



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۶

بازرسی شد
۳۶ - ۳۶

بازدید ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ اساتذ

مؤلف: ۸۵۵۷

موضوع: ۱۹۲

شماره ثبت کتاب: ۱۴۹۳۷

شماره کتاب: ۲۸۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۵۵۷



بمقام
مستشار
والملازم
فانيد
لوزن
ابن

1944

مستشار
والملازم
فانيد

شماره فهرست
۵۷





قدم

بسم الله الرحمن الرحيم
 حد و سباسبی قیاس که شهوار عقل دو اسبب بر حد عد و احصاء
 آن زند و جسم ویم دور پین صورت حشر و شمار آن در آینه خیال
 بخواب نه چند مرشد ایو اجل جلاله و عم نواله که و خوب و چود او از عتس
 بدایت منزله است و کمال جود او از منقت نهایت مقدس ذات پیمیش
 از نسبت زمان و مکان بری و تعالی و صفات باکش از سائیلین
 و تمثیل عاری و خالی
 ذات او سوی عارف عالم بر تر از ما و کیف و از خل و لم
 پاک از آنها که عاقلان گفتند پاکتر از آنکه عاقلان گفتند
 سبحان رب العزة الفرد الصمد لم یخذ صاحبه ولا ولد
 قد جل عن کل شیبه وانفرد فایسا وید من الخلق احد
 ندمت مهندس فکر و نظر بدامن علا و کبریا و آوردند و نه بای
 سیاح و هم و خیال بساخت غر و جلل او را و باید
 کلا رقی الید بر هم من جلال و رفعة و سناء
 فالذی ابداع البرية اعلی مند سبحان مبدع الاشیاء

میران چیزت دل بدور هیرت بجزئی شایگی کزو برتست
 خذای از خرد بر تر و از روان بجز چیزه افتن او را توان
 خوره عقل در فضا عالم شناخت صفت ضعف و قو و عجز و قصور یافته
 و دیده فکره از دیدار اول در جهان احدین خیره و تیره گشته و سیم رخ بصیرت
 در اوج هوای هویت بال قدرت و امکان گشته و مای روحانیت در پرو
 خورشید الوهیت بر استطاعت و توان سوخته
 میج در را بکنه آورده نیست عقل و جان از کاش اگر نیست
 مست جولان ز غر ذاتش رهم تنگ میدان ز کنه و صفش فهم
 با آسانای عقل و نفس و چراگی کی توان بود کرد کار شناس
 کیفیت المرء لیس المرء یذکرها فکیف کیفیت الجبار فی القدم
 هو الذی احدث الاشیاء فکیف یدر که مستحدث النفس
 آفریننده که از ترکیب کاف و نون آیه وجود نکاشت و بطایف صنع
 چون دلیله حدوث بر او داشت و بقلم ابداع دایره این میدان اغیر
 بر کشید و پر کار ایجاد نیزنگ وجود این کوی اخضر زد
 کاف کن در مشیتش جوگشت صنع نیزنگ هر دو عالم زد
 شعله بر و می تکلیفش خیمه بر آب و خاک آدم زد
 روح را قبه مقدس بست طبع را خرکه مجسم زد

نیم خرم
کمان
حرف عظمی

نیم خرم
کمان
حرف عظمی
نیم خرم
کمان
حرف عظمی

نکار کردن
الطغ

شعبه
و آثاره فی کل شیئی شواهد
صنایع یبدا بها الایمان و انما
فان قلت ان الصنع صنایع حکمیه
وان کنت لاتدری صنایعا و صا
صنایع
صنایع
صنایع
صنایع

وزیر حقه سبدا فلاک همه ماون خاک را ثبات داد و ز بر این هفت توده
مطابق هفت قبه معاق گردان کرد

پست
مقدری نه آلت بقدرت مطلق
نه خشت و نه شسته عمارت و باردار
نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر
و چون حکم روان کرده هفت سیاره
جظن بری که بخود آسمان شد نشاند

شعبه
سَجَّوَاللَّهِ شَرَفٌ كُلِّ صَبَاحٍ
عَالِمُ السِّرِّ وَالْبَيَانِ لَدَيْنَا
وَلَدَ الطَّيْرِ تَسْتَرِدُّ وَتَأْوِي
وَلَدَ الْوَحْشِ بِالْغَدَاةِ تَرَاهَا
و از خزانه اعطی کل شیئی خلقه
مکنات بخلعت صورتی مخصوص کرد و از جامه سخانه فیض فضا

و انضا

و افضال بلباس کرامتی و کسوت عطیته پادراست و بکمال قدرت
روح لطیف را با جسم کثیف پیوند داد و از اعتراج و از ذو و اج این دو
کوهر علوی و سفلی حقیقت آدمی زاد را که بر اطلاق اشرف و افضل
موجودات است و بواسطه اشرف نور عقل زید و نه خلاصه اکثر
آفرینش و فضلنا هم علی کثیر مهن خلقتا تقضیلا پیدا آورد

مشنوی

خرد جانور به ز مردم ندید	که مردم تواند بیزدان رسید
بهریست نو پر ستاره بیای	بهرایت کوبک رونده ز جای
چو کنجیست هر خوبتر پیکری	رو از زدی دانش از سردری
مرین کج را سر که یابد کلید	رو از زدی دانش آید بدید
جانان دان که جان برین کوه	نه زین کیتی از کیتی دیگر است
رفنده شمعیست از جای پاک	فاده چین ذرف تازی مغاک
نه آرام جوی و نه جنبش پذیر	نه از جای پروان و نه جای کیر
بهر روزین بسته بد اوست	جهان ایستاده بیوند اوست
کند در زمان هر چه در ای ای	رسد پی کان هر کجا باید ش
تن او بگرد از جامه دست	گرش بکنند و ریو شد دو است
بجان من کرامی تن خوشتر	چو جامه که باشد کرامی تن

قصیده

هَبَطْتُ إِلَيْكَ يَا مَحَلَّ الْأَرْفَعِ
وَرَفَاءُ ذَاتِ تَعَدُّرٍ وَتَمْنَعِ

جان

من هر چه در ای ای
که نه کوه بر سر کوه

مخجوبة عن كل مقله عارف
 وهي التي سقرت ولم تتبره مع
 انفت وما سكت فلما واصلت
 الفتح مجاوره الخراب المنقطع
 واظنها نسيت عهدا بالحمي
 ومناد لا يفراقها لم تقنع
 حتى اذا انصت بها هبوطها
 عن ميم مركزها بذات الاجزع
 علفت بها ثاء الثقل فاصبحت
 بين المعالم والظلم الخضع
 تكي اذا ذكرت عهدا بالحمي
 بمدامع تهي ولم تقطع
 وتطل ساجدة على الدين
 رست بتكرار الرياح الازرع
 ادعائها الشرك الكيف صدها
 قفص عن الاوج الفصح المربع
 حتى اذا قرب المسير الي الحمي
 ودنا الرجل من القضاء الاوسع
 وعدت مفارص كل مخلف
 عنها حليف الترب غير شيع
 هجعت وقد كسف العطاء فانصر
 ما ليس ينصر بالعيون المجمع
 وعدت تغرد فوق ذروة شام
 والعلم يرفع كل من لم يرفع
 فلاي شي اهبط من وضع
 سام الي قعر الحضيض الاوضع
 ان كان اهبطها الاله الحكمة
 طويت عن الفطن اللئلي النوع
 فهو ظها الاشك ضربة لازب
 لتكون سامعة لما لم تسمع
 وتعود عالمه بكل خفية
 في العالميت وخرها لم يرفع
 وهي التي قطع الزمان طيقها
 حتى لقد غرقت بعين المطلع
 فكانها برق تائق بالحمي
 ثم انطوي فكانه لم يلح
 وبخاند ترين وتجبير جهره اين سخن كوي مصور نكاش

انت
 وصلت على الكبرياء
 رست
 الفصح
 الماء
 هجت
 مان
 ماسم
 عرفت انهم در...

الطالع
 وما...

ور كمال حسن نعوم ولطف تركيب برهان وصوركم فاحسن
 صوركم بنود باغ ادم صفت صورت رابط اوس زيب و بها
 ارايش داد و نهاده شمشاد روان قامت استقامت سر و سحر
 و تجتر كيك دروي نهاد كلكرك عارض و سخن زاو عذار بشمير
 طوطي خط پا داست و از سر زلف زاغ پكر بر خورشيد رخسار سيم
 سيما سايه كستر ايند و طاق هلال آسا جفت ابروان مانند نيم
 طوق قري بروي قمر يد اگرد و تما شاكاه سيم رخ جان يعني دو
 مرجان زارده دار سخط زرد و سايه بان عقد كهر كرد و بلبل زبازرا
 رقص دهان بجد و شاي خود كوي اگرد ايند تا در بيستان
 و ما امر و الاليعبد و الله مخلصين دستان قبارك الله
 احسن الخالقين مي سرايد و عاشق و ارند آء الاله الخلق
 و الامر بجمع عالميان مي رساند
 تاوك الله من لا عقل يذرك و لا تصوره الاوهام و الفكر
 بين نكار و ثناكن بصدن از زبا بدان نكار كوي كوچين نكار ادا
 فحمد الله ثم حمدا له علي ما كسانا رداء الكرم
 و شكر الله ثم شكرا له علي ما هداانا لشكر النعم
 و شهباز بيد عقل را از اشيان دماغ بيالا معراج بي جفا پي

ر
 اور
 سيميد

بر آورد و از خضیف تقلید بدروه فلک تحقیق و اوج آسمان
عرفان رسانید و عالم محسوس و معقول که ستر بیم ایات تانی
الافاق و فی النفس هم بد و نمود و بدایع و غرایب ملک و مملوک
که اولم یظروا فی مملوک السموات و الارض بروی جلوه

داد **پیت**
جان نکاشت بر الواح عقل صورت علم
که خیره ماند در دیده اولو الابصار

شعر
لولا العقول لکان ادنی ضیفم | ادنی الی شرف من الانسان
و بانوار حسن هدایت چشم هر دوستان چشم زهاب صفوت
و مطلع خورشید معرفت گردانید و آینه دل مشتاقان محل نظر
رحمت و بذریای معانی و صور غیب و شمالت کرد و بانظار لطف
و گرم از شمع ابو طیر طفل رضیع نبات را در مهد خاک پرورش
داد و از ضعف پس برده مشیمه جنین پیکری نغز و لعبتی

زیبا نکاشت **شعر**
نتجان من خلق الخلق من ضعیف مهین
فما قد من قرار الی قرار ملکین

پیت
از بیخ لعبتی بطرز کدهیات است
بر آب صورتی بنکارد که پیکرت

اد
دو
از

مجلس
عزیز

جرج سپر کش از دروازه خاص نهدت که نمکشان سبیل سینه اش در پوست
گر خنده ز جهر آبی کند در دست و در کوزه بجهر خاکلی دهد در دست
و از لعاب مکسی نوش دلاور و روان گردانید و از رضایت گرمی دیبا
هفت رنگ بدید آورد و آن یکی را بر کوان خانه مسدود طریق اخذ
شمع و انکبین نمود و آن دیگر را در میان کبند مفرس صنعت فنج
حیر و پرویان پاموخت و از ماده خونی زراف آهوی ختن مشک
ناب دغین نهاد و از جهر آبی شکم صدف معدن در میم

گردانید **شعر نو**
که افرخت این جرج آینه و شر | که افرخت این کبند کینه کش
ز کوب و مشعل افر و خسته | بمبار قدرت پرورد و خسته
که اندر دل سنگ آتش نهاد | که از دیده خاره چشمه کش
که بر آب و گل نقش بنیاد کرد | که ماهار در چینی باد کرد
معادن که در سنگ خار نهاد | منافع بخاشاک دارو که داد
ز خون مشک زراف آهو کرد | لعاب مکس نوش دارو که کرد
بجز دل و دراست یزدان باک | بفرمان او از سمک تا سماک

شعر
ایا عجبا کیف یصحی الاله | و ام کیف یجحد به جا حد
و فی کل شیء له آیه | تدل علی انه واحد
و الله فی کل تحد یکتی | و تستکبر ابدا شاهد

روان

شعر
شمع

از دو

په ماروم
انراست
سوی

پ

بهستی بزلف سراسر کواست کواپان خاموش کونده راست
جدتاری و روشن جبالاوست نشانت برستیش سرچست
وداعی الطاف او چون بمطاهرت خلیل نشست غان احراق
از دست طبیعت آتش بستد وساعی احسان او چون بمساعدت
برخواست لکام امساک بر سر آب خلیع العذار کرد و محامی رضای
او عنکبوت ضعیف ترکیب را بر ز غای برده درای صاحب شرع
مشال دلد و سیاف خشم او بشد حقیق جسته را برده درای دماغ
نمورد ناخورد فرمود

بشدر که ولایت دلدش برده درت عنکبوتی که حمایت کدش برده
بارد کوشت که جان دلدش ماه جکالت قطره آب که بروردش در عدت

ش

تأمل فی الّتی قلنا نجد فیها جلال الله
رفعم الربّ والمولی تعالی الله تعالی الله
وارز برای اظهار حجت واقامت بخت پیغامبران و رسولان که در
ریای اصطفاء و درای بهر اجتناب و عقده کشایان راه دین و
پیش روان عالم یقین اند بخلاق فرستاد لیلا یكون للناس
علی الله حجّة بعد الرسل و بنور علم و معرفت ایشان چینه
ادیان و مملکت و حوزه شرایع و بخل پیار است و از میان جمع دل

مهر
نزد

خ

خورشید سپهر رسالت و ماه فلک جلالت و مشتری جرج سعادت
و قطب که سیادت و صدر جریده اصفیا و فذلك جمع انبیا
مطینی را صلوات الله علیه وسلم که نتیجه مقدامت
عین و بخلاصه عالم کون است بر کردید و او را بر میزدا لطف و عنایت
و شرف و قوت مخصوص کردانید

عن فضلہ نطق الکلام و بشرت بقدمه التوریه و الانجیل

ش

رقم او بود کسوت جا نرا تخت خاک امیر زود آنرا
اییا که جرح محتشم بودند مریکی صفران رقم بودند
که پیش اند و پیش ازین پیشی صفر پیشی رقت
و صمیم دلش که بنیم جاذبه لطف و قداح برق تاسداتش محبت
می افزوخت باضواء تعالی پیار است و صمیم خیمش که مخون کنج
اسرار و صدف در غیب بود با نور روحی آرایش داد

پ

غیب یزدان نهاده در دل او آب حیوان سر رشته در کل او

ش

نبی یری ما لایرون و فعله اغار العری فی البلاد و انجدا
لد صدقات لا تعب و نایله و لیس عطاء الیوم ما بعد عدا
اجدک لم تسمع وصاة محمد نبی الاله حین اوصی و لشهدا
و خاتم نبوت را بود شرع کامل مکنین تمکین از رانی داشت و کثیر

مص

صفا

دين هدي را بشرف خاتم رسالتش بديري نقش دوام و

خلود گردانيد **شعر**

اعتر عليه للنبوته خاتم من الله مشهور يابوع ويشهد
وضم الاله اسم النبي الي اسمه اذا قال في الخمس المودين اشهد

يزدكردتيف جان خرد کرد نام تو در تيف نام خود کرد

شعر

نبي انا نبعد يا نبى وقرتة من الذين ولاؤنا ان في الارض
فارسله ضووا منيرا وها ديا يابوع كالأح الصقيل المهند

مشهور

قابل تابش نبوت اوست لوح محفوظ شرع و سنت اوست
اوست مصباح كنج خانه جود اوست مصباح آسمان وجود
صورتش پوزا پري وش کرد سيرتش مغز نافه را خوش کرد
وقد بلند آساي آسمان از رفعت آسمان فوق آساي اوستى
يافت و صحن بهنا و در زمين از بسطت جاه عريض اوستكى
بديرفت **بیت**

خواجگه گروهم قدورش برتوست خاک بايش جرجه را تاج سرتست
آفتابش باره از مسندت آسمانش بايد از منبر سرت

شعر

واكرم من تحت العريضة كلها ومن فوقها اصلا و فرعا و محمدا

وانداهم كفا اذا ما اجدته و افضلهم حيا و نفسا و معهدا

وامضاهم في الحرب فذما بسيفه اذا الاسد العادي عن القرن عدوا

وماه بنظاره لآفتاب رخسارش نيلو فرور سر از افق سبهر ليكول

بر آورد و آفتاب از غصه ماه ديدارش جهره زرراند و در جرق

بنفشه رنگ آسمان نهان کرد **بیت**

ما شيت صبح هستي زار آفتابي چه تو ندارد يا ذ

شعر

ان الرسول لتوزيئتضاه به مهند من سيوف الله مسلول

بل كه ماه از رشك آفتاب طلعت ما يوش چون كل از دست باد

سپه ريب و حسن پنداخت و آفتاب از چشم غره ماه ميموش

بان كل سر ز نقاب عجب با ختر كشيد ماه از بري ديدار

آفتاب جالش مانند كل از مظلله سبن و مهند ز مردين آسمان

پرون آمد و آفتاب از غيرت ماه جبهتش سمدن كلاب آسا

روخوي جملت و عرق تشوير نشست **شعر**

شيبينك بدر اللدجى بل انتا نور و وجهك من ماء الملائحة ينظر

زباك خلقت او برده بالي آب حيوة ز خوب طلعت او خورده جرم خود

شعر

السير

الدم

والدم

يُنشَأُ نُوْرًا لِدَجِيٍّ عَن نُوْرٍ طَلَعَتْهُ كَالشَّمْسِ تَجَابِعُنِ اشْرَاقِهَا الظُّلْمِ
وَمَحَاسِنِ اقْوَالِ وَاِفْعَالِ لَوْ سَرَبَابِ فِضَائِلِ سِيْرِهِ وَاَدَابِ شِدْوِ
مَكَارِمِ اخْلَاقِ وَخِصَالِ لَوْ سَرْدِ فِرْطَايِفِ شِيْمِ وِعَادَاتِ كِشْتِ

بیت

با دخلش در بران خالی که گردد مشک پز
ز اب لب بوی کلاب آید ز آتش بوی مان
گر کند شکرش خرد از آب و آتش التماس ^{خاک}
ور کند مدحش روان از باذ و از خاک استمان
خاک به مدح او چون باذ بر خیزد ز جای
و لب چون آتش بشکر او بر افرازد ز بان

اشعار العربیة

تُخَلِّقُ سَمَايْلَهُ فِي طَيْبِهَا زَهْرًا
هُوَ الَّذِي نَعَسَ اللَّهُ الْعِبَادَةَ
فَكُلُّ شَيْءٍ سَأَلْتُمْ عَنْهُ تَجَدَّبَ
مِنْ دَوْخَةِ سَبْتِ لَالِ الْفِرْعَوْنِ ذَوْبِ
أَيُّ بِلْمَةٍ لِإِبْرَاهِيمَ وَالِدَةِ
أَقْوَمَ عَلَيَّ كَرِيمِ الْاِخْلَاقِ تَجَبُّوْ

و شب معراج بقرمت مای آسای قصد کنبد مینو مای مینا
مثال کرد و کبوتر و لدر روی از نشین خاک بپرج خانه اطلاق
آورد و بیک برول از نشیب کره زمین بالا و کنگره قصر آسمان بر آورد

موتش

و از ملا و اعلی که ملا زمان کبوتر خانه این قفس بگن و ساکنان
بساط طهارت و سرادق عصمت اندر گذشت و پروبال لطف
و خفاوت بر و فود ملک و جواهر روحانی گسترانید **بیت**

ای بال کشاده باز چهرت عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکرشان نطقت جانها همه در شکر گرفته
و عند لب لفظ کهر با او درستان سرای وحدت تحمید و تمجید
و بر شاخسار تنزیه و تقدیس نوای سبحان الذی استری بعد از

اشعار العربیة

فَسُبْحَانَ مَنْ فِي اللَّيْلِ سَرِي عَجْدَهُ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى لِيُرَ دَسْوَدًا
وَصَلَّى أَمَامًا بِالْبَيْتَيْنِ كُلَّهُمْ وَشَاهِدَ آيَاتِهَا خَلْقَهُ هُدًى
وَأَوْحَى إِلَيْهِ اللَّهُ أَسْرَارَ وَحِيدٍ وَأَعْطَاهُ فِي الدَّارِ الْاِخْلَاقِ
وَلَوْلَمْ يَكُنْ لَمْ يُعْبِدِ اللَّهَ وَحْدَهُ وَكَتَابًا نِعَامٍ عَلَى ظَهْرِهَا سُدًى
بِأَيِّ لِسَانٍ أَحْمَدُ السَّيِّدَ الذِّكْرَ عَلَيَّ مِنْكَ الْجُوزَاءُ مِنْ حَيْدَرِ دَا

قطعة الفارسیة

ای از بر رسیده شاه راهت	وی تقدیرش تکیه کاهت
ای طاق نیم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در کابوت	هم شرع خریزه در پناهت
مدطاسک کردن سجدت	شب طرزه بر رخ سیاهت
ای جرخ کبود زنده دلعتی	در کردن پیر خاقانها

اشعار
موتش
بیت

دستان بر ای

بیت

وزیوی قوت او طوس ملایکه جمال جلوه کری تنک یافته
وشاهین وهم بلند پرواز از طیلان بازمانده و شهیدانم تیز پر
شهرینداخته و سیر غ عقل کشاده بال مقصود البصیر شده
آیت

بیت
عقل کابجا رسید سر نهند مرغ کابجا بریند پر نهند
بس شای پی حد و روز پی عد که از طی آن نسیم خلاص
آید و از ضمن آن بوی وفا و زرد **شعر**
سلام یحیی عرفه و نسیم نسیم الصبا جاءت بریا القر نقل
و حیاتی که در این آن کرد از پند غنبر بر آورد و طیب آن روی
هو اجون ناف آهوی جاین بمشک لافن مشون کند **شعر**
مئی الیک مع الریاح حنیة مشفوعة ومع الومض رسول

نشد
راید
حسن

بیت
سلامی چون نسیم سبل و گل که از بستان صبا آرد سحرگاه

شعر
سلام علی من النسیم بستره رخا علی الأزهار غیب عباد
از ما بر ارواح و اشباح او بلو
سید انبیا و صدر رسل مقصد هفت و هشت و پنج و چهار
آن رسولی که جان و عقل خود کرد پیشش بیدکی از قرار
شعر

صلی الالعی ابن ائمة اتقر جاءت به سبط البنان کریم
قل للذین رجوا شفاعة احمد صلوا علیه وسلموا تسلیما
وقد اتم بما یلائم هذا المعنی الذی نحن بصدده ما نظم هذه

الآیات بل ناسخ هذه الخبرات وهي **شعر**
صلی الاله ومن یحیف بعرضه والاطهرون علی النبی الامجد
ما ان مدحت محمد بما لقی لكن مدحت مقالی بمحمد

بیت
مردستان که آن نشانه محمد است دستان کاهان شهر از آن دستا
و همچنین لطیف شایسته و زخو شتر از نسیم انس از وی سحر
که بر ورق سمن تر و نوکس طری وزیده باشد و از جیب مشکین
عجبه و زلف بر تاب بفضله صد نافه مشک ناب کشاده **شعر**
سلام کروض الحزن غار کذا الصبا سلام کخذ الورد جمسه الذی
سلام مئی یکتب علی الطرس عطف کتابته الاقلام والطرس والیدیا
نار انجم آسمان شریع و لای اصداف حقایق و جواهر کان نماخ
و یواقیت مکان فضایل و عقود قلائد مهتری و میام و شاح
سروری اهل بیت و یاران او با ذکر جباغ امامت کلهای طری
بوزند بر کلین لکان و تمکین شکفته و در بوستان کرامت سروها
سعی بوزند بر چمن احسان و تحسین رسته و با ناز قلم فوقی
و قدم صدق ایشان خطه شرع و عقل زین و آرایش یافته

یا اها الزهراء
یا اها الزهراء

المن
المکمل

و از ضیاء طلعت مشتری پیکر هر یک سخن صفه صفا و روضه
رضا زینت و بها گرفته **شعر**
هم النجباء و القرین آل احمد و هم بایغوه طایعین لدی الشجره
علیهم سلام الله ما نأخ طایر و ما لأخ للشارین فی الظلم القهر

شعر
هر جا بجا رسد بنا و پیمبری هر جا بجا بر عصاره روح انجیا
پی مهر جاوید از جبین بزم روزه عمر نوالن خلاص یافت این ششده غنا

اشعار

اما بعد بدانک بقوی شرع و رخصت عقل بحار
با اعداد دین لازم و متعین کشته است و فضیلت جهاد بنص
ظاهر روشن شده **قال الله تعالی** وجاهدوا بی سبیل
الله و قال عز اسمه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم
الآخر و قال عز من قائل وقاتلوا المشرکین كافة و قال
وهو اصدق القائلین وفضل الله المجاهدین علی القاعد
انجر علیما و بجا فی ما ثور الخیر عن سید البشر محمد صلی
الله علیه وعلی آله و سلم خیر الناس رجل تمسک بعنان
فرسه فی سبیل الله کما جمع هیئة طار لیهما و اهل خرد
وکیاست بحقیقت شناخته اند و یقین دانسته که قوام دین و دو
و بقا عز شریعت از نتایج و لوازم جهاد است و رونق و طراوت
ملک و ملت بدان پوسته و اگر چه ضبط امور پی وسیلت تمشیر

موجله
با اولی الامر و اولی الامر
در خبر و اولی الامر
سید

مجال ندارد و مناظم احوال عالم پی واسطه قلم مجال باشد اما
جرک تیغ قواعد دولت و ارکان ملک استوار کرده نیاید و اطراف
و حواشی ثغور اسلام از معاندان و مخالفان دین خالی کرد
و احکام معدلت و قوانین انصاف بر رعایا و وزیر دستان که و در ایح
آفرین کار جلالت قدرند اند احکام بند برزد و دست تظلم و تعرض
از خون و اموال مسلمانان کوتاه نماید هیچ وجه قلم قوی ارباب
علم را که میراث داران شرع نبوی اند فر و شکوه پیدا نیاید
و امور مملکت زینت و نظام نکیرد و عقلا از جهت این معنی
گفته اند

ملک را چون قرار خوایی داد تیغ را پی قرار باید کرد

شعر
ان اسیافا الغضاب اللدوی ترکت ملکنا قرین الدوام
چه استمرار رسم دین و استقرار قواعد ملک تو همان اند و اطراف
امور ملت و ایشاق اعمال دولت شریک عنان و اشدت حضرت
نبوت علیه الصاوة و السلم منجرب است از سیاق این مقدمه
و مشعر ملت از فحوی این کلمات الدین است و الملك حارث
و ما لا است له فهو منهذوم و ما لا حارس له فهو ضایع **مشهور**
بدان ای خردمند با آفرین بر او بوز باد شای و دین
نه پی تخت شای بوز دین بای نه پی دین بوز باد شای حای

مجال
باید
ما

دود پاست بر یکدگر بافته بر آورده پیش خرد یافته
نواز با دشتی یازستین نهی دین بود شاه را فرین

الملك والدين دما فی نصیافتکم موالدین نعیم غید منبتیک
فالذین الایکم لمع علی وضم ^{حافظ} والملك الایکم عظم بلا و ذکر
و چند آیات از قرآن مجید الذی لایاتیه الباطل من بین یدیه
ولا ین خلفه تنزیل من حکیم حمید بقاء دین و نصرت شرع
اشادت جناتک انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
و محبین یریدون لیطفوا نور الله بافواههم و ینبئ الله الا ان یم
نوره و دلیل روشن بر صدق این مقدمه آنست که در عهد گذشته
جناتک از تواریخ حال آن معلوم گشته است سرطانی از مخالفان
دین که روی بمحاربت انصار حق نهاده اند و جنک را ساخته و
اماده ایستاده از دین تعالی جمعی را از متابعان اسلام توفیق ارزانی
داشته است تا مجاهدت را از میان جان کمر خلاص بسته اند
و ماده ضلالت و نهال مفسدت بریده گردانیده و نص و جعل
کلمة الذین کفر و السفلی بر ایشان خوانده و از نظایر و لغوات
این سیاق آنست که باری تقدست اسما و ه و عظمت کبر با و ه
در عهد دولت خداوند عالم با دشت بی آدم فرمان ده روی زمین
معن الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین اعدل الملوک فی

و کبر العباد شهرت

العالمین

العالمین سلطان السلاطین کف القلین ظل الله فی العالمین
ناصر اولیا و الله قاهر اعداء الله تاج الذرولة القاهرة بجلال الامت
الباهرة حامی البلاد راعی العباد نصیر الامام لمجا الامام سید
الخلافة نظام العالم فلک المعالی ابوالمظفر محمد بن سام بن
الحسین ناصر امیر المؤمنین خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی
امر و شانه خداوند سلطان معظم صاحب قران عالم قطب
الدنیا و الدین رکن الاسلام و المسلمین کف الملوک و
السلاطین قاصع الکفرة و المشرکین قاهر الفجرة و المتمردين
صفي الامام رضي الامام ظهير الملة مجيد الامنة المودع من السماء
المصور علی الاعدا تاج المعالی عضد الخلافة شهریار عادی
خسر و هند و ستان ابو الحارث ایکن السطانی نصره امیر
المؤمنین را خلد الله دولة و اعلی رایته از میان خسروان جهان
و ملوک اقالیم برگزید و رای و عزیمت مبارک او را نهرت مکادم
اخلاق و قانون مناظم آفاق گردانید و تمت بلذت بر احیاء
معالم شریعت و اعلاء اعلام سنت مقصور و موقوف داشت و در
قهر و وقع اعداء دین و دولت آیات فتح و نصرت قرین را با
مایون او کرد تا بوسیلت خنجر مریخ سان زحل افسان تن بخورد
را از فرش خاک خرابگاه ساخت و بواسط تیغ افسان و سنان
فتنه فشان زمین هند را بخون دل اعادی آب داد **پست**

ش

زمین را نهند جان شد که تا بخشد برو
ز خون بکشتی باید رونده راه گذر

ششم

نَهَبْتُمْ الْأَعَادَ وَالْوَحْيِيَّةَ لَهَبْتِ الدُّنْيَا بَأْتِكُمْ خَالِدًا
وسر قلعه وحصان که بایان خندق آن بمرکز زمین ریخته بود و سر
بارد بمجور آسمان پیوسته و طمع ملوک از استخلاص آن بریده گشته
و دست آسیب حوادث از آن کوتاه مانده **ششم**
و بزره الوجیه قد اعیت ریاضتها کثیری و صدق صد و دامن این
بگردد افتر عنها کف حادیه و لا تعرف البهاجمه التوب
من عهد اسکندر او قبل ذلك ثابت نواصي الليالي وفي لم تبت

باروی

و لا ترقی

پنجم

عروسی مانده مدی اللهن عذرا برودست نایافته مسیح خاطب
بصولت ملکانه وسطوت با دشانانه بکناذ و بیای زنده پیلان
کوه پیکر کرد از نهاد قواعد و ارکان آن بر آورد و کان لم تعفن
بالانس صفت و صورت حال آن گردانید **پنجم**

ششم

و اغلبین من قول المند هامته طود اشم و قوة العار جین سخا
کانه اذ سطا و النعم مشبهه سئل ابي العودین اعلی الربی

بروز
بشخصه
و حکایت
بجایگاه
الدینی

و سر دیان تاج دل را باج دار کرد ایند عالمی بت برت و آباب تیغ هندی
بآتش دو نوح فرستاد و بیاذ بایان آوری کرد از تارک ایشان

ششم

کَانَ الْمَنِيَا جَوَادِيَاتٍ بِأَمْرِهِ إِذَا اخْتَلَفَتْ أَرْمَاحُهُ وَمَنَاصِدُهُ
حَاتِبَ الْمَنِيَا فِي يَدَيْهِ وَفِيهِمَا سَائِبُ عَيْتٍ تَسْتَهْلُ هُوَاطِدُهُ

پنجم

در آفتاب جدال تو مرک روزوغا زآب تیغ تو سر برزند جو نیوی فی
و کله تو حید و مسلمانان در دیار کفر شایع و مستمر کرد و قاعده بت
برستی و رسوم ضلال بر انداخت و در مواضع اصنام و اوثان مساجد
و مدارس بنا نهاد و بمنبر و محراب آنرا آرایش و جمال داد **ششم**

اربیقت جدی الاسلام فی صنعید و المشرکین و دار المشرک فی ضیب
در تریح او که **ششم** در دیار کفر کرم و حمار کرم
آینا که بود نچره و فریاد مشرکان اکنون خروشان نعره الله اکبر است
و در خطبها اسلام خطبه و سکه بنام و القاب مایون او زینت و بها
یافت وصیت مکارم و معالی او تمامی عرضه کنی گرفت **پنجم**

ببیده مهره صیقلش جان دمید بها که رخه خواست شد این بهر حق اولاد
و آثار و آثار و مناخر او طر از تواریخ ملوک و سلاطین شد و اوار اصحاب
و انتصاف او نام نوشین روان در طی فسیان آورد و اسأل الملایک
بایت مردی و مردی او نفع بدی رفت **ششم**

کرورم

سخ

صلوات

نوشتند لم تغد سما حد حاتم كرمًا ولم تقدم ماثر خالده

چل شده زمین ز کثرت خویر از سخا تو خاک حاتم طی
و باید قر ریفش بجای رسید که صومعه در آن آسمان بر بساط
قرب شناه اومی کویند و اهل زمین وظایف دعا و آن یکاد

میخوانند
شخص الانام الی کمالک فاستعد من شر اعینهم بعیب واحد

دانی

جز غیب سرچشاید یابی ز روزگار جز غیب سرچ باید داری ز ذوالبدن
همی کویند بنده و بنده زاده حسن نظامی و فقه الله کای حب و رضی
و ختم له بالحنی که سرچند مراد آن بود که در مقدمه کتاب شرط
اقتصاد بجای آورده آید و سیاق سخن از آغاز و اتمام بمقتضی
انجامد و از راه اکتفا که از لوازم او ملامت و از نتائج او سلامت است
عدول افتد و غمان شکر و شکایت بدست اطباء و اسباب
داده نیاید و در حدیث گذشته که تعذیب الحیوان بلا فایده است
شروعی پیشتر فرود و بساط کلامی که چون حوادث ایام سر بایی
ندارد طی کرده شود و جانب اولم تستطع شیئا فذعد رعایت
بذیرد و حیر الکلام مائل و دل بکوش خرد فرو گفته آید شعر
او جزوت ذکر و فی الاماز فایده و الکلام من التطویل تصدیح

ما

پایند

شخص الانام الی کمالک

کم گوی و کزیند کوی چون در کواندک آن جهان شود بر
لاف از سخن جودر توان زد: کان نخست بود که بر توان زد
لکن چون از سر نکتہ در گذشتن روی نداشت حرقه صوفیانه
در میانه نهاد و امید و با مستطهار آنکه از بحر حلال ملال بخیزد
که البدیع غیر معلول شعر ان طال لم یملل وان هی او جزوت
و در الحدیث انها لم تجز: در فوی از غصه جوخ نام ساز کار و قصه
اهل دور کار که نهایت عبارت بیدایت ان راه نیاید و بهار زبان ص
ان شرح بند بر ذوقها طوله گفته امید و طرفی از اب ختم
واش دل که فلم و کا عذ از هر دو در خطر هلاک اند و جان ضعیف در
نجف در معرض تلف یاد کرده شد و لیل الذی بجوی من العین ما و ما
ولکنها نس تدوب تقطع: سرشکم نه سرشک بل روان منست
که سوی دیند بر ایند می زد دل بخار و در ایام غربت تفراتش با عوادی که
در میان جان زبانه میزد بواسطه زبان قلم چگونه راست اقتد و
وصف نایب شوق که در صمیم دل دستکاری می نماید کار
پان ضعیف بود شعر تلمی لوکان یذری لبکامن طول شوقی
فلم فی است و دل من گداز زبان قلم چگونه شرح دهد از بانه
سعر قد برج الشوق بی برجا: لا استطیع له شرحا
اندیشه اشغال و ارحال در صمیم متداخل کشید بود و هوای دل
گیر نیامد مکر در ایام فترت و اضطراب حمالک خراسان

ما زانکه

و

منقسط

ایلی

احمد

که میان انبار و روزگار تمیزی مشرمانند و حسن الثقات
 محال اهل معنی مکتومی شد و داعی همت و بواعث نعمت بران
 داشت که عزم رومن جرم مایذ کرد و اندیشه از حد قوت
 میگذرد رساید **م** و بالقلوات عن قطر مشید
 ماعت نموده و اعزم مکانی فی الدنا سرج پیکار خواهد
م و کل مکان ینبت العز طیب عنیت شمر د

و در حدیثی از ائمه است

شعر
 همو احوار سوی دولت بوی سحر بد بخت زاذ و بوم مجوی

شعر
 ولا تكن كلبيا م اظفروا فخر ا ان الليام اذا ما شاعر و فخر و ا
 و در طلب مقصود بادستان پند پذیر عدد مسیر تفریر کرد و مگر به

شعر
 میان بست علی السعی فی طلب المعای و لیس علی اذراک التباح بهار
 خلیتی لولا ان فی السعی رفعة لما کان یوما یداب القرائ

شعر
 غریب از ماه و الا تر باشد که روز و شب همی بر دمنازل
 و شیوه رامش و آسایش که مطنه غرور و نتیجه غفلت است

شعر
 بگذاشت و الهون فی ظل الهونیا کائن و جلالة الاخطار فی الاخطار

شعر
 ذریه انزل ما لا ینال من العلی و صعب العلی فی الصعب و التهل
 زیدین لقیان المعالی خیرة و لا بدون الشهدا من ابر الخلد

شعر
 ندر غنچه کامل شود قوت کل ندر بوته حاصل شود صفوت زر
 زاهدات جرح است تهذیب دم جوار زخم سایه یک تیزی خنجر

شعر
 وهل یقع الخطف غیر مشفق و یظهر الا بالصقال الجواهر
 فكيف ینال الجهد و الجسم و ادع و کیف یحاذ الجهد و الوق و الارض
 و بواسطه انتقال ثمره امانی از شجره آمال طلبید و از راه مقاسات

شعر
 رنج سفر در احوال کج کوشید و کم بکورد ای احوال منقبه
 جعلته لعطاس الدهر شمیتا و پیش از آنک تا شیر صبح مشید روی نماید و روزگار شباب که موسم
 عیش و تمتع است نهایت بدیزد و نهال جوانی از نضارت بی بهره

شعر
 مانند جلا اختیار کرد اذ اما دوی غصن الشیاب و لم تسد و ثبت فلا تطلب الی العز منحصا

شعر
 وقت هر کار که دارد که نافع نبود نوش دارو که بس از هرک بهر اب دیگر
 جعادی معهود و رسمی مالوف است که جانب خردمند در میکان اصله

و در حدیثی از ائمه است

و در حدیثی از ائمه است

مصراع والمبدال الرطب في اوطان حطب رعايت كثر
بذره وحمل اهل هنر زود ولد ومنتشا واجب دانستيزايد **شعير**
المزك ليس بالبع في ارضه كالصقر ليس بسايد في وكره

قره مردم سفر بدي آرد خانه خویش مرد در بندست
چون بسنگ از روی بود کومر کس نداند که قیمتش چندست
و ثمرات و فواید سفر اهل خرد را اینست معاینه دیده اند و ارباب
حصافت از راه و فور تجربت مشاهده کرده و عقل صریح بر اطلاق
حاکمی عدل و مرشدی بحق است بر تصدیق این معنی که **پیت**
مردم بشهر خویش ندانند بی خطر کومر بکان خویش یازد بی بها

کواهی داد آب در گشتن است خوش کلاب چون نکرده بگند از تف و ناب
کی شود مایه نشاط و سرور هم در انکو و شیر انکو

شعیر
لقد هنت من طول المقام ومن ثم طويلا يهن من بعد ما كان مكرما
وطول مقام الماء في مستقره يخبره لونا وريحا ومطعنا
و چون در این نظم بدیع که لطف او آب روی در خوشاب برده است و
حسن او خاک در چشم عقد که انداخته مناسب این سیاق بود
باز نظایر و اخوات در یک سلاک کشیده اند **شعیر**

28 وطول مقام المرء في الحى حلق لديا حثيه فاعتربت تتجدد
فاني رأيت الشمس زدت حبة الي الناس ان ليت عليهم بمرء
المتران الشمس

خوشت در خلق مکن بر خلق بر تو بهتر از کن و بیاست
زان غیر زاست آفتاب که او کاه پدا و کاه نام پداست
در جمله چون تقدیر آسانی با تدبیر آسانی مساعدت نمی نمود و کارها
بر وفق آرزو و مشیت تمثیل نمی یافت کاه تصدیر السفر قطعه من
السفر خاز نامرادی در راه امل می انداخت و کاه جاذبه حجب الکر
من ایمان غنا عزیمت مصروف میداشت **شعیر**
وحبب اوطان الرجال اليهم ما رب قضاها الشباب ههنا الكا
اذا ذكروا و اوطانهم ذكرتهم عمود الصبي فيها تجو الذالك

بندها بکسلند بیا شویند پیل کرد از ذوبوم یاز آرد

شعیر
اشكو اليها واشواقي ترحم بي وتمنع العين ان تعاقها اللؤلؤ
و بقوت رغبت و داعیه حرکت ضعف و قور راه می یافت و صبر
و تانی که متاع ابواب مطالب و کوه کشای بند نوایب است لازم
شمرده می آید **شعیر**
قد يدرك المتاعي بعض حاجته وقد يكون من المستعجل الزلزل

شعیر

جو بخت سرفراز گیرد نشیبی بدان صابری مرد دانست چیت

شعر

ان الامور اذا انشدت مسالكها فالصبر يفتق منها كل ما زججا
لا يئاسن وإن طالت مطالبة اذا استعنت بصبر ان ترى فرجا
ان خفت بذي الصبر ان يطرحا ويد من الفرع للابواب ان يجبا
وبرين حال مدتي بگذشت و الامور موهنة باوقاتها و اذيشه
سكون و لقامت و انتقال و رجعت متعارض مي شد و روزگار
طريق نيل اماني و آمال بسته ميداشت و در پاي دل از دست
شده خار تيامي شكست

شکسته دل تر از آن ساغر بوزیم که در چنانه خار کني ز دست رها

شعر

لو لا من الصخر الاثم بعض ما يلقاه قلبي فض احدا الصفا
و این جان از تن سیر آمده در میان دوزخ و آتش حومان می گشت
و هر روز از دور جرح جفا پیشه بر عصمی نشست
هست کوی غصه درون بطبع صوفیان

من جو معلوم که دلیم در میان دارد مرا
بر چه طالع زاده ام کوی که دلیم روزگار
هر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

بخت
بخت

بخت

شعر

عیش کلا عیش و نقر خور موقوفه ابد اعلی حسرتها
ان كان عندك يازمان بقية مما تسويده الكرام فما تصا
و در کلبه تاریک و خانه تنگ چون کلوکاه نای و سینت چنگ بر نشا
ترا زلف و جعد دلبران و سیاه ترا ز حال معشوق و حال
عاشقان این عمر گریز پایی که مر لفظ از و بیانی از دزد بر با دوازه
می شد

اندر آن خانه که از تنگی نیست ممکن که پیرهن بدم

شعر

لرفت پتا لعین الهزم من صغری کاند بخت نظم لیس بترن

شعر

محت و من روی در روی آمده چون چو زمین روز
قدق آسا کشته در راه سقین محت بجای نر
و توقعی می بود که اهل هنر و کیا ست را محمل و رقیبی پدا شود
و مجاری امور بروفق نظام اول باز گردد و فراغ و رفاهیت و سکون
و استقامت روی نماید و رنگ اندوه و محنت از پیش آینه

مراد دل بر خیزد و میگر اختر آمال از وبال پیرونی این شعر
عسی نوب الایام تراخ مره لتتحیق امالی و الجاز موعدی

شعر

تسویه م
در کلبه تاریک
چون کلوکاه نای

نرفت پتا لعین

۱۰
۱۱

ترا اختر رسد روزی بفریاد از آن بسکت نماید چند پدید آید

شعر

اِذَا اَزْدَحَمْتُ بِمَوْمِ الصَّدْرِ طَنَا عَسِي يَوْمًا يَكُونُ لَهَا اَنْفِرُ اَبْح
وَنُوْلِي شَرِّ وَفَتْنَةٍ رُوِيَا خِرَاسَانَ تَسْلِيْنَ بِذِي رِزْوَانِ اِنْ طَرَفُ

شعر

اِشْرَاقِ عَمْدِكَ شَمْسَةً بَارِئًا بِذِي
بِلَادِ بَهَائِنِطِ عَلِيٍّ تَمَائِيحِي وَاوَّلِ اَرْضِ مَشْرِ جَلْدِي وَرَأْبِهَا
بِلَادِ بَهَائِنِطِ قَلْبِي مُقِيمًا وَطَاعِنًا وَاَرْضِ لَهَا مَوْجِبًا وَمُحَضَّرًا

شعر

بَشَرِ كِسَانِ كَرَجَبِ بَشْدِ بَهِي دَلِ اَزْ مَهْرِ خَانِهْ نَبَاشْدِ تَهِي
وَبِرْخِلَافِ مِرَادِ لَشَكْرِ فِتْنِ وَبِحِجْنِ تَاخْتِ اَوْرِدِ وَطَرَقِ اَمِنْ
بَطَوَارِقِ اَفْتِ وَبِلَا شَعْوَنِ شَدِّ وَفِرْوَيْسْتِكِي كَارِ وَبِشَوْلِيذِكِي
حَالِ بَرَا فِرْوَنِ كَشْتِ وَاَمِنْ اِسْلَامَتِ اَرْضِيَانِ خَلْقِ كِرَانِ كَرَفْتِ
وَبِشِ عَرُوسِ نَهْمَتِ تَقِي خِيكْتِ بَسْتِ كَشْتِ وَرِخْسَارِ اَمَانِي

شعر

وَاَمَالِ رِجْبَابِ تَوْقِفِ مَانِدِ
مَا كَلَّ مَا يَجْمَعِي اَلْمَرْوِيْدِي رَكْدِ تَجْرِي اَلرِّيَاحِ بِمَالِ اَلْقَشْمِيْرِ الشَّنْ
فَاكُلْ طَلَّابِ مِنَ النَّاسِ اَلْعِجْ وَلَا كَلَّ سِيَارِ اِلَى اَلْمَجْدِ وَاَسْلِ

شعر

نَدْرَجِ مِرَادِ دَلِ وَجَانِ خَوْلِهْ بُوذِ اَنْ كَارِ مَيْشِهْ مِجْهَانِ خَوْلِهْ بُوذِ

شعر

وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِمَا فِي قُلُوبِكُمْ

ولكن تصاريف الدهور كما ترى تمر علي رغم الفسق بمقا صد
واذا انقلاب وترجع روزگار تریب و تمیز بر خاست و لذت گذر ایام
ستکار صورت امانت سمت خیانت گرفت و دل در میان طوفان
بلا و آب خیز سخت گرفتار شد و چون خیال کج اندیش هر حساب
که با خود راست کرد گز آمد

شعر

دلم ز کیتی جندان حساب گش برداشت
کد راه یافت بد و صد نزار کوند کس و

شعر

مَدِ خَائِي كُلِّ مَن اَعْتَدَ نَدَسْدِي بِرَحَقِّ وَاوَدِي فَلَا اُوَدِي مِثْلِ اَشْرَقِ
وَمَهْرُ وُزُو تُو بَادِي اَز بَاغِ سِمْبَرِ فِتْنِي رِسْتِ وِ هَر دَمِ بِنُويِ اَز دُورِ

شعر

فَلَكِ حَادِثَةٍ تَارِهِي كَشْتِ
فِي اَلِيْتِ شِعْرِي مَتَى يَنْقُصُو عَنَائِي وَكَيْشَفِ عَنِّي اَلْحَزْنَ

شعر

بلاء مرا ما از روزگار برآید می سر زمان دختر
نخورد یکی ساغر از غم تمام دامادم فراد او برد ساغری
حوادث زمن نکند زانگ یکی را سر اندر دم دیکری

شعر

وَالدَّهْرُ لَيْسَ بِبَاجٍ مِّنْ حَوَادِثِ اَسْمِ الْجِبَالِ وَلَا صَمِّ الْجَلَالِ مِيْدِ
وَاِنْ مَشَاهِدُ اِيْنِ مَعَانِي بِجَالِ صَبْرَتِكِي بِذِي رِفْتِ وَرِغِ رُوحِ
رَقِصْتِ قَلْبِي وَاضْطْرَابِ اَعَاذِنِي اَزْ اَسْمَاتِ وَبَشَاتِ

حساد از زبان سیر آمد

زین جهان همه سر اسر غم دلم از تن گرفت و از جان هم
کالعود افسر زره و العود احرق نار و العود طودا الضرب
و از عایت پجاری غنان تمالک و تماسک از دست بداد و نقاب
پی صبری از روی حیا بر انداخت و در مقام جزع فریاد
بر آورد

شعر

و اذ الدیار تغیرت عن حالها فذبح الدیار و اسرع التحویلا
لیس المقام علیک حتما و ایما فی بلدة تدع العزیز ذلیلا
و از سر صبری کامل و ساسمی تمام میگفت

عروس خاک خراسان جز نیست پناه زنده
جو وصل او بنکاح وجه هجر او بطلاق

قطعه عربی

فی سعة الخافین خطر و فی بلاد من اختها بلدک
و فی الارض من اللکم عن الکر و فیها لمن خاف العلی محورا
لعمرك ما بالارض صیق علی سریر و رغبا و رهبا و هو یعقل
و بشواهد حال تن سکنیز بدلت و هو ان دادن و بتعلل لعل

و غیرت است

و لوروز کار گذاشتن و از معنی اذا اصبت فلا تحذت نفسك
بالمساء و اذا امسیت فلا تحذت نفسك بالصباح غافل بودن
که آن کیست مرادمان شود تا فردا **شعر**
غیب الامانة و ان كانت مبارکة ان لا خلود و ان لیس الفی جحرا
ملایم ذکا و فطنت و مناسب دها و شهامت نمود **پیت**
کویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد و لیک بگری در دهد
من عمر خویش با صبوری گذار آری در کرباید تا صبر بر دهد

شعر

هب الذهب ان صافی و اعقب صرفه
ارضانی و اعقب بالحنی من الحبس و الاسد
فمن یایام الهوم التي مضت و من لی بما انقضت فی البحر من غیر

پایه نام

جان کرم کین روزگار تا بابد اگر خنیم کردست که خوله ز شاد
جوانی را کار و روز حال شد جز بند مرا بگوئی که فردا عرض که خوله ز دل
و دوای حرکت و رجلت بوسکون و اقامت راجح گشت و در نظر عقل

شعر

دورپی ازین طایفه عین مصلحت نمود **شعر**
اذا المرء لم یبدل من الود قبل بدلت له فاعلم بانی مفارقه
و شیوه تردد که خصلتی نابسند و صفتی مذموم است ترک کرده
شد و بر امضا غم من که عین سقر و محض مشقت است

زوی نهاده آمد **شعر**
و اذ اکانت النفوس كيارا **تعبت** في مرادها الأجسام

بسختی شود بخته مرد هنر که صافی باتش شود سیم و زر

شعر
زین و احوال الزمان اعانها فاهواله العظمي تكبها رغايبه
الم تعلمي ان الزمان على السرى اخوانهم عند الحوادث واصحابه
دعینی علی اخلاقی الصلحی هی الوفا و سرب ترن نواده
کافی الجسام الهند و اونی نما خشونه مالم تقلل مضاربه
و بضرورت نص هذا ورق پینی و چنگ برایشان خوانده شد

و در عذر رحلت این بیت بوجه تمثیل ایراد کرده اند **شعر**
اذا ترحلت عن قوم وقد بدروا

ان لا تقار بهم فالتراجلون هم
و در وقت انتقال و ارتحال جمعی از دوستان که قاعده مودت
بایشان راسخ گشته بود و بنا به موالات بغایت استحکام پذیرفته
و در مصداقت مسلک اخلاص نظام یافته و صفاء و فالزاشایه
ریا و اقدار جفا مضمون مانده کرمت تفقد و لطف مشایعت
ارزانی داشتند و زبان بملامت و شکایت دراز کردند و سستی
و فی العتاب حیوة بین اقدام بجای آوردند که در چنین سرف

ر
نسیان

ر
انرام

سفر بر حضر اختیار کردن و از وطن مالف مفارقت جستار
لایق کیاست و موافق خرد و حضافت نباشد **شعر**
الزم مکانا و لدت فیه ما بین اهلک فهو اصبوب
فالبدر بین النجوم ابهی و الورود فوق العیون اطیب

چین معنی با عقلی و سنای که کشاید بند شک و نمایند در اوقین
است رجوع باید کرد و از تبعه **شعر**
ان الغریب ذلیل حین ما کاناه باز اندیشید **شعر**
ومن یغترب عن قوم فهو کالذی

یفر من الماء المکراج الی الدّم
بر خواند و باد و ستان قدیم عهد شدت و رخا دست یار شد
در غم و شادی قدم صدق ثابت داشت **شعر**
گر بر سرم بگردن چون لیا فاک از جای خود بجنبم جمر قطب آسیا

شعر
ولا خیر فی ذی اذا لم یکن له علی مرطول الحوادث بقا
مرد آن بود که دوستی او بوزنجا لویست الجبال او انشقت السماء
و تن در بونه نوایر و صدمه نواب داد و شرتهای تلخ و شیرین
گردش افلاک تجرع نمود و زردی زرد با صفا عیش مهنا

نوش کرد **شعر**
حیاتک بالهمة مقرونه فاقطع العیش الا بهم

باقیست م

جلاوة دنیاک مسؤومہ فاتحہ الشہداء الایسم

شہد حدیث شاہ خود نرہ ان ازانک

قلبت همچو قالب تو ز روزگار
مگر تو منکر بدین غزاله کل روی خار بشت

مگر بدین نواله خوش طعم بد کو ار
و کلزار آرزو از خار عجلت پراسته گرد ایند و بر ایند دین جمہرہ

مراد با ذیال صبر تمک نمود
وما عسرت فاصبر لہا ان لقیتمہا بکائنة الاستیعاب یسر

دل از بند سخت صبر میکن
چہاں پوستہ بر یک حال بود لعل اللہ یحدث بعد ذلک

و اللہ را اطرفہ دونہا فذکر
فصبرا قلیلا سوف یقبل یدیر

دست مساعدت در کردن سہم پی شفقت کرد و بازمانہ جای
شیوہ ساز واری بردست گرفت و روی از رادہ استیزہ کاری

مال باق دہر حرون بر تافت
مر کہ خواہد کہ شادمانہ بود جیلش بازمانہ ساختست

شعرا

من سابق الدھر کما کبوتہ لم یستقبلہا آخر الدھر
فانحط علی الدھر علی ما خطا و اخرج مع الدھر کما یجری

اگر سہر بگردہ حال خود تو کرد اگر زمانہ سازد تو بازمانہ بسیار
در شمول حوادث البلیہ اذا عمت طابت بر خواند و بصوی حدیث

اشدیدی از مہ تفرجی امید وار بود
لا یسأئ بضیق ان تری مہ فربما اتسع الامر الذی ضاقا

اذا الحاديات بغن اللدی و کادت تدوب طن المخبج
ودام البلاء و قل العزاة فعند النام می یكون الفرج

چہ روزمانہ فراوان شود کہ جان و دولت زومرسان شود
فزون کردت اذہ و صبر کم بغایت رسد بس بیایان شود

وقبول این نصیحت خون صحیفہ لیخند و مکنون صحیفہ نقش
ولا ویزو صفا ار استہ است و واجب شناخت و استماع این

موعظت نافع از نتایج محبت و ثمرات مودت دانست و الشرط
الذی قبل الوقوع فی البیر بجای آورد

وللذی اپیر فرسان اذا رکضوا فیما ابوا کما یلحظ فرسان
و مشورت طبع عقیم و خاطر سقیم را بمثابت لواقع و منزلت مداوت

شعرا

بند منظر الی کبر
فیہام

شمر و مضمون اصواب مع ترک المشورہ بر خاطر کد را نیند و فایده
من اشتداد اولی الالباب اول فی ابواب الصواب عمد حصول

شعر

اذا بلغ الرزاي المشورة فاستعن بحرم لبيب اونه حجة جازم
ولا يجعل الشوري عليك غصاصة فليس الخوافي راخذ للقراد م
وترلق يهلك امر وبعده مشورة بکوش دل فرو خواند و نفس معین

شعر

شاو درم فی الامر نصب العین کرد ایند
شاو در صدیق فی حنی المشکر و اقبل نصیحة ناصح متقصد
والله قد اوصی بذاک بنیة فی قوله شاو در هم و اتوا کل

شعر

شورت رهبر صواب آید در همه کار مشورت باید
کار آنکس که مشورت نکند بازوه باشد از صواب آید

شعر

ان و شاو در فان الامور منها حسی و مستحسن
و در این افضل من واحد و رای الثلاثة لا یقتن

و در ذهاب الحلاص و قانون اختصاص کدام عاقل و نصحت پیشد
که از مصاحبت دوستان یکدل مشفق و یاران ممدوم مولفقی دوری را

جویند و بر من مشور و یکاکی طغزای پکاکی و در پی شفقتی کشند
و عهد نامه دوسی لعلی الجبل للکتاب نوردد و بر عیاد الفت

الحقی

بجز در مشورت

در مشورت

غبار وحشت اختیار کند و زنگ تغیر باینست مویدت راه دهنه زینک
پی التفتای بر روی روزگار پی زنگ مخلصان زنگ و نقش سکه

مصافات بر قرار نگذارد و قدم از دیو راه و فایصرا و جفا نمند و از
جاده و دلد و نهج اتحاد یکسو شود و باب پی رحمی آتش هم جسد

خشا نند و بیاد لا الابی خالک الهانت در دو زمان کرم عهد اندازد
و از روزد سیری هر روز دست بشاخی دیگر زدن عادت کیرد و با

طایفه نو پیش از اسکشاف اخیر نقد و امثال اشارت توت
بالتاس روید الفتی تازه پیش کیرد و باک ندازد که بواسطه دوری

طول العهد تبیی صفت حال ایشان شود و از دقت **شعر**
ان الکرام اذا ما اهلوا کرم و امن کان یا الفهم فی المنزل الحشر

و جانب الحرم سوو الظن نامرعی کدازد **شعر**
اذا المرء لم یستخلص الحرم نفسه

فد زوتة للجمادات و غار رب
و در وقت جون با ذسیک سنگی نناید و از خاک درنگ آموزد

و آبی بر روی آتش پی صبری دند و حور ایون با ذسر کردار
دازد و سپر بر سر آید نیفکند و با آتش هولمد ارات کند و سخت

عقل بتجلیل چون با ذرخاک بنویند و مانند نقش بر روی آب
در تسکیر آتش آرزوی زبانی نناید **شعر**

بهر کار بهتر زنگ از شتاب بمان تا تابند بر و آفتاب

هم

عاقبت اندوز ای صواب نیست
کوفت عفت از روزگار کاتب نیست

سبحا

د
نشر

شعبه

فاذ اذوت وکوب امر فادح فاجعل له الصبر الجميل خطا ما
و ثمره آرد و از شجره مراد بی غایت از بی محال شمره و حاصل
کوشش بسیار بی بخشش جز بخرج تن و زود دل نشاند **شجر**
بیدی و جدی اجتنبی نمر المومر و الجیدان لم یسعد الجید نافع
لم یکنز

شعبه

بکوشش بزکی نیاید بجای سگر بخت نیکش بوزد نمایر

شعبه

اذالم لعنک الجید فالجید باطل و سخیک فیمالم قید و تصبیح
و براندن کار جز بمساعدهت روزگار تو قع نماید و حصول المای
پی نماید آسانی تصور نکند **شعبه**
قد یروق المرء لم یغیب رواجله و یمنع الرزق عن ذی الجید التعب

شعبه

هر آنک لورا اقبال از آسان بود هر آن هنر که غایب بجایق نامیبود
شباعش سمد و روانکی فصاحتش سخا کراف و کریمی فساد و فضل فصول
و از کثافت شست زمانه که پوسته کیز است تجوز واجب داند و از
مکر و خدیعت دنیا احتیاط لازم شمره تا بلعان سراب را و
فریفته نه گردد **شعبه**
بزد و سرخ جهان تا فریفته نشوی که خون دهن غیب ارد دفع خون کز غنا

دست

شعبه

ابصر اربحک قبل الخطر موقها من علازلقا عن غره رجا
و ناکاه جون مرغ بطمع دانه بدام بلا برینا و یزد و بای بستن قص
غمانه کردد **شعبه**

شعبه

کذ قینه الصیاد تبدي طعاما و الحثف فی اثنا ذاک المطعم

شعبه

مشو آنجا که دانه طمع است زبردانه نکر که دلم بلا ست
و اگر این اشارات از غفلت کلام اللیل داند و چون نقش
دل سنگ بر صحنه جان ننگار دد و از تهور و خمن صبر بر یاد
دهد و خاک بجزا روی عقل اندازد و نصیحت دوستان که
ولکن لایحیون الناصحین فرآب دهد و آتش زد و زمان
قرار و چهره و قارزند و بر مرکب شتاب زدگی چون باز سوار
گردد و بدست پی صبری خاک بر سر کند و آب با آسمان باز زند
و آتش بای پیشه گیرد نباید که چشم زخمی رسد و از باز مخالف
و کرد چو ادب نهال امل که در زمین چرخ نشاند دست و آب
آرزوی خواهی که نشو و نمایا بد ناکاه از آتش فنا آید بدیرد
و بعد از آن بشیانی مفید نیاید بدادک و ملافی آن در چیز
امکان صورت نبیند **شعبه**
فایاک و الامر الذی ان توسعت موارد ضاقت علیک المصار

فرا و شیب استاروی زمین متازای برا جز گشاده غمان
سخن نیک بر سنج و بر دل بگوئی ده راه شناس و پی غم بران

شعر

اذا ما اردت الامور فادعها كلها وقس قیاس التوب قبل التعم
لعلک تنجو سالما من مذامه ولا تخیر فی امرائی بالتقدم

پیت

بر اندازده بر جامه بار یک و بر بر اندازد زنده بار و یکبار بر
و بر هر عقل ببرد و بر این که در شب یلدا و حوادث و پیدا و نوایب
دلیلی نیک داری و رفیقی رسنمای است روشن و مبرهن بود
که آنجا بر لفظ کجای آنرا خواند کجا کدر یافت مثلا اگر صد سال
بکوش دل فرو میخواند چرا آذ هوس نیاید که ز تب نصیح مضیع
و عاقبت زین میدان کردی نماید و دل غم فر بود از آب چشم
و آتش سیند کم نکند و غیر نیک و لافسون در دام نیاید و بسخنان
و دیگر فر و جاه نشود و بدم خوش فریفتد و مغرورند کرد و بطرف بر

و شود

سخن
گزار

شاخ خود را ای جون بسبل این توانی **پیت**
دم خوشم جو بچرمی دهند و اگر خوشم سیاه روی جو شام جو صیدم رسوا
و رجین غرقاب حوادث و غوغا نوایب هر کردل اعما دکن و صبرا
و وقار روی امید دارد همچنان باشد که بر باد تکیه کند و از خاک صرف

خوشم

ز رخالص طلبند و در آتش تیز آب حیات جرید و بر باد هوانا سازد
و از کم عقلی در هر خاک ریزد و از پیکاری آب بهاون کبذ و از
کوتاه نظری با آتش سخن خود بسوزد و اگر چه معالت از اندازده می
گشت و محالست و موالات رخصت می داد که غمان اطنا ب
کوتاهی بدیزد و بساط سخن در نورده شود و ورق معاذ بر دین بر
فر کرده آید و صحیفه عتاب مودت امیر ظمی افتد اما چون
صحت اصلی شفعی بزرگ بود و نظر رضا عدل خواهی تمام از شرک
و شکایت بسیار عباد و حجت پیرامن الفت می گشت و از لامت
و معایت بسیار که **مصرع** یعنی الود ما بقی العتاب

زنک تیرکی و عباد تغیر یا بیند دوستی راه نمی یافت **شعر**
وعین الرضا عن کل حیب کلید و لکن عین السخط تبدی المساویا
و بعد از شیون بسیار و در دل پی شمار که آفتاب موصلت بخد
کسوف پوسته بود و روز باران مراد روی کسفا آورده میوه باغ
انسان آسیدب بخام یافته و لشکر غم بجویم جان شتاقه و آفتاب
دیده بموج و شعله سیند با وج رسیده **پیت**

لمی یک سیند و صد هزار شعله لمی یک دیده و صد هزار باران
و داع کرده اند **مصرع** کست دل ز شتاب و رو صحت اصحاب
پیت
چشم آب جکان شد از دواعی ارا چون دامن خیمها بروز باران

سخن در آتش
و مودت کوی

عنوان

حشاشة نفس وادعای تو و دعوی و دعوی فم اذ داری الطاعین اشبع
 ولو حلت ثم الجبال الذي بنا عدة اقرقنا او شكيت تصدع
 وبالنكرات يم جان که مرکز دایره عنا و موقد نایره بلاست و دست خوش
 و باعمال صد و واقعه مشکل و زیر بار سزا و کون و بیخ تن و در دل از لذت
 حیات و وفا هیت عیش نصیبی چشتر نداشت بسزای غم فراز
 یاران و دوستان که سراید سالمانی و حاصل زندگانی و عهد استظهار
 و ماده افتخار بودند کصفت علی ایله فرمود **شعر**
 فوالذین الطاعین مروع وعین علی اثر الاحیة تد مع
 گراست زمره که با این دلی ز صبر بود در افکند بخنی از وداع نیسا بور
شعر
 لو لا مفارقة الأعباب ما وجدنا المنيا الي ارواحنا سلا
 ونفس جف القلم بما هو كارت ظاهر كشت و حقیقت الفوت
 اشد من الموت معاینه شد و نایره از و چون شعف تشنه
 باب زلال پیدا آمد و بجاذبه دوستی بسان شره مفسوس بود
 مال روی نمود و لشکر هوا بر عرصه دل و صحن ضمیر تاخت
 و ز کوره تن آتش قلع و پی صبری بر افروخت و در آخا و بیند
 دلیت مهر و شوق بر افروخت **شعر**

اشوقا

اشوقا ولما يمض في غير ليلة فكيف اذ اسار المطين بنا شهرا
شعر
 چون خورم رفت پی تو بخدین منزل کردست شدم هم نخستین منزل
شعر
 راحت شتر قده و زحمت مغربا فمحق للقاء مشرق و مغرب
 و بنتم نسیمی که از خاک قدم اهل دلی که خاصیت آب حیات
 یافته باشد باشارت شیخ و مقدماتی خویش بلکه قبله و قدوه
 مشایخ و اولیاء زمانه و بر اطلاق از عموم اهل کرامت و صفای
 نماز و رکانه متوسل بر وضو رضا متمسک بعروقه و شفی محمد کوینه
 شکر الله سعیده فی الاسلام که قطب فلک معرفت و سهیل یمن
 محبت و آفتاب آسان کشف و مشاهدت و سراباب اجتهاد
 و مجاهدت و روی زمره ارکان دین و پشت رونندگان سادّه
 یقین است و سترا و با جذبات عالم قدس خورده و از تیغجات
 ریاض افش بر روی یافته **شعر**
 پیغمبر خصالی که در خلد اعلمی از صفت آسوده جان پیغمبر
شعر
 مجایا اذ اتممت بخیر تشرعت الید وان تممت بشر تا بمت
 روی امین بحضورت غزوه حرمها الله آورده شد **بیت**
 روگویی که آورد دل با ایند یگویی چون دل و جان و دیده را قبله آوردی

تویی

شرح
پر سرب
دل و هم
تونه

شعر
 دَعِ الْعَيْشَ تَدْرِعُ بِعِضِّ الْفَلَا إِلَى ابْنِ الْجَلَاءِ وَإِلَّا فَلَا
 تَنْ تَأْتُونَ رَأْسَ غَرَبِ بَسَانِ فَمَنْ رَأَى بِنْفَرَةٍ وَنَفَرَةٍ كَرَدَا
 كَاهُ بَلْدَةِ خَتِّ وَقَالِبِ خَيْرَانَ بِيَكْرٍ وَبُوتَةَ تَهْنِئَةِ وَكُورَةَ جَدَائِي
 جَوْنِ شَوْشِ زَرْدِ وَوَرْدِ شَدِّ **بیت**
 زَبَسِ كَبِي غَلِي كَرْدِ مَنِ ابْنِ أَيَّامِ رَأَى دِيذَةَ كَرِيانِ كَذَا خَمِ جَوْنِ
شعر
 وَجِدْ مَنِ الْخَلَّالِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمَاعِدُ
بیت
 تهنای شب من و چراغی مونس شده تابگاه روزم
 کاهی بگم باه سردش کاه از تن سیند بر فروزم
 و ناکاه از مهب معالت نسیمی وزین و از رفیق اقبال بر حق
 و از میان آب آتشی از فروخت و در مقامی که مالک اختیار
 جز با ذبیح بدست نداشت شرف بوسیدن خاک قدم سر
 و قرص افان صفت خاک و پوشوا ساکنان قبه افلاک و صرا
 زرگان شریعت و طریقت و غولاص در ریاحمت و حقیقت
 و نقاد مجاسن و موز و لطایف اشادات نبوی و کشاف
 غولاص آیات و دقائق تا ویلات کلام الهی شیخ محمد
 سردی متع الله المسلمین بطول بقایید و برکت انفاسه که پی شک

عزیمت

سزای

جبره
دلمن

و شہت کیمیا سعادت و تویا دینده دولت است ز یافته آمد و بچس
 تربیت و بمن دلالت صد رعالی محمد الملکی الازل علیا و علی
 الکرام و الیا که پوسته آب لطف و آتشی حمیت بوجود او
 روشن و افر و خسته است و در رمضان شجاعت و مروّت عمار مآثر
 کدشکان شکافه و در آخر از قصب بزرگی قدم سبقت پیش بنا
 روزگار نهاده این اقبال را استقبال نمود **بیت**
 جان من ستمند محنت فرسوز اقبال تو در یافت و گونده بود
 و راست گفت اند **بیت**
 مرا نگو مهیا بود دولتی را اگر او بخوید بجویش دولت
شعر
 وَإِذَا أَقْبَلَتْ دَوْلَةٌ لَفَتِي عِلْمَةٌ كَيْفَ يَصْطَنِعُ
 روزی چند در مشاهده آن طلعت نور افزای که از سعادت
 ایام و حسنات روزگار بود و تن مسکین را بمشابت دیده در سر
 و روح در بر حالتی خوش گذرانیده شد و آن خدمت را قانون
 اقبال و عنوان حصول امال شناخته شد و لطف قبول او که سبب
 نجات و درجات است طراز امانی و فهرست شادمانی کرد **شعر**
 و ساعدی دمری علی ما ارجیه و ابدا لنی باطالع الخیر اسعدا
 و اصبحته الایام یضاهوا حکما و لصبح و جرحهم اقم از بد ا

روزگار
زمانه

شیت

عیش تیره صفا روح پیافت تن مرده بقاء نوح پیافت
 تازه شد کلبستان بزمرده وزدم روح شود زنده شد مرده
 شدم از روزگار بد خشنود گریزی تو بر کرد و نیک نمود
 و کار دل رنجور از تاریکی روشنایی رسید و حال جان مهجور
 از پیکانگی باشنایی کشید و آنچه با اول نابسند و مکرده نمود باخر
 خوب و محبوب آمد و عسی آن تکره و اشیا و هو خیر لکم
 مصدق این معنی شد **شعر**
 و در ماکان مکره الامور الی محبوبها سببا ما مشد سبب

شعر
 ای بسا کارها که در عالم روز و عالمی زند بر هم
 زند ما آن بد و گران باشد خیر عالم همه در آن باشد

شعر
 و ما کل ما تهوی القلوب نافع و لا کل ما تخشى القلوب ضار
 و برکات ساخر و اتصوا بعتقوا بر روزگار بشویده بیوست و مقاسا
 رنج پی شمار کج خرمی بهره دل داد **شعر**
 برنج اندر دست ای خرمند کج نیاید کسی کج نابرده رنج
 اگر بود رنج آتش کج بر تو نیز آت کج از روز رنج بر

شعر
 و ان هیات المعالی مشوبه مستودعات فی بطون الاسود

و در دلی که تن نحیف می کشید و کس را در دسری نمی دکانند آوی
 پذیرفت

کلام عجب مدلا کرد سر کتم شمع شکفت نیست اگر خون دل خرم
 و در خستی که دل ضعیف بال آن خون جگر می خورد و با میج هم نفسی دم
 شکایت می زد براحت بدل شد **شعر**
 برنج از بکاهم نالم ز غم زجر رخ لب بعیرم بخورم ایام
 جو کرد دست کستی جز خیر از هر جو کرد دست کردون جز سود از غفلت

شعر
 ان هری الی شرم انض علی ریح او منی العصرم ارحم علی العیب
 حسب الفی من غناه شد جرمه فکل ما یقتنیه نزهة العطب
 و نیم جانی که در غرقا ک بلاد دست و پای می نذ و سر برای میخ حسن
 و ناگس می نهاد بسا جل مراد رسید **شعر**

پی سر بریم جو جیب و سنهم برای زمانه سر جو دامن
 نای پیم جو مردم چشم نامردی از همه جهان من

شعر
 و لست بمفراح اذا الدهر سرتی و لا جازع من صوفه المتقلب
 و لا اشغی الشرا و الشرا تاریکی و لکن متی اخل علی الشرا کون
 پس روزگار از غیرت شربت بد کوار هموان دره داد و ایام
 بی فوجام غیبتی بنا کام پیش او در

مشرفی
 رحمت همی
 جام

وَلَوْ لَا شَقْوَةُ مَا غَبَتْ عَنْكُمْ حَيَاتِي دُونَكُمْ صَارَتْ حَرَامًا

بی یاز روز تو گر کینش ز من تزییع عمر دایم و تقطیل روزگار
وی دولت احتیاب از خیابان دو مغز دین و سر و راه دل
سن روی نمود و دل محروم از سعادت خدمت ان دونیتر
فلک علم و ذریع کوه حلم محروم ماند
اَفَلَا تَشْكُرْنَ فَاِنَّ الزَّمَانَ جَدِيرٌ بِتَشْتِيتِ مَا اَلْعَنَّا

کی دین دودوست که جزا صفت شوند
کایا نشان جویش کلاز یک جدا نکرد
وسط عقود جمعیت شویش و فرقه راه یاقوت و غمها و جگر سوز
و فکرتها جان کداز شمشیر ضمیر شد و جان مشتاق غریب طوفان
و حریق شعله نیران کشت
فَاِنَّ زَيْتُمْ سُنَابِقُ يَشْقُ دُجَى فَاِنَّ شَعْلَةً مِّنْ نَّارِ اَسْوَابِيقِ

از وومدی من خدمت کیدار ترا
کوشم از کوهرا لفاط تو تا محروم
چون جناء فلک و مخت و بسیار
سجوا لفاط تو چشم همه کوهرا ترا
و قال ابوالمغوار ابیها الذی بهم به و جفا قلت کلاهما

تقریر

سیمی بر رخ
سیمی بر رخ
سیمی بر رخ
سیمی بر رخ

و کوب نازد مانی از اوج سعادت روی محضض نهاد و
حتمه رندگانی و حجه امانی سیاه تر از قیرو قارکت و سر
عذب حوش دلی و مورد عیش هنی تیرکی بدروت و سر
وای نعیم کایلد ره الدهر معنی حوش اشکا را کرد **سعر**
قَدَّ كَانِ لِي مَشْرَبٌ يَصْفُرُ بِرُؤْسِكُمْ فَكَدَّرْتَهُ اِلَّا يَامِ حَبِيبِ صَفَا

هر جام مراد را که بدست نفوس کودون وحسد در آن اندازد
سعر

الدَّهْرُ يَكْدَحُ صَرْفَهُ وَ يَغْتَفِي فِي حِمِّ الصَّفَا
والدهر من احکامه تکریر بر عیش قدصنا
و دل آنکه در صدف نادای بود هرف تیرو غم و اندوه شد و طان
کرات حوشی بدست داشت اسپر پای مال عناکت

و نَسَبْتُ فِي طَعْرِ الصُّومِ كَارِئِي حَوْفٌ يَلْبَسُهُ فَمِ الْفَا قَا
سعر

مانا که جنس غم کاندرو
زمن صرف کودد همه رنجها
بتشدید محنت شدم مضری
منم رنجها را مگر مصدری

وَلَقَدْ اَلَيْتُ الْحَادِثَاتِ كَا تَمَّا بَيْنِي وَ بَيْنَ الْحَادِثَاتِ وَاِصْرُ
شعر

یدیم

شکر

واش ذریوته دل و کون سینه استعال بذیرفت و قد و ملک
الموت که الحی را ید الموت خانه اب زدن گرفت **شعر**
و یا برتی کان بها حیاء فلیس و الا فی الطّلام
بذلت لها المطارف و الخنایا فاعفها و باثت فی عظام
تضیق الجلد نینی و عنها فتوسعه با نواع البقا م
اذا ما فارقتنی عسکنتی کانا عاکفان علی حرام
کان الصبح یطردها فحری مدا معها با ربعة سجّام
ارابت و منها من غیر شوق مراقبه المشوق المستهام
و یصدق و عدها و الصدق اذا التاکل فی الکرب العظام
اینت الدهر عندی کل بنت مکف وصلت انت من الرجام
جرحت محرّجا لم یبق فیها مکان للیوف ولا السهام
و دلا بل سستی و محال نا توانی بر صغفه حال قالب و قلب پند
امد و رنج تن نجف با در دل ضعیف درهم پوست **م**
از ضعیفی خنان شدم که زن در دل ضعیف درهم اسرار
و خانی فلا اجدن سیرا ویرانی فلا اطمئن نهضنا

ضعیف کستم جنان کنیت جای ککاز دو ماه کستم جنانک رنج رکوع
و امهات عناصر کی حساب جمع و تفریق تن ویر جمله باب جرح و
تغذیه کردن بقلم انشاست و پذیرنده و منقاد این صورت و کما

جنان
راه
که

مختلف اند و نکه بات و قهر مان این لجر و بعض موتلف روی
از جاده ساز و آری و مرکز دوسرداری بنا فشد و حرارت
عری بری که فرو زنده نور و این حیاست مقهور و مغلوب
شد و رطوبت اصلی که ماده و سرمایہ زندگانی بود بچسب
و نقصان پذیرفت و متقاضی شدت برودت و پیوست
باسترداد احویات بر خاست و مزاج کی حالت پنجم امد از امیر
حهارا رکان روی بفساد نهد و با خلط که پس رو بسایط
و طباع اند تغییر و تشوش راه یافت و خون که با ریکر جان
و منشا له اخلاقی شایسته بود از اعتدال طبیعی عدول نمود
و صفرا که بتیزی و بسکی نسبتی داست بر عرصه دماغ تاخت
و بلغم که از آرام و اهستگی بهره دار از مزاج اصلی مخوف
شد و سودا کی میل بدژی و روندگی داشت بر جوهر نفس استیلا
یافت و از اجزا بسیط چون شحم و لحم که طران استین محاسن اند
اش و جبر نماند **م**
از ر علی الحیپ من شدّة الضعی محافاة ان اسئل منه ولا ادر
اگر موری سخن گویند و کرموی روان دارد

من آن مور سخن گویم من آن مورم که جان در
و کرماب و انش را مکان بود مور من آن مورم که او دریا و درون
تم خون سایه مویت و دل چون مورک زهر غالیه موی که چون موران نمیا

حییه
پوست

مکن
جان لری

بجشم موزد در کیم جو موی زاری
 اگر خواهی موری موی در زمان
 تم چون موی زانند و زین موی
 نه موی کان کوه کبیر نه موی کان
 من ار با مودر مونی شبان و زری
 نه موز از من خبر یابند نه موی از من
 من ار چون موی را کشم چون دانه
 ز موی از موی دانستم که آن یک موی

مران موی که در ار موی
 موی که در ار موی

شعر
 اسفی علی اسفی الذی دلکهنی عن علیه فیه علی خنا و
 وشکیتی فقد السقام لانه قد کان لما کان لی اعضاء
 وی عصص وعضل که مبداحس وحرکت اند یافت وفساد استرخاقت
 کشند و استخوان که شتوان تن و ستون خانه حواس است صاحب
 واقعه ای وهن العظم می شد و بر صفی حال او دلایل و شواهد
 روی ریم پیدا آمد و اعضا مرکب که باطن اعصاب قهر السقام
 بافته بود خلد پذیرت و خیمه نفاذ که بجا ریحار کان استواری
 می نمود بیک دور و زرد هم افتاد و دل که منبع اب حیات و
 مطمع خورشید زندگانیست بیکی بافت و دماغ که الت مدری واد
 عاقلی آمد شد جگر که روح طبیعی بود مسکن با حقیقتی گشت
 و زبان که عندلیب بستان سخن و لعل کان نظراست و حلیت
 فصاحت عاظم اند و پوست که از مار و بود او حامه
 و حود طراوتی داشت فرسوده و کهنه شد و تن ریجور که قصر طان
 و جوه روانست خون دل مهوران از دستکاری استیاق

چهارم

طراری

ان بای در آمد
 وما اتقی الهوی والشوق منی سوی ریح تودد فی خیال
 خفیت عن النوایب ان تزلنی کان الروح عقی محال

شعر
 تم در آرزو مندی بخنان کرد که از دیدار چنده نهان کرد
 بیالهی بداشتند عالم کون توالم از سستی که نام
 اگر مرکب آید و سالی نشیند بیان تو که شخص من نه چند
 بهجور اندر عیان یک سو پنجم که از مرکب ایتم ما من جنینم

شعر
 جسمی من برده فلوا صار و شاحی ثقی لولو لولو لخال
 ولولا لینی فی غیر نوم لیت اطنی منی خیال
 وقوت حیوانی که تن بواسطه او بد زنده نور حیات اند
 سستی پذیرفت و قوای طبیعی که خادم و مخدوم ضعیف

شعر
 و مغلوب کشند
 الخ علی السقم حتی الفته و مل طبیعی باجانی و العوائد

شعر
 از ضعیفی بخان شدم که مرا با دبر بود و پیرهن بگرفت

شعر
 ولولان ما ابصیت من جسمی قدر فی العین لم یمنع من الاعفاد

و غاذیه که سوار میدان غذاست عیان ضبط و تصرف از دست
 بداد و نامید که ولایت نشود و غا بود پیش از کمال جبه روی
 بنقصان آورد و مولده که حاصل مایه وجود آمد بهمت قصور
 موسوم شد و مصوره که مقبل اشکال بدنی است بوقت کار
 اول الدن در روی آغاز نهاد و جاذبه که نخست جذب اغذیه
 بروی آسان نشست با خرد شولر خات و ماسکه که در نگاه داشت
 متاولات سخت گمان بود دست عیان شد و هاضمه که
 در کار هضم سبک چیزی کرد که آن گشت و دفعه که در دفع
 فضلات بشتی دارد روی بتراجع نهاد و بقوای انسانی
 که الوده طبیعت و دست مالیه شهور اند فودر راه یافت
 و بصر که تکلیف تمام پنیایی بود در موج خون شاور شد و سمع
 که صدق در شنوایی بود از استماع کلمات بستد آمد **شجر**
 بقیت بعد که لا سمع ولا بصر و کیف یقی و کت التمع والبصر
پیوسته
 کوشی که در حلقه او بود لفظ تو مایده سفاهت برید که شدت
 چشمی که خاک که تو هر دو در راه زهاب چشمه خون جگر شدت
 بودی نیام تیغ فصاحت دمان و اکثر بین که ترکش تیر محوشدست
 و شامه که از تقشیش لحوال رواج نیاسود از تنم نجات عاجز
 آمد و ذریقه که از کیفیت طعموم اکامی داد محل اعتماد نماید

دست
ر
ش

ولا مسه که بر اعراض سرد و گرم قهرانی کرد از جاده حسن اجناس
 انحراف نمود و حسن مشترک که بالوح محفوظ لاف بر ابروی
 زد از بدی رفتن بعضی صور باز ایستاد و مصوره که خازن
 پیکرها و مختلف است از محافظت پشته اشکال یاز ماند و
 متخیله که در میدان ترکیب و تفصیل کوی مراد از اختراع
 و محاکات هیات ستوه شد و متوجه که بر چیزی محسوس
 است و فیما محسوس حکم را انداز تقید و امضا اکثر احکام معزول
 آمد و حافظه که امین کجند رکات معانی و جزوی بود یافت
 نسیان مبتلا گشت و عقل که عاقله تن بلکه روی سپاه بدن
 است بشت بهریمت داد **پیوسته**
 هست اعضا جو شهر پیشه و در عقل دستور و دل **سطح**
شجر
 الم تر ان العقل زین لاهله ولكن تمام العقل طول التجاذب
 و قوت باعنه که در تحصیل سود مند و پر هیز از میان کار گذر و
 قوی داشت و قوت فاعله که در تحریک اعضا بدینضا نمودن
 بای **شجر**
 روح تردد فی مثل الخلال اذا اطارت الريح عنه الثوب لم یبرین
 کفنی چینی نمولا اتنی رجد لولا مخاطبته ایانک لم تر یخیر
پیوسته

اصول
در بعضی
سوره

سستی برت

زربخ و ضعف بدانجا که رسیدم که راست ناید اگر خطاب گویم من
و ایام موافقت و عهد و موافقت که چون سایه بر باد ابرو چون
لمعان برق پی قرار بود با خواب و خیال افکار خیل خواب
و طیف خیال ازین دیده بر آب بریده و ریزه گشتند و کرامت
تفقد و لطف تجسم که بهر وقت مبدول داشتندی هر وقت

شعر

وقد صرنا نضی من سوا کرب ارضها
بجلب برق اوبطیف خیال

بیت

ز بس کم دل توست آرزومند بیدار خیالت گشت خرسند
نه خرسندی بود چنین بنا کام جو مرغی که بود خرسند در دام
مرام از دعا کرد دست کوثر که از تو دور باد امر چه جویر

شعر

فلا عزوان اصبحت رنجی الظما الی صفوح حلق کالزلال المبرد
فلا عزوت مثل العقیص المذبت والثری

ولا روح مثل الماء للهالیم الصدیق
یقلب قلبی کما هدا الوردی هو الکی جمر الفضا الموقد
و جرد عن جبینی لیل غراره و اعند فی قلبی عزاز مهتد
و از جور جرف جفا پیشه و غیرت سهر پی شفقت آن دولت

یناز

بر دوام و آن سیالات مالا کلام نماید **بیت**
با غیرت سهر مستم کجا شود در عالم بر او کبی در بحاوری

شعر

کذا اللذی علی ما کان قبله صروف لم یدمن علیه حالا
استدالم عندی فی هرورد یقین عند صاحبه انما لا
و دیده خون بار از دیدن جهره وصال پی بهره گشت و بیان
جشم عشاق و دل شتاق پی خواب و پی قرار نماید **بیت**
جر بودی که بختی دید کام ترا دیدی بخواب اندر روانم

شعر

بانت غری النوم عن جینی محله و بات کوری علی الوجاه میشد
کان جینی سقطانا فر فر ع اذ اراد و قوعا ریح او ذید
طن الدجی و ظله الاظفار کاسره و الصبح نیرا فانک فرود
گفتی این چشم جهان بین چون چشم سهر دست از لذت خواب

شسته است و یا مانند چشم اختر قرین و دهین سهر گشته **شعر**
جفت الکوی حتی کان غراره عند اعراض العین حد غرار

بیت

مژگان من بیده رویتن بجایه گشت از سهر جو سوزن و از غم جویر بسا
روم زخم جو چشم خروس و نشسته بر فوس چادرات جو بر پشه مایک

شعر

شکل

بیدار

سافا

کوی

غوازی

حَفَّتْ عَيْنِي عَنِ التَّمَيُّضِ حَتَّى كَأَنَّ حَفْوَنَهَا عَنْهَا قِصَارُ
 كَأَنَّ حَفْوَنَهَا خَرَمَتْ بِشَوْكٍ فَلَيْسَ لَوْسِنَةٍ فِيهَا قِرَارُ
 أَقُولُ وَلَيْتَنِي تَزْدَادُ طَوْلًا أَمَّا لِللَّيْلِ عِنْدَ كَمِّ نَهَا دُرِّ
 وازراه دل بجویبار دیده زهاب چسبته روان شد و از سر فرکان
 بر رخ آبی دانه اندازد و یزدن گرفت **شعیر**
 بَكَيْتُ عَلَيَّ وَأَقْلَبُ بَعْدَ بَعْدٍ فَأَتَرَعْتُ الْجَفَانَ مِنَ الْجَفْوَانِ
 وَلَوْلَا بَيْتُ بَعْدَ رُودِي لَأَجْرَيْتُ الْعَيُونَ مِنَ الْعَيُونِ

نه جای نخوردن بماند از دورخ نه جای زیدن بماند از قبا
 بگریم می بر فراش جهان که دلاود بر تربت آورد یا
 که از بس سرشکم بر میدمی بیاوت انکشتی بر کیا
 و دم آتیش از کوره دل بجهار طاق افلاک برآمد و نم اشک از
 چشم چشم نهان خانه خاک فرورفت **شعیر**
 وَدَمْعٌ يَبْلُغُهُ يَسَابُ وَأَمَّا تَلْجُلُجٌ بِاللَّيْلِ الْأَخِيرِ رَشَاشَةٌ

ملخ کرد از خون لودم از باران اشک آری
 ملخ سر بر سر زانوست خون لود بار اخر
 و شب یلدا و انتظار بصبح آرزو عقیم شد و روز بار آمد غم ز تر از
 وفا و غریب تر از عقا گشت و ماه طلعت آرای اصل در عقده حسو

موتوری

موتوری ماند و آفتاب عالم افروز از سر بر سر دیوار تمام برزدی کشید
 و با ذره خوشکوار مراد در خم درد بدردی رسید و افواج غم و اندوه
 در ممکن دماغ تریا صفت مجتمع شد و وفود سرور و سلوت از
 مسکن سیند بسان بنات النعش متفرق گشت **شعیر**
 صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْلَانَهَا صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامُ صَرَّتْ لِيَالِيَا

مراد دل جون نور آهین شد از آن طوفان می بارم بدامن
 زین پیروده طشت از خون مسمم همه آفاق شد بچاده مچاند
 اگر نرسد بکونارستی این طشت لبالب بودی از خون دل من
 و دل از درد دوری دیار و بعد حرار بر باد آمدی و جان از رنج
 تمادی اسفار و مسافرت بسیار آه آن گذار باستان رسانید
 فِي الْقَلْبِ بَرْقٌ خَاطِبٌ فِي الْعِظْمِ رَعْدٌ فَاصْفَى فِي الْبَعْضِ عَيْنٌ تَسْكِبُ

دمع

دمع من برق و ناله من رعد چشم من ابر و اشک من مطر است
شعیر
 الْمَتُّ بِنَفْسِي مَنَدًا فَارَقْتُ أَضْمَهَا نَوَائِبُ تُوذِينِي لَيْمٌ عَقَابُهَا
 جَفْوَانِي يُنْدِي مَأْوَاهَا نَارُ حَرْتِي إِذَا الرِّيحُ جَاءَتِي بِرِيَا تَرَاهَا
 و بر فوات آن نعمت و حرمان ازین سعادت پم آن بود که این دل
 غم فرسود که صاحب واقعه النظام عن المألوف شد بدشت ازین

سخت گدازه یعنی آشیان سینه مرغ و لبر برز و پرواز گمان روی
بدان حضرت بهشت صفت نهد و این قالب ضعیف ترا از
نخ عذکوت را که معرض هلاک آرد **شعر**
و کذبت اطیرین شوقی الیکم و کیف یطیر مقصود الجنایح

منده است
و کیف نم

اگر جو مرغ برآم از آرزوی تو پر همه بکوی و سرای تو آشیان کم
و حق بدست دل باشد اگر دلش ندهد که دل از جهان حضرت
بردارد و پی یاد آن خدمت که مطوب عقل و محبوب جان است

یک دم خوش بر آورد **شعر**
و لای یغرو لای بد کراک نضد کما انقص العصور بلله القطر

بدرم چون بر اندیشم ز مجرای جوی گنجشکی که ترکرد ذرباران

شعر
ان المنیة و الفراق لوالجهد او تو لمان ترا ضعا بلبار
و در غرقاب حیرت و پندار دهشت این نیم جانی که بسته بند بلا
و خسته تیر عاست با مید لایا سوا من روح الله عقل و هو
داده است و بشارت قد ظفر الراعی بما اردت ادا چشم و گوش

نهاده **شعر**
دو روز شب را آرزوی دیدارت چشم و گوش بسوی راه و در دست

نفر

شعر
اذا اظننت لادان قلب ذکر تجر او اختلجت عینی بجوت التلا

صد چشم کشاده ام که رویت پنم ده گوش نهاده ام که نامت شنوم

شعر مراد
تا مگر از آستار و مکان غیب لطیفه روی نماید و صبح بخاج و پرویز
از مشرق اقبال طلوع کند و باز آمانی و آمال رهو امراد روی
بپرواز نهد و اسباب اتصال و طریق اجتماع آماده و ساخته
کرد و اعلام مسرت و ریایات سلوت فراخته شود و عهد قدیم
با قیاس فواید تازه کرد آینه آید و تا آخر عمر آن دولت بخانک
دل میخواهد و جان استقبال آن می کند باقی ماند **شعر**

بس خوش است آرزوی من یارب تو بدین آرزو مراد برسان

شعر
فان رجع الی الجبلین یوما یصالح قومنا حتی المات
و چون تیسیر این مراد بسبب صرف زمین و صنوف سخن

شعر
ولو لا زمان قید تناصرو قد لکان لنا بالوادین مطاف
درین سر وقت پیاپی آرزو نیافتند هر لحظه خیال آن دو ذات
مبارک که کان تقوی و مکان قوی اند و بریزور علم و عمل تجلی نور

و بارز

روید به حال میدهد و این حدیقه بی نور و قالب بی روح روشنی
و حیاتی تازه می پذیرد و روزنامه مفاسخ و مآثر آن دو قطبند
که در فقر جمیع و در مآثر آن مجموع فضایل اند تجدیدی
یابد و هنر آن بار حساب دعا و قانون شایعها و من ذلک

اخلاص بیره اختی می رسد
و غایه جهد امثلی دعا **شعر**
یَدُومُ مَدِی اللّیالی اومدیخ
الدهر

هم دعا تو کویم بوقت بدایر
هم خیال تو پیغم جو باشم از خواب

شعر
و هذ اذ عا لا یرد فاند علی سن لا و کس فید و کس
و بریاد ایام گذشته و عهد قدیم مواد آنس پوست میگردد و از
غایت اهتر از و خوش دلی با عادت این ایات که در زبان
و حرز جان است تسلیمی اقراید و خود کدام دل و جرس لوت

شعر
وما عشت من اهل الاحیة ساوه و لکنی للنایبات جور
وما شوقی بالما لا لاند کرا لیا به اهل الحییب زور

که جهان از تو دور کرد مرا مهرت از جان بنده دور مباد
وردی در فراق صبر کند بی تو هرگز دلم صبور مباد

بعد ازین که ترا نخواهم دید نیز چشم بنده نور مباد

شعر
ومن حدید کالاسکال الکرکب عنهم و علاقی قلبی باقیات کاهیا
ومن ینال الکرکبان عن کل غایر فلا بد ان یلقی بشیرا و ناعیا
ایزد تعالی خاطر دور بین ایشانرا که برید حضرت عزت و سفیر
عالم غیب و شهادت و جام جهل غمناهی ملک و مملکت و ماده نور پذیر
آفتاب لوح محفوظ اند و در سرعت بر سهر معانی چون باذ و در
خاک گذرند و نور کشف عالم ظلماتی را صفا آب و ضیاء آتش
دهند و خزانه اسرار معرفت و چشمه آب یقین و شمع ضمیر هر یک
را که از حقیق تحقیق بدد یافته است و از آتش محبت بیدر فیه
از خاک و باذی که شایسته شک و شبهت دارد مصون و پیوسته
حاسد ایشان که در حق دین استلم چون آب پی سر و پاک شده
باذ و هر بونه و کب با آتش شقاوت و خذلان سوخته و میوه عمرش

از تند باذ جودش بر خاک مذلت و هوان افتاده **شعر**
ز خاک و خمز رخ بخواه و دیدد و شمش **شعر**
بسان روی بی باذ و دیده انکور

شعر
یا جنة فاقت الجنان فاقبلها فیه ولا تمز
الفیها فاحخذ بها و طمان ان فوادی لملها و طمان

مهر عرب

نواب
و ملکه و با او کشته کتبی لای مالت الله
نیک و زو فاعل و نوبت و در حضرت
بشنت اساعده هر سها اهل ان

خاک عزیزین رفیع تر فلک است عرش و عزیزین نقش هر دو یکست
 باجمعی از افاضل و امثال که قطب فلک معالی بودند و بر عالم
 فضل و هنر و الی اشغلی افتاد و چنین موافقت ایشان عهد
 مسترت تازده گشت و ریاض نفس و حدایق سلوک نصارت
 یافت و بجا و دت و مجالست پیریک که شفاء روح و غذا و دل مجروح
 بود المتی جان پندالکت و موافقتی در صمیم دل و خلاصه
 جان ماوی گرفت که شرح آن بوسیلت تلیق العاط و ترکیب
 کلمات ممکن نه کرد **شعر**
 لقد تمارج قلبنا ناکا تمنا تراضعا بدم لا خشاء اللان
بسم ^{روزی دیده} چندان که روزی بوست مروست را
 و در اشتهای آن دولت که روی نموده بود اندیشه کرده می آمد که هنوز
 از شاهده دوستان توشه که در ایام غربت موجب آرام و فرح
 باشد حاصل نشده که روزگار گذارد و استرداد مولهیب فراغت
 نماید **شعر**
 ابدات شرده ما نقب الدنيا فیا لیت جودها کان یخفلا
بسم منتظر صدق از کوبندگی گشت مر که مزاج زمانه نیک بدانت

بیاید

و جان که از عادت جهان فریفته معلوم گشته است و از افضاء
 دوران سنت رفته آن نعمت پایدار و آن مصاحبت برقرار
 نگذارد **شعر**
 ومن صحب اللذنی طویلا تعلبت علی عینه حتی بری صدقها کذبا
بسم هزار نقش بر آرزو زمانه و بنود یکی جهانگ راینه تصور ماست
شعر
 ولكن اری الذهر اللذی هو تخط اذا اصلحت کفاه عاد فاضدا
 و عقل رفیم محاسن اداب و مکارم اخلاق از بزرگان تمسعی
 و افر و لذتی کامل داشت و امکان ایشان **بسم**
 کمی تن پرورش دادی بر امش کمی دل را خودش دادی بدانش
شعر
 من کان یحسب منکم سادنا عجبنا
 فالکذی شیهه و الشمس تحکيه
 فلست ابعث الا کل ذی ادب
 الوعی من یده و اللدن من فیه
 و برین فسق و ترتیب روی بشهر دهلی که خطه کرم و قبله نعم است
شعر
 بها ما شیت من دین و دنیا و جیران تا فوانی المعانی

صفت

اورده شد و نولد که تعب بر
یکی جعد موی که پوشیده دارد تو کوی یکی منجمل مولتا پی
کشیده آمد

کات علوب النسخ فی دایاها وایاتها

مؤاد من خلقا فی ظهر فرد
اذا ماقت ارجلها بیل تاوه اهدا الرجل الحریز
تقول اذا طرحت لها صیغ اهدا دینه لبدل او دین
اکل الدهر جل وارتحال فما یقی علی و ما یقی
وزمان اختیار بهیون هامون نورد کوه کدار داده شد شعر
اذا الضبع الشبها حلت بسا حتی
فضوت علیها کل مؤاد النسخ
نفسه

همواره کام تیز و اورا جبالا و جگوه

نه تمد خون نه تنک رونه تیز تک نه زودمان
پی می جوستان پهنه از خشم مر جوش آمده

مانده مجاوج زده او یخته کفک از دمان
میجونی بیخ کار که گشته دو نیمه یک سپر

بر دامن ریک و جگر از نعل او یایی نشان
روزار بحالقا و شب ارجا بلعا بود باجا بسا رودم

صفت

پس از کلان انجا بود کاید ترا در دل کان

و مظلیمه قار الظلام وما بدا

اذا ما نعام الجوزف حسبها من اللذی حیطان النعام المفرح

وما ذنب السرجان البصر عدا علی اللذین من هادی الخبز و المروع
عجبت لها یسئو الصدی فی رحا و فی کل ریح و قضا صوت صندع

ری نهما فی عین کل متابل و لوی عیون النارعات بالکرع
نکا دغراب غیر الخطر لونه ینادی غرابا بام رینها قع

تراب اطلاق الوحوش و لصالا کاصداف بحر حول اذرق سرع
کفتی دست و یایش در طی مسالک باد و فوصا شریک عنان

کسه بود و در قطع مراحل و منارل باصره و نیکار وضع لیان
شده

من کل نهایس الجران کانه علم علی علم کفک باوج
قد کاد یمرق من چولشی نسعة و خندا و یا کل کل قاع صمغ

ستبر کردن و آکنده دران و بهر قضا بلند قامت و بسیار موی و کوبیکر

دویده لاد هوش خوشها و مروارید میده بر کفش بر کاه و سیسینه
زکوش کردن و از دست و سینه داشت سلاح

کراین دو تیر و کان بود و آن دو کوز و سپر

زنم
المروع

الها

باسم الجربانی المودع
علی فلی فی السرب المودع

جو باد پای بکوهان او در او دم زجای برجست از باد پای که بیکو

زجای جستن او دیدم و نه دیدم پیش

که کوه کوهان که می برید یا که

می براند پرش زبای و وقت جی تیر

شکفت بست که در پای تیر باشد پر

شعری

وَقَدْ كَانَتْ مِثْلَ النَّبِيِّ نَوَاحِلُ مَرْقٍ بَامِثَالِ اللَّيْهَامِ الصَّوَابِ

عجب از دست تیر گردارش که بزخم پی بر رخسار زمین شکل کسلی سپهر

پذامی آورد و شکفت از پای جوکان مثالش که بتجیل جگر بجا د

بر میدارن خاک و براق برق بر روی هوای گذشت **پیت**

زجیب و راست تهری خضر و شیر بر چیده ناف

ز پیش و پس سر و دم چلقه بر نسام و سرین

شعری

كَانَ يَدِينَهَا حِينَ جَدَّ بِنَاوَهَا يَدَا سَابِجٍ فِي عَمْرٍو يَتَبَوَّعُ

و رونده بر فرزند کسار چون عیسی باماه و آفتاب و لایق کرد و

نشیب مانند یونس باکاو و مای قوین می شد **شعری**

فِي مِثْلِ ظَهْرِ الْمَجْنُونِ مِثْلُ بَطْنِ الْمَجْنُونِ فَرْدُ دَهَا

در ان شیب و بالا نرم و درشت زبای شکم دیدم و از ماه بست

مرحمتی در اهل الحاکم
تکرار کفر لا عیب فصاع

شعری

فِي مَهْمَةٍ مِثْلَ ظَهْرِ الرَّسِّ مِثْلُ بِلْدَانِ مِثْلِ بَطْنِ الرَّاحِ دُوَّجَاوُ

نه در نشیب توانست می خیزدن با که نه بر فرزند توانست می شدن سایر

جانان فرو ما ندان بارکی که من کفتم مگر زعدوی آن کوه سدن سنیکر

کمی بسوزی دستم بر روی تور فلک کمی رسیدی بام بیست نوزد منیر

جانان بلند می بر شدم که دیدن من نمی ساختند او برش کمر و برین

و بر چند پایان که از افتاد که از نهیب آن ستاده بر آسمان راه کم کردی

و دلیل از فضا آن نهر از حیل جان بکنار بر روی **شعری**

يَلْوَنُ الْحَرِيَّتِ مِنْ حَوْفِ التَّوَكُّمِ فِيهَا كَأَيْلُونِ الْجُنْدِ بَأَه

رعی گرفتم در پیش من که بود در و بجای سبزی سنگ و بجای آب در

زمین جو کام نهنگ و کیا جو بنجر شیر سهر چون دم طاوس و شب چو مرغ

شعری

جَاءَ غَيْرُهُ يَحْتَشِي الْمَدِينَةَ بِهَا زَيْغُ الْمُدَارَةِ بَارِضٍ أَهْلَهَا شَيْعٌ

و اندیشدی رفیق توفیق موافق از غرضه آن نگاشتی و هم پی قوین

تقدیر مساعد از ساختن آن پیرون نیامدی **شعری**

لَمَّا عِبَّ بِحَيْثُ لَوْ سَادَ فِيهَا سَلِيمَانَ لَسَادَ بَتْرَهُ جَمَان

ملا عیب بجای لو ساد فيها سلیمان لساد بتره جمالت

پیت

سروی

بجوی آب درش آب زنگ نماند سر آب بوی خاک برش خاوه کس که اکثر
 نیسج ساکن و جنبان برومکر انجم نه نیسج طایر و سایر در و مکر صرصر
 جو شیر ریاست شیر دلدراونی دل جو شاخ اهو شاخ درخت او بی در
 وارفت هموم بساط زمین چون فلک لثیری آفت و از شر حرور
 گر خاک چون کوره آتش می تفسید و شدت کرما و قدرت هوا
 درها و رکات می کشاد و چشمه سلسبیل مزاج حمیم می پذیرفت
 و فضا عالم سفلی خاصیت بحر مجور می مافت و سنگ درو تهر باب
 آفتاب عقیق مذاب می شد و لعل در مکن رحم کان طبع لطفی
 و چطمی گرفت و در درج دهان صدف می گذاخت و آب
 در حقه حده نهنگ می جویند و بشیره مایه شیم در موع در یا
 محترقی شد و عرق از مسام عمد در جواب و با دروان و دروان
 میکشت و کانون دماغ صفت چون کارگاه شیشه گرمی مافت و طفل
 وضع نبات از شیر فضلات رطوبات فطام می نمود و وحش در
 کوه و صحرا بسایند درخت التجامی ساخت و شهر شاهین تیز پر
 بر او ج هوای سوخت
 طیور گاه بریدن ز غیب خورشید می کشند بمقدار آتش از پر و بال
 ز نور تابش خورشید لعل فام شود سردی آهوی دشتی جو آتش خنک
 جو گرم کرد آب از هوای آتش طبع بشیره زم شود بر مسام مایه دال
 کان بری که بر قتر هموم آتش در هم زخم شاه کند بر زمانه استعمال

و بلبه های
 کردن

شعر
 کَانَ الْأَفُقُ جَائِعٌ كَيْفَ قَيْنٍ فَا لَمْ يَخْتَرَقْ فَيْدُ يَدْوَبِ
 فَا رَضَ فِي جَوَانِمَا الْمُقَاتِلِيْنَ وَ جَوَانِمَا الْجَوَانِبِ لِلْمَلِيْبِ
 که شاخها و جنک سر در هم آورده بود که با در زمین آن جو مرغ
 قفس ماندی و بر و آفتاب زمین از راه ایکی نتوانستی **بیت**
 پچاره کردی با در از همیشه گذار بیاره جستی دیوانه و همیشه کز
شعر
 فَالْتَمَى الشَّرْقَ مِنْهَا فِي شَيْءٍ ذَا مَنِيْرٍ تَقْدَرُ مِنَ الْبَنَانِ
 کرد و قطره بهم بود باران جز یکی را بر زیر گذار ذ
شعر
 وَ كَانَتِ الشَّمْسُ فَيْدًا تَشْرُقُ وَ رِقَامًا يَنْ أَوْدَاقَ الشَّجَرِ
 و در همیشه شیری بدیره می آمد که با ستاب او در حله زمین پی رنگ
 شدی و از غبار روی هوا چون پشت بلند نمودی در آورده گاه پلان
 بخکی از زخم نجراونی تاب کشته میلان کار زاری از گوشش او
 بستوه آمده **شعر**
 هَزَّ بِرَهْرِيْتِ الشَّدَقِ رِيَالُ غَلِيْبَةٍ اِذَا سَارَ عَزِيْمَةٌ يَدَاهُ وَ كَاهِلُهُ
 شَتِيْمٌ اَلْحَيَالِيْنِ حَاتِلٌ قَوْبُهُ وَ لَكِنَّهُ بِالصَّحْفِ حَتَّى يَنْزِلَهُ
بیت



می جست بجزیره و در چشمش می نهد مانند کوب سپر از روی چون سپر
مانند اقطاب می رفت بر زمین همچون بجزیره پیدا از بجهاش اثر
خون ایزد او نیست عجب زانک چشم او
بر روی او ست راست جو مرغ بر مش
از سیر و زنگ و فعل شهابت ازین قبل

در مرغزار چون فلک او در بود پسر
در صحرای غاری بامادی و بجاری لغتال که دوزخ نفس او روز روشن
چون شب تاریک دور در طبع هوا با پدای آورد نه از زخم دندان او
پیل از ورطه هلاک نجات یافتی و نه ز سر قاتل او قاتل او تو ایاک بودی

شعر

اصم صموت طویل الشبابة منهرت الشدق غاری القری
وعینان عمر ما فیهما تضان فی هامة کاتر حا
اذا ما شأوب ابدي له مدد به عضلا کالمز
کاش خفیف الرجا جرسه اذا اصطک لثاوه وانطوی
ولوعص حرقی صفاة اذا لانشب انیا بد فی الصفا
کات مر اجعه لانسع جوزن فراڈی و منها شکا
خوزن فوا

جو تار یک غاری دهن بن باز و نیشکس جو شاخ کوزان دراز
ز قف دناش دل خارده موم ز زهر موش باذکیتی موم

منهق
والای
فاز

نفس در کشته دم تارانت
میرش جوان فاروی پوز

زبان و نفس دوز و آتش هم زبان کور و آتش و سیند دم
بد و د نفس در و چشمش ز نور درشان جو در شب دوا آتش دور
بشیره بشیره تن از زنگ نیل از سر بشیره میران گوش پلر
کمی چون سپر تا فلکیش باز کمی همچو جوشن کیشدی خراز
ترکعتی که بد جکی در کیمز نقش سر سرالت جنگ کیمز
مکام تیغ و سمه دم مکرر سمه سر سنان و سمه تن سپر
کفتی بوست مبرقش او بر صحن صحرای اوراق نقره خام بود
باشکال غریب آراسته و یا صفا یخ رخام بقوش بدیع نگاشته

شعر

جددت الحیات فیها النسیها و طرحت الیریح کل معوز
ان نخت فیہ الصبار ایتة مثل قضیب الفضة المخزوز
و بوقت گذشتن از آب

علی نجات من الفضا دایدها رب القدوم باوصال و امضاع
لمظی بقار و لم تجرب کان طلیت بسایل من ذفاری العیش مباح
ولا تبالی بحمل ان الم بها ولا تهش لا خضاب و امزاج
در خیال جهان آمد که مگر کشتی عمر بساحل حیات خواهد رسید
و مرغ روح از منقلب عقاب اجل آسب یافت و در حجت بصر
کران آب که چون مرکز خاک ساکن بود کفتی کوه فلک است
بی قرار کشته و کشتی که بروی آب چون باذمی رفت کفتی

خواهد
صفت

باورده است بر جای ایستاده و یا زنده پستی سر از روز نیک
 بر آورده **شعر**
 من کل مشرفه علی ما قابلہ اشراق صدر الاجدل المنصب
 خرقا و نهد ان یدلم ہدیا فی کل اوب للریاح و نهد
 خوف و تحمل موکبانی جوفها یوم الزمان و تسقل بمرکب
 و لو الحق مثل الامله جیح الحق المطالب فایات المرهب
 یدہین فیما ینس لطافہ و یحیی فعل الطایر المنقلب
 تضاع من کتب کافر الفظا طورا و یجمع اجتماع الترتیب
 و البحر یجمع پنہا فکانہ لیل تقرب عقربا من عقرب

پیوسته
 تو گفتی که گیمخت با من نیکر بچمد بد زدی زنده پیلر
 جو پلی بیدان تک زود تاب و راپیل بان باذ و میدانش آب
 تکش تیز و زفتش پی دست و باکی
 نخوردنش کام و نه خفتنش رای
 فزون خم خرطوش از صد کند زدنانش بر پشتی که کند
 رفتن بر آورده پر مرغ و از سمره بسینه خریدہ جو مار
 کمی حلقه خرطوش از شکم کمی بسته با کا و و مای ۲۴م
 و موج او با وج جرخ نیلگون و حقه مینا که درونی می رسد
 و از قند برجیس و کیوان و خزوه سماکان و شران

این شعر در
 کتاب
 الفیاض
 در
 شرح
 الفیاض
 در
 شرح
 الفیاض

این شعر
 در
 کتاب
 الفیاض
 در
 شرح
 الفیاض

ماهی

بی

شعر
 تسری علی ظم الامواج تحسبه من هولہ جبلا یعلموا علی جبل
 کان را کبها اذ احد مر جلا بالسر منہا مقیم غیر مر جبل
 لجامہانی ید النونی من دیر مقوص میلها و المیل من قبل
 مارال سایقها تجری علی حجر جری یفوت الجهاد الخیل و الابر
 و یاران و مرانان ازین ابہاء خون خوار که غیره افا جزای تعجب
 نمودند و تحمل واجب داشتند که از ابرین دو چشم سیل بار که هر
 ساعت گم از آمد می داد **شعر**
 و ماند و ادیکم و لا زاد ما وہ و لکنی امد و شد بد مؤعی

پیوسته
 بر آب چشم من ای زدی تماشاگر که زدی را جیون بود قاشا کا
 و هندوان زراغ صفت سرها راه گرفته بودند و سرعت تک از کور
 و آهومی گذشتند و تیزی جمله بر باد سبقت می نمودند گفتی
 دیوانند و روی بانقاش و دوزده اند و زده و یا زبانند جهره بقیر
 و قطران آلوده **پیوسته**
 ز جهره جو انکشت سیرک برنگ و لیکن ز تیزی جواتش بچند

شعر
 و فرار من یحیی الجمام نفوسها فکانہا لیت من الجیوان
 و چون بتاید الهی از جندین و رط یایل خلاص یافته شد و بجزرت

مقوم
 منہا

ماعد
 چند
 محرز

صفت

مقصود
صعوبی

وهلی که مقصود کالی بود ریزده آمد دیگر با مزاج ارحم اعدال
طبیعی که لازم حیات است بطرف تفریط میل کرده بود دست کاری
ایام تن ضعیف را بنوعی از بای را آورد که **پیت**
اگر شوم در شکاف قلم نکرده ام از حال خط د پر

شعر

ولو قلم القیت فی شق الابد من السقم ما غیرت من خط کا
و خافت و قضاقت جان غالب و مستوی گشته **پیت**
چی نکند انکستری در انکستم کونم او که میان مرا کند مگری

شعر

قد کان لی فیها مضی خاتم فالان لوشیت تمنقطت به
و ذبت حتی صرت لوزج فی ناظره الوسان لم ینتبد
و چون اثر ذبول و بول کمتر شد و صحت و خفت روی نمود صدر
عالی شرف الملک دام عالیاً که بلطایف کرم و محاسن شیم مجسود
و مغبوط جهانیان است و بکمال رتبت و رحمت واسطه عقد عشیرت
و در قلاوه دوزمان **شعر**

شرف تتابع کا برا عن کا بر کا لرح ابو با علی انوب
و تری النجوم الزهر من اسلاف کالغیث شوبو با علی شوبوب
و کذی النجابه لا یكون تمامها لنجیب قوم لیس بابن نجیب **پیت**

شرف الملک

تلا

نعم الاله علی العباد کثیرة واجللت نجابة الاولا دلا

پیت

هنر ز سیرت او نکرده جو صدق از حق
شرف ز کومر او نکسلد جو نور از نار

شعر

شرف کعقد الدرد وصل بعضه بعضا کانبوب القنار المناد
و افضال او بخصال کزیده و خلال بسندید بر بدر جز رسید که نثار
الید با الاصابع و بنماستی انجامید که یقعد علیه الخناصر **شعر**
لوا فتمت اخلاقه الغرلم یجد مغیبا و لا خلفا من الناس غایبا
اذا شئت ان تحیی فواصل کفه فکن کاتباً او فاشهد لک کاتباً

انقض

پیت

با ادب دلبسند با سخن جان فروز با خرد پی کران با هنر پی شمار
با همه عالم جو داد از همه کسیتی فروز در همه میدان تمام بر همه دانش سوار

شعر

لولا عجایب صنع الله ما شئت تلك الفضائل فی لحم ولا عصب
پوسته بروفق کواهره اذانی کرامت تقفد و لطف اسحاق بمدول
می فرمود و بر تقضی حسن عهد که طراز کسوت مهتری و عنوان
نامه بزرگی است شرط مکرمت و سخاوت که حلقی ممنون آن منت
و دهین آن عاطفت اند بجای می آورد **شعر**

العاطفون بحین ما من عاطف والمطعمون زمان کما من مطعم

تنهانه منم که هست خلق در حلقه منت تو هموار
بر سر خزه که در جهان است منت داری نزار خوار

نزلت علی آل المہلب شایئا غریبا عن الاوطان فی زمن الخلیف
فارال بی الکرام هم واقفا دم والطاهم حتی حببتهم اهل
و مراسم مردی و جوار مردی بر عادت بند که جوهر صدف مروت و در

در ای قوت است بتقدیم می رساند
در دور و هر هیچ بذرد از زاده است چون تو بس زما ز مردی و مردی

و یکا دمن کرم الطباع ولیدکم یهب التمایم لیسله امیلا
فاذا المظی مهد اقلین ینیمه الانشید مدایح الابداد
و معالم مجید و معالی مناسب آن خاندان جو دو کرم و ملایم آن

دو زمان بر و نیم احیا کرد
و کیف جمود الناس الا انهم یناغی بها اطفالهم فی مودها

از جان بهر بند شکفت که جنین بر هنر بسر باشد
دانند ایزد که جز فرشته نیست که در این جنین سیر باشد

و نهال

و شمایل رایت و فضایل فایت اباب و اجداد دستور و معتدای ساخت
و قول و فضل و افضال ایشان که علی مر ایام تمهید یافته بود

شاید میکرد شجره
و ما یجدون ان ابالہ غرورا و صادر من بعد فیمم غره الغرور

جان سر بزندی کش جنین بود فرزند
جنین بود عرضی کش جان بود جوهر

چین الوجود کریمه احبابهم شم الانوف من الطران الاول
و بزرگان دیگر در تقدیم شرایط غریب نواری و اقامت مراسم کهن
بر روی بطامر رغبتی می نمودند از سر و عوی پی معنی پر امر صورت

الفن و موافقت می کشند
صادق الصدیق و کاف الکیما معا الیو جدان قدع عن نفسک الطمعا
و قد تحذت قوم باجتماعهما و ما اظنهما کانا ولا اجتمعا
و از روی بجا براه حقیقت موالات و مصادقت همی اندزد و عقد
مودتی جنین که در این فطن خیر او لاسال عن الجزئی پوستند

فطن بسیار از احوال شدا و لا تا من علی سر نوادا
فلو جبرتم الجود او خیریا لما طلعت مخافة ان تکادا

خاندان از نشان آن که در پیشانی
خاندان از نشان آن که در پیشانی
سراسر است

مثل

میکردن بکینه از رحمت خدا
غیرت نازک کل از رحمت خوار

شعر

اِذَا مَا النَّاسُ جَرِيحُكُمْ لَيْبٌ فَايُّ شَيْءٍ اَكْبَرُ مِنْكُمْ اِنْ قَالُوا
فَلَمْ ارَوْدْهُمْ اِلَّا خِذَا عَاثًا وَلَمْ ارَوْدِيَهُمْ اِلَّا نِفَا قَا
وکار دل میگردان ازین در پی دران و غم پی با بیان می رسید
و از صاحببت انحراف ریا و خلاقان جفا الموت بیاع فاشترید
میخواند و چون سوسن بده زبان می گفت که نه چون کل بد عهدیگر

شعر

دوستی یک دلم می باید و گرم خون دل خوردن شاید

شعر

ما هذه الالف الذي قد ردم قد عظم الخوان بالانحراف
ما صح لي احد اصبره لخاص في الله خالصه ولا الشيطان
اما مول عن ودا دي ماله وجهه واما ما له وجهه واما ما له وجهه

شعر

گویا از تولد احد در شب سترون شد آسمان عتین

شعر

تغربت اسأل من عني من الناس هل من صديق صدق
فقالوا عزيلان لا يوجد الا صديق صدوق و بعض الا نوق

و بعضی از خواص دستان که بنا به حال ص با ایشان معجز بود و قاعد
و در ادب اتحاد از صدمات ریا مصلوب اسارت کردند که اگر کسی باری

که طباع اهل روزگار بسبب قصور صمت یافت معرفت بدان ماید
تواند بود تا لایف کرده شود و پستی چند ریشوه مدح ابناء زبان
نظم کرده آید لایق وقت و موافق حال اقد و مسوده بهر وجه
روزگار یا زکار ماند که از نوعی فایده خالی تواند بود **بیت**

باز رنگینت شعر و خاک رنگینت زری
باز رنگیز می فرست و خاک رنگیز می سیان
و از التماس این معانی دوای بشریت در حرکت آمد و لشکر
صفا بر عرصه دماغ استیلا یافت و عقل کز برای روی بر و آل

نهاده و پشت به نیت داد و گفت که **شعر**
و این نظام اللالی بطنی و لستاری خرافتیم نظم
و لی فوس من ال اعوج رابع و لکن علی قدر الشجر محجم

که هر سقم پشم بود و نبود خریدار کوی جراسفتم
کون کفتم و سقم و زلف خفت رینا کزین پیشتر خفتی

شعر
قالوا تركت الشعر قلت ضرورة باب البواعث و اللدواعي مغاوت
خلت الدير فلا كريم يوتج منه القول ولا يلمح يعسوق

ایستغنی الدنیام

لذی
بسیار استغنی الدنیام

شعر

حیوتک انفاست نبت فکلما مضی نفس منها انتقضت به جزا
و از نظایر و اخوات این سیاق افتاده است **شعر**
و انانی الذی اکرکب سفینه تظن و قفا و الزمان بنا یجری

پیت

بر کشتی عمرت کیه کم کن کیز نیل نشین نهدک است

شعر

لمرور الدهور فی کل نحو حركات کانهن سکون
و پوسته ارباب خرد و حصاف و اصحاب فضل و براعت را غصه
تمام سمیر ضمیر و ضمیر خاطر بوده است که از گردش روزگار دور
برور که و شبه الشئ مجذب الیه و پی تمیزی بهر پی مهره
که بود و معرض یا قوت اچرمی آید و شبه بار شب افزوز ریک
ساک نظم آفت

پیت

سخت شویده کار کرد و پیت نیک دیوانه سار کهها نیست

شعر

لا تبق دهرک الا غیر کثریت ادا م یصلک فیه و جک و اللد
و دلایل پی دولتی بر وجات نیل امانی پدایمی شود و محایل
بد بختی بر صفات فوات زندگانی بدیدر آید **پیت**
بخت سر غنای آسان هر و پیت ازان بریر فادم جو ردی از بالا

بنا بر این شعر

پیت

ز روز و شب شده ام سیر چون پیش دلم
سید کلیمی شب همچو روز شد پند

شعر

علی الله ذی الدنیا منا خالرا کب فکل بید الهم فیها معذب
و انا رددات طالع و لاون بر جهره احوال بوضوح می پوند
و امارت محوست اختر خجیت بروی امال بطاهر رسد **شعر**
و شمت بوارق الاملال دهر ا فلم اطف علی ظمآن بمنزلت

پیت

شاخ امل بجز که جرافیت زود میر پنج هوس بکن اطلسمیت کم بقا

شعر

املتکم ثقتا ملتکم فلاح لی ان لیس فیهم فلاح
و رسوم جوانمردی و مروت اندر اس می پذیرد و احکام فواد اذیک
و قوت منسوخ می شود **شعر**

شعر

ذهب الوفا ذهاب امس الذهب فالتاس پن محایل و موارد

پیت

کان برم که چین روزگار پیر و شوب بخت چشم مروت بعد از جود

فقدان الحرام

ز سیر هفت ساره چین دوازده بدو دوازده سال اندرین دیار و جود

لحی الله

مجلس لیل در کربلا

نه از شخص کریم از وجودش بعد م که یک کریم نمی آید از عدم بوجود

شعر

خَلِقُوا وَمَا خَلَقُوا الْمَكْرَمَةَ فَكَانَ نَهْمُ خَلْقُوا أَوْ مَا خَلِقُوا
رَزَقُوا وَمَا رَزَقُوا الْبَسِطُ يَدٌ فَكَانَ نَهْمُ رَزَقُوا أَوْ مَا رَزَقُوا
وَالْحِلَالُ وَتَوَلَّى بَقْوَاعِدُ وَارْكَانُ عِلْمٍ وَحِكْمَتِ رَاهِي بَابُ دَرْجِ
سَكُونِ هُنَّ الْإِلَهِي خَرْدُ وَادِبِ خَالِي يَكْرُدُ وَبِزَعِ مَعْمُورِ كَرَمِ
نَحْدُ أَوْدَانِ فَضْلِ وَأَفْضَالِ مَعْطَلِ مِي مَانْدُ **پیت**
نقش کریم بجوی که اللذات خلقت نام هنر مبرس که الرئع قد عفا

شعر

ذَهَبُ الدِّينِ يُعَاشُ فِي الْكَثَافَةِ وَبَقِيَّتِي خَلْفِي كَجَلْدِ الْآجِرِ
وَأَقَابِ صَدَقِ مَعْنَى تَيْغِ نَوْرَانِي زِيَامِ تَوَارِي نَهَانِي كَنْدِ
وَصَبْحِ كَاذِبِ دَعْوِي رَايَتِ شَرِبِ زِلْفِي تَوِيرِي لَفْرَاذِ وَرَمِ
وَتَرْبِيَتِ مَرْكَازِ جَادَةِ حَقِيقِي وَقَالِبِ اَصْلِي مِي كَرْدِ **پیت**
كشفت با شوکونه هم کار با خلق زین عالم بنهره و کردون پی وفا
هر عاقلی بر اوید گشته مستحق سرفاضلی بد اهیبه گشته و مبتلا

شعر

وَلَقَدْ عَجِبْتُ مِنَ الدِّيَارِ وَأَهْلِهَا وَالذَّهْرُ كَيْفَ يَدُلُّ لِأَبْدَالِهَا
وَالْقَصَّةُ بَطُولُهَا بِالْإِنِّ مَعْدُ غَضَّ عَقْلِي رِيوَهُ كَأَزْوَاجِ دَانِ بِرَكَامِ أَرْوَالِ
خسته که **مصراع** یک قطره خردت و مرارند نیش

ساح

التماس می نماید که یکبار یکی در خدمت روزگار ناما از کار که دشمنای او
یا خردمند عادت طبیعی و خصلتی غریزی است بسته گرداند
و لطف جهان بید کار که مرکز ازین سیه کاسه پی خمر جگر

آب نکشاید طمع بهوده ندارد **پیت**
گردگاه جهان شکافته باز که یکی کرده پی جگر نهد

شعر

بِتَابِ الطَّالِبِ دِيَانَتِي إِلَهِي انْصَابُ مَا يَسْتَفِيحُ غَرَامًا بِهَا وَفَوْضَابًا
مصراع و لوزی لکناد تمایزوم صبا بد و بعد ازین
زمانه مجبور در افشانه تیر هلاکت و غرامت نسا زد و لوزی شکایتی
که در دهن خرد مخطور و روز راه انصاف و معدلت دورست
نه پیوند **پیت**

يقولون الزمان به فساد وهم فساد و ما فساد الزمان

پیت

از زمانه نمی کنم کله تا بدانسته ام که مجبور است

شعر

نَدَمُ زَمَانًا وَالْعَيْبُ فِينَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا
و بوسیت این کلمات عتاب آمیز خور ایتلیت و موافقتی
دهد و تکرار و عادت این آیات دل او بر ارواح و روح در

راحتی فرستد **شعر**

التماس

ان لمعائب الزمان وقدر ازمي فعل الزمان باعله الظلوم
فدع الزمان فليس يعتب عابا ان الذي لام الزمان ما لوم

عوس بخت را که زبوری هست درین ندقیه آینه کون نیست
حسن بگذران و کیتی را همان یک که این کردم درین طاس کهر نیت

شعر
اشکوا للنواب ثم اشكر فاعلموا لعظيم بالقي من الخلال
فاذا امنت ادى الزمان فلا تبت الا على جدد من الاحوال
و دل غم زوری قیادی کند که با جین عیشی تیره انس و تسلی
چگونه صورت بند و با جین سر و کاری بریشان امید خویش
دلی که باشد و بشتی این صبر نشت حایت روی فراغ و رفاهیت
کجا بود و بالین دست بر د جرح بخت زلای تن ضعیف بجه قوت
پایمی از خاصه سر تیران دوستانی که بعباب از بند و در کتاب هر
در حساب آیند هر یک شیوه ایست حسو لانی ارتقا پیشه ساخته
است و راه یدب الضراء و عیشی الحزن پیش گرفته و کمر بند عهدی
و پان شکنی بر میان بسته و شست پی آرزوی بحور و جفا کاری
بر کشاده و تیر پداری از کان بر العجبی روان کرده و سیر و فاجت
و شوخ جشمی در روی کشیده و شمیر قطیعت و پی دمی از نیام
بر آورده و صحبت و عهد قدیم را پشت پای زده و روی صفا و وکلا

دنیا

پیران

رها

و چرخه آرزوم و حیا خراشیده و دل از کوی مهر و دلا و فایز باقیه و از نو رفت
چو آن سخکار آستین پیکار بر شکسته و با فلک جفا پیشه دامن
معاضدت کرده زده و با سپهر پی سقف دست مساعدت

دست داده
در جین روزگار دشمن روی از نمد و ستان میز آید

شعر
ومن نكد الدنيا علي البحر ان يرو عدو الله من صد ائمة بد
و با جین قومی بدین صفت و سیرت
سید کرد و زبان و ریک جگر خام سید کار و ضعیف و دور و خور قط

شعر
ان يسمعوا ربه طاروا بها فرحا متى وما معمول من صالح دعوا
یا رگشته و رولاد اشته که پیوسته و کامن و مکاید غدن و خدیت
نشتی باشد و راه معاودت و مناقشت بر دست گرفته و باذیال
معاضدت و محاسدت تمسک نموده و زبان نشان کردار طعن
و وقیعت که **مصراع** بریده باز سر مدخل و زبان چسود

مقرض اغراض ساخته
بامن دو زبان بسان مقرض یک چشم بعیب خود جو سوز

شعر
كل من اصبح في دنه كمن قد لاه ضوفى خلفك مقرض و في الوجع مرارة

ع

میکنیست زیر جگر کبود که در آن بهترک می باید

شعر

کلّ الصّاب كلاب تلّی بكلّ طرف **شعر**
فان ظفرت بجز فاحفظه فهو ساوی

و جمله چون بی اتفاق اهل عصر از تبایح مقدمات جهل و لوازم دلایل

جدست که در حصول هداوات در پی دولت آن بیای هوس نیافتند **شعر**

و بعضی اللذایه ملتمس شفا و دله الذلک لیس له دو آشفای

و حصول تریاک زهر جان گرایی این بدست آرزو نیامده است **شعر**

کلّ العداوة قد رجی اما طمنا الأعداوة من عاداک من حسد

بضرورت بر قضیت و در ارضهم مادمت فی دارهم و ارضهم مادمت

فی ارضهم زفته آمد و صحیفه جهل و حسد ایشان باب عفا الله

عنهم شسته شد و در پس سب و صبر که پیش تیر باران نواب بهترین

و قایم است که یخنده آمد **شعر**
اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله
فالتار تا کل نفسها ان لم یجد ما تا کله

هوادم

اناشام

ان

ان العراین تلقاهما متحدة و ما ترى للیام للناس حسادا
چو زبان حسد فضیلت فضل در افواه اشتها و اختار زودتر

بذیر و بخانک نافه مشک بواسطه صلاحه تحفه طیب بمشام بیشتر
فرستد **شعر**

واذا اراد الله ان یضیلک طویت اتاح له اللسان حنود
لولا اشتعال النار فیما جاورت ما کان یعرف طیب عرف العود

زین پیش مر احسد نکردند زیرا بحسد در غیضت یزیدم

شکر یزید را که من بدولت بر پایگه حسد رسیدم

خاصه درین عهد که روز بازار و راعت و موسم رواج هنر روی بیفاد

و کساد نهاد و مزیت دانش و رجحان فضل عمت سهو و زلفت
و وصحت خطا و هبوط گرفت و در آینه بک غمائی نظر ابناء روزگار

صورت جهل و جاهل یکسان نمود **مصرع**
شد عقل عقیده خط خطا فضل فضول **شعر**

تعذ ذنوبی عند قوم کثیرة و لا ذنب لی الا فی الغلی و الفضا

کافی اذ اطابت الزمان و اهله رجعت و عندی للامام طویل
و قد سارذ کری فی البلاد من لهم باخفا شمس ضوها متکابر

روزگار و

و بالین سرداری علی ایام و بخت شور و تجرع جین شربتهای تلخ
بذکار بسیار افتد بضرورت حال روی صبر بر راه تسلیم باید آورد

وقدم تسليم **روزه صبر از روی** حال ضرورت نهاد و دست بجز و حضور
بدامن ضعف و ناتوانی زده و بای ناتوانی و ضعف و روان حضور
و عجز کشید **مصراع** و علی تحت القوای من میعاد بها

بر اینا و روزگار خوراند و گفت جتوان کرد **پیت**
سبک السبی بابا زغری و اذلیت سبکا شیری از زخم سبکی محقق است

شعر
ولا غروان یبلی شریف عاقل **فمن ذب الثیاب تکسف الشمس**

لما والنسب **نیک بدافست که داند خرد** چشمه حیوان زخم یار کیز
زاست

شعر
تعا طوام کانی وقد فهم **فما در کوا غیر لمح البصر**
وقد تجورنی و ما هجتهم **کما یحج الطیب ضوء القمر**
وعاقبت دل بدین واقعه مشکل که جلد رنج تن و درد سرت تن
جواد و عدمت اینا و روزگار و منقصت اهل زمانه خرمندی

شعر
فاذ التکذیبی من ناقص **فبی الشهادة لی باقی فاضل**

پیت
مراسلین همه سر کشی تهمت فضل
که با جایت سرو سامان بده فضل چهر افضال

سبهر این سان سرگشته غمی شب و روز
اگر نه متمسکی با فضل الاشکال

قطعه عربیه
والخرفی دهری و قد تم معشر **لا تمم لا یعلمون واعلمت**
وغزنی لك انی الذی قد علمت **لعل زمانی بعد ذلك یرحم**

وان ادعی الجهل الذی سولت **اذا سلم هذا الدهر والتلم اسلم**
ومذا فلع الجهال لعلم **وانا الیمم و لا ایام افلح اعلم**

ولحق از روی انصاف اگر راستی خواستی **پیت**
دل بانده مبتلاست مرا **ثبت العرش دل یگاست مرا**

تا رجین حالی بر ویله و بریشاک سوی صبر و خوسدی گراید چه
هر ساعت بگذر نفس از صغیفه سینه که نهان خانه غنا و مشقت
و آشیانه غم و محنت است بصغیفه زبان می رسد **شعر**
وما انا الا المنک ضاع فقدم **یضیع وعند الآخرین یضوع**

پیت
مرازد افش من نیست بهره عجیب **ز رنگ خویش نباشد نصیب حتی را**

شعر
وعری فی الآفاق کالریح ضایع **وفضلی فی الأقطار کالمسک ضایع**
وعذری هنری که آن دولت شکر و سپهر روی نمود و نعمت پی دانوش
که آن سعادت بزرگ و کله روزی نبود خواستی شود **پیت**

ص 4

ماد او زوی نند یارب خرسند کن دولت پی دانشی نعمت بند کوی

شعر
من لی بعیش الاغنیاء فانه لا عیش الا عیش من لم یعلم
و در این نظم لطیف که بهتر از نظم درویشتر از عقد کهر و رقیق
تر از آب دلال و دقیق تر از بحر جلال است واسطه فلاد و در رقیقه
تعریف حال کرده است

شعر
که چو پست نکر د کس تعریف که مرا جیست مایه و مقدر
سخنم خود معترف هنرست چون نسیمی که آید از کز ار
زان جویم زبانه گشاده که من کور خویشتم کم اظهار
من یکی که هم فاده بناگر از سر تربیت مرا بر در
که چه باشد بنزد تمت تو کور از خاک بر گرفت عار

شعر
لسانی کشتشقه الارچی او کالجسام الیمان الذکر
ولست باعده فی الرجال اسایل هذا وذا اما الخبیر
و ترک شکر و شکایت که میان خلق بس خلق و مبتذل کشته
است و از قبیل ما نبعث علیه العنکبوت شده و از روی عادت
که بی طبیعت خامسه کمتر اتفاق افتاده گفته می آید
این مغربس مرا که نیندیشتم بیکس در نثر من مذمت و در نظم من هجاء
لیکن جو صد مراد جفا بهم از کس اجار اندکی بنمایم زما جرا

مگر در این شعر
مگر در این شعر
مگر در این شعر

مگر

شعر
لو انش الامم الحجر مودش لبعث الحجر الا صم کلا ما

شعر
کوی مکوی مرجع تو ان کفت ز با بجزم شکفت نیست اگر بوج می زغم
چون زنگ خورده آینه کشته ام پی صیقل سخن تو ان یافت تو غم
این ابیات که بلائم و مناسب این سیاق بود و لایق و موافق این
حالت نمود از براد کرده می شود

شعر
شکوت و معال شکوی بلوغ ده و لکن تفتیش النفس عند استلها

شعر
مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست اگر جرمی زغم دم زانندک و بسیار
میان عالم و جاهل تفاوت این قد است
که این کشیده عیان باشد آن کسسته مهار

شعر
لو کنت اقدر ان اقول شعیت من نفسي غلیلا
لکن لسانی صارم ملیت مضاربه فلو لا
و از راه معارضه الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله عدول می افتد
بالانک از روی ضرورت اهل خرد درین باب رخصتی جسته
اند و آینه رای و رویت بفقوی کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام
که بحقیقت کتب حکمت و کان حصافت است زدوده که العذر لاهل

مرا تفتیش النفس
مرا تفتیش النفس
مرا تفتیش النفس

کتابخانه
مجلس شورای ملی

القدر وفا عند الله ولو فاء لاهل القدر عند الله وانما صدر
این مقال و مثال این حال تولد بود در قلاید و فولید جا یک
سوالیدنک نظم و نثر یافته **شعر**
الا لا يعجزن احدنا علينا فيجملن وقت جهل الجاهلينا

بامرد غارزد دعا باید باخت تیغ کز در انبام کز باید ساخت
مصرع اذا العوج بکین فوج و ابره لکن باذیال
حلم و تواضع که صفتی مرغوب و مصلحتی مطلوب است و بفضیلت
و قار و زانت و نبات خرم و سکنیت تناسبی پشتر دارد تمسک
کرده آمد که انما العلم قوام التفیة **بیت**

دلا خرد را برابر بود خرد بر سر دانش افسر بود
ستون خرد بر دباری بود سبک سر همیشه بخواری بود
قطعه عربیة حوتی کفی ن

عصم الخلم بعبنی جبر **بیت** اذا دریاخ الطلیس طارت بالجبر
لایطیبینی طبع مد تر **بیت** اذا استمال طبع او اطر
وقد علت بی ربا تجاری **بیت** اشقی فی منها علی سبل النهر
اذا امر و خیف لا فراط الاذی **بیت** لم یجش منی رفق ولا اذی
من غیر اوین و لکنی امر **بیت** اصون عرضالم یدانسه الطحا

بیت

هر که ابر پیشه شد همه خلوت در محافل جنای او گویند
وانک بر منتهج تواضع رفت همه عالم شنای او گویند
و اشارت عظیم و الا قدر کم بالتعافل در نظر عقل قبول افتاد
و نص اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بجمع خرد شونده شد
و جرح العجا بجا شفیع و عذر خواه قومی که بسمت غفلت و جهت
غناوت موسوم و منسوب اند و از چشمه آب حیات و انش و
دید انوار خورشید فضل محروم و محجوب گردانیده آمد **بیت**
نور مویی چه کوند پند کور نطق عیبی چه کوند دانند کور

بالتواضع

شعر
وانکر ابناء الجاهلہ فضلنا و یکر فضل الشمس من کان الخسفا
چه هر که مرغ ضعیف عقل او از خضیف نقصان تقلید باوج کمال
بیش و زوزه فلک دانش زبیده باشد و طفل رضیع خاطرش
که از بستان مادر زدکا و دایره فطانت فطام کلی دارد بوی عقل
و ذوق هنر عشام دل و مذاق جان نیافه اگر حق خرد مندی که
در ابواب معانی اسباب استیلا و استعلا حاصل دارد و در اقسام
آداب ادوات ارکان و مقدرت جمع بواجب بناسد و از
مماسن علم که قیمت کل مرع و یا بحسنه و شرف نطق که آمل
فی طی لسانه لا بطیلسانه **شعر**
لسان الفی نصف و نصف و اده فلم یبق الا حوره اللیم و اللدم

ام
20 طریک

۱۰۱
البغی

پی خیر باشد نیز یک ارباب بصیرت معذور تواند بود **شعر**
و اذ اخفيت علي الغبي فعادرت ان لا ترائي مقلده عجباً

مرا اگر تو ندانی عطار دم داند که من کیم ز سر کلک من جگر کار آید
نرا ز سال باید که تا باغ هنر ز شاخ دانش چون گلشن کلی بیار آید
بصدق دل و بصیرت و در چون من بود ز روزگار چون کس روزگار آید

شعر

انا الذي نظر الاعمي الي اذ خير وانعمت كلماتي من بد صهم
انام بلا جفوني عن شاور وما ويسر الخلق جزاها ويخصم
وبعد از اطناب و مبالغت در شیوه عتاب و ملامت با خود گفته
آمد که بر اهل بصیرت سزا آید با صغیره پوشیده نیست و فایده
عند الامتحان یکرّم الرجل او یهان و اضع و روشن است مع
التدبیر فاعول را کار باید بست خاصه که مثال مبارک بشرح
مقامات دولت قاهره شید الله اذ کارها و مهذب بنیانها نقاد
بذیرقت است و مجال عذر و تاخیر و نطق احوال و امهال تضایق
یا فتح حکم فوائد نقد و الله و لمصاه باقسام و امتثال تلقی باید
کرد و بدلی نشیط و امایی بسیط روی بتقریر و تقریر و رزم و رزم
و جمع و تالیف مآثر و مقامات مایون که آثار محاسن و انوار
فضایل آن چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور است و بر

مالات

۱۰۲

سر زبانها بیان تسبیح مذکور آورد و این خدمت که دولتی تمام
و سعادت بزرگست پیرایه شرف اسلاف و سرمایه فخر اعیان
ساخت و عروس معنی در کسوت عبارات لطیف و استعارات
زیبا جلوه داد و کوش و کردن روزگار بجلیت نثری چون عقد
منظوم که جانها نشان آن شاید و زیور نظمی چون درمنشور

که سلاک فضایل بدان انتظام پذیرد پیار است **بیت**

نظم او چون حکایت معشوق در دل عاشقان سوداگر
نثر او چون شکایت عاشق از بت روز سیر صفاگر

شعر

ان القواني والمساعي لم تزل مثل النظام اذا اصاب فیدا
هی جوهر نثر فان الفتة بالشعر صار قلايداً و عقوداً

بیت

نظمی چون نظم پروین نثری چون نثر شه

خطی چون خط جاناں شعری چون شعر
جانک طباغ مختلف بتابغ ضمیر شیفه و مفتون گردد و نبات
فکر و ابکار خاطر ابناء و حی تشبه نماید و در رقیح و غور
دایخ دلها و خاص و عام جذب کند و وقت معاین بدیع از
الفاظ خوب جمال گیرد و سهولت الفاظ عذب از معانی
دقیق کمال پذیرد و نسبت پیوستگی میان لطف مطلع حسن

نظم
طباغ

ظاهر و باطن

سر

مقطع بریده کرده و نظام سخن را از وجوه ازت لفظ و غزوات
معنی زینتی آرزو و آرایشی بی اندازه پیدا کند **شعر**
تربیت معایبه الفاظه و الفاظه زاینات المعانی

لفظ و معنیش مجنون و زور و جشم و دل را بواجبی در خور

شعر
و لفظ کویج المحدث عند محبته و اعذب من ماء التواصل مورد
معانی بدیعات النظام فیها ذو العقل درانی العود مضدا
و در انواع بلاغت و اقسام فصاحت آن عالمیان را چشم خیره
ماند و برهان آن من البیان لیسر احباب شہمت از پیش
جهانین بر دل داد و قوت مهارت و فضل و براعت مؤلف
کتاب ارباب صنعت را مبین و روشن شود **پیت**
تحقیق این سخن که می گوید این ریز

داند خدای بل که شناسد خدایگان
و اختراع بدین خدمت ره شود سنه اثنتین و ستایه کرده

پیت
بطالعی که تو لا کذب و تقویم و بدین رگه مائق و درای تمت
عالی که کا و خلق تا نفع صور اسیاف اصناف گرم او خواهد
بود هیچ و سیط و شفیع و سیت جسته نیامد **شعر**

ای کتاب

ایا

ایا جو دمغین ناخ معنای با حق قالی ای معین سواک شفیع

پیت
نه قطره ماند بد ریانه ذره ماند بد شت

که از فراید انعام تو نیافت نصیب
مرابد و لت تو نسبت است از پی انک

تو ز زمانه غریبی و من ز خانه غریب
و امید نویدی دهی و فلک مژده می فرستد که در سیانین دو
خورشید می روی از افق اقبال روی نماید و عروس مراد از
تق آمال بیرون آید و جهره سخنده آرزوی در نقاب

توقف نماید **شعر**
متی انال الذی املت من امل
ان لم انک منک ما املت من امل

پیت
دین ایام اگر دولت نیابم با مید کدام ایام با شتم

قطعه عربیة
و هالانا ارجو ان زانک رتبة لها عارت فی المجد لم یسقم
و غدی شاء و هو ارجی و سيلة الیک کفضیل الجنان المظم
و کم من لسان یظم الشجر فله شبا کللی و الصادم العصبی و الفم
و قد مر عصم افرید بالحوز قالی الارقوة المستند م

رساند

م

وليس لامالي سواك فانها تهب باقولم عن المجيد توهم
وسعي عاجز لانه براندازه ووقف دلش نه فرخودا اثر بادشاهانه
بقدیم رسد و آنچه در وسع و طاقت آید از نشرها سخن ملکانه زبان

تقصیر تقریر افتد **شعر**
ما كلف الله نفسا فوق طاقتها ولا تجود يد الا بما تجود

سخن هست فرزند جانم و بگن خلف می نیاید مگر جان فرستم
و بعتود مدایخ جهان داری کوش و گردن ایام و لیالی ترین داده
شود و بذکر فایخ شهر یاری نفس صبا و دم سحر مشکیر کرده آید

گر نه بر خاک وفاد چت نویسم محبوبا
آتم کیراد کلک آب خورده در بنان

شعر
فلا خيمت الا للذيكم مد البحر ولا ساقصا الا اليكم جدا انها

بماذ اصدر توپی من که نازد تا که چشتر
ندمد و می جهان چون تو ندلجی فلک خرمین
و چون کرد عای این دولت که بر یور بقا آراسته باذ و بعلیت خلود
پیوسته بسته شد غزم جزم گشت که **پیت**

که بمثل ازه بر سرم نهذا امروز کردت ایام چون حروف مشدد
دست اجل تا که زینار دم از یاری کچز کنم سر خط مدح تو چون مد

شعر
لا تطلبن كراما بعد زويته ان الكرام با سخا هميدا اخوتوا
ولا تبال بشعر بعد شاعر قد افند القول حتى احمد الصم
و قواعد عهد تجدید تاکید یافت و اساس تواتر بیادگی رسوخ
بذیرفت که بر منبج این مقال است که المؤمنون عند شروطهم رفته آید
و تا آخر نام فکرت جز در ریاء ما اثر شاه سواد و نکرده **پیت**
بجذایی که خون کند ضغش مشک در ناف آهوان ختن
که اگر من شوم بدانش پو همچنان چون صدف بد زعدن
چون صدف در میان جهان جز در ریاء مدح تو معدن

شعر
فانك بحر والقوافي لا يفي ولا عز و يستودع اللولو البحر
و كل يد يرح فيك يخلد ذكره قد خبك والمدح القلادة والنحر
و خير ربيع القوم ما طال عره علي عقب الا يام طال لك العهد
و امید خیل مراد و اوق است و صبح یقین صادق که چون قیمت و فر
دولت قاهره اعلی الله دعایها و اعلی معالها این کتاب برده اخت
و آراسته شود پیش سریر اعظم حقه الله بالمیامن شرف استماع
و غرق قبول یابد و سیار آشنای این حضرت بر اوق و عیونیت تألذت

۱۰۴
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

دور افلاک بر مرکز خاک تابان باشد و نام و القاب میاویں بر سکه این
مدحت تا منقرض عالم و انبیا عجزی عالم باقی ماند **بیت**
اوان جذان نعیم این جهانی بر ماند لذل سامان و آل ساسان
شنا و روزی ماندست و بدجت نوای باو بند ماندست و دستار

شعر

وَإِذِ الْقَتْلَى لَأَقْبَى الْهَامِ دَائِبَةً لَوْلَا الشَّاءُ كَأَنَّهُ لَمْ يُولَدْ
باری تعالی و تقدیس این دولت و مملکت را مادام که باذ صبار بر مود
خاک می گردد و زیور این سپهر اکنون آتش نوزی دهد بایند
دارا ذوق آفتاب سلطنت از مشرق اقبال و مطلع جلال آینه **بیت**
باذ ارضع از کهر اختران سعد جتر سپهر پیکر خورشید ساوشا

شعر

و هذا دعاه لا یرد فانه صلاح الاصناف البریه شایسته
جهانیان مشاهده کرده اند و معاینه دیده که تا مالک جهان خداوند
عالم سلطان السلاطین مغز الدنیا و الدین را اعلی الله اول امر
ارثا و حسبنا مسلم گشته و نسب او کسبا مستخلص شده تاج و تخت
بفر دولت قاهره بتمها الله زین و جمال گرفت و ملک و ملت جاده
و جلال یافته و بایند قدر از رفعت بر تارک کیوان نهاده و دست روز
افشان بیدل ذخیره بحر و کان بر آورده **شعر**
هانث الدنیا علیه فهو نمبجی فی ید ید

در جمع سپهر و زمین سلطان سعید و ارباب

و در وقت که جمع سپهر است
در سپهر در شهر کسب و کسب
عسره
صفت

یصبح الجود و ینبجی عاکفانی را حیدیه

بیت

چو قدرش بر فلک بگذشت کرد و بی زیادت شد
چو ذاقش در جهان آمد جهانی در جهان آمد

چو بر نوبهاری را بچودش نسبتی کردیم
ز بر قش خنده پنداکت و آذر عدش فغان آمد
و بر تجمد روزگار خاص و عام و وضع و شریف و سایه عنایت و ولایت
باذ شای که السلطان ظل الله فی الارضه مرقد بوده اند و در مهاده پیدایت
و احسان خذایکافی آسوده الاجرم بین آن معانی آفتاب معالی
دولت قاهره بشرق و غرب عالم رسیده است و سر ادق اقبال بر بر
اوج فلک کمال در اول شسته و عرصه مملکت تا غایت امکان مجال فحمت
بذیرفت **شعر**

اضاف الی حیون و جله مالک و سوف ینال النیل بعد متمما
اریکم من العنقا و سربا فها و مورا ارونی فی ایامه متظلمسا

بیت

ز عدل قس که ز کس بتیره شب بردشت
نهاده بر سر پوسته طشت زردار ذ
و پوسته مای میاویں این دولت بزوباک فرو اقبال بر جهانیان کشاده
است و از مهابت فرمان قس چون سیر مرغ دوی از جهان در کشیده

تاری

و ظلم چون بخت خلوت خانه عزلت اختیار کرده و در گنج خرابی
بسان بویمار سر فرورده و یکبار از آسیب ضلج باز ایمن گشته
و عقاب بجان شکر فاخته و از طوق و فاه کبوتر گردن کرده و
بجشک ضعیف بلبل کردار بر شاخ هوا شاهین خروشا

بر آورده
ز بهر طغرل تو آفتاب زرین حشم برتذرو بر آرزو زکوه سنگین سر
زیم سنقر تو بنگدیز برون شکار کلنگ عوزده و هدهد کلاه و صحرای
و یکی از خصایص و فضایل این بادشاه مشتری سیرت خورشید
طلعت است که هر که در خدمت این درگاه کیوان زبنت جورن
پرکار بفرق ندر ایستاده است و بسان مرکز زمین در بندگی این
حضرت آسمان رفعت قدم ثابت نداشتند است عاقبت بتبع
قهر چون دایره بی سر گشته است
حضرت سلطان السلاطین هیبت تجر لها الدنیا علی خرد خدایا
سحافه لن یلحق سیوف المقامه بصفتها یوما فکیف یجدها

جوخ اگر برخلاف رای تو گردد قبه زینش بر سپهر بنماید
مرغ اگر در هوای خصم تو برزد برتن او جز زتیر پر بنماید
و تقریر او صاف آن ذات خورشید صفت که روز بروز نور تو عطف
او در شرق و غرب عالم شایع راست و ذکر کرامت شیم و محاسن

سیر او را طرف و اکناف جهان سائر بر بواسطه قلم دوزبان مجال
باشد و بوسلت عبادت ادب آن مجال ندارد **شعر**
اذ انحن انحنیا علیک بصالح فانک کائناتی و فوق الذی
و ان جرت الالفاظ یوما بعد حجة لعیزک انما نأفانت الذی تغفر

مرسخن کانز شناه ذات او کوی رواست
طبع را جند لنگ خرابی ایذرو حوران بود
کیز مثل دیوست تا اهل معانی گفته اند
چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود

شعر
ولدنا با طرف القوانی و حینما من المهر ان تهدی الیه القوانیا
و لم تکلف تطهیر فاننا وجدنا المعالی فاخترنا المعانیا
و عادت بجان گرفتار است که بهر مهم از مصاح دین و دولت که عنایا
بارک آفته است و غریمت میمون و وقوع حوادث و حدود
و قایع با مضار ساینده و امداد من صحیح الغریمة ساعده التوفیق
پیدا آمده است و دلایل هو الذی ایتدک بضره و بالمومنین
روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین دیات میاویں گشته

شعر
مجرد سیف رای من غریمته للدهو صیقله الاطراف و الفکر

الفخره
مرتب

عُضْبًا إِذَا هَزَّتْ فِي وَجْدٍ نَائِبَةٍ بَجَاءَتْ إِلَيْهِ صُرُوفُ الدَّهْرِ تَعْتَدِزُ

ب
تیر فلک ز پیم ستون کند جو تیر چون غم کام کار تو برزه کند کار
و دلیل صدق این مقدمه آنست که چون بطالع سعد و اختر
مایون رکاب اعلی لازلل عالیار و زمان اقبال و طلال پرورد
در شهر سنه سبع و ثمانین و محمدا میر از دلا الملک غزنه حر سها
الله من الآفات حرکت فرمود
ساکن کنذی طبع هو ابای و رکابش جهان
کرند حرکت می دهد می دست و عمارا

شعری
لَو كَلَّتِ الخَيْلُ حَتَّى مَا تَحْمَلُ حَمْلَةَ اِي عَلِيَا يَهْ اَلْهَمَمُ
و لشکر اسلام در دست و ساخته و اعلام نصرت و ریات دولت
بدست تا میدار و ساخته بر صوب هندوستان روان شدند **شعری**
رَايَاتُهُ تَنْطِقُ بِالنُّصْرَةِ تَكَادُ تَمَلِي كُتُبَ الفَتْحِ

ب
آرایشست ریاست و جرسپاه او بروی روزگار زنی زلف و خال او
و چون بر آورده اقبال لازلل محفوظا بالجلال بظاهو لو هو در
اورده و هواد آن دیار بگرد موالک و نعل مرابک معطر و مهتلل
شد صد در کبر قوام الملک کن الدین حمزه را که از اعیان ملک

ملک و
مشهور

و مشهور

و گاه بگردار آردها بجان کفتی گردون بدم ز خون ز کشید **شعری**
فَكَانَ مَا خَرَطُوهُمُ رَأْفَقَ خَيْرَ مَدَدًا

ب
او مثلکم مسیل از خه اللودیع سعیدی
و اذ التوی فکان الشبان من جبل ردا
و گاه نما اقلبت عصاموی عدا به الخدی

متعطفا كالنور الجان بساحة الميدان تغدي
یکمی الحداد و تارة یکمی لنج الذراع سدا
و گاه هو خاصب بالاعدا الحاروی جلد
لون حکمی انظار المقلب المشبه لیسین

میسقط ابد او بکیران بغير العین رقد
کفل توجع کاللیث تهنیه صوبا و صعدا
قدما دکل بهیمة کسبا و معروف و جادا
و گاه نه یوم الوعی یکمی من الخیلاء برودا
و اذ انثنی من حره یسقی فیرض و تبیدا

ب
بروند و همه قطره ایشان شده باران
برجیده همه باران ایشان صف هیجا
و بدان یکی سخت شده در دل مریخ
خرطوم یکی حلقه شده کرد شریا

حق

کالکلیب

بر وقت باد اندر و باد است به امور
 صعرات بکوه اندر و کوهست بصحرا
 چون آب ز بالا بکراید سوی بسج
 و ز بست جواتش بکراید سوی بالا
 بانعه و رعد آمد و با سوختن رفت
 بارفتن بر آید و با کردش نکسا
 و میمند و میسر و قلب بر روان جنگی و پلان کارزاری درایش
 یافت در هوا و معرکه جتر سپرزین می نمود و زیانه برق چون
 سان آفتین می یافت و از دهانسانه از جمله چون شیراز
 جنگی بر خور می پیچید و علم چون مپازدن لباس کیز می پوشید
 کفتی زمین ناورد در زیر نعل اسبان چون نیل روان گشته است
 و هوا و معرکه از جوشن بوش و زره و زبسان بخر بچوش آمده
شعری
 وقد استحال البحر بركو الضحى
 ليلاً و متخرف الفضاء حديداً
 زمین تو کفتی ز آهن می بر آرد بال
 هوا تو کفتی ز آتش می بر آرد پسر
 ز تیغ گشته هوا همچو تیغ آتش بار

سفر صحیح بیان
 بی سپهر

خبر

زین

زینر گشته زمین همچو باغ آهن بر
شعری
 بی هیبة الاسلام حیث تکلمت
 نصاره من عده و عدید
 جواد اذکر القنای ارضه ایقنت ان الغاب غاب اسود
 و اذ التلاع اضاء فید رای العیدی
 بحر اتا لث فید بحر حدید
 و از هیبت آواز کوس و دم مای روین هم آن بود که دایره فلک از
 حرکت باز ایستد و مرکز خاک چون آب روان شود و از آتش حوب
 زهره شیر شریزه آب گشته بود و از گرد نبرد روی هوا بر جان شده
شعری
 و علی التراب من اللذای مجاهد
 و علی السماء من البجاج مسوح
پدی
 زین که روز و غایب تو جلال کرد
 هوا و طارم فیروزه کون غبار گرفت
 خیال تیغ تو از زین که لاله بار آورد
 بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت
 و عقاب اجل مرغ روح اعدا بخلب قهر می ربود و زینم جان در تن
 کلا و دلن چون برک پیدا از باد و عکس آفتاب در آب می لوزین **پیت**

سفر صحیح

و خنجر که مغناطیس ارواح بعد از بود از کور رخسار بر پیکر الماس اشکال بای موزن ظاهر میگردد و بر صفحه مینا نشان برعکس می نمود

پدیده

از نخی غلبوت وره مورخان بست
مرکه که بنکری بمیان و کران تیغ
اشکال بای موزن نشان برعکس
پند اجراست بر رخ چون بر میان تیغ
تیغ از نجرم کور خود سفیدی کند

الماس چیست ریخته بر ادغوان تیغ
و از نهیب یزده که کفتی باز درین استی مای در قعر دریا جوشن
سیمیزی بوشند و سنان که کفتی زبان افعی است روی سبر
پرومان میگرد و از چشم زده چشمها خون می کشد **پدیده**
ز قف سنان تو ما زاده دهمن جو سیاب بگریزد از ناف ما خ
کسی کوزان تو جان داده باشد زیم سنان تو ناید بمحشر
بلنک از نهیب سنانت بخورند بخواهشگری پروبال از کبوتر

شعر

توزن الاعادی فی سما و بحاجه استه فی جانینها الکو لاک
و تیر جگر دوز از سینه دشمن دین تو کش می ساخت و چون
بصر در دیده و خرد در دماغ جای می گرفت و دردی صفت

این اشکال را در الماس
که در نخی غلبوت
مورخان بستند
و در تیغ
پند اجراست
تیغ از نجرم
الماس چیست
و از نهیب یزده
سیمیزی بوشند
پرومان میگرد
ز قف سنان
کسی کوزان
بلنک از نهیب
توزن الاعادی
و تیر جگر
بصر در دیده

تن بعد از آنان که در جهان اندر زیم لوی
مت چنان که در فروع می نهان کرد و می ساغر
از هیبت استخوان بنار ز جان شود

گر خوردنش مای کند قصد زعفران
و سر و درن اسلام در روی مخالفان دین تکبیر گفتند و با ستغفار
نصر من الله و فتح قریب هر کوشش آید بدین معنی بیان آتش در
زمین معرکه ناوک اندازد و گویی چون آب از با دزده و **پدیده**
هر کیوان دل و مطلق و بهرام جسمام

صاعقه تیر و فلک مرکب و سیاره سنان
و پرواز از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زهره پیکر
از او دراج دشمن کشتی بالود و جهره مینا می لعل قام می آلود
کفتی بر نیلوفر آب بنغم باخته اند و یارخ سبزه بشرشک لاله
رنک شسته از ضمیران از غولان می نمود و بر شهر طوطی دیده
کبک در پی پندای آورد و با آتش زخم چون صاعقه مرد و پیل می
سوخت و از باران خون خاک دوزم گاه سیراب می کرد و آینه
هو از غبار نبرد صافی داشت **پدیده**

بر میان کرد و تیغ اکنون اندر کفش روز کیز زو اهرق بولا زد کرد بر میان
گرتی جندین روان یابد که شمشیر تو یافت
مجموعه خضر از تو کیستی زنده ماند جاودان

و در تیغ
پند اجراست
تیغ از نجرم
الماس چیست
و از نهیب یزده
سیمیزی بوشند
پرومان میگرد
ز قف سنان
کسی کوزان
بلنک از نهیب
توزن الاعادی
و تیر جگر
بصر در دیده

چنان که در فروع
از هیبت استخوان
بنار ز جان شود
هر کیوان دل
صاعقه تیر و فلک
پرواز از برق
از او دراج دشمن
کفتی بر نیلوفر
رنک شسته از ضمیران
کبک در پی پندای
سوخت و از باران
هو از غبار نبرد

کفتی
مجموعه خضر
از تو کیستی
زنده ماند
جاودان

دخان صغولان
توسی از عمارت
معه و الدعرج
مکان سوزان
رست با باده

سوار بر زمین و بیاضه را بر زمین می و سخت و از خاک ز پکان خارده
 صفت تن پلان جنکی چون بشت خار بشت میگردانید و چشمه
 معصفا از کوه نیل روان میگرد **پوست**
 کسی کویدنت مرزا و کش را در آتش مرکب نیدنت صرصر
 و از زخم کوز کران مهره از بشت زنده پلان در شکم می ریخت
 و از روی مصاف سرکشان هند بشت به نیت می دادند و از
 باذ جمله چون کشتی بر کشتی می سودند **پوست**
 از شتاب از پوست خود پیرون جهند مانند مار
 در نیت سرگرا هم تو باشد در قفا
 و نعل نکاو روان زخم از سنگ خاره آتش می افروخت و از
 زمین جزع رنگ کرد و بسهم فرو زده فام می رسانید و هم اسبان
 بخون هند و آن شبه رنگ که بسان زراغ کشته بر هم افتاد
 بودند لعل بیکری شد کفتی ز بر جد کونه عقیق گرفته بود
 و یا بولاد بلون بهر میان و مرجان کشته و بجزول یزدانی و تاید
 آسانی ماه منجوق آسان آفاق ساه جهان بالا گرفت و اجرام
 نوزخش هدی افرو زنده گشت و از برده غیب الطیفه و ماه
 انصر الامن عند الله العزيز الحكيم يذرا امد و بواسطه تیغ
 ابدار مرار هندوی خاکسار باذ پهای با آتش دوزخ زلف و از
 خون خصم بد کوه صفت نیل و فرمی خنجر مورد و ملطخ شد

اسبغ بهی است و در صورت
 کوه نیل در هند
 در نیت سرگرا هم تو باشد
 در قفا و نعل نکاو روان
 زخم از سنگ خاره آتش می
 افروخت و از زمین جزع رنگ
 کرد و بسهم فرو زده فام می
 رسانید و هم اسبان بخون هند
 و آن شبه رنگ که بسان زراغ
 کشته بر هم افتاد بودند لعل
 بیکری شد کفتی ز بر جد کونه
 عقیق گرفته بود و یا بولاد
 بلون بهر میان و مرجان کشته
 و بجزول یزدانی و تاید آسانی
 ماه منجوق آسان آفاق ساه
 جهان بالا گرفت و اجرام نوزخش
 هدی افرو زنده گشت و از برده
 غیب الطیفه و ماه انصر الامن
 عند الله العزيز الحكيم يذرا
 امد و بواسطه تیغ ابدار مرار
 هندوی خاکسار باذ پهای با
 آتش دوزخ زلف و از خون خصم
 بد کوه صفت نیل و فرمی خنجر
 مورد و ملطخ شد

در نیت سرگرا هم تو باشد در قفا و نعل نکاو روان زخم از سنگ خاره آتش می افروخت و از زمین جزع رنگ کرد و بسهم فرو زده فام می رسانید و هم اسبان بخون هند و آن شبه رنگ که بسان زراغ کشته بر هم افتاد بودند لعل بیکری شد کفتی ز بر جد کونه عقیق گرفته بود و یا بولاد بلون بهر میان و مرجان کشته و بجزول یزدانی و تاید آسانی ماه منجوق آسان آفاق ساه جهان بالا گرفت و اجرام نوزخش هدی افرو زنده گشت و از برده غیب الطیفه و ماه انصر الامن عند الله العزيز الحكيم يذرا امد و بواسطه تیغ ابدار مرار هندوی خاکسار باذ پهای با آتش دوزخ زلف و از خون خصم بد کوه صفت نیل و فرمی خنجر مورد و ملطخ شد

دوم

و عرصه میدانی و نشیب و فراز زمین چون لاله سان و شی بو
 کشت **پوست**
 مرصافی که اندر دو و نفس تیغ را با کفت قران باشد
 صد قران وحش و طیر را بس از آن
 فلک از کشته میزبان باشد
 و حال آن لشکر جز از جهان کشت که باری تبارک و تعالی
 در محکم تزیل یاد کرده است و در مصحف مجید جبر دوده
 که بخلنا هم حصید اکان لم تعن بالامس و رای اچیر
 که دره کبر و خمیر کشاده بود و کمر عناد بر میان بسته و عنان
 طغیان بدست شیطان داده در صف جنک اسیر شد و
 وبال آنچ پیش گرفته بود عذرا جان او رسید که فداقت
 وبال آنرها و کان عاقه امرها خسر او از مهابت فرمان
 خدای یگانه لازل مقروبا بالقصا و الفناذ بخدمتی و جوره
 امول قبول کرد **پوست**
 عجب نباشد اگر گوتم فلک در دم
 نهان کند ز شکوه تو نیست چون زبور
 و از آنجا که لطف نامعدود و فضل نامحدود و خدای یگانه بود
 بعد از ظهور و عجز اسیران خط لا تریب علیکم الیوم بر صفحا
 احوال ایشان کشید و گناه هر یک بذیل عفو و امان ببوشید

۱۸
 در نیت سرگرا هم تو باشد در قفا و نعل نکاو روان زخم از سنگ خاره آتش می افروخت و از زمین جزع رنگ کرد و بسهم فرو زده فام می رسانید و هم اسبان بخون هند و آن شبه رنگ که بسان زراغ کشته بر هم افتاد بودند لعل بیکری شد کفتی ز بر جد کونه عقیق گرفته بود و یا بولاد بلون بهر میان و مرجان کشته و بجزول یزدانی و تاید آسانی ماه منجوق آسان آفاق ساه جهان بالا گرفت و اجرام نوزخش هدی افرو زنده گشت و از برده غیب الطیفه و ماه انصر الامن عند الله العزيز الحكيم يذرا امد و بواسطه تیغ ابدار مرار هندوی خاکسار باذ پهای با آتش دوزخ زلف و از خون خصم بد کوه صفت نیل و فرمی خنجر مورد و ملطخ شد

جد

عجب نباشد اگر گوتم فلک در دم نهان کند ز شکوه تو نیست چون زبور و از آنجا که لطف نامعدود و فضل نامحدود و خدای یگانه بود بعد از ظهور و عجز اسیران خط لا تریب علیکم الیوم بر صفحا احوال ایشان کشید و گناه هر یک بذیل عفو و امان ببوشید

عفو

Handwritten notes at the top of the right page, including the name 'کلیله و دمنه'.

یک لذر و جواسی کرد اندر وجود و

مردم جو مرغ و باد مخالف جو کرد و نا
در غارتش یافته هاروت مستقر

برشته اش ساخته عفریت متکا
پر شیر و ازدها و همه منتهاء او

چون آب شیر شربه و دندان ازدها
و چون ماه رایت مایون که باج کردون نور از وی عاریت ستاند

بطالع سعد و طائر مهون بر خطه احمی طلوع کرد از بس غایم و
اموال کفنی نهان خانه بخار و جبال در کشاده اند و عرصه آن دیار

بجود باد شاه خورشید قدر جشمشند فر تو انگر کردانیده **پیت**
چویش همه از صدل و از غود قمار کی

خاکش همه از غیر و کافور عجین است
آتش همه از کوز و از چشمه حیوان

سنگش همه از لوله و یاقوت شین است
و صحن باغ و دروغ دبا و سفت رنگ پوشیده بود و روی کوه و صحرا

دشک نکار ساخته جبین شده کفنی زکس می کار ساغرز زین
از نشاط روی دلدار بر دست گرفته است و کل برابر بوی از زلف

مشکار یار در دیده **پیت**
کل اگر بوی عذبت محبت است از آنک

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, including the name 'کلیله و دمنه' and various commentary.

روزیش وطن و ملک مصرش چیست
کل جو یوسف نبوذنی غلظت نیک رفت

آن جان غرق و بخون گوست مگر بر هفت
و آن از زهت کلزار بر نعیم جان منت نهاد بود و جرح سداب

زنگ چون زکس چشم بظاره آن بر کشاده و رضوان از لطافت
کله طری انکت تجب بیدان کزیده و حور از غیرت مینا

سیر سبزه مهشدر بصر بر اوت روان گرفته کفنی بحلیت و دیور
او با صحن باغ و دروغ پیر لید بسته اند و از لطایف و بدایع انوار

سعود فلک در یک مکان قرار کرده و از انواع و اوصاف ریاحین
و نوص از بهشت برین بدینا فرستاده **پیت**

هو از بوی پر عطر و جهان از رنگ بردیا
سبزه از بر بر نقش و زمین از لاله و بیکر

در کلین باغ چون کدو و تابند زومی را نجم
ز سبزه دروغ چون دریا و زانند بومی غنم

کشاده جشها زکس بیدار دروغ لاله
کشیده جشها سر و از برای زلف سیسنبه

و نسیم صبری در اوج هوا عطری آبیخت و باد صبا هر جن باغ
عودی سوخت و شمال جان برور از تل یا همین بلایم و استین

عنبه بر می برد و از کار نسرین در ساغرز زین زکس و قدح عقیقین
بجایه

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, including the name 'کلیله و دمنه' and various commentary.

Vertical handwritten notes in the gutter between the two pages.

لا اعبير مي پخت
نرس خوش بوي دارد و ساده در دهن
لا اخو زروي دارد مشک سوزه در کنار
و پراهن سحر از طره سدل و بنفشه مشکين مي شود و صبح
از قبا کل و لاله و کيک مي گشت
زبس کل که چراغ اوي گرفت مجر زنگ ارتنگ يابي گرفت
صبا ناه مشک تفت داشت جهان بوي مشک از جرمي گرفت
مگر چشم مجنون با بر اند دست که کل رنگ رخسار ليلي گرفت
سر زنگ تاره از زرو سيم نشان سراج گسري گرفت
چو رهايان شد از لباس کبود بنفشه مکردين عيني گرفت
بي اندام در عقيقتين قدح سرشکي که در لاله اوي گرفت
قدح کير چندي و دنيا ميگر که بد بخت شد مر کوي گرفت
وسوسه از دخنجر سيمين بر اعداء دولت و دين مي کشيد
ولاله صحرانشين زبان آفتابين بمدح خسر وروي زمين مي کشيد
گفتي جهره لعل ميگري احمر فرو شسته است و از دست سايه
بر در نشان شرابها کران نوشيده
سرنگ اشک بدين صعدت مگر
که شد ز خوردن اولاد از رخسان امر
و از بوي بهار هوا چون زلف دلبران موزر کشته بود و بساط

لا اعبير مي پخت
نرس خوش بوي دارد و ساده در دهن
لا اخو زروي دارد مشک سوزه در کنار
و پراهن سحر از طره سدل و بنفشه مشکين مي شود و صبح
از قبا کل و لاله و کيک مي گشت
زبس کل که چراغ اوي گرفت مجر زنگ ارتنگ يابي گرفت
صبا ناه مشک تفت داشت جهان بوي مشک از جرمي گرفت
مگر چشم مجنون با بر اند دست که کل رنگ رخسار ليلي گرفت
سر زنگ تاره از زرو سيم نشان سراج گسري گرفت
چو رهايان شد از لباس کبود بنفشه مکردين عيني گرفت
بي اندام در عقيقتين قدح سرشکي که در لاله اوي گرفت
قدح کير چندي و دنيا ميگر که بد بخت شد مر کوي گرفت
وسوسه از دخنجر سيمين بر اعداء دولت و دين مي کشيد
ولاله صحرانشين زبان آفتابين بمدح خسر وروي زمين مي کشيد
گفتي جهره لعل ميگري احمر فرو شسته است و از دست سايه
بر در نشان شرابها کران نوشيده
سرنگ اشک بدين صعدت مگر
که شد ز خوردن اولاد از رخسان امر
و از بوي بهار هوا چون زلف دلبران موزر کشته بود و بساط

نک جوف ناف آهوان چنين مشک اکين شده و دست پدر
مشاطه و اعروس باغ را بر يور لطف و جمال مي آراست و لغت
کلتا ترا در لباس زنگاري جلوه ميدهد از کفتي مرغان درستان
انس دستان سبحان من احسن کل شي خلقه مي
سرايد و از کمال شوق زبان صدق بنظم اين معاني مي آيد
و چشمها آب زلال در لطافت از کوثر حکايت مي کرد و از غايت
صفا در شب تار سنگ يزه در قعر آن مي نمود گفتي از کمال
عذوبت مزاج چشمه سلسيل گرفت ايت و از غايت ساز و آري
خاصيت آب حيات يافته که چشم ابر بر بساط سبز و زو کوه
نثار مي کرد که دست با زروي آيگر جوشن خطايي مي خست
و مانند جعد زنگي زره داودي پيدا مي آورد
ان حوض آب روشن وان سبزه کرد او
روشن شود و لت که بسيجي مراينه
کوي زخربز بساطت پر زده ناک
و از درميان خريکي روشن آينه
و اگر چه شهر و نواحي از چمن انوار و لطف ازها زيني بي نهايت
داشت و بسبب طيب هوا و خاک و کثرت آب و اشجار و گلها
بي اندازه بنور حضور شهر ياري آراسته ترکشت و عيامن و صو
با دشامي رونق و طراوت زيادت يافت و تباشير ضريح

نک جوف ناف آهوان چنين مشک اکين شده و دست پدر
مشاطه و اعروس باغ را بر يور لطف و جمال مي آراست و لغت
کلتا ترا در لباس زنگاري جلوه ميدهد از کفتي مرغان درستان
انس دستان سبحان من احسن کل شي خلقه مي
سرايد و از کمال شوق زبان صدق بنظم اين معاني مي آيد
و چشمها آب زلال در لطافت از کوثر حکايت مي کرد و از غايت
صفا در شب تار سنگ يزه در قعر آن مي نمود گفتي از کمال
عذوبت مزاج چشمه سلسيل گرفت ايت و از غايت ساز و آري
خاصيت آب حيات يافته که چشم ابر بر بساط سبز و زو کوه
نثار مي کرد که دست با زروي آيگر جوشن خطايي مي خست
و مانند جعد زنگي زره داودي پيدا مي آورد
ان حوض آب روشن وان سبزه کرد او
روشن شود و لت که بسيجي مراينه
کوي زخربز بساطت پر زده ناک
و از درميان خريکي روشن آينه
و اگر چه شهر و نواحي از چمن انوار و لطف ازها زيني بي نهايت
داشت و بسبب طيب هوا و خاک و کثرت آب و اشجار و گلها
بي اندازه بنور حضور شهر ياري آراسته ترکشت و عيامن و صو
با دشامي رونق و طراوت زيادت يافت و تباشير ضريح

لا اعبير مي پخت
نرس خوش بوي دارد و ساده در دهن
لا اخو زروي دارد مشک سوزه در کنار
و پراهن سحر از طره سدل و بنفشه مشکين مي شود و صبح
از قبا کل و لاله و کيک مي گشت
زبس کل که چراغ اوي گرفت مجر زنگ ارتنگ يابي گرفت
صبا ناه مشک تفت داشت جهان بوي مشک از جرمي گرفت
مگر چشم مجنون با بر اند دست که کل رنگ رخسار ليلي گرفت
سر زنگ تاره از زرو سيم نشان سراج گسري گرفت
چو رهايان شد از لباس کبود بنفشه مکردين عيني گرفت
بي اندام در عقيقتين قدح سرشکي که در لاله اوي گرفت
قدح کير چندي و دنيا ميگر که بد بخت شد مر کوي گرفت
وسوسه از دخنجر سيمين بر اعداء دولت و دين مي کشيد
ولاله صحرانشين زبان آفتابين بمدح خسر وروي زمين مي کشيد
گفتي جهره لعل ميگري احمر فرو شسته است و از دست سايه
بر در نشان شرابها کران نوشيده
سرنگ اشک بدين صعدت مگر
که شد ز خوردن اولاد از رخسان امر
و از بوي بهار هوا چون زلف دلبران موزر کشته بود و بساط

از رفیق مراد پید آمدن و اساس و قواعد بتکدها نقص و خرابی
 پذیرفت و معابد اصنام و اوامان بمساجد و مدارس بدل افتاد
 و احکام اسلام و رسوم شریعت شایع و مستر گشت **پیت**
 که سگ در خوار گشت حتی بانگت از بهر آنکه
 تیغ تو سدی میان کفر و ایمان آمدنت
 عدل کسری ظلم حجاج است در عهد تو زانکه **عهد سازانک**
 پیش عدلت عدل کسری عین عدوان آمد
 وقتنه خلیع الجدار چون کبریت لجم و لکسیر اعظم مفقود
 ماند و حاد نه جهان کرد از غرض هند بشت بهر نیت داد
 و ظلم جفا پیشه چون وفا و عنقا روی از آن بلاد و دیار
 کشید و عقاب پیدا کرد نشین جو و ستم خالی گذاشت
 و جعد خرابی جوی از لوار از جلاجل شهباز قهر جهان گرفت
 و عدل دلکشای عمان امن و سلامت بمسار خلود بست
 و انصاف سبک روح رکاب مرکب مسترت بعلیت دوام
 پیار است و میج آفریده را نکنت شر و فساد و مجال محار
 و عباد نماید **پیت**
 که انصاف او تا بار بودی سماع کبک رنگ باز بودی
 بجز مطرب کسبی ده زن بودی برهنه کس بجز سوزن بودی
 نکردی هیچ آب از سنک فریاد قبا کل کشتی باره از با ذ

اینکه در عهد کسری
 کسری در عهد کسری
 کسری در عهد کسری
 کسری در عهد کسری

کسری در عهد کسری
 کسری در عهد کسری
 کسری در عهد کسری
 کسری در عهد کسری

کسری در عهد کسری
 کسری در عهد کسری
 کسری در عهد کسری
 کسری در عهد کسری

کبوتر از عقاب آموختی پند بجان کرک خوردی پیش سوکد
 و رای لجمیر که بلطایف حیل و دوستان از صولت شیر زبان
 ربانی یافته بود و بد قایق مکر و تویر از تیغ شاه جهانگیر امان
 خوار گشته و دواعی خلاف و دشمنان کی قدیم در طی خمیر نهان
 و متمکن داشتند **پیت**
 ز دشمنان کهن دوستان نو کردن
 بدست دیو بود عقل را کو و کردن
 ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست
 ز دشمنان کهن دوستان نو کردن
 دو صد بار اگر من در آتش بری
 کدازدی از وزر نیاید پرور
 و از راه زرق و شعله ظاهر خلاف باطن فراغ نوده و در حقه
 سینه کعبتین مسلمانی کج نهاده و در شش در عجز زد و غایب
 و در دست خون دل و قبول مال فراوان داده و وزیر بساط تقوی
 نقد تفاق نهان کرده **پیت**
 نکوز این مثل دانا یونان که هرگز برتری ناید ز دوانار
 بجای زهر ندهد ما ز تریاک فسیم نافر ناید هرگز از حاک
 و چون اصرار آن پیره رای بر کفر و ضلالت روشن شد و آثار
 حقد و کینه که بر سینۀ نهان میداشت بر جهره او پیدا گشت

نقش از من الضمن انتم نام
 بود که بسا مکان بودم

اذا دوتت امر اعدا عدالت
 من نزع التکلیم بحکم و علیا
 ان العباد وان الی کل بقدر
 اذ انک تکلم بقران و صفة زبانا

اذا انکلت بقران الضمات ای
 لقی صدق و ان الرضا شای
 و ان الی ان بودت العبدی
 و ان و ان در وقتی انک
 اذا انکلت بقران الضمات ای

ان العبدی البیدی فی تبلیغها
 ما فی الضمات ای انک

دارد

کوز

و از فیض انوار عواطف روز بروز بهره زیادت گرفته بود و
 برورده درگاه معظم و بارگاه مکرم عظیم الله و کرمه گشته
 و با خلایق گریزه وارد آب بسزیدند خدایکافی که جهان را
 سمری ملکوت و مثالی مصروب است سخاوت و منادب شده
 و بطریق مستجاب و میرت محبوب با دشامه که بر تعاقب
 ایام تاریخ آن بر جهده روزگار بختد خوانه بود و صحایف
 مجید و جراید معالی بدگوان موشح و ترشح و تهنیث یافته
 و بتدریج و ترتیب از موقوف بندگی بر رجز شهبازی و مرتبه
 جهان داری رسیده و قدم تقدم پیش سروران دهر و حیران
 عصر نهاده و تارک ایشان بر زمین خدمت و طاعت
 تاجدار و فرقد سالی شده **پد**
 سری که سوزده شود بر زمین بخدمت تو
 زیک قبول تو ما چشر تا جدار نبود

شعبه
 بخیر علی الاذقان فی عرصه ملوک یون العز تحت هوانه
 و چون خاطر خطیر روحه الله از مناظم لود و مهمات آن
 طرف فارغ شد در زمان اقبال و دولت و طلال آید و نصرت
 مراجعت فرمود و موالک منصور که چون بر او اندر حریص شمع
 و غابودند و بگردار عمد در شیفته آتش میجا بر سمت دهلی

عقل از تقدیر مساحت آن عاجز و قاصر آمده و ناظر دیده
 در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن نادیده از
 فراز آن کیفیت عقد بروین از حقه سبهر آینه دار
 می نمود و حقیقت اشکال مهرها که کواکب بر بساط
 سیاهی معاینه می گشت **شعبه**
 رسا اصله تحت الثری و سمایه الی النجم فرع لاینال طویل

که از انبساط بلاد هندست رولان گشت **پد**
 سبای بهیبت جو امواج دریا گروی کثرت جواعد را در آخر
 بنیزه همه حافظ عهد رستم بخنجر عهد و ارت رسم حیدر
 بخویند در عمر از صف هیجا جذالی جواعض لازم ز جوهر
 و چون رایات عالیه اعلاها لاله الله بخصن دهلی رسید در فرغ
 باره آن چون قمر خدایکافی از اوج کیوان گذشته بود و اساس
 آن چون قاعده دولت قاهره رسوخ پذیرفته و مهند بر
 عقل از تقدیر مساحت آن عاجز و قاصر آمده و ناظر دیده
 در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن نادیده از
 فراز آن کیفیت عقد بروین از حقه سبهر آینه دار
 می نمود و حقیقت اشکال مهرها که کواکب بر بساط
 سیاهی معاینه می گشت **شعبه**
 رسا اصله تحت الثری و سمایه الی النجم فرع لاینال طویل

پد
 یابست کاو و مای در اصل هم قرین
 بارج کاو و مای در فرع هم قوار
 بتوان از او مشاهده کردن بچشم سر
 کیفیت کواکب و اشکال آسمان
 و لشکر اسلام رایت نصرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده دایره

عقل از تقدیر مساحت آن عاجز و قاصر آمده و ناظر دیده
 در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن نادیده از
 فراز آن کیفیت عقد بروین از حقه سبهر آینه دار
 می نمود و حقیقت اشکال مهرها که کواکب بر بساط
 سیاهی معاینه می گشت **شعبه**
 رسا اصله تحت الثری و سمایه الی النجم فرع لاینال طویل

عقل از تقدیر مساحت آن عاجز و قاصر آمده و ناظر دیده
 در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن نادیده از
 فراز آن کیفیت عقد بروین از حقه سبهر آینه دار
 می نمود و حقیقت اشکال مهرها که کواکب بر بساط
 سیاهی معاینه می گشت **شعبه**
 رسا اصله تحت الثری و سمایه الی النجم فرع لاینال طویل

عقل از تقدیر مساحت آن عاجز و قاصر آمده و ناظر دیده
 در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن نادیده از
 فراز آن کیفیت عقد بروین از حقه سبهر آینه دار
 می نمود و حقیقت اشکال مهرها که کواکب بر بساط
 سیاهی معاینه می گشت **شعبه**
 رسا اصله تحت الثری و سمایه الی النجم فرع لاینال طویل

همواره در مسند عز و جلال دست بر نوال بر کشاده بود و در عدل
 و افضال باز نهاده و بمنغناطیس احساس که جبلت القلوب
 علی خب من احسن الیها و لها جهانیان جذب میکرد
 و نام روشن روان و حکام طایر طی فیاضی آورد **پیت**
 سخا و عدل تو انز جهان روز و شب جهان روز که روز آفتاب و شب مهتاب
 و پوسته کلوز خرمی از خاز نام رادی پر است بود و مجلس بزم بختیا
 کرمی بری جهره آراسته بخانک دیده که آینه دار جهان خراب است
 از دیدن خورشید رخسار ایشان آب کوفتی و از باغ عارض
 دلفروز مرکب کل و نسیم جیدی **پیت**
 آینه درایت چشم شانه مرکان بکف

حاصل این حرفش جهره زیبا تست
 بر تاد از زلف و تاد ایشان کنیدی بود و مرشک و تالی از ان بای

پیت
 کدلم سرگشته شد در باب زلف او درواست
 کوی را سرگشته کی از ضربت جوکان بود
 زلف جون بر چین کد خوار می نماید مشک را

غزه جون بوم ز ذقیمت مانند نیل را
 و کله بالان ماه دوی آن ندیدی که لاف حسن ددی و زهره زهره
 نداشتی که پیش ایشان دست بر می زدند و از ناز و روز و آواز

شرح
 در شرح
 در شرح

شرح
 در شرح
 در شرح

شرح
 در شرح
 در شرح

سر و ذلیل جامه وجود بان صبا قبا کل جاکی زد شک ریزه
 در قعر آب جون زره هوار قص میکرد **پیت**
 چرا بنالذ بر بوم او می لم وزیر اگر نباشد خلد هیچ کس نالا
 اگر چنان بصف جوی سرای او بودی

برهنه آدم بیرون نیاندی ز جهان
 و عقرب زلف ساقی بر گوشه ماه حلقه کشته بود و از سلسله مویش
 در خورشید کند غنیمت افاده و از سایه جعد بر تابش بر کلنار

رخسار بنفشه زار پند آئده **پیت**
 اگر نه کردی بر نور سایه مستولی چرا شب تو می سایه کستره بر نور
 خسوف مبرود ای ماه من ز سایه خاک

خسوف ماه تو از سایه عبیر و بنجو
 که از سر زلف بنفشه مشک ناب می کشاد و که بچوکان سنبل تافته

پیت
 کوی سیمیر ز فندان می بود
 سازد از زلف و زغ نه ساعتی جوکان و کوی
 تامل و پشت مرا چون کوی و جهر جوکان کند

پیت
 کدام دل کند که دید که کو بخت جو کوی زان دو سر زلف غیر افشا
 کدام جان کرای که اکیسه نهاد شکسته پشت نشد از دل جوشد
 و لعل خوشاب او از چشمه نوش آب حیات را ددمی داد و ز کس

شرح
 در شرح
 در شرح

شرح
 در شرح
 در شرح

شرح
 در شرح
 در شرح

شرح
 در شرح
 در شرح

شرح

نیم خوابش بتیر غمزه از کان ابو جانها خسته میکرد **پیت**
 ز کس تیر افکن او همچو فلک خیره کس
 سبیل بازی کراو همچو جهان بر العجب
 عطر فروشان ختن برده ز زلفش کرمی
 جهره کسایان عمر کرده برویش نسبی
 از شرک گفته سخن خوانده بنامش دخی
 بر عدل بسته کرد دانه میانش لقبی
 شد سبب کشتن من عشق میان و دلش
 بخت منت این که کند پی سببی را سببی
 و نشو و عارض زیبای او بطغرایه خط غالیه زنگ جمال و کمال می یافت
 و آینه ماه عذارش از مشک سیاه زنگ می بدرفت **پیت**
 آن جرقش است که از مشک سیاه آوردی
 و آن جرقش است که در گوشه ماه آوردی
 خطر آوردی تا عمر کنایت خواهد
 رو که مقبول ترین عذر گناه آوردی
 خط جوی زنگ تو ز آینه عارضی بد مید
 باز تو میدی دل گفت که آه آوردی
 گفتی چرا در خسارش دست فتنه بود و کلاه نقش می ساید یا سبیل
 و عارض فشرین می آرد **پیت**

این شعر در کتاب
 گلستان در وصف
 حضرت زینب
 آمده است
 و در بعضی نسخه
 ها در وصف
 حضرت فاطمه
 آمده است

این شعر در کتاب
 گلستان در وصف
 حضرت زینب
 آمده است
 و در بعضی نسخه
 ها در وصف
 حضرت فاطمه
 آمده است

کاملی از مثنوی

خط کربن شور و سر نویسد از غالیه بر سر نویسد
 کاغذ بچکان نماذ تا خط کرد و رخ آن بسر نویسد
 نقشش بتعشق و افروخت زانست که بر شکر نویسد
 و از باد و کلمه بوی بخار غنچه و بخور عیبی به بالا براند و هوا و مجلس جور
 زلف و جعد و دلبران معطر و مغنیه کشت و دهان بخواره بسان ناف
 آبی جبین مشک لالین شدن گرفت و مغز یاده نوش از شراب
 ریحانی نسیم ریاض بهشت داد **پیت**
 هوا ابر بست از بخور عیار بنجدین جام و بنالید زیر
 و جام بلورین از بنیدن از بحر بسان جام گل عقیق سیماکت
 و قدح سیمین از می لعل چون قدح لایا قوت پیکر شد **پیت**
 می برنگ عقیق بمن که چون ز قدح
 و در فروغ تو کوئی سازه بمن است
 گفتی زمین از جرم او لباس از غواش برشیده است و هوا از فروغ او
 جهنده بهرانی یافت **پیت**
 بر کف نهاده سرخ می گرفت ایا او اندیشه لاله از شود دیده گلستان
 ساقی ز عکس رویش کوئی سیاقش آتش بناه ساخته از بهر امتحان
 خوش بوی تر و غنچه و خرم تر و عقیق روشن و از سازه و صافی تر و از نور
 و دیگر ز بشت بری از شرع او از چشم آدمی تواند شدن نهان
 جای جویر و زلف کز کوه کز کند عفت از خم شهپر و کشتی باد با

و کافیه از زلفش
 عارضه کسوت
 تمام کرم کرم
 و کافیه از زلفش
 عارضه کسوت
 تمام کرم کرم

در کتاب
 گلستان در وصف
 حضرت زینب
 آمده است

این شعر در کتاب
 گلستان در وصف
 حضرت زینب
 آمده است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

ویض
حلال کشته فتوی عقل بود اما حرام کشته بر احکام شرع و اجماع
و نور او را بکینه شامی نادرشوق در دل و جان می افروخت و صحن
و گلشن چون عارض نیکوان خست نمود می کرد ایندوسر شکل
زکش از چشم صراحی بسان یاقوت ابروی در فیتند و پیکر عقیق
سیاس از دستان ساغر بگردار شعله آتش ربان می زد **پیت**
روز صراحی چون بندان جام بلور اندر جگد
مشری کبی سوی زهره بیغام آندست
در میان جام روشن سر سویی عکس افکند
راست بندازی که خورشید از دوز جام آندست
و ندیم شاه از دست ساقی مجلس افروز بزم آرای سخراف آتش
افشان پای می گرفت و در ساغر زین و جام بلورین یاقوت روان
بل که قوت روان دادم می کشید **پیت**
در از صدف روان کن در خلال زر گستر
کو مرزگان بر افکن بوق سحاب در جره
چون صبح آفتابی در افروز پیشم
چون زهره مشتری را بر دین نقاب در ده
قرا به سرف داد و جان می گذ صراحی
زان سرف جام بر کن زان جان شراب در ده

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

و از بس قدح بالمال و جام لبالب از دست ساقیان نوشین لب
گرفتن و باذه کلکون و شراب ریحانی بروی شاهدان پوی
وش نوشیدن صبح آمانی سر جیب مراد بر آورده بود و آفتاب
عیش روی از مشرق خرمی نموده **پیت**
شیر که رزم و کرم همه ماه دی بود که جنگ و کرم همه جور
و مردم لشکر شراب که سادی دل و سر می طرب بود بر عرصه
دماغ می تاخت و بار از غم و از نامه فکرت می شکست و ریاض خرم
و نهال عیش را تا زکی می داد و روی آینه دل بمصقل توانست
از ترک و چشت می زد و ذومواد ترهت و سلوت زیادت می
کرد و اسباب نفرت و کراهیت از میان بر کولند میداشت **پیت**
شراب باشد که هست و نیست باز خورد
هزار جان کر می فدا نام شراب
و در چنین جشنی چون بهشت برین و عین آراسته و مجسم
بسان باغ ارم بکل رخسار جبین و ختن زیب و ترین یافته
پیت
که لب بسوی باذه و که دست سویی کل
که گوش سویی مطرب و که چشم سویی یار
هر تیر مراد که در جعبه آمال بود انداخته **پیت**
ز خاک مجلس ابوی خلد می آید جنانک نکبت عنبر ز کلبه عطار

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

وگوشه ها از نهد سواران دشت محشر شد و مرگ خاک از پی
 فراری فلکی دیگر گشت کفتی آسمان از عکس تیغ و خنجر بر آید
 لخصه است و روی هوا از ایلقت سرخ زرد و پای بر از زواید ما
 فلکی از چم آرد ما علم نکون می شد و شیر جرح از شیرایت بجایان
 امان میخواست **پیت**
 مراد بار بهر لحظه قرون خواجه ز شیرایت او شیر آسمان ز نهاد
 و خسر و با چنین لشکری کران **پیت**
 چون کند ازین سر آسمان مر نوبره گرد سیمین کان
 روی بچنگ نهاد **شعر**
 کان اللیل جاد بها فیه هلال مثل ما العطف السفان
 ومن اتم النجوم علیه رجع یغادران یمرقها الطعان
 و از شره کارزار و ضعف پکار شایسته تر از ابر و باز بر روی کردن
 و سخن با من در دل شب آرزوان شد روز چون خورشید و شب
 دره جوی ماه و اخترانی روز در ملک و پی اندازه لشکری گشته
 و سیم رخ آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری گشته بود و باز
 اشهب روز در آشیان ظلمت نهان شده و زراع شب رنگ شب خصه
 زین جرح در زوایل گرفته و هوا در فراق خورشید بونک پر غراب
 جامه سوک پوشیده **پیت**
 هو اندوده رخساره دروده سپهر آراسته جهده بگوشه

۱۴۹
 جمله این بیت را در
 کتب نجومی و کتب
 نجومی که در این
 کتاب است در
 کتب نجومی که در
 این کتاب است

این بیت را در
 کتب نجومی که در
 این کتاب است

این بیت را در
 کتب نجومی که در
 این کتاب است

کان

کان بودی که با اندر بر آید بروی سبز جریا بوک چهار
 خم شود و چشم زلف جانان مغرق گشته اندر لولو تو
 مکل کور اندر تاج اکلید بتارک بر نهاده غفر مغفر
 کفتی از آده دوز آساعاقان فضا کیتی کله بسته اند و روی زمانه
 چون نامه عاصی روز محشر سیاه کرده **پیت**
 شبی جان بدرادی که کمی مردم سپهر آده بر آید می شبی دیگر
 هوا سیاه بگرد و قیر کون خفتان فلک بکوز بگرد و لاری نکون مغفر
ایضا
 اند سب سیاه بیکجایی بر مقیم جویزگی منقش و بر بای بای بند
 و خط سیمین بجزه ازین بوستان کل نمایی چون عارض فشرین
 می یافت و عقد برین از سپهر زنگاری بساخ شکوفه میان
 سپهر زار می نمود **پیت**
 سپهر از دور کفتی با بخر نیست فزده و آنکلی گشته نکون سار
 جوفد قفا سیم اندوده برین بیروزه طبع به هفت شمار
 مجزه بجای جای از وی که کفر شد از کافور کرد الود زنگار
 و نبات نقش از لطف آسمان زنگاری روی نمود و بگردار کمر
 شمشیر سیمین بر صحن ز بر جردین فلک بدید می آید **پیت**
 داذه نبات نقش بسوی غروب روی
 بر جرح آبگون سر او زین و بن زو

۱۵۰

این بیت را در
 کتب نجومی که در
 این کتاب است

این بیت را در
 کتب نجومی که در
 این کتاب است

بگویند که این کوه را
کوه سهند میگویند
چون سهند پسر ساسانی
بود که در این کوه
پناه برد

مانده بطی که آب آید از هوا کردن در آن کوه و در جم کشته پر
گفتی که بقیه آنها عاج بر تخت لاجوردین سپهر روان گشته
است و یا مهرها بلورین بر بساط لبلون گردون گردان شده

بیت
وقت بحر بقطب فلک بر نبات نقش
چون نافه شکفته در اکستان وطن
گردان بران مثال که از کاغذ آسیا
آرد کوزگان سوی بالا زیاد خن

و هلال از میدان سپهر با سحر زردین بر افراخت و بچوکان
مزعض کوی سیم اندوذه زهره بر بود و مهره سیاب کوشش

بیت
از کان زرد تو زیند اخت
پدانش از کماره میدان آسمان شکل هلال چون سرچوکان شهریار
دیدم ز زرخه برین لوح لاجورد نونی که گفتی بقلم کرده نگار
روی فلک جو بلبله چیا و ماه نو مانند کشتی که دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونش میان آب آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
که بر مثال دایمی از زتاب کرده بر روی مرغزار فلک بدیدی آید
و که شکل نونی بر زتاب نوشته بر لوح سیمگون آسمان پیدا
می شد

بیت
هلال روی نمود از سپهر آسمان کون جان که گشتی از آب زبر آینه نون

بگویند که این کوه را
کوه سهند میگویند
چون سهند پسر ساسانی
بود که در این کوه
پناه برد

بگویند که این کوه را
کوه سهند میگویند
چون سهند پسر ساسانی
بود که در این کوه
پناه برد

بگویند که این کوه را
کوه سهند میگویند
چون سهند پسر ساسانی
بود که در این کوه
پناه برد

از غایت نزاری چون مسلول روی بر راه گاهش و ذبول آورده
بود و از کمال نقصان چون بدوق بمحاق نخول و گذار گرفتار
آمد و گفتی مگر از پیکر او بهر بزم شاه کاینچه و کردنای دیاب
ساخته اند و از جرم او بر لای خاتون شبستان لافلاک یاره
و خلیج زردین زده

بیت
همی شد از پی لدم و ز بهر بزم ملک
کهی جو دشنه زردین کهی جو جام شراب

بیت
و هلال یلوح فی ساعد العرب کز یلوح نصیحه او سوار

بیت
بدیند آند هلال از جانب که جان زعفران لود مجبور
و یا چون دوسر لدم باز کرده ز زر سرخ یکا دست برین
و یا پراهنی نیلی که دارد ز شعر زردینی کرده دامن
و صبح آینه دار نقاب قیر کون از رخ گردون برداشت و جگر سیاه
بر مهد بنفشه فام آسمان باز کرد و تل نیرین بر روی جباط نیلوفر
ریخت و بر طره غالیه رنگ شب کافوز می پخت و قلم سیم آیت
نور بر صحیفه انقاس او بنکاشت و زلف سیاه شب از عارض
دل افروزد بر گرفت و روایت بسید بر سپهر هم رنگ بر دیده
بفر اخت

بگویند که این کوه را
کوه سهند میگویند
چون سهند پسر ساسانی
بود که در این کوه
پناه برد

س

افلاک می پوستان **پیت**
 چون فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار
 چون ثوابت درهما و چون عطارد کاردار
 چون بوشیدنی زمین از گرد نعل او زره
 بر فلک دی آسمان از گرد او بر کستوان
 و مسرع صبا و نکبا از تنک آن با سیار بر حرکت و لاد و جمل می شد
 و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهییش پر از شر او صدای می
کشت
 شکل شب کوی مجسم کشت و جان دادش خذای
 بر جبین و دست و پای او دید آمد محمد
 بشت او بر نجیب می توان زد از آنک
 همیشه رنگ از او باز بس بود نجیب
 مسیر او طرب اندر سر افکند جو سماع
 صهییل او فرخ اندر دل او زد جو زپیر
 اگر کانش ممکن بود که ناورد
 مساوی فلک اعظمش بود تدویر
 و ساه اسلام در حد و دباک بال شکر مهند ترا بوشد **پیت**
 مانند کیر بکاه نریت از خولنگ سورد شمن اگر اعرج و کیر مضموم
 و بالانک جنوا ترا کنت مقاومت و جمال جنک نبود لهما چون بنا کام

این کلمات را در وقت که فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار و چون ثوابت درهما و چون عطارد کاردار و چون بوشیدنی زمین از گرد نعل او زره بر فلک دی آسمان از گرد او بر کستوان و مسرع صبا و نکبا از تنک آن با سیار بر حرکت و لاد و جمل می شد و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهییش پر از شر او صدای می

و شرف الاطوار حار طبعه
 و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهییش پر از شر او صدای می
 و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهییش پر از شر او صدای می
 و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهییش پر از شر او صدای می

این کلمات را در وقت که فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار و چون ثوابت درهما و چون عطارد کاردار و چون بوشیدنی زمین از گرد نعل او زره بر فلک دی آسمان از گرد او بر کستوان و مسرع صبا و نکبا از تنک آن با سیار بر حرکت و لاد و جمل می شد و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهییش پر از شر او صدای می

خورد از کام ازدها قاتل دید و راه هزیمت و کیر بسته ز ایات دو
 و اعلام نصرت خسروی کشاده بضرورت حال نزار سر اختیار که
 مکره اخوک لا بطل خنجر کین از نیام عداوت برگشید و با ذکر دار
 کوفتنه بر آنکینخت و تیغ ابدار آتش حرب بر او فروخت **پیت**
 مخالفند نهند تیغ ابدار از دست اگر جتیغ بود بر مخالف تو و بال
 کان بر در که از آنک او کوی کیرد ز لب تیغ توان کرد دیده بالا مال
 و از نمره جدال بر کوس جرم کوزن خروش بر آورد و بانک بتیره و
 او از بسید عمره جهان بر سر گرفت **پیت**
 ز زخم کوس و خروش یلان جان کرد
 که از نهیب در اصلاب لوزه کیرد باه
 و صد او رعد طبل و دمامه بعیوق بر اندر و دم نای رویین نفع ضم
 پیدا آورد **پیت**
 دم نای رویین تو چون بر آید بدانندیش را بر نیاید ز بر دم
 وزان هند و تیغ زهر آب خورده جو تیغ بضر در عروق عدو دم
 و از پیم جهده سیم پیکر ماه رنگ زعفران گرفت و کلک زین نیز از
 مسیر باز استاذ و شمسوار جرخ چون ناهید شیون آغاز نهاد و زمره
 در بر بهرام و بر جیس بجوش آمد و دل در سینه کیوان بر کینند
 خواب شد **پیت**
 حسام ترا دیده بهرام در کف کوفد ف از پیم و خنجر نهاد

این کلمات را در وقت که فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار و چون ثوابت درهما و چون عطارد کاردار و چون بوشیدنی زمین از گرد نعل او زره بر فلک دی آسمان از گرد او بر کستوان و مسرع صبا و نکبا از تنک آن با سیار بر حرکت و لاد و جمل می شد و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهییش پر از شر او صدای می

این کلمات را در وقت که فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار و چون ثوابت درهما و چون عطارد کاردار و چون بوشیدنی زمین از گرد نعل او زره بر فلک دی آسمان از گرد او بر کستوان و مسرع صبا و نکبا از تنک آن با سیار بر حرکت و لاد و جمل می شد و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهییش پر از شر او صدای می

الواش ای کوه

قافله

لله واده

و مرد و لشکر چون دوری یا خضر در توج آمدند و پیمان دو کوه فولاد
 بر یکدیگر جمله بردند و هوا بر دازد کرد سیاه در شعر سیاه شد و زمین
 جنگ از خون دلیران لعل بوش گشت **پیت**
 بر از گرد شد روی ماه از نبرد بر از خاک شد کام مایی ز گرد
 زمین همچو گشتی شد از بوج کبی راست جنان و کاسی نکلون
 ز گرد سبده خنجر جنکیان سبی یافت چون خنجر نگیان
 ز بس گشته کا نهد و و گروه ز خون خاست دریا و از گشته کوه
 نپیدا بد از خون رخ زدم کور که بولاد بوش است یا لعل بوثر
 و سر شک تیغ یمانی صحن ناورد بخون سیراب کرد و جرعه خنجر
 هندی خاک معرکه مت کرده اند کفتی برق شمشیر و خنجر بر جان
 مبارزان می خندد و بر شکان نهد بر تن کشتگان می کرد **پیت**
 تا کفیده گشت سر کشتگان تیغ زان نارسنگ ریزه میدان جوانان
 و در عکس تیغ جهره بد دل کان بری **پیت**
 کاستن است تیغ یمانی بر عفران
 و بر کرد تیغ از شاخ مورد سر شک عنابی می بارید و بر برگ سدا
 سیل او غولانی می راند و رخ کند نا باب الا می شست و زلف منقشه
 بمی لحر خضاب میکرد کفتی از صفحه بولاد پیماده می بار د
 و یا از چشمه الماس یا قوت می زاید و قطرات خون بر بیکار
 رنگارگون او کفتی قطره مای شکر ف است بر مینا سبز جلیده

کتابت شده است
 در کتابت این کتاب
 در سال ۱۳۰۲
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 سلطنتی

کتابت شده است
 در کتابت این کتاب
 در سال ۱۳۰۲
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 سلطنتی

و یاد آنها و اما راست بر برگ لانا افاده **پیت**
 همی نمودند روی حمام خون عدو و جویب شکوف از روی نخته زنگار
 ناریست آب رنگ و شراب کند و حجاب
 آبت نادر فعل و حجاب اندر و شور
 طبعش همی ز خوردن خون معادل بود
 کوسرد و خشک باشد و او باز گرم و تر
 و رخ خنجر کرد چون آتش از میان دودی یافت و در میدان
 جنگ یا قوت بر صحرای نیل می ریخت و ز زخم با ذر کونه مرجان
 میداد و بخون گنبد فیروزه را لعل فام میکرد **پیت**
 از قف خنجر و از خون عدو روز پیکار آن شه صدر
 موج بحر محیط کرد خشک اوج جرخ بسیط کرد ز تر
 و کوسر بر صفحه نیلوفری او چون عکس اثر یا آب می در فید کفیت
 مروارید ریزه در مینا نشانده اند و الماس باره بر نیان ریخته **پیت**
 از خوردن آگاهی در مغز باشد چون خرد
 و ز کان آگاهی در دل بود همچون کان
 آینه دیده برو گسترده مروارید خرد
 خرده الماس دیدی مافت بر بر نیان
 کوسر از رنگش بچشم آنر نماینده در است **پیت**
 چون باب روشن انبر بر ستاره آسمان

کتابت شده است
 در کتابت این کتاب
 در سال ۱۳۰۲
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 سلطنتی

کتابت شده است
 در کتابت این کتاب
 در سال ۱۳۰۲
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 سلطنتی

در زرد او چشمه سیاه دارد زنی قیاس
 و اندر این کبج مروارید دارد زنی کران
 میجکس دیدت مر سیاه را چشمه بوند
 میجکس دیدت مروارید را بولدگان
 و پیکر شهاب کردار سانس در طعن بسان نون هلال منحنی می
 شد و قد الف و ارتیح در ضرب چون عین پندل خم می پذیرفت
 تیغ خون ریز ز بس رخنه شده سیمین سیمین
 قد خون خواره ز بس رنج شده زین دل
 و جرم خون لالو در یک بسان شعله آرمی در فیشد کفی خنجور
 سیم سیماسون باب بقم و روین شسته اند و پیکان زمر زین نام
 پندابی لجر خضاب کرده
 از روح زرد و خنجور سبز می کشد دیو بید ز نوچه و شیر میده فعال
ایضا
 تا از آب زنگ تیغ تو الماس برید الماس جز آب نگیرد می قرار
 خونی که از عدد و بجکا دندان بر خاک سطر یا مدیحت گذر نکار
 در هاینه سنان تو کرد دیکاه سبز ز نیکر جملع بوزده و سوزده چون شلال
 و تیر چکر و دندان بر تارک سرکشانی دوخت و در شب کرد چون
 شهاب روی هوای افروخت و در غبار بسان برق و صاعقه

این کتاب در طب است
 و در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

نعل

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

می درخشد و با تاش زخم از سبزه بگون کوب می افتاند و بنوک
 پیکان در مغز مبارزان بولادی کشت و در تن دلیران بسان
 خواب در چشم روان می شود و در سینه بخکیان چون دراز در دل
 نهان می گشت **پد**
 کر صاعقه بر سنگ می کارد که آید
 تیرش به از آن کارد که آید بسبر بر
 آن تیر نه تیرت عقابست که بست
 خط اجل و فتح بمقار و پیر بر
 و خمر و پیر و زنجک چون ابر و باذ جمله می آورد و بهمنه خاک
 از تک آن با ذبای آتش طبع باذ مسیر تنگی می یافت و غبار
 تم مرکب انجم سیرش تاج خورشیدی شد و هلال نعل شب
 زنگش در جستان یاده ناهیدی گشت **پد**
 سید چشم و کدو فوش و مشک دم
 بری رو و آهونک و کور شم
 که اندام و مد تارش و جرخ کرد
 زمیز کوب و دریا پروده نورد
 یستی جو باد و بیالاجو ابرو
 شناور جو ماغ و دلا و رجو بسبر
 ز اندیشه دل سبک پوی تر ز رای خرمندره جوی تر

و در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کتابخانه ملی ایران
شماره ثبت: ۲۹۱۸۱
تاریخ ثبت: ۱۳۰۳

کتابخانه ملی ایران
شماره ثبت: ۲۹۱۸۱
تاریخ ثبت: ۱۳۰۳

شب

چو شب بود و گریح بتافتی تنک روز بگذشته دریا فحش
 نهادی بطبع آن گره بسته دم دوسه بار بر یکدگر جاسم
 گفتی روز از پاسبان جین ادم او نوبذیرفته است و شب از سواد
 بگردان که هیکل ظلمت افزوده **پیوسته**
 ساره چشم و فلک سینه و بجزه شکم
 هلال کردن و شب زنگ و ماه پشایین
 و شریار شیر شکار بزخم بولا د از تنک خار آتش می افزوخت
 و از گشته و خسته مبر باد بسته میکرد و از خون بغل اسب
 رنگ لعل بدخشان می داد و سر هر دران جای باد بایان
 چون کوی در غم جویان می افکند **پیوسته**
 ریزه ریح تو و لها جرقه لاله کسته تیغ تو سرا جو خسته انگور
 گرفته فایده فتح تو زبان و شیر نهاده مایده تیغ تو و جوش و طیور
 و بالماش خنجر ترک و تارک اعدا و دین می شکافت و دل دیران
 بان قبا لاله جاک می زد و جرم بنفشه فام از غول می کرد و بیکر
 بریان رنگ آب معصومی شد و از عکس صفحه خون آلود
 او سیر قرون کرد و شب نگرانی می شد و ریح زنگاری جرخ
 بهرانی می گشت **پیوسته**
 چون برک کند است و لیکن جوینگری
 کرده بود و معرکه جگر شاخ از غولان

یکم

بهار

سور

بنویس

بنویس در این کتاب

نیلوفر در آب نهان باشد می نیلوفر است کباب بود از رو نهان
 در این کرد و گوهر او هست جگر خوش در کام فتح پیکر او هست جگر زبان
 ست آفتی که دوز بر آرزو زخم از قصر آه قیصر و از خانه آه خان
 و از مرغ جوی برف از تیغ آفت می افشاند و کرد بند و بیار آن چون
 می افشاند و از جگر شیر زبان جسته خون می کشد و از آن زنده پلای
 سیل یا قوت ناب و لعل مذاب می راند **پیوسته**
 شمی که ست کف تیغ او بر زخم و بجز م
 جو بجز که هر موج و جو بر صاعقه بار
 می کشاید کشر می ستاند ملک
 تیغ جان انجام و بکر زبان او بار
 گفتی از تیغ سر بارش برف آتش آفت و نهنگ خنجر خون
 هند بر جان مستان **پیوسته**
 خنجر او سر نکل کردنش مخفوشکن
 تیرش بولا ذنب ریحش سندان کداز
 و باژ و تا و ریح شیران جنکی از پشت اسب می ربود و بان بر چم
 سر دیران از نوک سنان می آویخت **پیوسته**
 از نیر او پیتی آبی او آویخته جگر شیر علم شیر زبان را
 و از زبان سنان آید آتش حرب زبان می زد و بلعان برف
 زخم شهاب و از روی هوای افزوخت و از خون بسک و دیگر

کتابخانه ملی ایران
شماره ثبت: ۲۹۱۸۱
تاریخ ثبت: ۱۳۰۳

کتابخانه ملی ایران
شماره ثبت: ۲۹۱۸۱
تاریخ ثبت: ۱۳۰۳

اسپار

کتابخانه ملی ایران
شماره ثبت: ۲۹۱۸۱
تاریخ ثبت: ۱۳۰۳

کتابخانه ملی ایران
شماره ثبت: ۲۹۱۸۱
تاریخ ثبت: ۱۳۰۳

یا قوت زانی و لعل بدخشان می بخشد و از نیم جهره پی رنگ
 زهره کونند و زین صیغی یافت و بهرام تیغ زن سر در میسر به چوین
 نمایی می کشند **پیست**
 سپهره را بنوک سنان جو جو از راه که گشای برداشت
 مشتری و از پیش او بهرام تیغ نهاد و طیلان برداشت
 و بر و از باران تیر چشمه خور می پوشید و از حقه کردن مهر را
 مسیمیر کو اکب بر بساط خاک می افتاد و تن مخالفان در
 چون هدف خاکسار می گردانند و نوک بیکان زرین در سپهر
 مهر ماه می نشاند **پیست**
 شاهی که بود زدم از رادی زرین نهاد و تیر چرچکان
 ناکشته او از آن سپهر سازد تا خسته او از آن گذران
 و بگردان کرد از تارک کرد گشای بر می آورد و سر از خراب
 شیطانی ز رسم باد بایان باز میزند یکدیگر و بیاد زرم کوبان
 و تیر زین چون صاعقه در آب آتش می افروخت و مغز سار
 چنانکه بر زلاله بر خاک میدان بر می ریخت **پیست**
 که ز تو بند ناسته بکشاید از فلک تیر تو برج و کنگره بر باید از خضار
 چشم ظفر قرین آرا که کرز تو جهر مهر کرد و تن بدخوله استخوان
 و سر بیکان از تن خون آلود خسته رنگ پیکان گرفت و نوک
 سنان از عکس جهره زرا اندود گشته زردی کهر با پذیرفت

زر زور زور
 جهره کونند
 تیر چشمه خور می پوشید

سپهر

چشم ظفر قرین آرا که کرز تو
 جهر مهر کرد و تن بدخوله استخوان

جهان
 خنجر

پیست
 بنوک نیزه خطی و در سج چا پد گرفت زیر نیکس ملک سیمیا
 ز تیغ روشن او خانه عدو تیره رنگ کلک نیزه او سخن ملک نورانی
 سپهر ملک و در او سج او شهاب سس است
 جو سر بر او در او و فستما شیطانی
 کلین جعفر فبا بر جهره شبد رنگ هندوان زیر پخته بود و در دست
 لعل بر تن قیر کون ایشان زعفران ریختند **پیست**
 زین گشته هذ و از میز سیمیا
 جو زلغان افکنده بر روی ز راه
 در خشان زن خشت افروخته جان کاتش از سیزم سوخته
 همیشه غم تو بر سایه نمایی زین که بر سرش از بهل استخوان آید
 و جتوان که مایه شتر و فصل و اصل کفر و عناد بود هم نشیر هم ندم
 ندم شد **پیست**
 وایت بدخواه تو خرنجک را مانند می
 باز سس دفتر بطبع از زور بود خرنجک را
 و در شش در و ایر بلا و قبضه نوای ز غنا گرفتار ماند و در کرداب و غنا
 و آتش سجا چون باز خاک آرا شده جان ببالک سپرد **پیست**
 شایسته شیر زاده که خون عدو او است
 در ریختر خللال تراد از خون کوسفند

خون خرنجک

ملفوظات سلیمان بن ابی طالب
 و او بر او شهادت است

چشم ظفر قرین آرا که کرز تو
 جهر مهر کرد و تن بدخوله استخوان
 و سر بیکان از تن خون آلود خسته رنگ پیکان گرفت و نوک
 سنان از عکس جهره زرا اندود گشته زردی کهر با پذیرفت

مالک نهد در اینجمن روزی شیر بر بچه جهنم لذاعت او سبند
 و بایان کار و سر انجام بیکار **پد**
 بیخ چون الفت تا اولش بگفت جو غیر
 بدان کالی چون قانس بخت جردال
 و بخیر آید از خاک روزگاه بخون آن بخدول سرشته شد و عرصه
 مالک از جنات شرک او شسته آمد **پد**
 آهن زهر کتر خصمت بنام صیت
 شمشیر آب دوده شود در میان کان
 و بشمشیر که هر نکا که گفتی روی سبزه بقطره شبنم آراسته
 اندو یا شاخ مینا بدین قرار مرصع کرده بجهه ملک و دولت و
 و خاندان فتح و نصرت مورد بماند **پد**
 نموده تیغ تو آراذخ و کفنه فلک بخیز نماید شمشیر خروان آثار
 و صیت غزوات شیریادی و ذکر ساعی شهنشاهی را اطراف عالم
 سایر منتشر شد و اخبار آثار و منافع را قطار جهان شایع و مستفیض
 گشت و نام مجدد و معالی بر صیغه ابدکار مدح و شائست
 تخلید و تانید یافت **پد**
 عمر مردم اگر چه بر گذرست عمرانی در ایخ شهر است
 زنده رستم بشعر فرودست و در روز جهان فشان بکاست
 و بندگان دولت از ذکر قتر فغایم بسیار که و مغایم کثیر

یا رسول بر او لایحه
 اصحت و قتلک مالکان

نویسند که در این کتاب
 و در این کتاب

روبر کار و
 و در این کتاب
 و در این کتاب

صفت
 مقام

مخدومها

تا خود نما چون بحر و کان بکوسر و روز تو انگر شدند و بسان سون و زکس
 باکرسیم و تاج زد کشند و خسر و پیر و زنجک تمییر این فتح
 بزرگ که طراز فتوح ملک و زیور عروس دولت بود و ما زهر
 بید آن عقیم از ستایح لطف یزدانی و پهلاد است آسمان
 شناخت **پد**
 بخت پی درگاه تو یکدم شکیبایی نکرد
 پی جواز داری تو کافق او زود است
 و جبر زوای دین بر او و خمر و روش بود که اگر بنده برآمد او
 روزگار باقی نماند و بر تقابل لیل و نهار بشکر نعم لافز کار مشغول
 شود و عاقبت بدت عمر عالم انقضای بر ذوق نطق است کر او اقام
 آن نعمت و انواع آن موهبت محیط نکر و ذنب در مقام انحلال
 بقدر وسع بندگی صنعت چبارگی عرض در داشت و بجز و مقصود که
 انالا احصی ثناء و علیک اعتراف آورد و و لیس فی هذا
 اقطار احصاء و بمجاذات نمایان بر خواند و در تمسید
 قواعد عدل و تشدید قواعد شرع ببالغت نمود و در طلب این
 تجارات مرغ و صناعات منجی منطقه جد و جهد بر میان بست
 و ربع مسکن بمجاذات انصاف و انصاف نمود کرد ایند و میا مرت

تامله آن که در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

عمر مردم

ارکان

بصاعت

بسیار است که در این کتاب
در بعضی جاهاست که
در بعضی جاهاست که
در بعضی جاهاست که

بشکل بارگت باذو تخت دایم که باذخیمه جاهت باوج علیت
دو نیمه مجموعی ستور و زیزه مجموعی سراج جی میخ کوفه سر چون طاب راه ستر
و چون لادلا شالامانی و وفود کامرانی متصل شد و انواع میامن
و سعادت روی نمود رکاب عالی لادلال عالی از طلال پروزی
بر صوب هانسی رولن شد و بجهت عادت حصار روزی چند
آبجا توقف فرمود و بعد از آن غان غرمت بر صوب کرام
افت و آن خطه بقدم مبارک زینتی تازه یافت و بقره راه رایت
مایون آفتاب معالی باخیز خورشتر خرمید و در اوج اقبال
بمقط شرف و مرکز سعادت رسید **بیت**
برج فتح رسید آفتاب دین آرا که بکامها بریده ز فضلها خذای
و بساب هر روز سلوت و فراغ و رفاهت خلق در هم پیوست و خمار
و عام در ظل عاطفت و کف مرحمت آسوده گشتند و در ناه امن
و جوار سلامت از محلب نوایب و حوادث خلاص یافتند **بیت**
جان بساخت جهان را مولای دولت تو
که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
از آن گذشت که گستاخی گذر این
چون برده در ی یا صبا بعا زی
و تباشیر صبح انصاف با طرف مالک و اقطار بسیط عالم رسید
و شعاع آفتاب معدلت بر کافه خلایق و در پرستان تافت

بسیار است که در این کتاب
در بعضی جاهاست که
در بعضی جاهاست که
در بعضی جاهاست که

نور

توی که سایه عدالت جان بسط شدت
که چشمت کردن آن مشکل است بر خورشید
و نول میامن درای و رویت بر صفحات دین و دولت پیدا آمد
و آثار محاسن شمیر و خجور ملک و ملت ظاهر گشت **بیت**
دهن مملکت بخند خوش آسرتیغ نون کیز زار
ایضا
نجسته دای او هر ملک راه فتنه بر بند
مبارک روی او بر خلق کار بسته بکشد
و خیر فتح و بنیادت بزرگ در عرصه کیتی منتر و صیت آن
با قاصی و لدانی بلا دهند و سندر سید و فتح نامها مشتمل بر
کیفیت نصر اولیا دولت و قهر عدله مملکت تحیر اقبال و بخصرت
غزیند عمرها الله بالکد و لادلا اقبال ارسال کرده شد تا دای لوند
را دلام منور روشن کرد که بر تجمد روز کار مقاصد و امان
که بصول می رسد و مطالب و اغراض که جناب مقرون می شود
بنای آن همه رحمت عالی و عقیدت باک خدایکانی است و
فهرست امینی و سر دفتر شالامانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادت
لطفی غایت و انعام بی نهایت بان شای است **بیت**
خسروی کاینده روی ظفر خجراوست رونق سلطنت از تیغ ظفر روزگار

بسیار است که در این کتاب
در بعضی جاهاست که
در بعضی جاهاست که
در بعضی جاهاست که

بسیار است که در این کتاب
در بعضی جاهاست که
در بعضی جاهاست که
در بعضی جاهاست که

بسیار است که در این کتاب
در بعضی جاهاست که
در بعضی جاهاست که
در بعضی جاهاست که

نور

و چون نیز اعظم سیاه بر برج میزان افکند و سیاه تیر ماه در صحر
 باغ و در باغ دستکاری آغاز نهاد و حلال بنز کار و شکار چون روی
 عاشقان زود کار شد و مینا، بجز باغ و بوستان بزرگ که ریاکت
 و از آن نهزم است که گرانسیم هوای اعتدال پذیرفت و با ذر روی
 آب چون کف در دل خسر و زرافشان گشت **پیوسته**
 با رخسار آسمان زادوستی بود از قدیم
 زود شد روی رخسار از آریام خزلان
 آسمان از در دایشان برده بر روی بست
 تا نه پذیرد ز دگشته رویها، دوستان
 و در چنین موسمی تمت ملکات به ترتیب مناظم امور دین و دولت
 مصروف گشت و از کهرام بطالعی که قضا و بود بفتح بشیر بر
 صوبه میرت عنان مساعت بکشاد و بر سبیل تا ختن
 با ذکر دارد **پیوسته**
 بزین امر آید که زین را زیند مان فعل که بسبب زین را دید
 و چشم منصور شمشیر نصرت آخته و اعلام دولت افزایخته رخسار
 روان گشتند و از غلبه رجال و مغول ابطال عرصه هند تصایق
 پذیرفت و بر دلیران روزگار و مردان کار قضا، این دیار تنگ آید
پیوسته
 جزیره اندک که منصور بود لیکن جو آفتاب بخت جهانستان

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت ۱۳۳۳
 شماره قفسه ۱۰۰۰۰

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت ۱۳۳۳
 شماره قفسه ۱۰۰۰۰

جلد جوانان هم دل و جوی با ذنم نفس
 مرید جو سر و دم سر و جوی پذیرم زبان
 و چون بحصار میرت که از قلاع و بقاع مشهور کشور هندت
 و بخصانت قول عد استواری لاکان مذکور نزول کردند فوجی
 لزد اشباع ملک و اتباع دولت که بکال شجاعت منسوب بودند
 و بنظر خدمت موموم بجنک مشغول گشتند و انانی آن قلعه را
 از مهابت و باس خسروی و صف کارزار کارزار گشت و سنگام
 کاروت از بنر و پیکار ماند و جان حصینی حصین و قلعه منع
 که باره چون کوه شامخ ثبات و راسخ داشت و خندق همز بحر
 محیط عریض و بی با این شامیز نیز بر بر و از فراوان گذشته
 و در شعاع بصرا از حصین بشرفات آن رسیده **پیوسته**
 بنشین رسیده بمای سرش رسیده بماء
 قتله مردم از در ضلالت ازین و سر
 قیاس خندق و ستیش گذشته زنده
 شمار بروج و بلندیش در گذشته زمر
 کشاده شد و کوشش مخالفان ملک باندگان دولت که همیشه
 از بد تیغ ایشان خد فح و ظفر مورد است نافع و مفید نیاند
 و ز رویین و حصار آهنین پیش سنان کوه که در و بجا هر آن
 دین مانع و حایل نکشت **پیوسته**

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت ۱۳۳۳
 شماره قفسه ۱۰۰۰۰

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت ۱۳۳۳
 شماره قفسه ۱۰۰۰۰

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت ۱۳۳۳
 شماره قفسه ۱۰۰۰۰

زمانه گشت بر اعدا جوحلقه حاتم جرو و فتح گرفت زمانه زیر کیش
 مخالفت بمثل که سما کرد شود ز خانه انکت شکل تو بدو نیم
 و جمعی انبوه از غلقت هوا برستی بنور خدا شناسی رسیدند و سجود
 بسزا و معبودی ممتاز اجل ذکره بیایک و یکاکی یاد کردند و بیاید
 لغز و ضلالت و نهاد شرک و غلویت خرابی پذیرفت و معا بد
 اصنام و او ان مسکن اهل توحید و ایمان گشت و شعاریت
 و شعایر اسلام بر وضوح و ظهور پیوست **پیت**
 همه غافل از حکم دین و شریعت آمدی خیر از خدا و پیمبر
 نه سرگز کسی دیده بنجار قبله نه سرگز نشینده کس الله اکبر
 و در حصان میرت کو تو ای مکن نصب افق از انجا ریاات
 مایون و اعلام نماید و نصرت از جنبش آمد بر غیبت جهاد
 اعظم روی با استخلاص قلعه دهلی آورده شد و بوقت وصول
 سواد آن خطه مخم دولت و اقبال محط سر برده جلال گشت
 و لشکر آتش هیبت با حرکت چون آب بر روی خاک نبرد
 دولت گشته و باب تیغ هندی در آتش زخم زخمه در انکت نماید
 و ملک جریان تیر سوخته و باد بای تازی در باد جلا خشم خورشید
 بگردان باشته کرد آن قلعه سبها ارتفاع سیاده سباه در اندر
پیت
 ز خورشید را سوی بالا آورده نه اندیشه را سوی بهنا آورد

و اینها هم در این کتاب
 در این کتاب
 ۱۷۵

مستطاب
 در این کتاب
 در این کتاب

میرن
 خالی سخن

در این کتاب
 در این کتاب

۱۷۶
 یالاش پوشیده افلاک و انجم بداعش بهمان شده خاور و خمر
 و ساکنان آن قلعه جنگ را آماده ایستاده بودند و قال را
 ساخته و قشمر شده و بپور عدت و شوکت غرور یافته و از سر
 معنی وان یخذلکم قن ذالذی یضرمکم من بعده غافل انده
 کالذیوث الضالمة و السیول الهالیه بر صحرای نبرد روان
 شد **پیت**
 صف جوشن در آن بر روی صحرا جو که اندر میان موج دریا
 بوج اندر لیلان جعفر ننگان بکوه اندر سواران جعفر بلکان
 همه در جنگ چون باز خورد روی بجای کله نهاده و بیان هر مرد
 مغضرب جینی اضمهر ساخته و مانند ماغ از توج آب جوشن
 سیم اندو پوشیده و بر مثال دلم کبوتر در میان روزه تنگ
 حلقه روان شده بل که بشکل بشیر غایب سیمیز جوشن خطایر
 بر تن راست کرده و بنفش چشم مار و جسم لمخ جرع داوود
 سلب ساخته و بصورت خان بشت نوک پکان خار صفت بر
 سنگ بیان حرب تیز کرده بگردار کشف در دیر غنا نیجا
 صفت سنگ خار گرفته **پیت**
 ز بس هندو انبوه جوشن خیل زانغ ز بس خشت و خنجر جوشن
 یکی پیش بد کفنی از آبنوس همه شاخش الماس و بر سدر
 اللاح و الماء السالخ جنگ پیش بودند کفنی صفت تیغ ضعیر این

میرن
 در این کتاب
 در این کتاب

کلان حباب القدر مار علیهم
 و ما اول انسابات الخویر

در این کتاب
 در این کتاب

تصفی علیهم اذ نع موضعه
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

میرن

ایشان مصرع و بحالت و روی خنجر نیلوی هر یک مصرع

پ آجال رنگ خون و عثمان بر پیکر خمیر است

دست بنداری شقایق رستد بر نیل و قوت
از شرارتیغ ایشان بر زمین معرکه آب همچون خنجر روان و خاک خنجر خاکستر
و از فقر و شکوه شاه که نصرت با لرغب رید باس و در اس در خمیر او

اعداد و دین اختلاف ساخت و مصرع ترس و بیم در صحن سیند
ایشان آند و شد گرفت و از رابطه قهر خنجر و عنان عمالک و عباسک

از دست ضابط و تصرف ایشان بیرون شد **پ**
آتش هیبت ترا باشد اختر و آسمان شرار و دستان

و عذبات و ایات انوار فتح مبین و اثنا نصر عزیز پند آمد و ایادان
پس روی و دلایل ظفر و بر روی واضح و ظاهر گشت و بتا شیر صبح
بصاح بر قانون معتاد از مطلع کار و مبدار یکا رید و آید سنه الله

الذی قد خلقت من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلا **پ**
نصرت طلایه نعم با نگاه گشت دولت کاتبه علم آستین گشت

نفع و نصرت و لعل و رزق و سعد و محسن
در صلح و جنگ و تیغ و نوب و مهر و کین گشت

و در یک ساعت سر باره و بای حصار بتیر و هم رفان و درج ثقیان
کرد و آن مردان جنگی حال آید و جان قلعه که سر برج آن هم

عمر بنی هاشم
عمر بنی هاشم
عمر بنی هاشم

نورانی
نورانی
نورانی

عمر بنی هاشم
عمر بنی هاشم
عمر بنی هاشم

حصن

صفت قلعه

برج دو پیکر می سوزد و از غایت احکام و ستواری کسان آن
در پوست خانه ضخیم منصور می شد و از فطر و سوخ و سعت سبک
سمت ملوک پر امن است خلاص آن نمی گشت و منهنی فهم دور
بین از کیفیت ارتفاع آن خبر نمی داد و مصرع و هم تیز نک
بر شده طول و عرض آن که ز می کرد مسلم و مستخلص گشت

پ حصنی چرخش جواهر باک
بیخ زمی و مستقر افلاک

پخش شیب برده آهنک زان سوی سبک نزار فرسنگ
تیغش بفرار برده خرگاه زان سوی ساک سالها راه
سیمرخ بدانش فرودید سیمرخ و کرج خود برودید

صد سال بلند رفت هر یک قانی بدهان گرفته هر یک
و جنین حصنی مشهور اسم مذکور ذکر که واسطه دیار و نقطه

بلاد هند است در عوض مملکت افروز و تمامی ولایت منع
ارجایها و انجایها بقهر و غلبه و قبضه اقدار آند و در ایات
و اعلام دولت و اطراف و اکاف بر و بحر مظهر و منصور گشت

و حقیقت معنی آن الارض بر شها عبادی الصالحین
جهل داد **پ**

ز بس که تیغ توت کشت و قلعه کشت
گشت شد که خداوند نصرت و ظفری

نقد و نقد
نقد و نقد
نقد و نقد

هند

در جهان

بر آن که کرب و خال پنداشد بخشدی
 کفر نماند بر آن داری که آهن بر کشی گوهر
 و بر عادت گذشته اطهار شفا و شرح و منار اسلام تا یکد بسزا
 رفت و بناه طاعات و ارکان خیرات افزاشته آمد و رسوم بدعت
 و قوا عدلالت افزایش پذیرفت و شمس و نواهی ازت و بت برت
 خالی و بجای تملیک اصنام مسجد بنا افتاد و بجایگاه عبده او ثانی
 آرد مگاه موحدان شد و وصل و تسبیح و تهلیل و الحان مؤذنان
 یکوان رسید و مرکز کعبه انوار خورشید مسلمانان و کلمه علیا آرایش
 پذیرفت **پیوسته**
 جوان در دل کعبه نور مسجد جو نور در دل برادران در قدیر
 و چون زمین ساق و عقود دولت در سلک ادوات نظام تمام
 یافت و معاهدین بر سنان استقامت بجای احکام پذیرفت
 صدر اعلی قوام الملک رکن الدین محمد که رسیدان آداب
 کوی سبقت از ابناء زمان برده است و بران فرزانی بشروید
 کیستی نموده و انوار مفاخر او بر جبهه مالک تابان گشته و آثار
 ما بر روی او بر کفاهه در زمانه عصر تا و این کرده و پوسه تمت
 و نعت بر افعال خیر و اعمال بر وقوف و عمر داشته **پیوسته**
 ولی را هم او سازنده آبی عدو را کین او سوخته ناری
 و باصابت تدبیر و اصالت داری رنگ اندوی آینه دولت زدوده

۱۸۸
 کتب خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

کتب خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

سید

کتب خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

در کعبه
 مسلمانان
 سراج
 در کعبه
 مسجد

و بر جلی و خفی و دقایق و غوامض کا و تا بر جبهه و قوف یافته که صیقا
 آن چون فیض آفتاب بهمن جبار رسیده است و بنان اخار
 و قور و فطایل و طیب سائیل او حمد گوشتها شنیده **پیوسته**
 برید صیت تراودت در غانج بسا رسول حکم ترا بای روز کباب و بوز
 او جانب و تقوی و بر کاه مایون که بکشد الطاف و مقصد اشرف است
 قصه فرستاد که مراجع بر از روزی ابعیر شنبه شیطان بر عرض خدایان شد
 و از شوخ جسمی تهنش عهد و میثاق را در امن گرفت و میان با فروخته
 آتش فتنه و انگیخته کرد عصیان در دست و از نور و صفا و مشرب
 و نفاق روی بنفایت آورد و تلک بر کشید و در راه طغیان یارده
 خدایان در ساعد افکند و سر از بر بقیه مطاوعت و کردن از طرف
 طاعت بچید و بای از خد بندگی و دلیره طاعت داری بیرون نهاد
 و دست ظلم و پیداد میجا بنیب و تا اراج بر کشاد و بالشکری در عدد
 و عدد بدان منابت که ضاقت علیهم الارض بما رحبت رویی تمام
 حصار قبول آورد و چون آب از تنی یاد کینه در موج آمده و غبار
 فتنه و شراد شر از زمین بر چوین رسانیده **پیوسته**
 لشکری ناکشیده قهر شکست مسبی نابجیده و نر فرار
 همه را با دماغ خطی شغل همه را با سیوف مندی کار
 باره و زویشان جو غوران شیر نیزه در کستان جو چکان مار
 و بر سر خود که کسب و گاه و بر کشیده بارگاه اعلی قاسمی ضاعف الله

۱۸۷
 کتب خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

برشته

قوم از اضطرت توانایی نمود
 حسبها مجایا با دست علیا البید

جلال است و مضیق ضرر و معرض خطر اقل و باطن اویت و محال
 بلیت گرفتار شد و چون مضمون این قصه عرض داشت و کرامت
 استماع یافت بر فور ترتیب امور ایالت و تعظیم عقود اولاد است
 با همی است بملک نصیر الدین مسعود زید عمیکه باز گذاشته
 آمد که شاخی بود از دوحه بنوبت و سر روی از بحر قنوت و انختری
 از برج سعادت و کومری از جرج سیادت و زری از جریای مهادت
 و بدری از فلک رسالت **چینست**
 تقاضا نمودند بدو آل تا تم تظاهر فروده بدو آل حیدر
 با جداد او عز بطما و یرب با سلاف او غر محراب و منبر
 و در شناخت قوانین و رسم آیین ولایت داری بر اقران و الکفاسان
 و در شجاعت و مردانگی بر امثال و نظیر فایق و معلو تب ظاهر و ماهر
 در اقصای هند و ادین و بکال حسب ظاهر و احدی الاثر **چینست**
 می گذریش بر نامه مستحق می گذریش بر ستاره ستمزا
 و خورشید سمر دولت و عیش در بر ملک **چینست**
 شمشیری که بهیجا زین و نیزه او برش باشد ترس و بیم باشد چم
 بر رسم حسن و تقوی و نشاط حرکت فرود و بای در کاب فلک سایه او
 و میزهای آرد و دوغان ناید بدان شب رنگ شهاب رفتار او **چینست**
 کنی یکی عروس بدیع آمد از حبش از عنبر سر افش و از مشک پیر
 می مرغ وقت بود و لیکن از چرخ **چینست** ترکیب داده بودش جبار و آل منتر

کتاب الفیاض فی غرر الحکایم
 جلد اول
 در بیان احوال و سیرت
 و مناقب ائمه و اولاد
 علیهم السلام

کتاب الفیاض فی غرر الحکایم
 جلد اول
 در بیان احوال و سیرت
 و مناقب ائمه و اولاد
 علیهم السلام

صفحه
 اسب

تنت باز و فرزندای و تک انعام طوق و فایز باخته قوت زر که در
 و مرکب ماه سیر او از کرد تک جشمه خوری بت و در جنت نعل
 بلال کرد در او که شواره ناهید میکرد و چون از صبا و نگار داشت و پند
 همی نوشت و بیان کور و آهر کوه و صحرای می برد **چینست**
 که خاک شد بزیر تنش سنگ در جبال
 که سنگ شد بزیر تنش خاک در قنار
 و قضا با خرم خسر و هم رکاب و قرا عزم او هم غمان می شد و نوک
 پکان موی شکا فتر فلک و یزه پهای دوخت و یلک کوه که در آن
 از زره جرح عقده ذنب می کشا و شیر ارشاد انش بارش بسند
 نهیل می سوخت و کوه صاعقه کرد در برق زخم روی هوای اغرخت
 و نهنگ تیغ او از نشاط بردن جان در شکم دندان می آورد و افتر
 خنجرش از حرص خوردن خون از جشمه کهر دندان می نمود
چینست
 غبار و نوک او بسته راه با دوزان شهاب صولت او خسته جان دیو جیم
 سیه که کند خندنگ و یزه دوز جنانک نوک فلم در شتاب حلقه میم
 فر و خورده حشرات زمانه نیزه او جنانک حاد وین جادوان عصا حکیم
 خیال تیغ وی از میان بشباز عدو دولت و دین را میان زند بدو نیم
 و مردان کینه و دلیران کار دیده که از مخالفت خندک و بیم رفتار
 ایشان عقاب از او ج کرد و نریمت شدی و از مهابت یزه از دها

کتاب الفیاض فی غرر الحکایم
 جلد اول
 در بیان احوال و سیرت
 و مناقب ائمه و اولاد
 علیهم السلام

کتاب الفیاض فی غرر الحکایم
 جلد اول
 در بیان احوال و سیرت
 و مناقب ائمه و اولاد
 علیهم السلام

کتاب الفیاض فی غرر الحکایم
 جلد اول
 در بیان احوال و سیرت
 و مناقب ائمه و اولاد
 علیهم السلام

پیکریک شیرپسته نخالی گذاشتی **پست**
 همه جرم نادود و اخترستان همه حمله و با از آن هم عنان
 زده و در ایشان رزم و کبر ناخن هواری پیش نجر و خوی تا خاتر
 زده جامه شان روز و شب جای نیمه پشت لب آسان کرد کیز
 و از غبار مرابک روز روشن بسان شب تار شد و چشمه خورد شید
 در قنار و ظلمت کرد نهان می گشت و روی هوا چون صحن خاک
 لباس اغبر پوشید و قبه آتش ز کار سپهر کله دنیای بست **پست**
 ز نیم سوران و کرد سباه زمین ماه روی و هواری ماه
 و چون هراج از وصول رایت مایون لا از لالت خفا و العذبات
 خبیات با تکر سلام روی مقاومت نید بصورت دست
 محرز در امن فرار زده و از مهابت شمشیر آید آتش بای گشت و باز
 کردار با فرض بی عافیت بساط خالی نمودن گرفت و کاتیم محرم
 مستغفرت فریت من قسوره صفت ایشان گشت **پست**
 مگر نمی گیتی تست خورد که نهند روی بهر کجا کری باز یابد و روز
 و خسر و خجسته رایت استکفا این هم و کفی الله المؤمنین
 افعال بخورد و در مقابله جنیر موهبتی جزیل که باری تعالی
 ارزانی داشت بروم سپاس داری که الت کر قید النعمه
 قیام نمود و بجهد و شانه حق غزاله زبان خشوع و خضوع بگشا
 و در اجراء امور بر سناج عدل عادت گذاشته را عادت فرمود

و احسان
 کلمه ای که در این کتاب است
 در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 در این کتاب است

پست
 چشمه خورد که جو ز تو بودی تیز زیدی هبوط خویش بعین آن
 و در آستانه این حال پیش تحت فرقدی ای جان تفریر کردند که

کلمه ای که در این کتاب است
 در این کتاب است

رای که از همت کویخته بود حشری انگیخته است و قومی از اهل شرک
 و فساد و بیغی و عناد فرام آورده و در موله و ولایت داری و عتبات ملک
 خیال فاسد بدماغ راه داده و از غایت غرور و غفلت دل راهور
 خانه دیو ساخته الشیطان قد باض و فرح بی صده و دلب و روح
 بی مغره و چون سترین معنی رای انور از اده الله اشرفا روشن
 کشت با فوجی از حشم منصور که **شجر**
 اذلا استجد ولم یثا الوان عامم الایستحرب ام بای مکان
 بغزم جهانکشی مکر مجاهدت بست **پیت**
 عزم تو گزیند بکرگاه جرح دست از زور او کشده شود عقده ذنب
 و در ناختر قاید تا بید و نصرت و در اید فتح و ظفر غمان خسر و شد
 و از مساعدت روزگار و مسامحت اقدار آن سخن گرفتار شد
 و قلم تقدیر رقم زوال بر صیغه ملک او کشید و تیر فنا از کشتان
 شست قضا بهد فجان او رسید و اجل محبوم بشو ربقا
 آن مغرور طی کرد و از جرعه خنجر که ماجرد کحطب الانعد کاش
 مات تجرع نمود از باد زخم آن آبدار آتش نعل سر آن خاکسار
 از تن جدا ماند و بخت دهلی که اقامت مسکر اصلی او بود
 فرستاده آمد **پیت**
 یک خطه قانع کشت از مالک دو خطه شد کفر نمر اورا نیمتر
 سرش دلا ز دام و ز یک خطی تنش دلا ز دام و ز یک خطی تنش

کتابت شده است
 در کتابت این کتاب
 در روز ۱۰ محرم ۱۰۰۰
 در شهر کاشان

کتابت شده است
 در کتابت این کتاب
 در روز ۱۰ محرم ۱۰۰۰
 در شهر کاشان

کتابت شده است
 در کتابت این کتاب
 در روز ۱۰ محرم ۱۰۰۰
 در شهر کاشان

و بعد از نیل مطلوب و یافت مقصود رکاب فلک فر بجان
 دهاتی که کشتا فضایل و مرکز انصالت اولان کشت و عیان
 جهانکشی در ظل ظلیل اقبال بر سمت آن خطه انعطاف
 پذیرفت و مؤید و منصور و غانم و مسرور بمقت عزت و حریم
 دولت با نرسید **پیت**
 جهان یکام و فلک بنده و ملک داعی
 امید تازه و دولت قوی و بخت جبران
 قوچ سوی میسر و سعود سوی سار
 سپهر پیش رکاب و زانند زیر عیان
 و تجریر فتح نامها بحضورت غنچه بد الله طلاها و بست جلالها
 مثال نافذ کشت مشتمل بر کیفیت استخلاص قلاع و حصون
 و ذکر قوچ و غزوات ایام مایهون تا رای اعلی اعلاه الله را واضح
 و روشن شود که انواع ضحایف و صنوف شدید که در وقف کار
 معاینه گشته است و در مقام کارزار مشاهده افتاده و خلاصه
 عرض و زبده مقصود اظهار اخلاص و بندگی در تحصیل مراد
 حضرت خدایگان بوده است که بافتن آن کیتی از انجا و ملاذ
 ساخته اند و مقبل اقبال و مال آمال دانسته **پیت**
 شده پیش رکاب از زمینش معاک از لب تاجداران کشور
 و دیگر خاص که تیر فلک بنده بیان و در هیبتان او سر ز با ماسر

فادرت ایام زلف کاشان
 وینا ادم منبنا و خود
 جلال

مقاله نویسی
 در روز ۱۰ محرم ۱۰۰۰
 در شهر کاشان

و معانی می سفت و آنرا در سلك الفاظ عذب و کلمات خوب
 نظام می داد در حسن کتابت و لطف عبارت بدیضای نمود
 گفتی زبان کلک سید کار او مقرر اسرار بلاغت بود و صریح
 خامه او عند لیب باغ ^{کلین} فضا حجت **پیت**
 ای بر سر کتاب ترا منصفی نشی فلک داده برین قول کو آری
 تا خورده مسیر قلت غنیز توقف نا دیده نظام تحت تک تباخی
 زلف خط مشکیز تو یک حلقه ندارد
 پی رایحه خاصه ز اسرار الهی
 با حذی نوک قلم گاه ربایت بدو فیهیون سخن صورت کاسی
 و کلک خیزان پیکر او جرم نحیف باب زعفران می شست
 و بر تخته رخام رقار شعبان می نمود و از سر زبان تیزی سان
 و نوک پکان عیان میکرد **پیت**
 تیزی شمیر دارد و روشن کار کابد عاشقان و کونه غمگین
 و بسان مرغ وزین در ریاه قیر غوطه می خورد و از منقار قار
 بر ورق بیاض می ریخت و از شاخ زرد مشک بر صحیفه سیم
 می افشاند و بر لوح نقره لعاب نخل می راند **پیت**
 کلک تو مرغیت شکفت و بدیع از شب منقارش و از سیم پر
 کفر لوشکل و در قمر کون خوردن او عنبر و زادن در
 از سخن آگاه و نداند سخن و ز فکر آگاه و نداند فکر

نظم

بدری که در این کتاب
 از کلمات و عبارات
 بسیار خوب و لطیف
 استفاده شده است

که در این کتاب
 از کلمات و عبارات
 بسیار خوب و لطیف
 استفاده شده است

بدری که در این کتاب
 از کلمات و عبارات
 بسیار خوب و لطیف
 استفاده شده است

بدری که در این کتاب
 از کلمات و عبارات
 بسیار خوب و لطیف
 استفاده شده است

زرد بود و روضه خیرات بهر خشک و بدو کلبه اقبال تر
 و بر عارض روز از زلف شام دلم غالیه فام می کشید و سخن کافور
 خشک بعنبر تری آراست و بساط حری بر خشک ناب می آلود و روی
 سوسن و عنبر بقران می اندود و در میدان عاج جرن بر کار
 بسری بویید **پیت**
 دو لبه سولاری پالوده دوان تنش روی و جهره از هند و لال
 و چون خورشید عالم آرای بر برج سرطان سیاه افکند و از اشتداد
 حرارت بساط آتشین بر بساط زمیز گسترده شد و از فوران
 نایزه هوا وقت کرم ابواب در کات بر جهان کشته آید و نفس
 از دم تنین محوم و حرور اضطراب و التهاب بدیرفت و سنک
 ریزه در جیم کان جبر یا قوت روی بگذارد آورد و نهنک در غرات
 موج چون ستاره در درجات اوج محترق گشت و از زلف
 آفتاب روشن تاب هفت دریا، اخضر بچو شید و سرین
 بره بر خط محور چون مرغ بر باب زن بریان شد و سروی
 نور فلک مانند دلس و خلمان آتشیر گشت و جرم دو پیکر
 بشبه عود و عنبر بر سحر فخان ظاهر کرد و دل در رخ جنک
 بگردار بود در آتش بتفید و ناخن در نجه شیر بیان آهن
 در کوره نومی بدیرفت و کدم در خوشه جانک بسند بر آتش
 بسوخت و زرد بر لبه تر از زرد بر مال نقره در گاه بگذاخت و نیش

بدری که در این کتاب
 از کلمات و عبارات
 بسیار خوب و لطیف
 استفاده شده است

کردم زین طاس اکنون بیکر کونند لعل و عقیق یافت وزه بر کمان
 گردون تیغ نیک شر و اربتافت و نم برغاله بر مرغزار سپهر کند از خنک
 گرفت و در سن یکتا و دوی چون بنبد ز خراجه جرح دو تا بفر و خت
 و بشیزه ناهی بشکل داغ تاخته بر سبز بحر فلک بیداند **پیت**
 بکرم کاه بدشت ادبندی یاوت جیان که اخذ کرد که نقره انز کاه
 جو کوره آتش افزوخته بیداند کبوتر را به هوا بر بند کیم ذ راه
 جیان شدت زکر که گوی خوش زبوت
 می ساختن و دندان جدا کند و باه
 از حضرت غزیه ادام الله جلالها و خرس طلاها که مطرح شعاع
 اقبال و مطرح بصیرت است مثال است دعا منح باضاف الطاهر
 و عواطف با شایان رسید و از مطاوی زبان خدایگان اعیان الله
 او آمده القات خاطر مبارک و تراغ ضمیر منیرین منظر
 و حسن مخبر یاری معلوم شد **پیت**
 خدایگان که ندارد ترا می بزیمش نه زان ندارد کشت دلت تو میار
 شگفت مهر و تو بای و مهر مرده را بجد بر نماید می بقرب هلال
 و خسر و که جهره هات و بسالت کبوتر شمشیر آید از فروخته بود
 و در ایات و اعلام فتح و نصرت بنوک سنان آتش بار او افزوخته
 بر حسب صنایع عقیدت و خلوص طویت کفر و ان بوداری و متابعت و مطاوعت
 بست و روی بدان حضرت بهشت صفت که واژ ادایت تم در آیت

اینها در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

اینها در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

اینها در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

بسم

نینجا و ملک کبیرا آورد و در وقتی که بر تیره سپاه برده سیاه در فضا عالم
 علوی می کشید و کلها و دخانی از قبته آتش فلک نکاری نمود و
 نیلی بر چشمه نوبخش آفتاب می پوشانید و نقاب گلی بود و نشان
 گردون می بست و پیلان بر بیخ سیرت بر حصن میدان فلک قطار
 میکرد و امواج کوه بیک از روی جریا و اخضر بید می آورد **پیت**
 هوا را بر بوشید جوش و خفتن و عکس خویش گان کرد مهر روشن تاب
 و برق از میان ابریه چون قاروره نفاطان شمعهای سوخت و ما
 خنجر زکیان مشعلهای افزوخت **پیت**
 جو برق از نیغ بر فشد تو بدار می زکی
 زخر کای بخور کاهی دو اند باره از خنجر
 بره انز اران انخر بود ذ دستش از تیری
 یک زان در بحر و شدره بر بند آخ
 و پیکر نور کستر او از سپهر نکاری درایت شکر فی می افزوخت
 و از روی هوا و مظلم علامت مصقول می نمود و بگرداد شعله
 آتش بر مردک دیده آسب می زد و از انشا و جتان روح
 با صره و تحلیل می داد **پیت**
 برون آمد از بر تیره بر تری بان کهر دختان زهر یا
 می غیذر عداز هیدیت او جو پیلان بر صرف میجا
 و از خوش نامی روین رعد طاس کهر بر او از می شد و از نهیب

۱۹۲
 کانی از ارباب و درین عالم
 تمام شگفتی با او بود

اینها در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

اینها در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

اینها در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

گفتی آن فلک سیر زمین پهای طبیعت صرصر جهان کرد گرفته بود
 و چون آتش از غایت خفت از حیرت آب و خاک آشنایی بریده
 و چون رکاب مایون در زمان اقبال بحضرت غزنی اجتهاد الله
 رسید و سعادت دستبوس و کرامت قبول پیش سیر و اعظم دریافت
 بنظر غایت و حسن عاطفت لمحوظ و مخصوص شد و در بلندی
 درجت و ارتقاء منزلت از لوک جهان اختیار پذیرفت و از تقریب
 و توجیب مجلس اعلیٰ اعلا ه الله بهره تمام گرفت و بخدمت بساط
 اشرف که بر سر جای لوک عجم و سجده گاه سلاطین عالم است از او
 مشرف و مکرم گشت **|| چ ||**
 تو آفتابی پر صه شود ز فر تو خاک ریس که پیش تو شان بر و نهند
 و نفایس جو امر و جامها، فاحش بموقف عرض رسانید و اسلمه
 قیمتی و غلامان مش بهای خدمتی پیش آورد و وقت **|| ش ||**
 القل یهدی الاهداء و العبد یعدی الاهداء و الملک
 و الوطاف الاهدی الفرقین له و الشمس و البر و العیوق و الفلک
 و درستان سرای خلد آسا، دستم ملک و مشیر دولت ضیاء
 الملک نزل فرمود سرای که چون قر فلک ربت ابویان رفیع
 داشت و چون جاه عرض او عرض فسیح **|| پ ||**
 سرای از خوشی چون عارض دوست
 عمر از دلگشی چون جهده یار

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان سیر زمین
 و کرامت قبول
 و در بلندی درجت
 و ارتقاء منزلت
 از لوک جهان
 اختیار پذیرفت
 و از تقریب و توجیب
 مجلس اعلیٰ اعلا
 ه الله بهره تمام
 گرفت و بخدمت
 بساط اشرف که بر
 سر جای لوک عجم
 و سجده گاه
 سلاطین عالم است
 از او مشرف و مکرم
 گشت

تو آفتابی پر صه
 شود ز فر تو خاک
 ریس که پیش تو
 شان بر و نهند
 و نفایس جو امر
 و جامها، فاحش
 بموقف عرض
 رسانید و اسلمه
 قیمتی و غلامان
 مش بهای خدمتی
 پیش آورد و وقت

القل یهدی الاهداء
 و العبد یعدی
 الاهداء و الملک
 و الوطاف الاهدی
 الفرقین له و الشمس
 و البر و العیوق
 و الفلک و درستان
 سرای خلد آسا،
 دستم ملک و مشیر
 دولت ضیاء الملک
 نزل فرمود سرای
 که چون قر فلک
 ربت ابویان رفیع
 داشت و چون جاه
 عرض او عرض
 فسیح

یکی از وی ارم باطل بر هفت یک از وی حرم نازل بمقدار
 و در آن با ذمه شت از راه طرک روان آب حیوة این را در اینهار
 ز خوبی طوی این را ساخته ز خاک بخت آن را کرده دیوار
 یکی را سعد کردن کرده معهود یکی را بخت میمصر بوده معمار
 و مقارن وصول رکاب مبارک بحضرت غزنی که مطلع خود میشد
 کامکاری و مستقر بر جهان لاری است آفتاب نور بخت در کف
 میزان راست یابستاد و از طلوع سهیل روشن تاب طبع هوا
 اعتدال پذیرفت و روزگار از قدم فصل خریف مزاج دی گرفت
 و با ذر سیر سیمیر آب زرقان شد و ابر بر کان زریں شاخ
 کوهر تار گشت و رخت از برک و بار و لطایف آثار خیالی ماند و با ذ
 خزان بخا صیت از خوب آتش افزوخت و باج مرصع از تارک
 لعنان کلستان برداشت و لذت و کوشش عروسان عمر
 یاره و کوشور بستد و حله سبز کار و حیرت فرزند باغ و دروغ
 بر بود و بر میسآ جو یار و مرغزار جزع و کهد با بخت و روزگار کو
 و صحرای زینج و زعفران پخت و صحن لستان بجز شععی و جامه
 ز رفعت پاد است **|| پ ||**
 چون از سرخ سپهر سوی تر از و رسید
 دست برابر داشت بدلیل و نهار
 جامه سیمیر زده چون ز شمر شد بدید

صورت

لاحت تابش نور خفیه و تارک
 قطع نفیوم و تارکشان نکلا

حلقه

عیبه زین فشا ند بر سر او شاخسار
 دست خزان در فشا ند جاه ز خندان سب
 لعب عجز بکشد کوی کرپان یار
 تا که برانکشت کل کرد خزان فدی
 کرد عجز بر فکار بجد دست چنار
 گون خرف شذخریف از جبه تلوی کند
 بر شمر ارد دست با ذسیم و زر پی شمار
 و شاخ در بار و جعد غنبر شمار شد و حقه زرد ترنج و آبی ارا و در اوق
 و پیاری روی نمود
 جو یک کیسه خرز دست آبی نه پدید از زمار و ندریما نش
 و این شیر شد مار گفته که باشد یا لوده از خون دمانش
 جو کویست اربع کوی زرجان ز سر دست میا صفت صولهاش
 ز خندان معشوق و سببت کوی بی مانده از اشک عاشق نشانش
 ترنج است چون زرد رخسار که تبا حال پدا شود پی کرانش
 ارایست کوی نگر خوشه زرد بر افکنده ز زکار کفر طلسا نش
 و کوی سیمین سبب در میان بزرگ زوین برورش یافت و از تر شاخ
 چون ز خندان محبوب رخسار معشوق پدا اند **پیت**
 در سبب عقیقین نگر و آبی زوین بریک بصف عاشق معشوق
 او بخت جو نند یک بای نکی مار گران کنی نیست مجرب است

در سبب

بر سبب نظها سید پر که سیا هیش
 کوی ز دل لاله می و ارم مستانند
شعرا
 و قناعت من سو سرکان نصفا و من جلتاد نصفا و شقایق
 کان الهوی قدخم من بعد ذوق بها خند معشوق الی خدا عاشر
پیت
 سبب سیمین سبب جو کوی بلور یا جو نخواستند بر خور دست
 خوشترش زرد جهره آبی را طبع مرطوب و لفر محروست
 شاخ لروذ کوی و امروذ دست و گردن آه طنبور ست
 نار از زار دانه کرد جدا جمر عرب خاها ز نور ست
 و ترنج کهر با پیکر جمر ناف آهوان جیمز مشک الیز نکشت
 و بیان سیم باک تنی پی بر زعفران شاخ پند و **پیت**
 ترنج آن جرج غنبر بوی و سیمین شخم در دانه
 جو بسته پخته کا فور در دنا کفر معجب
 رخ مشکرف کفر با رنگ زیز بزرگ زنگاری
 حوت رویست الکنده باب زعفران میکرو
 و از رخ لعل خام از جهوره چون کل و مل جرانها افر و خت
 و بگردان زوین سبب تن بشکرف روی پالود **پیت**
 نار بخت جو د و کف سیمین زار و مرد و بر رخ طلا کرده برین سو
 برون

کوی ز دل لاله می و ارم مستانند
 کوی ز دل لاله می و ارم مستانند
 کوی ز دل لاله می و ارم مستانند

کوی ز دل لاله می و ارم مستانند
 کوی ز دل لاله می و ارم مستانند
 کوی ز دل لاله می و ارم مستانند

کوی ز دل لاله می و ارم مستانند
 کوی ز دل لاله می و ارم مستانند
 کوی ز دل لاله می و ارم مستانند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمرون بهم ولو كفر
بهم الجاهلون

اكنه بکافور وکلاب خوش و لولو و انگاه یکی زرگرک زبرک جادو
رویش برهون تیز آذنه بخوار تا از بهم باز نهاده لب سرد و
و بلبل خوش کفشار از غنول و موسیقار بنهال و قری طوق دار
زخمد از منقار پفکنند **پیت**
دشت برولاد و کوران مانده محروم از جرا **پیت**
کوه برکافون و کبان خفته خاموش از صغیر
عقد ماه و طبلان بریم گسته ماه و کله
سازنا و بلبلان در شمشکته ماه تیر
اولک سفیدار انداخته باذ شمال
روز رستم بروی انگر کشیده آبا بیکر
و طلیعه کش کردی از اطراف هر کس روی نمود و طلا یه شتا
اعلام سربا و فراخت و سباه زمستان بهمن و تاراج زر خزان
بشافت و فلک از ابرویه لباس امر من و مطرف از کن پوشید
و جتر نیلی و رایت کلهی باز کشد و زرع داودی و جوشن
خطای باز کشید **پیت**
که آمان ز ابر پوشید باک نیست که آب چشم ابرو میزند جو آمان
با چشم بر سر شک سر از بر هوا نهاد زکی برنگ قیر زبالا، قیر و ان
و گاه خورشید چون شمع زده سر ز نقاب کلهی می کشید و در سایه
غمام روی فلک نهان میگردانید و گاه بیان دلبری جمهره از

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمرون بهم ولو كفر
بهم الجاهلون

مبتدی
متن

متن ظلام آشکارا میگرد و حرم روشن ناب از جناب صحاب می نمود
و آسمان سگلی القباب و زمیر قضبی الجلباب شد و روی هوا
و صحن خاک با جنحه زراع و پسته غراب نهفته ماند **پیت**
خالی شد از خرمن آتش زد و دود تاراج ز پسته کافور خرنس
آن عهد نیست این زالوان کله چمن
کشتی که کافور گاه جری بر ملو نیست
سلطان دی بشکر صبر جهان کند
پنی که جوهر صردی چون جهان گفت
در حقیق که غم خرو جیت باغ را
چون ابیکر تا همه بر تیغ و جوشن
نفس بنات آن بعزب خانه باز شد
عیبش کن که از زیستان ستر نیست
و صحاب جناب بوش در زیر بای فرش قلم افکند و ابر فاخته
کون بر سر کلبه بجای دم طاقس بر حواصل بوشانند **پیت**
توده بر حواصل بر زمیر آذمی چون فلک در زیر فاخته کرد و دنها
و میغ بر تیغ مینا فام آب خورده الماس می افتاند و بر بساط
زمین درین سبزه در و کله ز نار میگرد **پیت**
درخت قبه کافور و سنگ در عدل

شبهه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمرون بهم ولو كفر
بهم الجاهلون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمرون بهم ولو كفر
بهم الجاهلون

Handwritten notes in the top right margin of the right page, including the name 'فلک رخسار' and other medical or botanical terms.

فلک رخسار میالدوهوالماس

رخاک سنگ می روید و ز آب آهن
ساقها و پوست شاخ هر گلبر
خزلنها و غیرت خاک معدن
و کوه و بشته معجز بید بر تارک سیاه افکند و دشت و صحرا
از کسوت زنگاری لباس سیاهی بدل گرفت **پیت**
سوادش بوقت صبح بر من می کشد از بیاض برف مشگل
زیخ کشته شمر یا میجو میبیز طبقات بر سر سنگیر مر اجلد
و بجز از زرخنه نقره خام بدل یافت و سخن باغ و دراع مکان
کافور و جشمه سیاه کشت و از میان حوض و جوی کان نشیم
بید آمد و از کران غدیر و لاجیر معدن رخام پدانشد **پیت**
لب کاین بر طلق است و روی حوض بر نقره

در اول شکم بر دیم است و بشت کوه بر مرمر
و قطرات سرشک از کران نکس چشم افتاد پذیرفت و آب
در میان غنچه دهان میانش السیف و السکیر انجماد یافت

پیت
می فزده شد از باد خون میان جگر
همی فزده شد از برف دم میان دهان
همی دیدی بر چشم برف جگر الماس
همی وزیدی بر جبهه باذ جون سوزان

Extensive handwritten notes in the right margin of the right page, providing additional details or recipes related to the main text.

Handwritten notes at the bottom of the right page, including the name 'فلک رخسار' and other text.

و از کثافت تیرا با سپراب چون آبکینه شامی و آینه جینی بسته
شد و از شدت سرما فلک اشیر کمره زهر پر کشت **پیت**
روی زعفران زخوره کافور زنده نهان و زدود عود روی بوشید آمان
بگذشت بدق که ز کزیر سفید گشت چشم جهان در روی این و آن
شاه فلک ز بخوره می نگر در اندک در زیر جاذبه و سوسان بوستان
از برف بر عصاره جینیت کوی سار
و ریخ بر از کماره هند یست ابدان
بر روی حوض حوضک سیمین نهاد باد
تا کوره بنایت برون زد و ز ناودان
روین شدست چون تن لشفند یا خاک
تا مجول رسم است بزه با ذرا کان
هم زراغ را ز خلعت عباس کسوتست
هم شاخ را در زینت شیب است طیلست
نشکفت اگر شدت سرما با خیمیان
مرغان بسوی باب زن آید از ایشان
و از کوره سوزده کوه روی مریخ صفت چون جهره ماه و چشمه آفتاب
می تافت و چشمی زحل محل بسان حرم مشتری و جویان ناهید
می درفشید و نور او در شام مظلم چون صبح نیر مشعلد و شمع
روزی افر و خت و شب چون پوزراغ را بر رنگ وید و باز و افسر

Handwritten notes in the top left margin of the left page, including the name 'فلک رخسار' and other text.

Handwritten notes in the bottom left margin of the left page, including the name 'فلک رخسار' and other text.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۲۰۵
شعرهای

ویازنگی سبب بد کردی گرفتار گشته و سعه اولوزدها ن توزه
زبان لافچی می نمود و آرد هاشک او شو شهاب زریذ می آورد
و شهاب آسای روی هول و قیر کون بسان آینه جینی از رنگ
ظلمت می زد و ذوب بر شمال همیل روشن و تابان میان جز
آهین و حصار بولادین می تافت **پیت**
کوی که زنگیست سید ساپو سوغ بوشت
در آهین زری که بگفته روز نش و
که شو شهاب و زنگ از زری برون
که بر هوا افتاند کا و رسها زرد
حصینت بزر بجزه اندر میان حصن
قومی شجبد اند علی رغم یکدگر
رد سها گرفته زمر کون لعتان **لمبتی**
هریک بر غفران و بشکرف کرده تر
هاروت و مار شجبه سازند در زمان
تالعتان زبخره پیرون کند سر
و شر از اولوز قوس شعاع چون صاعقه تیر بر تاب می انداخت
و از بل زریخ پشته زری می برانید و از بسته زعفران
غنچه لرغوان می افشاند و از توزه شنبلیله و آنها
از انار شمار میکرد و از خرمن کل زرد در زدن و کا و رس بر آبی داد

واژر با خسته
مشبه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و عکس او سقف طادم چون روی سپهر با نجم می آرد است و سخن بارگاه
چون جیزاره بقلم ضیا و سنای نگاشت و صفحہ دیوار از رنگ
تیرکی بسان صحیفه تیغ خود شید می زد و **پیت**
جو زین کبذی بر خرچ پاران شده لردان و زرش باک زوران
بسان دلبری در لعل لطم خروشان و کور لادنست و خرم
جو روز وصل او را دوستان **کما نزل** هم کو خنده چون روز جدایی
ز جهر نور بر کیتی فکند ز نورش باز آریکی دمنده
و بقیه یا که آب در صمیم خاره بخار میگرد و بیاب و قور آهون
فولاد موم صفت می گذاخت و طبیعت زمستان بتویبر بر مزاج
بهرای داشت و بزبان زبان در گوش اهل زمانه میگفت **پیت**
جهت ز خجگاه و طارم کفر بخجگاه و طارم کفر از لادن
فرورده ستان سر از پهنی بر آورده اولوز خیا کران
سرباب زلف در هر و ران مرغ بن باب زلف در کف دلبران
کباب از توزه در او یخته جو خن در قها و جوشن و ران
و چون نوبت فصل زمستان و سیتلا سپاه سرا با آخر رسید
ناکه از اسیب فلکی و چشم زخم زمانه عارضه حادث شد و از
تصاریف ایام پی فجام حادثه عارض گشت و ذات پی حال
خسر و که خزانه افضال و نشانه امل است از صدمه تا تو را
اثری پذیرفت و بعضی مایع که میداد سخا و گرم و غشاء عطا و نعم است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نسخه
مجلس
کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
۱۳۰۲

عرض مرض درده یافت
گر تیغ تو یکدم از میان برخیزد عصمت سمدار مال و جان برخیزد
از بسترت که بجای بدخوله تو با د
برخیز سبک و دند جهان برخیزد
و از حرم سرای و زارت بارگاه خدایکانی که دولتخانه اقبال
است حرکت فرمود و بسبب ضعف و ناتوانی خسر و مورد عیش
هستی و مشرب عذب خوش دلی تیرگی یافت و در راه انس سلوت
که کشته و محرم بود بسته و محجور گشت و خاص و عام قرین
اسف و مهندسین فحرت شد و از تقسم خاطر و توزع ضمیر اولادت
عیش و فایده حیوة پی نصیب ماندند **چهارم**
از بیم کثرت جهان می لوزید و ز فرط ملالت زبان می لوزید
و ز غایت لسان تو بر محرم بر جان تو صد مر لاجان می لوزید
و بر لغامت و طایف و دل دامت زلم صدق تو فر فرمودند و بحقیقت
دانشند که در زهت سرای دنیا کل پی خار و مل پی خار
نامکن است و در بوس خانه گیتی مشایخی بی غم و راحت پی الم
پنجم
ز شب روشنایی بخیزد کسی که با بهره دل در ذر انش بسری
و طبیب روشن دلی که در دیر مرض ید پضا نمودنی در راه انواع
علاج ضعیف مبارک جگر دم سیماداشتی و بکمال علم و معرفت از

۲۰۷
۲
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

توضیح
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

توضیح
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

توضیح
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

سهمه

چهار ماه کلفت بر بوزی و بوفور تجربت و معارست از بسک خود نشد
یرقان بر روی **ششم**
علم تو عرض ز نقش جوهر بر ذ فضل تو سحر ز چشم عجب بر ذ
کلاک تو اگر بمسئلی قصد کنی اسپیدی ماه و زردی خمر بر ذ
در شیوه معالجت و مداوات من طب لمن حبت بجای آورد
و در اولت رنج و لسترداد صحت برهان اندامی من روح
القدس بخود و معنی قول صاحب شریع علیه السلام
که لكل دله دو آیه و تقدیمی ساخت و ترتیب و ترکیب
ادوید و اثر بر کرد اسباب تقیید و تصفیید و راجعی بر آید و
بشرتی که ملایم و موافق مزاج مبارک نمود اشارت کرد **هفتم**
شاه شرف از بهر آن خورد دست میمون شتر
تا شود صافی و باقی قالبش مانند روح
این تکلها چه حاجت چون بدو بخشیده اند
قالبی چون جان عیسی مدتی چون عمر نوح
و بمن همت جماعتی که دعاه الی شان بر یوزفان دعاه الخالصین
مجاب تعالی یافته بود سبح تحت لامطلع امید و لائق مراد
تجلی نمود و قوت طبیعت از غبار تغیر از اعطاف مزاج مبارک
بیفت اندو ذلت خود شید فر از خصیص اعتلال باوج
اعتدال رسید و ماه نمر افزای ووزن درستی از حسوس

۱۰۸
کتاب علی بن ابراهیم
بیماری و اسباب
بیدار در آن لغتی
للمن افترق العبد عن الصلوات

۱۰۹
کتاب من لفظ النکاره
عقل من الدم والاعلم
در آن غنضت روح علیها
اصول من الذوق و الجبر
استعمال نمود فرمود

۱۱۰
مصطفی الدردار
کتاب در آن غنضت روح علیها
اصول من الذوق و الجبر
استعمال نمود فرمود

نامادری و فاتحه عقد کامکادی و تمیمه و شاخ جهانذاری و یتمه
 قلاده بختیاری و دپاج صحیفه مردانگی و صدر جریده
 فرزانی و لعل کان مروت و کیمز خاتم قوت و نهال باغ
 جلال و سرو بوستان کمال و نور حدقه افضال و نور حدیقته
 امان بود لطف استقبال و لجب داشت و مورد مایه یون
 خسر وی را بتعظیم و اجلال تلقی فرمود و بر لفظ کهرتار
 راند که سر دفتر امان و خلاصه آرزو آفت که کرامت نزول
 و شرف حضور و واجب داد و خطه کرمان را بمیان نظر
 آرایش و جمال دهد و خسر و خورشید قرینان باغ ارم
 صفت که نسیم آن نکمت غنبر خان بمشام جان می رسانید
 و کنکره قصر رفیعش از چهار طاق آبلان می گذشت لطف
 نهضت و تجشم حرکت فرمود **چهارم**
 بیاعی خرمید خسر و کد او را بهار و بهشتت مولی و جا کر
 جنه ها و اور از زهت ریاض رو شها و اور از خوبی صنوبر
 بگاه بهار اندر روی لاله بگاه ها و اندر و چشم عهد
 زوستان قری و بانگ عنقا
 زاور ز بلبل دروغ مزهد
 درختانش از غود و برکش و مرز
 نباتش زمینا و ناکش ز عنبر

۲۱۱
 این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۰۰ است

بارگرم

ح

بکشی جز اندیشه مرد عاشر بخوشی جور خسار و یار دلبر
 یکی بر که زور و صحن سستان جور جان خردمند و طبع سخن و ز
 نهادن چو دریا و کوثر و لیکن زورنی جور یا بیایک جو کوثر
 ز خوشی جور جان و ز خویش جور دانش
 بصفت هوا و لطافت جور آرز
 روان اندر و مایه سیم سیم جور یاد نوزاد سپهر مینور
 و لولاه حق دوستی بسوا بخت دلجویی پوست و اسباب یکا نکی
 بطرف حال یکا نکی بدل شد و ریاض عهد موافقت نصارت
 از سر گرفت و قواعد الفت تا زکی تاکید یافت و ضایر و صفا و
 سرایر یوفا آراسته گشت و مصافات تمام کامل صافه تین
 الماء و المذلم پند اند و وسایل مودت رسوخ پذیرفت و عقد
 عقاید انتظام و عقود عهد و استحكام یافت و اتفاق یوت
 و اتحاد کلیت از جانبین حاصل آمد **پنجم**
 اتفاق مرد و عالی کرد قمر باج و تخت
 اتصال مرد و روشن کرد چشم ملک و در
 ملک و دولت را بهر دو کرد باید تهنیت
 دین و دنیا را بهر دو گفت باید آفرین
 و بمیاسن موافقت ابواب سرود و سلوت کشده شد و اسباب
 عیش و عشرت ساخته و آماده گشت و مجلس انس و خرمی

این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۰۰ است

چهارم

این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۰۰ است

بیان بهشت برین آرایش و جمال یافت و دست کمر بار خسر و
 عدو مال که همیشه در بنم و در زم زرافشان و سرافشان با ذر برابر
 بطریق سبقت گرفت **پیوسته**
 در زم بدست آرد و در بنم بچشد
 ملکی بسواری و جهانی بسوایر
 عالم تو عادل تر از ویسیج ملک نیست
اولا ملک العرش تبارک و تعالی
 و ماه از برای جشن مایع در برای زرافلاک از سیاره هم زد
 و از روی و روی شاه فریادون جاه ضیا و سنا عاریت خواست
 و عطا و دسان سوسر زبان بقدر بر مدح و فخر شتابر کشا ذ
 و در آن بد که خسر و کیهان چون صدف و نافه معدن
 در خوشاب و مشک ناب گردانید و بر طلعت ساقیان
 سر و قد ریم عذار آیت وان یکا در خواند و زهره بر خورای
 ببلون بنم مانند گل جامه صبر و قرار جاک زد و از ناله نای
 و خروش و دف دایره کرد و برای نش ط و طرب دایره آسا
 بر سر گرفت و خورشید پیش جمال خورشید رویان خزه و لار
 در رقص آند و از خرمین ماه و خسار شاهدان بری و شر
 خوشه جینی کرد و از عارضه آرای خوبان دلکش نور در زید
 و بهرام خون اشام غاشیه خدمتکاری بردوش گرفته از میان

۲۱۴
 در زم بدست آرد و در بنم بچشد
 ملکی بسواری و جهانی بسوایر
 عالم تو عادل تر از ویسیج ملک نیست
 اولا ملک العرش تبارک و تعالی
 و ماه از برای جشن مایع در برای زرافلاک از سیاره هم زد
 و از روی و روی شاه فریادون جاه ضیا و سنا عاریت خواست
 و عطا و دسان سوسر زبان بقدر بر مدح و فخر شتابر کشا ذ
 و در آن بد که خسر و کیهان چون صدف و نافه معدن
 در خوشاب و مشک ناب گردانید و بر طلعت ساقیان
 سر و قد ریم عذار آیت وان یکا در خواند و زهره بر خورای
 ببلون بنم مانند گل جامه صبر و قرار جاک زد و از ناله نای
 و خروش و دف دایره کرد و برای نش ط و طرب دایره آسا
 بر سر گرفت و خورشید پیش جمال خورشید رویان خزه و لار
 در رقص آند و از خرمین ماه و خسار شاهدان بری و شر
 خوشه جینی کرد و از عارضه آرای خوبان دلکش نور در زید
 و بهرام خون اشام غاشیه خدمتکاری بردوش گرفته از میان

یوای

بر نوای

کلام

گرانه جست و حلقه نجا کپور کوش کرده در کوشه کوشه ساغر
 گرفت و تیغ و خنجر عدد و مال بکاس و قدح مالا مال بدل کرد
 و مشتری از گلشن رامش و زهت کلبرک سعادت افشان
 و ذخایر و خزاین سعود بر سم خدمتی بموقف عرض رسانید
 و کیوان که بای دفعت بر سر کبند کردان داد و بیاسانی قصر
 رفیع ایوان بر خاست و خاک بارگاه شرف که آسمان دایره
 کردار مرکز کستان او زیند سر مه دیده ساخت و در مقام
 طاعت و خدمت پرکار صفت بفرق عبودیت بایستاد
پیوسته
 کیوان مواظبان ترا که جگر خورد
 نسرین جرخ را جگر جدی مسته باد
 و مشتری جوئی زهواره تو کم کند
 یکبار ه مرغزار فلک خوشه رسته باد
 مریخ که بخون عدو تو گشته نیست
 خنجر خورده خنجر و جوشن گشته باد
 و در قد پرواز بدخواست آفتاب
 کرد کوف کرد جالش شسته باد
 و در زمره جز بنم تو خنیا کری کند
 جاوید دف دریده و بر بط شسته باد

که کعبه را بشتری و سعادت
 در سوره بقره و طوفان عطار و
 ۲۱۴

وزمانه دهد نبرواند تو تیر
 شش شعلش فروکشده و دستش بسته باد
 ماه از نخواستن بگذرد نعل مرکبت
 از اناخن محاق ابد جهره هسته باد
 و نعلش کفر و شویان با ذره نوش شد و هوا از عکس
 حال بری رویان بهره مان پوش کشت و کل رامش کز
 مر عرار عذار شاهدان بار آید و لاله شادی در جمر
 رخسار ایشان بشکفت و بنفشه از شرم زلف دو تا و چیز
 یکتا سر یک سر چش لاف کند **پیت**
 نقش بند حال و واه حسن دادم حسن و جمالشان و داده
 عقل پیش لب جویندشان راست جمر گاه پیش پجا ذره
 و مجلس بزم از نیکوان سر و قد کلنا رخد و شاهدان ماه
 بیکر جزا مگر که بهار دلبری و هلال صابری بودند و بجزع
 خون خوار و نعل شکر بار روان را در دود و در کفخی
 بستای بر از کل و نسیرین و سنبیل و یا سمیر است
 و یا آسمان بر آمد و مشتری و زهره و پروینست **پیت**
 همه شکر لب و با دام جشم بسته دمان
 بنفشه زلف و سخن عارضین و کل رخسار
 و ساقی جمر زکس ساعرزین بردست سمیر نهاده بود

در میان
 کلمات غایب است
 کلمات غایب است

کلمات غایب است
 کلمات غایب است

کلمات غایب است
 کلمات غایب است

در امداد

و اقدام می ناب جمر قمر منازل خوشش کردن کرده **پیت**
 گفتی که لعل ناب و عقیق کذا خجست
 در جام زر ز عکس رخ او شراب خام
 و فروغ آتش رخسار او آب روی کل خود روی می برد و
 لا ازلان عارض می رنگ رنگ می آورد و کل از ان جهره
 زیبا در عرق تشویر و مجال می نشست **پیت**
 بنامیزد بنامیزد رنگ کن تا توان بود **پیت**
 غلام آن جان روی که کل رنگ آورد ز رنگش
 چگونه مد توان خواندن جان خورشید روی را
 که نوردیده روزست کرد نعل شب رنگش
 رخسار آینه حسن است و من ترسان و لرزانم
 که از تری که روی اوست تا که برزند رنگش
 و خورشید عارض نور گسترش روشنی بر ماه دو منفه
 تا اول میگرد و ماه رخسار خورشید منظرش عکس بر جام
 بلورین و جانه سمیر می انداخت **پیت**
 عکس و رخسار بچین بر افتد بر بام
 در چاه قصب رفو کند کور بشیام
 گاه از رشک ماه رخسارش خورشید فلک پامی چون
 لاجر جهده بخون دیده می شست و گاه از غصه خورشید

کلمات غایب است
 کلمات غایب است

کلمات غایب است
 کلمات غایب است

کلمات غایب است
 کلمات غایب است

کلمات غایب است
 کلمات غایب است

چالش ماه سبز قبایس صبح نیلی سلب خرقه وجود ضرب
 میگردد عجب از ماه طلعت شاهده می نیز روشنی از عارض
 سیم میما و جهره لقتش غای او وام خواهد و شکفت
 از خورشید میگرد لبری که شام مظلم سیاهی از زلف دو ما
 و خط دو ذاسای او عایت ستاند **پیت**
 چشم نید شام راهم صبح پس جرا
 بر صبح صادق با ی نهاد شام او
 عارض کل نسیم او برد زبوی قر کل
 قیمت سرو می برد قامت خوش خرام او
ایضا
 صبح از رنگ بدان عارض چهره ماه دهد
 شام را مایه از آن طره کوتاه دهد
 طاق ابروش مر بخت غم و درد کند
 چشم آهوش مر با ز می رو باه دهد
 و اگر شام مشک افشان رنگ از آن زلف بریشان کوفتی ماه
 مارا فسا برده پاک دمی او نذیر می و اگر ماه شب رنگ نور از آن
 طلعت رخشان بدی رفی خورشید راه نشیر آینه کردن
 او نشدی **پیت**
 در عالم کجاست که بشیر و راست کوی

کرم سبز که در ماه سبز
 طلعت می نماید
 در وقت طلعت
 در وقت طلعت

در وقت طلعت
 در وقت طلعت
 در وقت طلعت

روی بدان نیگوی زلف بدان دلبری
 کفتی آفتاب رخسارش از عنبر سار سایه بان کسرت و است و ماه
 دیدارش بشکل دام ماهی از زره داودی سلب ساخت **پیت**
 دو زلف عنبرن از آفتاب و از خم جو زنجیر وزره افتاده در هم
 دو چشم نر کسیر از قند و زنگ تو کفتی سر مه کرد سست غیر نر
 زمشک بتختی مرغول بنجاه فروشته ز فرقت تا کبر کاه
 ز رنگ روی مل بر خاک ریزان ز تاب سویی کل برای پزان
 هم از رویش خجل با ذبهای هم از رویش خجل عود قمار می
 جال حور بودش طبع جادو سرین کور بودش چشم آهی
 ودل از بستان جمال او بنواوه غم بسیاری آورد و جان از
 کلستان رخسارش بتحفه خا تمار می برد **پیت**
 کر اثر روی او سویی کلستان روز با صبارد کند تحفه نور روز را
 و زلف زده سان او سایه بر عارض خورشید رخشان می انداخت
 و رایت بید روزی بر جم سیاه شب می پوشید **پیت**
 زلف بپشتان آفتاب فروشد شهر بچسبند روز کار بر آید
 و بر کوشه ماه تمام عالید فام می نهاد و بر روی زهره و بر وین
 نقاب عنبرین می بست **پیت**
 اگر از نقاب رویش بهوارند شعاعی
 مد زده هوا دامد و آفتاب سازد

کرم سبز که در ماه سبز
 طلعت می نماید
 در وقت طلعت
 در وقت طلعت

ز تاب و رنگ عروس زلف
 رسم او کشته کسرت و بر طراح
 در وقت طلعت
 در وقت طلعت

کرم سبز که در ماه سبز
 طلعت می نماید
 در وقت طلعت
 در وقت طلعت

کرم سبز که در ماه سبز
 طلعت می نماید
 در وقت طلعت
 در وقت طلعت

و بر طرف لاله دار خسار و کلوار عذار پرجین می بست و روی
 بریان و ادغوان بطور امشک مطرز میگرد **پیت**
 طوق کبوترست سر زلف آن کار من همچو باز و طلبش بر می زخم
 نی نی که همچو جگر بازت زلف من پر زخم همچو کبوتر می زخم
 و بر برگ من زنجیر و بر فسترن دایره قیر می کشید و از سبیل
 پیرین صفحه نسیم صندل و جین می نهاد **پیت**
 گاه از گل و ادغوان کذبالتین گاه از زرد و مشتری کند بست
 که تا بد که شود خم اندر خم که چبذ که زنده سر اندر سر
 که حلقه کند بگل بر از سبیل که توده نهد بمه بر از عنبر
 هر کس که زونک کند پند شب کشته آفتاب بادی کر
 و حلقه او از حلقه دل سگیر کند سگیری افکند و از هر بند
 و کره صد زنجیر و زره می نمود **پیت**
 کند مسک را مانند جو برمه تافتن گیرد
 سبزه زنگ را مانند جو بر گل تا خفتن گیرد
 معقرب زلف شکینش معاق بر رخ روشن
 جان چون عنبرین عقرب که زهره رود هن گیرد
 کمی همچون شب باشد که بر خورشید بر باخ
 کمی همچون شبنم باشد که بر روی وطن گیرد
 جو ساکن باشد از جنبش مثال قد او دارد

۱۲۵
 این کلمات را در کتب دیگر
 نیز دیده ام و در بعضی جاها
 با کلمات دیگر ترکیب شده
 است و در بعضی جاها هم
 به تنهایی آمده است

۱۲۶
 این کلمات را در کتب دیگر
 نیز دیده ام و در بعضی جاها
 با کلمات دیگر ترکیب شده
 است و در بعضی جاها هم
 به تنهایی آمده است

۱۲۷
 این کلمات را در کتب دیگر
 نیز دیده ام و در بعضی جاها
 با کلمات دیگر ترکیب شده
 است و در بعضی جاها هم
 به تنهایی آمده است

چو طبعش از خم گیرد نشان قدمش گیرد
 کمی از گل سلب سازد کمی از زرد رقم گردد
 کمی رسم صنم دارد کمی طبع شمن گیرد
 خم زلفش یکی دامیست که خورشید و میر گیرد
 سر زلفش یکی شستبست که سیم زرقی گیرد
 چو سببها نور است بر طرف هم از اران
 که دیدن است ای عجب سبیل که اطراف هم گیرد
 چون بیچند صد هزاران عقده باشد بر سر او
 چون تا بد صد هزاران عقد باشد کل گیرد
 و سبیل تا بد ارش کرد و شمشاد عذار حلقه می شد و طره مشک
 بازش بر صحنه سیم ساحری می نمود و از زلفش ساحر بر
 عاج حلقه انگشتری پیدای آورد **پیت**
 طره بر افکن از جین از پی انگ سایه اش
 جهت آفتاب را مشک نقاب می دهد
 کفتی طره من سالی و خط ماه فرسایش فتد آن
 طلعت خورشید سیماکشته اند و زلف پی قرار و جعد
 کل سببش شیفته آن عارض لاله پیکر آیده **پیت**
 زلف تو چون بددم بر شعله رخت کفتم که ساحر دست میان شرا و مشک
 زلف تو بر حقت اگر هست پی قرار بر آتش ای نگار نگر ز فراموشک

۱۲۸
 این کلمات را در کتب دیگر
 نیز دیده ام و در بعضی جاها
 با کلمات دیگر ترکیب شده
 است و در بعضی جاها هم
 به تنهایی آمده است

۱۲۹
 این کلمات را در کتب دیگر
 نیز دیده ام و در بعضی جاها
 با کلمات دیگر ترکیب شده
 است و در بعضی جاها هم
 به تنهایی آمده است

۱۳۰
 این کلمات را در کتب دیگر
 نیز دیده ام و در بعضی جاها
 با کلمات دیگر ترکیب شده
 است و در بعضی جاها هم
 به تنهایی آمده است

۱۳۱
 این کلمات را در کتب دیگر
 نیز دیده ام و در بعضی جاها
 با کلمات دیگر ترکیب شده
 است و در بعضی جاها هم
 به تنهایی آمده است

سوسن اندر سنبیل است و لولو اندر لاله برک است
 زلف از سوسن است و لاله اندر بریان
 و زلف خوشید فرساید او بروی فرساید بان شکیز می بت
 و خط عارض لادیش از برک سمر تازده و طری می و مانید

پ

در خط شوم و سبز و خط تو هر زمان
 تا لب جرابان لب شکرشان نهاد
 بر سر دم ز غیرت زلف تو کجده روی
 سر بر کمان تازده کل و ارغوان نهاد
 بس جان نازین که بلا در آفتاب شد
 زان تیرها که غمزه تو در کمان نهاد
 و چشم خون ریزش بر کمان لبر و تیر کمانی بت و غمزه
 جادوی او نوک پیکان زهر آلوده در آینه بصری نشاند

پ

چشم تو جادوی جان زلف تو افعی در
 جادو دهند و لباس افعی زنگی بدار
 لعل تو زده روی بن رود رخ الامیر
 جرع تو زده زین پیش رو لهر من
 خط تو طوی لب چشم تو هند و نزل د

سوسن اندر سنبیل است
 لولو اندر لاله برک است
 زلف از سوسن است
 لاله اندر بریان است
 و زلف خوشید فرساید
 او بروی فرساید بان
 شکیز می بت است
 و خط عارض لادیش
 از برک سمر تازده
 و طری می و مانید

تا لب جرابان لب شکرشان نهاد
 بر سر دم ز غیرت زلف تو کجده روی
 سر بر کمان تازده کل و ارغوان نهاد
 بس جان نازین که بلا در آفتاب شد
 زان تیرها که غمزه تو در کمان نهاد
 و چشم خون ریزش بر کمان لبر و تیر کمانی بت و غمزه
 جادوی او نوک پیکان زهر آلوده در آینه بصری نشاند

از جسته هر زمان سوختن تا حق
 و بعد بر شکش سایه بر آفتاب کلبرک عارض می
 انداخت و سنبیل خوش بویش بر طرف لاله زار
 رخا صفت می زد

پ

ای سیمی سر و دل من خست صف زده سنبیل تو بر خست
 جان جانها شکن شب بوست دلم دله کله بر شکست
 لب از آذین افکار شود چون سخن راه کذب دهن
 نیکوان جمله نهادند لقب دلبری دهن خوش سخت
 ماه اگر خصم طرا از قصب است از تو بس ویای بران بر هفت
 بود آینه زیر آینه کند بوسه از روی از خویش است
 گفتی آن دو بعد بازی که بر طرف کلزار قاص گشته اند
 و آن دو زلف جوکان بروی لاله ستان در جولان آمده

پ

کران دو عارض و خشان ز فعل پروانست
 ز فعل اهرمن است آن دو زلف جوکان
 بدین دلیل سیمی مانوی جرمت کند دست مانوی را تو را
 که خیرهت ز زوال و شر ز اهرمن
 و لعل لبش که هر اول بزیر نیکم داشت در و کهر در ضمیر شهید
 و شکر نهان کرده بود وقت جان در و با قوت پرورد دیت

سوسن اندر سنبیل است
 لولو اندر لاله برک است
 زلف از سوسن است
 لاله اندر بریان است
 و زلف خوشید فرساید
 او بروی فرساید بان
 شکیز می بت است
 و خط عارض لادیش
 از برک سمر تازده
 و طری می و مانید

تا لب جرابان لب شکرشان نهاد
 بر سر دم ز غیرت زلف تو کجده روی
 سر بر کمان تازده کل و ارغوان نهاد
 بس جان نازین که بلا در آفتاب شد
 زان تیرها که غمزه تو در کمان نهاد
 و چشم خون ریزش بر کمان لبر و تیر کمانی بت و غمزه
 جادوی او نوک پیکان زهر آلوده در آینه بصری نشاند

کران دو عارض و خشان ز فعل پروانست
 ز فعل اهرمن است آن دو زلف جوکان
 بدین دلیل سیمی مانوی جرمت کند دست مانوی را تو را
 که خیرهت ز زوال و شر ز اهرمن
 و لعل لبش که هر اول بزیر نیکم داشت در و کهر در ضمیر شهید
 و شکر نهان کرده بود وقت جان در و با قوت پرورد دیت

آب مذابت جواتش مذجواتش کز آتش بآب دهن بوی ریاح

پیت

جوجان صافی و جام زودوده او و آتش
میشد جان و تن او را بطبع خدمتکار

جو عارض و رخ معسوقه از نقاب تنک
ز اینکیند بیخندگان دهد دیدار

و ز روشنی اوج هوا و جرم خاک برج اختر و درج کرمی گردانید
آبی با آتش بطبع یکسان در لطافت با هوا و آلمان و خاک از

شعاع او رشک نگیرد بدخشان **پیت**
خورشید از شعاعش بر جرخ منکسف

زاهد از نیشم لافاده در خار
کوبی جمال ساقی از عکس نوزاد

زیت در نشاندن بیاقت آبدار
روشن تر از ستاره و خوش بوی تر از مشک

صافی تر از روان و بصورت جوی آب نار
زکش جو از غولان و نشاطش جو زعفران

بویش جو مشک تازه و چون عنبرین بخار
علیقت تاب ناب که در جوش بود بلور

آیت سرخ سرخ که چشمش بود شعاع

لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات

لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات

کلی

گفتی که در اینکیند شامی که باب منقده بآنت یا قوت مذاب رخته
اند و جام بلورین شفها و زو و شعلها و از زید آورده جوهری

لطیف که از خاک کیشف بهره از ذی انا داشته **پیت**
از صراحی چون آواز آن جام با بود اندر جگن

مشرقی کوبی سو و زهره بیعام آندست
وز میان جام روشن هر بوی عکس کند

ز است بنداری که خورشید از آن جام آندست
عجب از آبی آتش نمایی که از شعاع او روی هوا چون صحن خاک

از غولان بوش سوز و شکست از جسمی آتش فروغ که آب حیوة
بالطف هوا امثال او چون خاک بی مقدار باشد **پیت**

آن می که گرد زو و بداری عکس و شکر سوزده کرد مغز آن
کرد و فصل او تن پی نور زومند کرد و نظم او دل غمناک سازد آن
روحیت پی کثافت و شمیت پی کوف

نوریت پی تغیر و ناریت پی دغار
که دید آتش رنگ آبی که عکس او بر زمین لاله سیراب رویا بد

و که دید هو اما ند جرمی که از نور او مهند خاک معدن عقیق
و لعل گردد **پیت**

انک کربادی بوی بر یکزد
انک نماید از لطیفی بر زمیز
باز در انکیند کند او پی رنگ
گر رسد آسب جامش از سنگ

لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات

لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات

لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات

لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات
لذات و لذات

آفتی که چون بر طبیعت دست یابد گلستان عارضه را آب دهد و
 کوهی که چون هوا از بوی او بهره گیرد خطی چون خط دلبران
 بر نافه مشک پخته کافور کشد و اگر جرعه او بنجا رسد
 چون عنبر تر سرشته شود **پیت**
 جهره ساقی جان در عکس او پیدا شود
 راست بنداری بری در شاخ مرجان شده نهان
 جام مروارید کون چون جام یاقوتین ارداو
 و بعد از صل او ز مرد کون بدید آید ز کار
 نیت ماه و مهر و مشک و بان و زوزاید می
 رنگ ماه و نون مهر و طبع مشک و بوب و بار
 کاه از آفت رخسار محسوق رنگ می در دیده و گاه از چشم سید
 بار عاشق سرشک عنای عاریت میخواست و از غایت لطافت
 چون هوا آمد بر بصر نبی شد و از کمال وقت با خاک کیش و آب
 لطیف می آمیخت **پیت**
 یارای مدینه و مهر جان کد بند است و جاگر تر این و آن
 از آن ماه پرورده مهر بخت که از نامه تن داد از مهر جان
 جو بر کف کوفتش کوی میس می بر من بشکند از غولان
 جو بر لب نهادهش کوی خود مگر آب ناراست بر بادوان
 کس از بوی دهان ناف آهوک که نه زهر بسته ز شیر دایان

کوهی که چون هوا از بوی او بهره گیرد خطی چون خط دلبران بر نافه مشک پخته کافور کشد و اگر جرعه او بنجا رسد چون عنبر تر سرشته شود

یارای مدینه و مهر جان کد بند است و جاگر تر این و آن از آن ماه پرورده مهر بخت که از نامه تن داد از مهر جان جو بر کف کوفتش کوی میس می بر من بشکند از غولان جو بر لب نهادهش کوی خود مگر آب ناراست بر بادوان کس از بوی دهان ناف آهوک که نه زهر بسته ز شیر دایان

همان

جان باشد اول که کوی تنش دودل دارد از آب و زود و توان
 جان کرده آخر که کوی مکر زستی تنش را بر آند روان
 و بنامیت آتش هر دو زبان ضحوت می زد و آب صفت از لوح
 خمیه نقش غم می سرد و باد کرد از خاک چرخم فکرت می انداخت
 و بصقله بنشاط از این جان غبار وحشت می زدود **پیت**
 می چون رنگ بر آید ز دل رنگ می رنگ بر رخ باز آورد رنگ
 هوا در دست و می در میان در دست غمان کرد دست و می باران کرد دست
 گر اندوه ات می انده د بایست و ک شادی است می شادی فریاد
 کجا انده بود اندوه سوز است کجا شادی بود شادی فروز است
پیت
 می کس که غمهای کشد از دوه مردان وی کشید
 در راه رستم کی کشد جز رخسار رخت دوستم
 و دل از غایت فرح سلسله پی صبری می جبا نیند و لذت سایه
 سبک روح راح و مادام و رطل کران می خواست **پیت**
 سر ستم و قند آب در دهه وان آفتش جگر کلاب در دهه
 در حمله جام آسمان کون آن دختر آفتاب در دهه
 آن خون سیاوش از خم جم جمن تیغ فرایاب در دهه
 تا آفتش غم روان بسوزد آن طلاق روان تاب در دهه
 تا جرعه ادرم کون کند خاک آن لعل سهیل تاب در دهه

آفتی که چون بر طبیعت دست یابد گلستان عارضه را آب دهد و کوهی که چون هوا از بوی او بهره گیرد خطی چون خط دلبران بر نافه مشک پخته کافور کشد و اگر جرعه او بنجا رسد چون عنبر تر سرشته شود

یارای مدینه و مهر جان کد بند است و جاگر تر این و آن از آن ماه پرورده مهر بخت که از نامه تن داد از مهر جان جو بر کف کوفتش کوی میس می بر من بشکند از غولان جو بر لب نهادهش کوی خود مگر آب ناراست بر بادوان کس از بوی دهان ناف آهوک که نه زهر بسته ز شیر دایان

و بیاله از بلغان او چون ساغر کل و لاله عقیق سیاهی کشت

پیچ

لعل کرده ز نور او کف دست روز کرد ز نور او شب تار
گفتی یا قوت روان چرا یکینه شامی ریخته اند و مرجان و پیاده

پیچ

در جام بلورین گذاخته
زان با ده که پای جور باغ دل نهند
جان بر سرش کند گهر عقل را نشان

از زو سیم صره و لعل و بلور در جرح

یا قوت و چشم حلقه و مرجان و در شعار
و بر روی با ده کلکون شکوفه جاب چون عقده برین بر سیکر
بهرام بدیدی آید و بیان جرم ناهید از میان خود شید و اختر از
جوف انکری در فسیل کفتی کافور روی مشکرف رو می
پخته اند و ز لاله بر ارض از غوان ریخته و سوسن و سمن بر توده
کل و کلان افشاده و لولو و لاله بر ورق لاله نمان نشان

پیچ

گرده // جو خوشید جای که کوی جبارش

صده زهر کاند مر هدر گرفته
دست از می چون زنگ زنگ لعل بد خشان گرفت و فلک
از روی او خاک از جرمه مستی یافت و از دم مشکیر او به هوا

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including a large vertical note and smaller notes at the bottom.

ابریره قبه دست و بخار عنبر و بخور عنبر با نسیم صبا پیا میست

و جهان عالیه سای و زمین نافه گشای شد

باده چون زنگ ز قوت جنانک بویش از مویشی بلکی می کند
ز بس بری با ده که بر شد ز بخت می کشت که روون کرده مست
می که فروغش شب ز راغ جهر ساد و عقیقین شدی بر سهر

و در امشکر و زهره طبع بیان ناهید جنک و بر بطی بر لخت و از تان
او مادر دل را غنچه روح و جاز از اشرف روح می فرستاد و بس خسته

جشمه خضر نموده داو دی کشته ز بار انفس ماطقه می در گذ
و بر رخ ناخن الحان را نین بانواه بانندی آمیخته از آلات
جسمانی را از روحانی می نمود کفتی سر انگشت او بر روز جور
لقاب دست باز کشته است و در حرکت حرکت با سبک با اثر

پیچ

جرح جابک دست سجاد شده
کرده فستی فلک جاک بند جو فند قشر
سیرده فولاده را زهره کند بسا حری

زهره ز رشک خمر دل زین ناخن آورد

پیچ

چون سزا خفت کند بارک چنگ نشتری
و بلبل خوش الحان بر حالت سماع چون بی دلان فی لای کرد
و پر باله رود و او از سرود چون شیفتگان فغان می داشت کفتی
از غایت خرمی دل بنایت کوش ملک سیمان یافته بود

Handwritten marginal note at the top left.

Handwritten marginal note on the left side.

Handwritten marginal note on the left side.

Handwritten marginal note on the left side.

Handwritten marginal note on the left side.

Handwritten marginal note at the bottom left.

بسیار از این کلمات در کتب دیگر آمده است و در بعضی جاها با تغییراتی در آنجا آمده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر جایگزین شده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر جایگزین شده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر جایگزین شده است

و جان بسی بر امیر و اوتار بر کج فادون قهرمان **پیت**
مطربان دلکش خوش با تو آه عند لیب
ساقیان مهوش کشن بالقاء حور عین
بر فلک برداشته خورشید جام آملی
بر سما بنور نخته ناهید جنک را مین
و جنک هلال آسار کنار مغنیان ماه سیما کفتی ز ایلت سویی
خضاب کرده بردامن ریخته و کیسوان مشکیزه زلف عنبرین
بجای سراز پا او بخته **پیت**
جنک طیب نوا لیس بگرفته زانی را مکر
اصلح سیری کش هر نفس مویست جبار بخته
رسمی نموده پیکرش خطها مسطر بر سرش
ناخن بران خطها برش وقت صحاکا ریخته
و پشت او بشکل نون هلال و عین نعال انخایافته و بیان
سز زلف و طاق جفت ابرو خم گرفته و سرا و چون منقار باز
و جنک شاهین کژی پذیرفته و بیان شرمساری سراز
کال حیا و غایت خجلت در پیش مانده **پیت**
آن شرمسار شکل سرافکنده زاریار
تا یک نفس کند بسوی عیش دهری
بر پشت او جو رو نهادی مان زمان

این کلمات در کتب دیگر آمده است و در بعضی جاها با تغییراتی در آنجا آمده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر جایگزین شده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر جایگزین شده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر جایگزین شده است

جون

عاطفه اندلسی

پر کرده است کنار زیکوی عنبری
از سینه ناله و خروش بخرخ لوزقی رسانید و چون هزار
دستان هزار دستان اولاد تری شنوید و بریطی زبان نطق
پذیرفته بود و بی دمان از هر رگش فریاد خاسته **پیت**
پی زبان کزیده گور از زبان دستان بود
علت کفارش اندر نوک انگشتان بود
ساعتی با جانش پی می سخن کویذ لطیف
ساعتی دیگر خروش و کالبدی جان بود
کفتی بتمت دل ربوزن مالیدن گوش او عادت کرده اند و
بجای جان بدن امعاء او را احشا بیرون گرفته بیان
طغنی بر کنار دایه شیون می کرد و بمالیدن او داج مالیدن
او زیادت می کت **پیت**
ز شکل گردنا و صورت عود اگر فکرت کند مرد مفر
مان هیات که از امر و ذشار هر آید از آید آن بخاطر
ایضا
عودی که گوش را بود از بوی او خبر
صلصل بر و صلح و زغم باز کینه و
بصنش کند دلیل بگرمی هر اینه
جون بنکری مجسمه او را توای بسر

بسیار از این کلمات در کتب دیگر آمده است و در بعضی جاها با تغییراتی در آنجا آمده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر جایگزین شده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر جایگزین شده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر جایگزین شده است

عاطفه اندلسی

آتش فروخت در دل کاش فروز عود

اندر میان آتش پذا کند هنر
و کما نخب چون مجنون از فراغ لیلی نال برداشته بود و از غایت
خفاقت و کما بر پوست او پذا گشته پی کهنی تبار زلف در اثر
بسته بودند و با و تار تار کتش بقدم پیوسته بسان عنجه
دنان مستبیل و از راز آشکارا میگرد و چون فی تیز
آواز لکن برخلاف او ناشنوده باز می گفت از راه صورت
راست اما با کوشی همان شده و از روی طبیعت موافق لیکن

با مخالفی و ساز گشته **بیت**
ستند و شخص چون دو پیکر شده مت
کوژت بقامت یکی و دیگر پست
بر داشته هر دو راجتی شاهد مست

چون خورشیدی بذر و هلالی اندر دست
و نای دلگشای همه تن میان نمود مکر بسته و همه میان
چشم بود سخن و ر شده دنان بر سر پی زبان بال را ز می گفت
و کلو به بسته بدم نفع صور پذا میگرد **شعر**
بیتی من براعته نفاه اف مدّه صحر و لوب

بیت
نی تا توان پین کز اولی او ست
*بیت اولی از کتب
اولی او*

دل اندر نشاط و تن اندر بطرد

چو ز سفته در آب و بوده جو در
چو در زرد و کز خاک زاده جو زرد
بریده بحکمت سرو با یی او بسفته بنیزنگ بهما و بسدر
شدا و کهد با رنگ چون خشک شد
زمره صفت بود چون بود تر
بسی بوده همشیره با شاخ کلر بسی بوده هم خوابد با شیر تر
چو شخص دلیران همه پر زخم جودت عروسان همه بر صور
سرش کوش گشت و چشمش دهن

سراید بچشم و بینی شد بسدر
و دوف سر گشته چون دایره سر بر پای بکر کرده بود و بسان کوشها
کان سرا سرا آورده کفنی صورت نکاشته بر جنبه او از لطیف معنی
جانور گشته است و از حرص استماع اغانی خاصه بصیر مع
بذیر فقه چون شیفتگان بانک و فریاد باوج افلاک می رسانند
و بسان پی دلان نعره و خروش از کنبه اخضر می کز رانند

بیت
از خروش خوش آن دایره کرد ارد و روی
بای چون دایره خواهند که بر سر گیرند

شعر

وَعَنَاءَ زَقَانٍ يُرْوَقُكَ نَفْرَةً مِنْ فَوْقِ دَقِيقٍ لَمْ تَخْنِ مَرْمَارَهُ
 وروز دیگر که صبح عالم آرای از مطلع افق روی نمود و شرارات
 مصباح صباح جستن گرفت و آنا اطلیعه بحر را قطار جهان
 بیدارند و انوار عارض دلفروز روز در عرض کیتی منتشر شد
 و ترک بیدیه دم خنجر سیم از قراب ناو بر کشید و انقار
 و دوده از جهده زمانه فرو شست و شامه کافور بر کند
 لاژورد بر اگند و معجز غالیه کون از سر کردون باز کرد و پیراهن
 مشک فام فلک بدید و کرد عیال زد و من بهر میفشانند و
 سواد طره شب تار آینه نوزید آورد و اشعه خنجر و لمعان
 تیغ بحر عرض کیتی منور کرد **شعر**
 وقد دفع العجز الظلام كأنه ظلم علی بیض کشف جانیه
 زرع از باختر نهان شد چون دید
 کا ند باز سبید صبح زنا و ر
 شب را معزول کرد چشم خورشید
 رایت دینار کون کشده بمحور
 و شاه انجم سیر شکر فی از مشرق بر آورد و تاج کوسر زکار
 از تیغ کسار نمود و رایت لعل یکرازد امن افق می فراخت
 و بر جم شب از روی بیروت روز بر گرفت و بز آب رخ کیتی فرو

۲۴۸
 زین بر روی فلک روان کشت و عالم را بطلعت نور بخش
 رشک در نیکین بدخشان کرد **شعر**
 الشمس من مشرقها قد بدت او کالوزدة الحجر الأوسط الخنوم
 او مثل جام من عقیق او طاس کاس
 من زجاج بالمللعة مفعم
 و خمر مشتری رای که ماه از اقیاب طلعت او نور کین زد و
 و هلاله اعلام انما بیکرش از ماه شب چهارده در ضیاده سیزده
 خواهد
 ماه اگر سستی ز ماه رایت او بهر ور
 مهر لکر بو ذی ز مهر طلعت او مایه دار
 این یکی از جرخ بنهان نیستی هر شب
 وان یکی در خال علقان نیستی ز قوی
 در زمان اقبال و ظل ظلیل جلال نهضت و رکعت فرمود
 چو نهای رایت خورشید بر بحر و سه دهلی که مستقر دولت
 و مرکز تابد و نصیب سایه افکند و پیمن مقدم نمایون آن
 خطه آرایش داد و تاج و سریر شهر یاری و تخت و افسر
 جهان داری بذات مبارک زین و زینت گرفت و آمد لرد
 و الطاف ربانی و سعود آسمانی متواتر و متواصل و پیکر

ش

زلاله کوه کشته بر از لعل ششتری
 و زخوید دشت کشته بر از سبز برینان
 از بس بنفشه چون کف نیلست جو بیار
 و در بس شکوفه چون تک سیمست آبدان
 و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری بلباس زنگاری
 بدل دلا و عارض خوب جن بخت ز برجد رنگ سبز پیا را
 و نیل و لاله و زرد و زنج و شوکر و کوه و صحرا زینت و مرغزار
 از حله سبز کار رد او طلیسیان یافت و اطراف جو بیار از
 بوستان لفرود مجلس آرایبی کرد از انواع ریاحین صدفزار
 پروین بنمود و بساط زمین از لطایف انوار آسمانی بر اختر
 شد
 شاخ جریا ز در بوستان میل جریا ز در مرغزار
 کوه سخی نیست درین کز بهشت کرد برون رضوان طاور و مار
 و نهال یاسمین لاله یاسمین در یک کشید و شلاح از غوان لعل
 باز برجد در یک رشته پیو و یاقوت زمانی در زرد ریاحی
 ترکیب کرد
 بر زمین از بر لاله بار باد مشک پز
 فرشته چون منقش برینان آمد بدین
 درومینا از نهال یاسمین آمد برون

این شعر در کتاب
 گلستان در وصف
 بوستان است
 و در وصف
 طبیعت است
 و در وصف
 بوستان است
 و در وصف
 طبیعت است

لعل و بسند از درخت ارغوان آمد بدین
 گلستان از نیست چون ارشک مانی در حرا
 نقشها مانوی در گلستان آمد بدین
 و جلوه کنان دامن برقع و گوشه هودج بر انداخت و از همه
 مینارنگ غنچه چون مه از ابر و نسیم از کان و دراز بچار پرو
 آمد
 چون کل شکفت مهد مینا کلبن جو مظلومی بر زرش
 بر کف می لعل و شاخ دشت بلبیل زجه منت و پی خورشید
 و کل لعل در میان او ذاق مرجان رنگ و اطاق یاقوت
 مانند ریزها ز ریخت ریخت و کل سپید در صحن نقر خام
 و جام رخام لختی زعفران شاخ پخت و کل زرد که جهر دیناری
 و پیکر کربلای داشت کف دست بد را بر مشک تبتی مشون
 کرد
 دست کوبی دینار ها پی سکه است
 جو نگری بکل سرخ و زرد در کلزار
 ز بهر مرتبه خواهد دست سپهر
 بنام خسرو دین دار سکه بر دینار
 و کل دوروی چون کهر با و عقیق منظری دیناری و پیکری
 کلناری بنمود و بسان عاشق غمخوار با معشوق می کسار رخسار

شاخ کل

این شعر در کتاب
 گلستان در وصف
 بوستان است
 و در وصف
 طبیعت است
 و در وصف
 بوستان است
 و در وصف
 طبیعت است

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بستند و بردرخان و طوفها در نیه او تار نشاط و سرود

زدند **پی** بر سر کل بلیل است در لب طوطی شراب

در کلو فاخته سب ساخته جنگ و ربا
و بلیل از غون زن از کلین خروش با سمان رسانید و قمری غول
سرای برهنه زخمه از انگشت زهره بیند اخت و فاخته خوش نوا
بالحن کبند کردن کرد و بگبک شیفته دل بر حالت سماع صوفی
وارد در قص آمد **پی**

بگبک چون طالب علم است درین نیست شکی
مسئله خواند تا بگذرد از شب سبکی
بسته زیر کلو از غالیه تحت الحکی
ساخته با نیکها از لکامو ز لگی
بیرهن دارد از این طالب علمان یکی

در د و تیر یز سبده قلم و کرده سیاه
قوی در شد بحال طوطی در شد بر قصص بر جشم
بلیل در شد بلحن فاخته در شد بدلم
در صلوات آمدنت بر سر کل عند لیب
در حرکات آمدنت شاخک شاهسیرم
بر غنودم طاوس ماه بر سر هد هو کلاه

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

برخ

برخ در لاج کل بر لب طوطی بقسم

کردن مرقی معدن جیمی ز مشک **پی**
دیند هر بگبکی مسکن **پی** ز دم

و طاووس جلوه کرد بر چمن باغ و بوستان خرامان کشت و مانه
نوع و سبب جوذ را بدینا ملون بیار است کاه از صوة بروبال
اشکال کلک و تیر و قوس هلال آشکارا می کرد و کاه از سبک سرودم
اقر شاهان و رایت خسروان می نمود **پی**

برودم طاوس ز نکار شسته سینه آب قوی و ز نکار طوطی
کفتی که بعد روی از سخن مرغزار جنان بر نافته است و حلی
و حلال از بهشتیان و لایق و ان عاریت خواست و چون شاه
سیارگان بخانه ماه خرامید و فصل بهار انجام پذیرفت حسرت
دین بر و رخک از آن عادت ملکانه مالوف کشته است
و از آن خصال میمون **پی** سیر میایون مشهور شده در حفظ
قوانین اسلام دست اجتهاد در نطق گهون زد و در اعلا کلم حق
و او اشتن منزلت اهل علم و ارباب فضل که جا بک سواران
قلم فتوی و کوی ربایان میدان تقوی و قدوه اهل ایمان و گوهر
کان ایقان و در دیا بلاغت و نقطه داین بر ااعت و قطب آسمان
علم و مرکز زمین حلم و یاقوت تاج سدوری و واسطه قلا **پی**
و بشری غیر فضلی و بزرگ تر سعادت متوسل و نظام حل و حمت

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

اود تقاب مانده و ملکیش جلوی کر اود حجاب مانده و هندوش ترجمان
و تها ازین بختانه مانق جز آینه کردار خورشید و تاج کومر نگار ناپدید
نماید بر شرف آن نهاده آمد و بنیامن رای مبارک چنین بختی بزرگ
ترت جایی اهل صفا و معبط اجابت دعاشد کفنی رضوان
روضه بی از بهشت بدینا فرستاده است و ملک از اجون کعبه قبله
و مزار خویش ساخته هوا آتش افزا آن صافی تراز چرخ نور و صحن

غم ز دایش آراسته تراز چرخ حور
ز روشنایی صحن و هوا اود روی

می مانند اسرار غیب پوشنده
از فضا روح پرور او روح فریوس اعلی معاینه می کرد و از ان
عرصه تزه در و جنبه عرضها السموات والارض برده لها کثاده می شود
وامارت و فیها ما تشبهه الانفس و تلذ الاعین مشاهده می

افتاد

ازین سپهرین و صحرا صحن او که دلم

زنگنه بسیط جهان بجان آمد

و بعد از چند کرت که صاحب دور فلک از استقبال با اجتماع
آمد و چرخ سبک دست بذراع ایام کره خاک پیمود رای

جهان آرای

شهنشاهی که بینند درون برد غیب

بختی بزرگ
بختی بزرگ
بختی بزرگ

بختی بزرگ
بختی بزرگ
بختی بزرگ

صیبر روشن او رازها ربنها بی
بر توشیح نهال دین یزدانی و پیداستن سر و بوستان مسلمان
مقصود شد و همت ملکانه که قدم رفعت بر سر چرخ ائید و
آفتاب منیر دارد و عزیمت با دشانه که اقدام آسمانی و ادوار
فلکی قاید و تابع اوست بر اقامت فرض جهاد مصرف کشت

حزم کران رکاب تو کشتت آفتاب

عزم سبک عنان تو کشتت آسمان
کین صد هزار تیغ کشد از یکی سبک

و ان صندلار تیر زنده از یکی کمان
و عنان کشور کشای و رکاب فلک فرسای در شهور سنه

تسعین و خمس مایه از خطه دهلی بر صوب کول و بنارس
معطوف کشت و اصناف مجتهد و طبقات حتم و ظلال

رایات مایون که مطلع خورشید بیروزی است جمع آمدند

و حامیان حوزة اسلام و بیضه ملت که در مهاکل و اخطار
جان و مال را بدره کشند و بتیغ ابدار مورد صنادین

و مشرب عذب ملک از تیر کی کفر و ضلال و شایبه شرک
و بت برستی نگاه دارند و بنوک پیکان آتش بار کوه گذارند

مکند جو زار سپهر دوتا دوزند و ستم مرکبان خاک نورد

بختی بزرگ
بختی بزرگ
بختی بزرگ

بختی بزرگ
بختی بزرگ
بختی بزرگ

باید یوسجیت و با وحس هم عنان
خلق نه مردم آسانه آدمی سرشت
۲۶۸

خلق نه مردم آسانه آدمی سرشت
باید یوسجیت و با وحس هم عنان
واگر جبر باشوکت لشکر منصور صفت عجز و قصوایشان ظامن
بوز و امارات خبیث بر صفحه احوال و امال آن جمعی مخاذ بل
روشن اقامتیک از راه نام و ننگ «موقف رزم و جنگ مناست
و مبارزت می غوذ و در مقام جان سپاری دل از سر بر گرفته
قدم حماسست و بسالت ثابت می داشت و بدست غوایت
و ضلالت رشته شرفتنه با تاب می داد و در تسیج کرد کفر و
اشغال نایر بت برستی مکر عناد و ججوری و در اطفاء انوار دین
هدی و اخفا معالم حق سعی می یوست **پیت**
اگر اخفشی رو شنایک نخواهد

پوشد رخ خویش خورشید انور
ولشکر اسلام بیرامت فلک کرد مرکز خال محیط کشتد و از
جوانب و اطراف بسپان صرص حملهای تند بردند و از شعده
تیغ و لمعان خنجر زهر کفر خون و رایت شرک نکون می شد و
سر سروران کوی میدان و نجم سنان می کشتت و در صید گاه بلا
مغ روح از مخدب شاهین اجل اسید یافت و بیکر شمشیر
زنگاری افزش کفر خون رنگ لعل بخشان گرفت **پیت**

باید یوسجیت و با وحس هم عنان
خلق نه مردم آسانه آدمی سرشت
۲۶۸

باید یوسجیت و با وحس هم عنان
خلق نه مردم آسانه آدمی سرشت
۲۶۸

زمین از ملاقات طوفان تیغش
ممان خاصیت یافت کز آب اهلک
فالک بر سر موج خیر سنا نش
جمایست «معروض عمر اندک
بیش قضایی که حکم تو راند
چه تقصیر نادان چه تدبیر زیرک
و در صولت اول نو اسم سعادت از محبت مراد و زیدن گرفت
و در صدمه نخستین رواج و بیروزی بمشام رسیدن و از مطلع
کار طلیعه سباه نصره روی نمود و از دها رایت از باذ ظفر جان
یافت و عنایات اعلام بفتح بانام خافق کشتت و تباشیر
صبح اقبال از افق جلال تجلی کرد و بتنازی قله حصین که از معتبر
ترین قلاع هند است و ذکر احکام و استواری آن مکتش
در خط اسلام افزود **پیت**

ایار سم تیغ تو قلعه کشایی ایاشغل تیغ تو کیتی ستانی
ممانایی علم تیغ تو باشد بود بقای قامت جا و ذاتی
و از اهل قلعه آنک بسمت عقل و ذها موموم بوز و سعادت
از بی او را مساعدت نمود از غمرات ضلالت بساحل خدا
آمد و غز و جختاری «متابعت او امر و نوا می شناخت
و هر که از جمال عقل محبوب و از زیور خرد خافل بود و اختر

ممان خاصیت یافت کز آب اهلک
فالک بر سر موج خیر سنا نش
جمایست «معروض عمر اندک
بیش قضایی که حکم تو راند
چه تقصیر نادان چه تدبیر زیرک
و در صولت اول نو اسم سعادت از محبت مراد و زیدن گرفت
و در صدمه نخستین رواج و بیروزی بمشام رسیدن و از مطلع
کار طلیعه سباه نصره روی نمود و از دها رایت از باذ ظفر جان
یافت و عنایات اعلام بفتح بانام خافق کشتت و تباشیر
صبح اقبال از افق جلال تجلی کرد و بتنازی قله حصین که از معتبر
ترین قلاع هند است و ذکر احکام و استواری آن مکتش
در خط اسلام افزود **پیت**

بی نور او در حوضیض خوست و وبال ادبار مانده صورت
 نامحبوب مرگ را بر نعمت مرغوب حیات ترجیح و تفضیل
 نغاد و از سر استبداد و اصرار و تحرز از قید بندگی و
 اساری خود را بزرگانل یا بشمشیر ابدار خاکسار گردد و
 بدست شقاوت نغال عمر را در بیستان سراسر دنیا از بیج بر کند
 و مرغ روح را بیای دام اجل گرفتار نشد و تبعه شر و فساد
 و شومی بغی و عناد بد و بازگشت و چون جناب و شرار
 زو ذمیر و اندک بقاشد و صحیفه حیالتش بختایم خسار
 الفیاء و الاخره مختم ماند **چهارم**
 کسی که بانو تن از کبر در ندا او در بصلح
 بدید بود که ناکاه جان دهنده چید
 و امر او ارکان دولت بشما الله و مکنتهم قلعه رفتند و اموال
 بسیار و غنایم بی شمار بایک مزار اسب آب سیر خاک سپر
 آتش طبع با ذمسیر طایر حرکت سیمغ طاقت غضنفر رک
 آهوا تک بخت مت آوردند **پنجم**
 ماه تکل کیوان مفش خورشید فرزند نشناط
 مشتری صورت عطار در عقل مرغ است
 از کین بیرون چون با ذر و ز معر که
 کر کسی کوید ز بصر از نور او را که همان

۲۴۵
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

چون سموم از کوه و اختر ز آتش و رجم از فلک
 چون درخش از آب و آرزاهن و تیز از کان
 از فروغ نعل او بعناء هامون بر شرار
 وز غبار کام او بالا کرد و ن بردخان
 خوب چهره ضخم هیکل سخت سم مالینه ساقی
 اخته سربهن سینه تیز گوش اکنه ران
 سوره چشم ستاره کرد او یوم الوغا حلقه گوش ستاره نعل او یوم
 باز مت کبک فرط اوسن بر دراج فال
 جزع دل کر کس بصر بلبل طرب عنقا توان
 و مرگ ازان باذ بایان میکل بیل دمان و قوت شیر زریان
 می نموده و در جستن بگردار مرغ تیز بر روی سوامی کدشت و
 با سبب گوش سنان آسا اثار خدشه بر روی ماه میفای آورد
 و بسعت مسیر بر کور و تخمیر راجی بست و قدم سبقت در پیش
 مسرع جرخ تیز کردی گزارد و بشوارت سم خاره شکن دید بخم
 برن می بوخت و بقفاح نعل صخره شکاف در دل سنک و سندان
 آتش می افروخت و با سانی بر طریق تنک و دشوار چون خول
 در چشم و راز در دل می رفت **چهارم**
 سبک تکی که نکرده ز ستم او بیدار اگر کش باشد بر پشت جرخ خفته
 کند نشناط و تنک عالمی بیاید نشناط پای نمیند از و جز از ص

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

بگویند که در این کتاب
 در بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال

بگویند که در این کتاب
 در بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال

بگویند که در این کتاب
 در بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال

و چون بفضل جمیل و لطف جزیل منعمی ممتاع از سمنه آن کار
 سهل و میسر گشت و اغراض و مقاصد کلی یمن بخاج مقرون
 و مشفوع شد اخبار طلوع ریایات عالیله اعلا اله الله بر تواتر
 رسیدن گرفت و بیافت آن بشارت خطار تیح و استبشار
 زیادت گشت و امداد سرور و ابتعاج و مواد فرح و اهتزاز
 در هم پیوست

از مرده و آوازه این تهنیت افتاد

در کوش زمانه ز سعادت خبری نو
 و صبح امید از مطلع مراد تنسم آغاز نهاد و بلبل طرب بر کلبه
 شادی در تو غم آمد و بصد نوای در و از ده برده مختلف با طالع
 السعدی طلوع و جبرکال لانا سرایدن گرفت و روی زمین و زمان
 بصول راکب خدایگان جهان بهجت و بها گرفت و دهان اقبال
 مقبسم و خفق ایام متواتر شد و در جن ملک سر و جلالت و نهال
 سعادت ناصر و بر و مند گشت و از شجره اعمال انوار و از هزار
 رخ مراد و مراد روی نفور و روضه شادمانی و کلبه خرمی تازه
 و شکفته ماند و روزگار که بد و ملت روز افزون و عزیز کرمان
 کونا کون نویدی داد و فاکرد
 همه زمان و زمین روشنست و آبادان
 بیاد شاه زمین و بقرمان زمان

دختر

و خسرو ملک سیرت فلک رتبت بر مرکب مسارعت خدمت استیصال
 شتافت و حشم را از غبار ستم مرکب مایون که کیمیا ی سعاده و توتیا
 حده دولت سرمه روشنائی ساخت

کر صبا تحفه برده کرد سهاش سخن حشم ز کس شوذ این ز جازنی بصیر
 و شرف دسبوس مبارکش که عهد مباحات و زبده کرامات و عمو
 نامه مختاری و طراز جامه حیانه ناری است در یافت و یک ز غیر
 سیل زقره خام و زرد کخته باز کرده که کشتی ماه و حورشید بر طاق
 کحلی قران کرده و با عنصر اب و اش بر کوه نیل بهم پیوسته شد

نیلا کر ضوی حین ملبس	من ز فاق العینم بردا
مشا الغامه ملئت	انما فیها برقا و رعدا
راس کفله شاهق کسیت	من الخیلا حبلدا
نقراه من فرط اللذال	مضغ للناس خندا
یزهی بخروطم کمشل	الصق لجان یزده ردا
متمدد کالافقوان تمده	الرمضاء مدا
او کم راقصه تشیر به	الی التیمان و جیدا
او کالمصلب شد جنبا	الی جد عین شیدا
و کانه بوق یجر که	لینفخ فیله جدا
یسطو اساری لبین	یخطان الصخر اهدا
اذناه مر و حنان اسنده تا	لی لعودین عقددا

وَعَيْنَا دُغَايِرَتَانِ ضَيِّقَتَا جَمِيعَ الضُّوءِ عَمَدَا
فَكَفَوْهُمَ الخَلْعَ بَلُوْلَ طَوْلِ الدَّهْرِ حَقْدَا

خجسته هيكل آن کوه شکل جرج توان
بکوه مانند بي شک و ليک کوه روان
جوي ستون تن او د پت و پای همچو شپو
بر چهار ستون بی ستون گرفته مکات
بیویه نرم رواست و گهی که حله بود
جوسرمه سوره شود زیر بای او سندان
دو گوش او جو دو کیلی سپر شدن پندا
دهانش از پس پلنی او شدن بنهار
مثال صورت خرطوم او بدان ما
که از دهای معلق ز کوه کشته عیان
چک برار د واکله از چب و از کت
سرسو را ران مانند کوی در جو کان
دگر سلاح جنگ ز خرطوم سار د و ندهد
مبارزان میلا نرا بدان سلاح امان
دگر سلاح ز خرطوم و جهان سازد
که که کند کند کاه نیزه کاه کما

زیر دلان که بر او آینه بجنبانند بجز آینه کون بگشاید و فغان
و صد سراسر پیل هیکل رخس بگرتب دین کام بواق اندام بر
تاز رعدا وان که هر یک در ریش و فزان چون فضاء محتم و در ع
مظلوم رفتی و در بستی و بلا صفت ابر و با ذ فضل آب و اذ رعود

ز هر طبعی مشری فانی که گاه جنگ از اشها با و راعنان و از هلال و
بکر زمین از شکل او پو شده نالند هر بران لیه و مضموع
بر هوا از رشک او پو شده گونید بحباب
با ذها و جرات مؤن و ذ با بت و کت
جایکه در چشم مؤن و پوید بر برد با بس
که شایند سوی پستی چون فضا ی سما
که گزاید سوی بلا چون دعا و پستاب

و کما لعل المیزون فی کل مهبیط و کما لعل المیزون فی کل مهبیط
اذا ر کوه کان فی وصف شمال و ان نسبوه کان من نسلا عوج
و ان الجوه کان اشرف منکم و ان السرجوه کان اکرم منسرج
وانواع مشهورات که نیم ان نجات ریاض نضت حکات کوری و
از طیب رواج آن کوه و صحرا چون جزو کلشن معطر و مغبر کشتی
با قامت رسم بندگی و نمودن اثر اخلاص پیش خدمت کشید و گفت

کامل است
نموده از ان قدر باشد
کارین بنده حاضر باشد
هر

لو كنت أهدي على قدري وقد كنت أهدي لك الدنيا بما فيها
 وسواها ان خدمات ومساعي لشرف اجماد وعز ارتضايو
 ومحل درجته او پیش سر بر اعظم حقه الله ياليمين من بعد از تقادیر
 وحرمت و منزلت او اعلى من الایام من نور و معور ماند و از
 مجلس علی اعلاه الله بلطایف توشیح و تزئین اختصاص یافت
 و بد قایق تمینت و بند نوازی محمود و مغلوب و بنظر عنایت و عا
 ملحوظ و منظور جهانیا نکشت و از انعام و اکرام بادشانه ایخ
 دلیل حسن رای و صفاء اعتقاد باشد مشاهدت کرد و ستر
 یالیت قومی یعلون بما غفر فی ربي وجعلنی من المکرهین معنی خوش
 ظاهر کرد ایند و بعد از بکار و عادت **س**
 قيا حسن الزمان وقد تجلی بهذا العز و السلام قبال صدره
 وكان الدهر بعد رقبيل هذا فخل و فاه و امخل غدره
 این ایات که کتبی ناظم زبان حال و انشا کرده است **س**
 احوال بنده باز قولی گرفت و اسباب عیش بنده نظامی گرفت
 پی صیت و نام بود بلطف حد صیتی گرفت تازه و نامی گرفت
 از ساقیان دولت سلطان برباده اما فی جامی گرفت پی
 اینک ز بهر کشن اعداد و لش بنده بدست قهر خای گرفت
دگر جنگ بنارس
 و بر درگاه همانیناه بعد از چند روز که حرم دایره کوا و کرم کن

فک

خاک در کدشت و اجرام نورانی با اجسام ظلماتی زیر و زبر آمده
 اند بنجاه هراس و سوار نامدار با ملا بس رزه و جوشن و مراکب
 کوه و آهن در عرض آمدند **س**
 جوشن بر دل و دیزیر بارها چون بیل
 جو مورد بچد و در دست یترها چون مار
 چو باد حمله بر و هم چو کوه حمله بدیز جور عدل غنم زن و مجبور و تیغ کوا
س
 فی جحفل كالسيل وكالليل او كالقنطرة صانع موج بحر مزید
 تنو قبال جنیبات اعتیق القنا فيه اعتناق تو اصل و توید و
 مشغور یطوی الصوارم مبرق یحت العبار و الصواهل مؤعد
 در سلك خدمت دلیران نامدار لبسان ثریا مشتم گشتند و کرد
 نام جوی مانند کواکب صفت کشیدند همه در جنگ خون قطب کرد
 تیر کرد استوار و بر زمین پاورد چون خط محور بر فلک سر کرد ان
 پای دار و لبسان صاعقه و شهاب با تیر و زو پین و خون سپهر
 و ماه جوشن و رسیر دار و بگردار تیر و ناهید دور پین و خند
 روی و مشکل اما ب بهرام تیغ زن و خنجر کوار و بر مثال شمشیر
 و کیوان روشن رای و کینه افزای **س**
 بنین آهس سایی و بکر ز صخره شکر تیر موی شکاف و بتیغ شیر اور
 قوم تری ارمایم مشغوعه یوم الوعی بموطن الکلمات

تَشْرِبُونَ اسِنَّهُ وَصَنَائِحًا ^{سقا} وَالْمَوْتُ بَيْنَ صَفِيحَةٍ وَبِنَارٍ
 وَبِأَحْسَنِ لَشْكْرِ جِرَارٍ وَحَشْمِيٍّ مَدَارٍ رُوِيَ بِحَنَكِ رَايِ نَارِ سِوَرِ
 وَحُونَ بَيْنَ الْعَاكِرِينَ تَعَارَبَ بِذِيْرَفَتٍ وَمَحَارِبَهُ دَرَمُوْا جِهَهُ حَوَاتٍ
 اِقْتَادَ رَايِ مَا لَكَ رَايِ خَدَايَا كَانِي كَمْ نُوْذِرُ عَقْلَ كُلِّ وَايِدِنَهُ عَالَمٌ غَيْبٍ
 وَطَلِيْعُهُ اِثْمَابُ نَصْرَتٍ وَجَامُ كَيْتِي نَمَايِ خَلْفَتِ جَانِ اِقْتَصَا فَرُوْذٍ
 كَخَسْرِ وَجَهَانَ كَشَايِ لُوْعُدُوْ بِنْدِ بَايِكِ هَرِ اِسْوَالِ رَا زَحَاةٍ نَيْضَةٍ اِسْلَامٍ
 وَحَفْظِ نُوْعِدِيْنَ رَوَانَ شُوْعُوْ وَارْ لَشْكْرِ مَحَالِفِ كَرُوْدٍ وَايِدِ سَيْتِ كُنْدِ
 نِيْزِهِ يَكِي وَكُرْتِيْكَ اَيِدِ سَيْتِ كُنْدِ بِنَيْعِ دُوْنِيْمِ وَحَضْرِيْ بِيْرُوْزِ جَنَكِ كَسُوْ
 مِيْدَانِ شَجَاعَتِ وَسُوَارِ دَسْتِ قَدَرْتِ وَرُوْزِ تَاخْتِ بَرِيْدِ لَكَ
 غَاشِيَهُ حَنَكِ دَسْمِ اَوَكُنْدِ وَبَايِيْنَ كَامِي عَزْمِ قَضَا سِيْرِ قَدَرِ تَوَانِشِ وَهَمِ
 دُوْرَتِكَ بَايِ بَسْتَهُ مَا نَدَهُ
 بَعَزْمِ لَيْسِيْنَ فِي السَّبْحِ رَاكِبًا ^{بِعَمِيْرٍ} فَيَسِيْرُ الْقَلْبِ فِي الْجِسْمِ مَا شِيَا
 سَبَاهُ صَمِيْرٍ بَرِيْدِ اَرْكَ وَتَلَا فِي اَنْ حَالِ كَمَا شَتِ وَبِرَايِ رُوْشِ
 وَرُوِيْتِ صَا فِي تَدِ بِيْرِ لَشْكْرِ كَشِيْ وَتَرِيْبِ صَفِ اَرَايِ بِيْشِ كُرُوْفِ
 اَضَافَ اِلَى التَّوْبِيْنِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ ^{وَعَزْمِ} اِلَى الشَّجَاعِ الْمُدْبُوْرِ ه
 هَرَكَةٌ كُنْدِ بُوْقَتِ مَكْرُوْتِ ^{بَارَايِ} تُوْغِيْبِ شَكِ بَارِيْ
 وَيَلِيْسُ مَجْلِي الْكُرْبِ لِيْ مَسْدُ ^{اِذَا} هُوْلَمْ لُوْسُ مَرْمُوحِ مَسْدُ
 وَبَسَانِ شَهْسُوْ رَا نَجْمِ بَايِ عَزْمِ دَرِ رَكَابِ سَنَانِيْ وَرُوْدِ وَبِدَسْتِ
 حَزْمِ عَنَانَ جِهَانَ كَشَايِ بَكُرُوْفِ

بجسم

زُوْدِ رُوْعَزْمِ اَوْ فَرَا زُوْشِيْبِ ^{تِيْرِيْنَ} جَرْمِ اَوْ سَبِيْدِ وِسِيَا ه
 عَزْمِ مَكْصُوْقِ لِ الْغَرَارِ بِشِيْمَةِ ^{حَزْمِ} كَحِكْمَةِ التَّقْيِيْرِ حَصِيْرِيْنَ
 عَزْمِ مَكْشَغَلِ الصَّرَامِ لِيْ شَبْرِهِ ^{رَايِ} كَمْجُوْرِ الصَّبَا حِ مَبِيْرِيْنَ
 كَرَبُوْذِي عَزْمِ اُوْدُوْلَتِ نَبُوْذِي بِيْشِي رُو
 وَرَبُوْذِي حَزْمِ اُوْمَلَكْتِ نَبُوْذِي اِسْتُوَارِ
 وَنِيْشِيْتِ جِهَانَ نُوْرُوْدِي كَا مَرُوْزِشِ اَرْبَابِ بَلِيْرِيْ بَعَا مَلِيْمَتِ رَسَا نَدِ اَلَدِيْ
 كَالْمِيْثَكْلِ الْمَبْنِيْ اِلَا اَنَّهُ ه ^{فِي} الْحَسَنِ جَاءَ كَصُوْرَةٍ فِي هِيْثَكْلِ
 تَتُوْمُ الْجُوْزَاءِ فِي اَرَسَا غِهِ ^{وَالْبُدْرِ} غُرَّةٍ وَجِهَهُ الْمَهْتَلِكِ
 جُوْنَ اَبْرُوْ بَا ذِ رَوَانَ شَدِ
 بَارَهُ دَرِ زِيْرِ اَنْ جُوْ هِيْثَكْلِ حَرَجِ ^{جِيْتَرَا} زَا فَرَا نِ سِرْ جُوْ خَرْمِ مَاهِ
 وَالشَّمْسُ تَحْدِطُ فَا نَتِ رَا كَهُ ^{حَتَّى} يَكَادُ مِنَ الْاَفْلَاكِ تَحْتَلِكُ
 وَارْ كَا نِ زَمِيْنِ اَزْ بَا رَسْلَا حِ مَوَاكِبِ تَنْزِلِ بَدِيْرَتِ وَسَقْفِ
 اِسْمَانَ اَزْ رَحْمِ نَعْلِ مَوَاكِبِ دَرِ جَنِيْشِ اَمْدِ
 اِذَا نَحْنُ سَرْنَا بَيْنَ شَرْقٍ وَمَغْرَبٍ ^{تَحْرُكُ} بَعْقَانِ التَّرَابِ وَنَا تَلَهُ
 اَرَضْفِ لَشْكْرِ كُنْدِ جَنِيْشِ اَنْدَرِ دَسْتِ وَكُوْهِ
 وَرَتْفِ حَجْرِ كُنْدِهِ جُوْشِشِ اَنْدَرِ مَجْرُوْبِ
 وَكُوْدَانِ صَقَّةِ اَعْبَرِ خَاكِ بَطَارِمِ اَخْضَرَ اَفْلَاكِ رَشِيْدِ وَبِرُوِيْ هُوْلِ
 اَزْ تَكَاثُفِ غَبَارِ اَبْرِيْ تِيْرِهِ ^{بِكِرْ} بَلَكِ زَمِيْنِيْ دِيْ كُوْ سِيْذَا اَمْدِ
 اَطْلَاهُمْ لِيْلَ مِنْ النَّمْعِ لَمْ يَكُنْ ^{سُوِيْ} لِيْضِ وَالشَّمْسُ لِلذَّنِّ كُوَاكِبِهِ

وَرَدِ مَوَاكِبِ اَبْرِيْ تِيْرِهِ
 وَرَدِ مَوَاكِبِ اَبْرِيْ تِيْرِهِ
 وَرَدِ مَوَاكِبِ اَبْرِيْ تِيْرِهِ
 وَرَدِ مَوَاكِبِ اَبْرِيْ تِيْرِهِ

و باز جگرهای فرسای بر آفتاب رزین چشم
 طالع جمال کسترد و سیمع دایت ماه منظر که
 خون سایه منتهین اقباب طغیر باذ جناح اقبال مکن
 و کون از نصیب سایه رمخش خون شاخ پند از باذ
 و عکس آفتاب در اب لوزان کشت و از غایت محافت
 ماه سمین سیر در پیش اقباب تیغش سان سایه
 مدقوق شد و تیر روشن ضمیر که چون سایه روی
 بر کف پای آفتاب دارد منقلب هبنان کشت و در هر خوب جهره که
 خون سایه با اقباب همسایه است در تب لوزه زخمه بنداخت و چشم
 نور بخش اوقاب که آشی آب خوار است مانند چشم عبهر بر قات
 گرفت و بهرام خون اشام در طناب آفتاب مکنندش از ضیق نفیر
 حنا که سایه بر زمین غلتید و شتری صافی رای که در ضیایانای
 آفتاب آمد چون سایه سیاه روی شده و زحل بلند تحمل در میان
 در سایه آفتاب قدرش چون سایه نهاده روی بر خاک
 بعارضه نفس در ماند
 فالغشی همس والذراء اشارة خوف اشفا ملک والحديث سوار
 بکشايد روز اشامت بندگم از میان جو زما

و نوز

و تف باش که آفتاب شر او است فتنه جهان کورد را چون
 باذ پای بجا ک بخت و تبع عدلش که خون جگر و آفتاب
 یی قرار است بردت طلم جنا نکه باذ بری آب زنجیر نگاه
 عدلش از حامی زمین بنو ذ امن پرون فاسمان باشد
 تهرش از سایه بر زمین فکند رند کافی در ان جهان باشد
 مرکب دادیم از سیاسیت او تب لوزن در استخوان باشد
 مَلِكٌ بِنَاحِيَةِ الْقَلْبِ بِمَاجْتِ وَنَهْيَايَةِ الْاَوْهَامِ وَالْاَنْكَارِ
 لَوْ اَنَّهُ اَمْرٌ الصَّفَا بِجَوْرِ الصَّفَا اَوْ قَالَ جَعَلِي جَنْبِ الْاَنْهَانِ
 فَيَلْ مَوْيِدَةً وَقَلْبٌ كَوَقَلْبٍ وَثَبَاتٌ شَبُّ وَخَاطِرٌ خَطْرٌ
 و خون بدش کراه اعدا دین و احزاب شیاطین رسید
 لبان آتش خورسان و مانند بجزان باذ دمان شدن
 و متکلا علی الله العزیز سمند براق اندام با قحطام
 چون سمند در در میان شغل آتش و نهنگ در عمرات
 موج دریا انداخت
 برقی گرفته در کف و ابروی به پیش روی
 ماهی نهاده بر سر و جری بزیران

کانه اجل و طرقة اجل و سيقه قدر في الروح بحيثكم
 وازمکن زمین خاک باوج کیوان رسا آیند و زواق یسرو
 اند غلبا رجوع فلم کوجا بریند و هیکل تکاوران و رنده پیلا
 در کوزنهان کرد **س**
 خرجن من النقع فی عارض و من عز الرکض فی وائل
س
 هوا از کرد رهواران بنکی چون دل عاشق
 زمین از زخم خون خواران بسرخ چون رخ جان
 صیقل کند هزاره در دل انجم
 نیرنج آورده زلازل در تن ارکان
 و خسر و بتلین اقبال و الهام دولت باخضم فره داده
 دست چول می باخت و بر بشاط حرب پیک لب ندب
 حیات دشمن دین می برد و بقا ب تیران زاغ کمان
 که شهباز طغر بود شهمات **تعمین** می کرده
س
 کتوم طلاع الکف لادن ملیها
 ولا اعجبها عن موضع الکف افضل
س

بامور

شهمات بتعمین می کرد
 بهامون شب تیره بر جرخ پیر کند رشته چشم سوزن بقیر
 جومالد بزه کوشها ارکان بالذبلین کوشش کشت زمان
 و بهلال ناچ ماه عراعد عقدہ تین کر قاری کردانیند
 و دشتاب رمح کوبک عیب «اشعه خون حکم احتراق می داد
 و از نوک سنان تن شیرانی جنکی چون مرغ از تاب زن می بخت
س
 ستافش می مرک راجنک داد
 خذ نکش بخون ریک رانک داد
 و بزویین رجم سیر صاعقه زخم بر روی سپر دیدن ها چون بر یونف
 بدیدی آورد و حلقه کند که کفتی قلاده جوز است بجای طوق
 در کردن جکیان می افکند
 با سهم جنک او ز نیب کند او از حلقه مکر بر اسد دل سوار
 و حسام شفق رنگ آفتاب شعاع را از قالب قیر کون سندا
 نیام می ساخت و بنجبر مرغ فام چون تیغ سفید دم جهان می گرفت
س
 عالم بزخم تیغ گرفت آقا ملک آری جهان زدن کهرز آفتاب
 و تیغ از چشمه مینا سیلی یا قوت می راند و بر صفحه الماس رنگ جان
 می افشاند و یکر نیگلون بخون کلکون می کرد و جهره ضمیرانی با

تخوف من الملک الموت بزنا
 از صایح مذکرت البوا و محار
 از انزال عن اباسم جبرائیل
 و از تکللی زن تعالی

استخوان الکعب کاظا
 من لا یحب الدمار علی
 از اما هو یظن العیش
 از الصوفی او دی جو النور من یسور

الغیر مرک و الموت فضیانه
 اصرت به عالم العدی حیات برینان

بکند چون دل عدو طعم نگیرد جز حیات خصم شکار
 زلف حضرت گرفته در جنگل نامه فتح بسته در مقار
 مرغ نه ماهی که هست او را کف در بارشاه در یابار
 بازمانده بسوی سست ملک دهن بی رمایش ماهی وارد
 ماهی دیوئی که صدمه شست برساند بکام او از ا
 من ندانم که چیست دلم آنک می برار در بر و بحر در مار
 لاجرم یک زمان زمیست ما و مرغ و ماهی نمی کنند قرار
 و از چشم تیرین چون چشم اخفش روشنایی می نهفت و روز
 روشن بر چشم دشمن بسان چشم خفاش تاریک می داشت

کیتی بسان دشمن شه روز کور شدن
 از بس که نوک ناوک در چشم خور شکست
 و خد نکش در سواد کرد با سیاه چشم را ز می گفت و در غبار
 چون برق بی چجاب از طبقات چشم می گذشت پیت
 زهر زخم بریدن خذنگ دینه دودت را
 ز بریرون جهنم یکان زینکان سهر برار ز پر
 و در معترض بگردار بصر در چشم می نشیست و کاسه سر بر مثال
 پرویزن و کفلیز صد چشم می کرد پیت
 جرخ منوش نهاد قمر مشیک شوذ

چون زکشاد تو رفت کوشه تیر از کان
 و بسان شعاع از چشم از حلقه زره و عیبیه جوشن روشن بر رو
 می شد پیت
 برو ز حرب محوف کینی بیک فرستک

تیر در زره تنک حلقه نقطه خال
 و بالماس بیگان حزع چشم بسان در می سفت و بادام چشم شکل
 دهان پیسته می شکافت و حله ترکس چشم صده چون صد رده
 کل و قبالا می درید و جعبه چشم و مهره کردن چنانکه زمره شنید
 و مهره مار معدن بو لا ذمی کرد اند پیت
 گاه تیرت چشم حاسد جرخ بر گوکب کند
 گاه تیغت مغرور دشمن کینج بر کومر کند
 و از نشاط خوردن خون قصار و بار سرعت روی سویی توان
 چشم می نهاد و از حرص سردن جان قدر کردار بتجیل صد ف
 چشم می ساخت پیت

نوک ناوک جو عقل در تک پوکو از درون دو دیده مرلام جویی
 و بان بیلک خون خوار از دهان خود و چشم زره ندانم مرگ
 بکوش جان می رسانید و از نایره چشم بجای سرشک جمعی
 خون می راند و بکشد سبک منفذ دیدار بر چشم می بست
 و بزخم کران از چشم که چشمه سار بینا نیست چشمه خون

می کشاد و مرد مک چشم را در میان موج خون آشنای اموخت
 از میان خون چشم صحن زمین را کونه لوح یا قوت می داد
 و نوک زمر آلود را بخونابه چشم عمیق فام می کرد و بسیلاب
 خون چشم خاک معرکه کلزار می گردانید **پیت**
 تیر تو کل کند از خون عدوی سگال ز آنت
 یا عقاب است که شهباز ظفر خواتد س
 کفتی کلک دیده دوز از طبیعت مرتج و مزاج کیوان ترکیب
 یافته بود و خدنگ جان سوز در چشم دشمن از اهدا بش و
 واجقان پرو پیکال گرفته **پیت**
 بسوی دشمن تو تیر تو جان پرد
 که از قریحه و از دیده فکرت و دیدار
 ز بند شست تواند ر کشاد چون بچند
 مکن عجب که ز بیکانش بگذرد سوار
 و از خدنگ جان ستان خسرو که چشم زنده پیلان راز
 می گفت سه پیل جنگی بی جان شدند و از ابر تیر بادان
 چشم بند کالان بجای لبر سرشک خون راند **پیت**
 بیرون جهند جو زمین از جنبر کلو
 جان عد و جوشست تو مالذ چنین
 با جان دشمن تو قیامت کند قران

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

چون قبضه کان تو کردد قرین تیر
 سو فار و ارسیده دشمن شود دو نیم
 روزی که دست و شست تو کردد ز معین
 و صحن آورد گاه از اشلا و اعظام مرد و پیل ناید ید کشت و
 و صفی خنجر نیلوفری چهره قیر کون هندوان شنبلیذ و زعفران
 کشت و زبان تیغ خون ریز در کوره سینه جنگ جویان بسان
 آتش تیز زبانه زد **پیت**
 ظفر خنجران شده لرزان جو سیماب بر آتش
 جهان جویان بنده بنهسان جو آتش در دل آهن
 می جوشید خون از حلقه تنگ زره بیرون
 بران کونه که آب نار بالایی ز پرویزن
 سنان رمح خون خواران جو فقر و فاقه سینه
 سر شمشیر جباران جو خواب و باذه مردا
 زبان تشنه اندر کام همچون نعل آتش
 بریز خود مغز سوخته همچون سرهم در موان
 بچست از حفته ترک سران چون کعبین دنیا
 بساط نرد شد میدان و مهر مهر کردن
 ملال عید را مانست جرخ بمیکل اندازان
 که بکشایند از و روزه و خوش از کشته دشمن

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و خاک معرکه با مغز سروران و مبارزان بیا میخت و زمین
رزم بخون دل خسته و کشته شسته آمد و کرد باذ پایان رز
بساط اغبر بکنبلد اخضر ترقی کرد و لم و بخار خون پشت سبک و روی

۲۸۷
بسیار از این کلمات در کتب دیگر آمده است

رسید
روز جنگ تو شوذ سرخ و سیاه از خون و کرد
موج دریا محیط و اوج کردون اشیر
واعدا که شیر پیشه حرب گوئندک «یا و غابو ذند از ستیز و
آویز عاجز آمدند و بضرورت حال دست از رزم و قبال
کوتاه کردند و روی از صف جنگ و موقف یگانه بر تافتند

همه که بود لب و زرد روی و سرخ سرشک
دمان
همه شکسته دل و تیره چشم و خشک
و خسر و که خورشید نضرة از کومر تیغ ابدار او نور ظفر
استقراض کند بتوفیق ربانی و تائید آسمانی دمار از کفیر
و ضلال بر آورد و «مقام فتح و پروزی عنان مرکب مراد
باز گرد ایند و باغنائیم بسیار که **فَلَقَالُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلِ**
بِحَوْلَتِ خَدَائِكَانِ اعْظَمِ شَتَاتِ

چشم کیتی تیغ کرده سپید
روی گردون بگرد کرده سیاه

بسیار از این کلمات در کتب دیگر آمده است

و مبارزانی

و بتازکی بانواع کرامات و تشریفات فاخر اخصاص یافت و
از کمال اشفاق و وفور عنایت خدایکانی بهره گرفت و مجلس
اعلی لا زال من العلی بنی کرشایل و نش فضایل او مطرز گشت
و مساعی جمیل او «دولت قامره بوقع لطیف پیوست و
انوار فرزانی و رجولیت و آثار باس و بجدت او بر جهر روزگار
سمت تخلید بدیرفت و عنوان نامه شهنشامی و صدر تار نیخ
جهانداری بنی کران بخت و بهایافت و داستان مفت خان
و قصه مارندران «طی نسیان آمد و براندازه اقدام و اقیام
سزاوار عواطف و شایان اکرام شد و فراخور مفاخر و مآثر
پادشاهانه برفیع ترقی و شریف تر مریی رسید
بروز خشر کسی راست عز زرین تاج که روز حرب کشند بار امین
و چون «مقدمه کت و ابتد انصفت سیاح خیر و طایر میمون
روی نمود مقصود کلی تقین و وثوق افزود و عزیمت خدایکانی
که همیشه بتایید آسمانی مویب است و فتح مبین و نصر عزیز از سیاح
مقدمت رای و رویت مبارک مصمم شد که فوجی از چشم منصور
در خدمت رکاب اعلی ملازم باشند **بخت**
«خدمت رکاب تو سر بر زمین نهاد
خورشید که از آسمان چهارم سزار بار
و دیگر انحر و سرخیلان و اصناف متجدده روی بفتح و قهر رای

و در این کلمات نظیر این کلمات
و بخصوص بنام مراد اصلی و یافت
بسیار از این کلمات در کتب دیگر آمده است

۲۹۱
در روزی که بخوابد...

کتابی که در این کتاب است...

در روزی که بخوابد...

در و غاجون نادر و بین تواید صغیر
و فوجی ان زلزلة الساعة شتی عظیم حجاب شہت از پیمیش
جهان نیان برداشت و حقیقت نکاد السموات یقطرن منه
بر دلها کشاده کشت
فلک راتف تیغ در تاب کرده جهان را دم نای بر سر گرفته
و از عکس ریات زنگار رنگ که باخیزین دیدار می کرد هوا
آورده که مانند پرتند رو و طاووس کشت و از فروغ پیرق کوناگو
که با سما کین را زمی گفت زمین معرکه بسان گلزار و لاله اسان
شد
بسان قبه کسری زمین از ریل لشکر
بشکل نامه مانی مو از ریات الوان
و هرد و لشکر چون دو کوه بولاد صفت کشیدند و بسان دو
براد دمان از باد صرص «توح آمدند و عرصه هند از سوار
و بیاده چون دشت گشت تضایق پذیرفت
زدور وینه تنک اندر آمد سیاه
یکی ابر کوی بی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیغ
جهان بشکردار دریا قید
ز پیکان بولاد و پر عقاب سیه کشت رخشان رخ افغان

سنانه

سنانه های نیزه بگرد اندرون
سناره بیاگود کفچه بخون
وز جل نهلیل موحدان از اوج کیوان بگذشت و او از
تکبیر مجاهدان دل از شیر زبان بستند
نعم الله اکبر موبکت کفت بلند
ایت نصر من الله و ایقت کرده عیان
و فضا معرکه از جوشن و روزبه دار آهنین شد و مواد
رزمگاه از برق نسیج و صاعقه خنجر آتشین کشت کفتی
از ابر کین بجای مطر تیر و نیزه می بارذ و از زمین جنگ بجای نیات
شد و بهی می روند
روی زمین برنگ فلک کشته از سلاح
روی فلک برنگ زمین کشته از عقاب
دلهامر همان شده چون چشمهء مور
پیکانها تیر وجود ندانها هار
از آب چشم حسته بمای رسیده نم
وز خون چشم کشته به برشته بجای
همچون دمان نادر دمان مخالفان
دندانها پر خون چون دانه نار
و کوش تکا و ران بنوک سنان آرایش یافت و عقابان

در روزی که بخوابد...
کتابی که در این کتاب است...
در روزی که بخوابد...

ملک می بیند و از خون بساط خاک لاله کون و از غوانی می کرد
 و یکمخت زمین رنگ خلوتی و معصفری می اذ **پیت**
 حله پوش بر منده خنجر اوست کومری کارک ز آذر اوست
 جان ستانست باک همچون بکر و چدر و یقین و کان
 دو صورتی که ز سولش بدل شود صورت
 دو سگری که نماید راجل و پیکر
 جهان بسوزد و لذوی حذر کند و نوح
 اگر جهد شرری زان دور وی بر زشر
 جو خون مردان باشد همیشه شربت او
 شکفت نیست که پیش از ماده زاید نر
 و در معنک اساسان آرد ما یازان کشته بود بر زمین حرب
 بروی او نکر د چشم میک ماند کور صلیل او شود کوش عمر کرده کرد
 و میدان ضرب پیشه و نستان بذاورده **پیت**
 از نیت نیزه جون مار ز رنسان «آب»
 مایی اندر جوشن سیمین کند جوشن وری
 کفتی از شره پکار همه تن کلک و ار مکر بسته است و از حرص
 کار زار بر خود نما کرد در بیجان شده **پیت**

کرد

چون مار

میان

بگویند که اینها را در کوه
 و در کوهها و در کوهها
 و در کوهها و در کوهها
 و در کوهها و در کوهها

بگویند که اینها را در کوه
 و در کوهها و در کوهها
 و در کوهها و در کوهها
 و در کوهها و در کوهها

کلاه آن کلاه
 و کلاه آن کلاه
 و کلاه آن کلاه
 و کلاه آن کلاه

میان کرد سپید ما لرزانان بظلت اندر کفتی بچند مار
 و از اسپتان خون الوذ چون اخگر از میان دو دو می یافت
 و مانند اختر در شب می فشید و نوک او از چشم تل فواره
 خون می کشاد و بر صحن سحر اجنگ سیل از غوانی می راند
 منگام طعن و ضرب کل بر کل می افشاند و خاک معرکه کلزار
 و لاله روی گردانید
 سنان رخ تو ما رست زهر دندان
 خذ نک شست تو مرغ نیست مرگ «مشار»
 و کرد مغر شگاف ترک بر تارک سرو ران می شکست و مغر
 کرد نکلنان با خاک و خون می آمیخت **پیت**
 زمین از رخ کر ز تو می خوانند که بگرید **پیت**
 و لیکن راه او بسته شد زین کردون
 و خم کند طوق کیشان و منطقه دلیران شده **پیت**
 مرغ روح بود سرا و بزیایان کشت **پیت**
 آرد ما کرد از بجان کف رادش کند **پیت**
 چون عصا موسی اندر دست موسی کشته
 مجوزلف نیکوان مورد کینو تاب خورد
 مجموعهد دوستان سال خورده استوار
 واجل جان شکار کلا و قبا عمر مقلوب و مصحف گردانید

بگویند که اینها را در کوه
 و در کوهها و در کوهها
 و در کوهها و در کوهها
 و در کوهها و در کوهها

بگویند که اینها را در کوه
 و در کوهها و در کوهها
 و در کوهها و در کوهها
 و در کوهها و در کوهها

کلاه آن کلاه
 و کلاه آن کلاه
 و کلاه آن کلاه
 و کلاه آن کلاه

و دست فاختاک بستر و بالین و کفن زده و جوشن ساخت
 و زمانه بر امل شرک و ضلال روز و روشن شب تار کرد و سر
 کرد نکشان و دلاوران مند بخاک آمد و سخن آورد گاه
 از اجساد ایشان روی بقید و قطران بیالوذ و از جوارح
 و اعضا مجال کشتن و طریق گذشتن ننکی یافت و زمین
 سازه و هامون بانگ و کوه تساو ی بدیرفت و اصبح البر
 بجرا بد مایم و البر بجرا باشلا هم صورت حال آن جماعه گشت

کتابت فی تاریخ
 و در این کتاب
 از تاریخ
 و در این کتاب
 از تاریخ

زمن صحرا کسار هاید مد آمد زبس که گشت بدنه کشتگان اباد
 بزیر جرخ بدیدار گشت عالم روح زبس نفس که بر آمد ز کشتگان بخار
 و دست باد پایان از دل کشته لوان لعل بد جشان گرفت و خار
 و خاشاک از تن خسته رنگ عقیق و مرجان بدیرفت و خاک
 میدان جنگ بخون سواران عجیب شد و بر سخن صحرا شقایق
 النعمان مید آمد و از زمین یحای گیاه سپر رو یسن و دار برینان
 رست

از بس که تو مند و در ایران زده تیغ
 و زبس که درین هرد و زمین ریخته بخون
 زین مرد و زمین مرجه کیاروید تا حشر
 پنخس همه روین بود و شاخ طبر خون

کتابت فی تاریخ
 و در این کتاب
 از تاریخ
 و در این کتاب
 از تاریخ

و از خون

و از خون دشت نبرد چون بحر اخضر موج آمد و بر فراز
 و نشیب معرکه فرات و در جله پذیرا شد و از سند و ستان سیل
 خون بسیمون و جیمون رسید و نم و بخار آن از بثری و بثریا
 و مایه و ماه بگذشت

بخار خون جهان بر شد سوی بالا که من گفتم
 هم اکنون اشهب کرده و ز رنگ خون شود اشقر
 جهان را نند حفر خون که ناصد سال بستن

جو شاخ سرخ پذیراید بگونه برک سیسندر
 ازین جس با زبان ابر خون اشنا کردی
 اگر حلم شهشایی فرو نگذارشتی لشکر
 شذی طشت فلک بر خون مباد از کز و کشت
 زمین چون طشت فصادان که غلظت خون ازین
 ان ساعت ز طاس جرخ این آوازی آمد

بنامی ز رمی سلطان چنین ماند حسی لشکر
 و ز می کردون و پشت مامون از کرد لشکر و عکس خون
 مقنع و مملع شد و موج خون باوج جرخ سقلاطون بر آمد
 و نسرین جرخ چون مرغابی جوی بار خون غوط خورد
 و مایه سهر بر روی یا خون شنا و رشذ و ثور ثری
 میان کلزار خون فرو ماند و از خون مهد بنفشه فام آسمان

کتابت فی تاریخ
 و در این کتاب
 از تاریخ
 و در این کتاب
 از تاریخ

باب ناردان شسته آمد و ابکینه خان کرد و ن از خون لاله کون
کشت و کبند شیشه فام چون شیشه حجام چون مشعوم شد

پیوسته
چنان خون کذریافت بر روی جرخ
کشد لعل کون از کله سوي جرخ
زمین چون مو اکسته از خون و کرد

زمین لاله کون و مو الاز و رد
نم خون و کرد اندران رزمگاه
فروشد بر آمد بهامی و ماه

ورای نیاس که بلشکر انبوه و زنده بیلان بسیار مغرور
کشته بود و نخوت الیس لی ملک محصر بدماغ راه داده
بود و از قیقه الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل غافل ماند
ناگاه از کشا ذبند کان دولت که بر سر برد و تادیده سپید و
و بر کبند اخضر صفت اختر تریا کنند و بحکم آرش آسا
«شب تاریک موی بشکافند و نوک یکان تیر و تیزی
خار نشاند مخزن کی مرغ صفت بجهت حدقه او رسید و
«مودج آسمان سیاه یک فنا بر مقل خورد و از نو قد
فرقد سایی پیک نگون بر خاک افتاد **پیوسته**
حاسدان تو که شان عمر کم و محنت پیش

و این است که در این کتاب
در باب ناردان شسته آمد
و ابکینه خان کرد و ن از خون
لاله کون کشت و کبند شیشه
فام چون شیشه حجام چون
مشعوم شد

ارج نهما رجهان دیده و کشور گیرند
بندکانت را از کشتن ایشان چه شرف

شک بر بازان روزی که بو تر گیرند
و کوب رفعت او از اوج جلال و جرخ کمال گذشت و
شاخ حیانتش از دو حه ممالک بیخه شد و ندای نمانکون نوید رگم
الموت بسع جان او رسید و کذک لخذ ربک اذا خذ
القری و می ظالمه ان اخذه الیم شدید و کبر او که کبوتر خانه
موا و موس کشته بود و نشستن شامین سودا فاسد و جره باز
امانی و امال کا ذب شده و مرغ غرور و غفلت و ی
بیخته نهاده و موال ملک بر وبال فتنه و عصیان بر آورده افکار
کرده آمد و تن آن نادر که بشمشیر آید از آتش حرب می آید
پیش بارگاه اشرف لازل مله حیا الهیا بره بر خاک مذلت و
موان انداخته شد

پیوسته
اگر کرد احمد بکین تو رخ را
بدید از سر تیغ تو موت احمد
و کرا صطناع ترا کشت منکر
عذابی کشید از حسام تو منکر
سری دارد او و لیکن از گاه فرید
تی دارد او لیکن از نینزه لاغر

ای که در این کتاب
در باب ناردان شسته آمد
و ابکینه خان کرد و ن از خون
لاله کون کشت و کبند شیشه
فام چون شیشه حجام چون
مشعوم شد

و این است که در این کتاب
در باب ناردان شسته آمد
و ابکینه خان کرد و ن از خون
لاله کون کشت و کبند شیشه
فام چون شیشه حجام چون
مشعوم شد

و باب تیغ نجاست بت برستی او از کجخت زمین شسته آمد و
 عرصه مند از جخت وجود و لوث سرشد او خالی و مرایر
 بغی و عناد کسسته و وای می شد و مواد شر و فساد کلی مخیم
 و مقطعی گشت و صدق فقطع دایر القوم الذین ظلموا بیغایت
 و ضوح انجامید و اساس کفر و قاعده ضلال استیهاد کال
 و انهدام قام بدیرفت و بسد شرک رخنه قوی و ثلثه بزرگ
 راه یافت **پ**
 شرح راعونت نماید نقش روی مغفرت
 مرگ تیغت چشاند طعم زمر انشام
 و صد زنجیر فیل **پ**
 و ببر کستوان جمله پوشدنت برناوک انداز و آتش فکن
 کناظر دیده از دیدن خیره ماندی و عنایم بسیار
پ
 زحرگاه و از فرش و از سیم و زر ز درع و زخفقان و خود سپهر
 که محاسب بنان از شماران ستوه شذی «قبضه اقتدار
 بندکان ملک و تصرف فرمان برداران دولت آمد
پ
 ترا بملکت زمین تهیت نیارم گفت
 که عقل را بود اینجا مجال طنازی

شرح راعونت نماید
 مرگ تیغت چشاند
 و صد زنجیر فیل
 کناظر دیده از دیدن
 زحرگاه و از فرش
 بندکان ملک و تصرف
 ترا بملکت زمین

شرح راعونت نماید
 مرگ تیغت چشاند
 و صد زنجیر فیل
 کناظر دیده از دیدن
 زحرگاه و از فرش
 بندکان ملک و تصرف
 ترا بملکت زمین

و چون

و چون شمس سیرکان از ایوان سیمایی بافق غریبی خرامید
 و جمال جهان افروز روز روز نقاب تیرگی متواری ماند و منده
 ظلم بر لشکر صنیا غلبه کرد و بغیر تر زلف و جعد بنفشه پیام
 بالود و مشک ناب بر صلایه کی بود جرخ نیلوفری بود و مشا
 وار کیسو عروس لیل و سهار تار تار کرد اند و زان شب
 بر عارض سیم سیمای روز پر وبال بکستند و بسایه قوادم و خورانی
 روی موا و فضا زمین یو نتانید و غراب غروب جزیره کیتی
 بقیر و قطران نیالود و شیشه برمداد فلک و عرصه عالم
 جولان گاه سپاه زنگ شد و مجلس و مجلس از پشت کرد خاک
 روی با فلک نهد و بر قبه آتش کار کله د خانی بست و جهان
 و جهان سید کار کلیم سیاه «سرکشید زمانه جانی بود اینی
 و سچا کحلی بردوش افکند و از سواد شب دیچور نفس طریق
 منافذ بد شوری یافت **پ**
 شد زمانه جنانک «محشر نامه عاصیان بود ز کناه
 می نیارست شد ز ظلمت شب از دل عاشقان سویی لب راه
 و عقل دورین «وادی اندیشه سرگردان گشت و وم تیزنگ
 «بیدار ضلالت گرفتار شد و خیال صورت کرد از تصرف
 باز ایستاد و جاسوس فلک از اقتداد ظلمت راه کم کرد

شب

شرح راعونت نماید
 مرگ تیغت چشاند
 و صد زنجیر فیل
 کناظر دیده از دیدن
 زحرگاه و از فرش
 بندکان ملک و تصرف
 ترا بملکت زمین

شرح راعونت نماید
 مرگ تیغت چشاند
 و صد زنجیر فیل
 کناظر دیده از دیدن
 زحرگاه و از فرش
 بندکان ملک و تصرف
 ترا بملکت زمین

از سیاهی شب برنگ و بشکل بود چون ماه منکسف روزن
 و بخت دهر قیده بر صحرای پخته چرخ دوده بر برزن
 جرخ کرد آن جو خروان کند و گوهر لشانده که ز ان
 و صحر زنده جدی با نوار از نهار ستار دات ریت و بها گرفته و
 و کبند فیروزه فام بلالی ثوابت زیب و آرایش یافت **پیت**
 و فلقد ذکر تک و المجوم کانهما **ع** علی ارض من الفیروز راج
 یلعن من خلک السحاب کانهما شد نظایر من تراب العرفج
 آسمان بر ستاره نیم شب است راست کویی تو ذه نیلوفریست
 اما تری الخضر و اللیل راج و انقدت اجها کالسراج
 مثل قادیل اذا علققت فی قبه محضه کالرزجاج
 و پکر اجرام نورانی چون کرمها شب افروز از حقه البکون
 کردون بتافت و در دراری بر روی سبز بحر سپهر بدید
پیت
 آن بی شمار خرد ستاره در آسمان
 روشن بشبه لؤلؤ بر تیغ و بر سفین
 با حلقه اسمین بر سفره کبود
 یا بر بنفشه زار بر آکنده نسیمن
 حوزی بکاه مستی کویی بد و خفتست

دخان

بن و سپید **ر** زی بر سبز پر من
 کانون فلک شب انگشت آتش ستارگان
 نسین بسان مرغی بر نوک باریان
 و از لعلان اختر بر حد و شب د جود نقطهها نویسنده شد
 و طره مشکین و زلف عنبرین او نار ما سپید پید لیل مذ
پیت
 تیره شی کز ماویه د اذی نشان مر زاویه
 چون قطره از زاویه پند کواکب از سما
 از جانب مشرق شفق چون لاله بر سمین طبق
 کویک بگردش چون عرف بر عارض معشوق ما
 انجم جوز جعفری بر کبند نیلوفر ی
 چون دسته گل مشنری چون نقطه سمین
 و بر تن سقف شمع افروز شامدان انجم انجم ساختند و کوشن و
 کردن فلک سبک سر بعتد ثریا و قلا د جوزا کران بار کشت
پیت
 خیال نور کواکب میان ظلمت شب
 چنانک بر حواصل میان پر خراب
 مثال پروین کفتی میان نطم کبود
 بیارها بلورست بر کف لعاب

در این مجرای قناری
 و درین عالم غلام
 کاین آرزو دلایح
 بندد لوق و عسلا

دلشبه نیلا لؤلؤ الموز
 کاین نورها بی غیوب و مشرق
 حاتم مشرق عیال با دارد

و کانی بوز اوشاخ فریده
 و با قوت و العدل سوار
 و این نور از این بیست
 کاین عداست بیلا عیور در

بنات نعش برآکنند بر کران سپهر
 جو پهنها رشت مرغ در میان ستران
 نجوم جوزا همچون حمایل زرتین
 فرو گذاشته از روی جامه حجاب
 و مجره برین ابکون جرخ دولای حمایل سیم بر افکند و جویها
 شیر در میان سبزه زار فلک روان گردانند کفتی برهنه ابکون
 کردند عکسها این چنینی افتاد شدت و یابری لوج ز برجدین
 آسمان خطها نور بهم پیوسته
 شکل مجره تجوری کاشکاره کرد موسی میان بحر جو بر آب زد عصا
 و ماه کلاه دار سوز عاری آسمان سبز قایرون کرد و بسان آفتاب
 از پس تق سمانی کردند و افق سپهر اینه کون طلوع نمود و مانند
 مهره بلورین ازین حقه مینا و حدیقه مینو نمایی پذیرا شد و بگردار
 جام جم از روی این بساط زنگاری و تحت لاجور در شکارا گشت
 صد نزاران چشم و یک ابروست بر رخسار جرخ
 یازمیم ماه نقاشان شب نون کرده اند
 و کردن و کوش عروس جرخ جابلک دست را بقلا ده و کوشوار
 انوار آرایش داد و ساعد و ساق مخدّره فلک پی سرو پای بسوار
 خلخال زرتین پیا راست

بنات نعش بر کران سپهر
 نجوم جوزا همچون حمایل زرتین
 فرو گذاشته از روی جامه حجاب
 و مجره برین ابکون جرخ دولای حمایل سیم بر افکند و جویها
 شیر در میان سبزه زار فلک روان گردانند کفتی برهنه ابکون
 کردند عکسها این چنینی افتاد شدت و یابری لوج ز برجدین
 آسمان خطها نور بهم پیوسته
 شکل مجره تجوری کاشکاره کرد موسی میان بحر جو بر آب زد عصا
 و ماه کلاه دار سوز عاری آسمان سبز قایرون کرد و بسان آفتاب
 از پس تق سمانی کردند و افق سپهر اینه کون طلوع نمود و مانند
 مهره بلورین ازین حقه مینا و حدیقه مینو نمایی پذیرا شد و بگردار
 جام جم از روی این بساط زنگاری و تحت لاجور در شکارا گشت
 صد نزاران چشم و یک ابروست بر رخسار جرخ
 یازمیم ماه نقاشان شب نون کرده اند
 و کردن و کوش عروس جرخ جابلک دست را بقلا ده و کوشوار
 انوار آرایش داد و ساعد و ساق مخدّره فلک پی سرو پای بسوار
 خلخال زرتین پیا راست

فوتی

تو کفتی خنک خمر و تا خنک کرد بماندش لعل زرتین «ییا بان»
 و بر مثال کوی «خطه» کردون شیشه رنگ گردان شد و سقف
 فیروزه را بنور طلعت خویش ازین بست **پیست**
 هلالی بود مسر بر ز از کوه برنگ روی مهوران مزعفر
 جوزان و ذ کرده کوی سیمین شد از دید او او کیتی منور
 کفتی سپهر ماه از برای نقاشی بطل بازشه یاری ماندگی می کند
 و باج ملال از برای شرف بجان زرد تو ز شایمی نماید **پیست**
 ای ماه تو ابروان یاری کوی یا همچو مکان شهر یاری کوی
 نعلی زده از ز عیاری کوی «کوش سپهر کوشواری کوی»
 و تیرد پیکش عرض کاه لشکر انجم آمد و خامه رای و تدبیر نینان
 عقل و کفایت گرفته خنک افلاک بقوش و رقوم ثوابت و ستیارا
 بنکاشت **پیست**
 که کشدی بدید عطارد «آسمان» چون بر کل کبود چکله قطره مطر
 و خاتون رواق سوم «جلوه کاه مشرق جمال» اخوا ز طارم
 اخضر چون کل از مظله فستی و مهد ز مردین روی بلور و از ملال
 او بنات یاور زرتین و بای و ریخیر سیمین ساخت **پیست**
 مشاطه قضا سر زلف ظلام را
 غیرت فرای نافه مشک تثار کرد
 دست زمانچهره خاتون زمره را

خطه

ششم ماه

بنات نعش بر کران سپهر
 نجوم جوزا همچون حمایل زرتین
 فرو گذاشته از روی جامه حجاب
 و مجره برین ابکون جرخ دولای حمایل سیم بر افکند و جویها
 شیر در میان سبزه زار فلک روان گردانند کفتی برهنه ابکون
 کردند عکسها این چنینی افتاد شدت و یابری لوج ز برجدین
 آسمان خطها نور بهم پیوسته
 شکل مجره تجوری کاشکاره کرد موسی میان بحر جو بر آب زد عصا
 و ماه کلاه دار سوز عاری آسمان سبز قایرون کرد و بسان آفتاب
 از پس تق سمانی کردند و افق سپهر اینه کون طلوع نمود و مانند
 مهره بلورین ازین حقه مینا و حدیقه مینو نمایی پذیرا شد و بگردار
 جام جم از روی این بساط زنگاری و تحت لاجور در شکارا گشت
 صد نزاران چشم و یک ابروست بر رخسار جرخ
 یازمیم ماه نقاشان شب نون کرده اند
 و کردن و کوش عروس جرخ جابلک دست را بقلا ده و کوشوار
 انوار آرایش داد و ساعد و ساق مخدّره فلک پی سرو پای بسوار
 خلخال زرتین پیا راست

زمانی

بنات نعش بر کران سپهر
 نجوم جوزا همچون حمایل زرتین
 فرو گذاشته از روی جامه حجاب
 و مجره برین ابکون جرخ دولای حمایل سیم بر افکند و جویها
 شیر در میان سبزه زار فلک روان گردانند کفتی برهنه ابکون
 کردند عکسها این چنینی افتاد شدت و یابری لوج ز برجدین
 آسمان خطها نور بهم پیوسته
 شکل مجره تجوری کاشکاره کرد موسی میان بحر جو بر آب زد عصا
 و ماه کلاه دار سوز عاری آسمان سبز قایرون کرد و بسان آفتاب
 از پس تق سمانی کردند و افق سپهر اینه کون طلوع نمود و مانند
 مهره بلورین ازین حقه مینا و حدیقه مینو نمایی پذیرا شد و بگردار
 جام جم از روی این بساط زنگاری و تحت لاجور در شکارا گشت
 صد نزاران چشم و یک ابروست بر رخسار جرخ
 یازمیم ماه نقاشان شب نون کرده اند
 و کردن و کوش عروس جرخ جابلک دست را بقلا ده و کوشوار
 انوار آرایش داد و ساعد و ساق مخدّره فلک پی سرو پای بسوار
 خلخال زرتین پیا راست

وفاره

برکارگاه صنغ نقالی ز فار کرد
 و تیر اعظم روی بخلوت خانه غزلت آورده بود و قدم از و
 «شستان مغرب نهاده و مفرش خاک که مطرح شعاع او بود
 از ضیا و مناخالی گذاشته»
 چون کرد بهمان ساز و نازد را فوق زمین سپهر
 بست از مجره بر میان جرخ فلک سپهر مکر
 و ترک مشعب از قبه مینا چون خود ز زمین بر سپهر آسمین بدید گشته
 و بدست قهر و سیاست تیغ خون خوار از نیام برکشید و از
 خشم و کین چین ابر و بسان جین قبا کردانید
 فلک جواب شمار ایستاده و مرتج
 چنانکه شعله آتش بود میانه ارب
 و قاضی افلاک «چهار بالش آسمان سیمای بنشست و بر مسند
 کومرنگ کرد و ن تکی زد و مرکز عز و شرف بنور و ضیای راست
 ضیا مشتری اندر میان ظلمت شب
 می یافت جو» بطین نون رخ ذوالنون
 نهاده «بر ناسید بر بطی خوش لحن
 کوفه» کف بهرام خریه بر خون
 ز شست جرخ «اماج دمبر ترشها» می شذا از هدف جان اهزن بیروز

۹
 ۹۹۹
 ۹۹۹
 ۹۹۹

۹
 ۹۹۹
 ۹۹۹
 ۹۹۹

۹
 ۹۹۹
 ۹۹۹
 ۹۹۹

وهلد

۱۰

و این ساز از تکد فود کفر و عوایت و شرفش و دامل شرک
 و ضلالت صیانت کند و وقت حرکت و اقامت از
 مصلحت عام و نظم کلی غافل نباشد و ابرنج اعمال و شمل اعمال
 رعیت باز کرد و تقدیم رساند و «حفظ حصون و فلاح شرک
 حرم احتیاط بجای آورد و بر مرور ابام قاعده خیرات مهمل
 و بنای حسنت مشید دل از دو نام نیک بر جبهه روزگار ابد
 آله هریاق گذارد»
 نماید کیتی کسی باید از همان بد که نیکی بود یا ز کار
 و چون خاطر خطیر از کلیات شهر و نواحی فارغ اند و برای نیر
 و تدبیر صایب عرصه ولایت ترتیبی و نسقی تمام گرفت و مطالب
 اعمال اصحاب حاجات و آرب از طب خیرات همین بنجاح
 مقرون شد و مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در حین
 حصول آید و قواعده ملک و ملت بر مقتضی مشیت راسخ و راستی
 گشت و اموردین و دولت در سلک ارادت مفسق و مستظم
 شد
 روزگار توان انتظام یافت همان که از حمایت جوئی نیانند کار
 در آن دیار که عدل تو افکند سایه بوقت ذره بود آفتاب و وقت ظهور
 وصیت مفاخر خسر ولده و آثر شاهانه در بسط ربع مسکول
 فایض و شایع گشت و ذکر مقامات مشهور و غزوات ماثور

از دستن این ایام خیرات
 از دستن این ایام خیرات

۱۰
 ۱۰۰
 ۱۰۰
 ۱۰۰

کتاب الفوائد
در بیان احوال و سیرت
امیرالمؤمنین علیه السلام

تاریخ مثبت کشت و مدون شد
گذشت ریت اقبال او زهر کردون
رسید رایت انصاف او بهر کشور
و مثال اعلی لازال نافذ با صدراعظم نامها نفاذ یافت و در پیر کشته شد
از نور خمیر و بیان ماه از آفتاب مهره برجیدی و قیر چیر کشتی
افلاکست در خدمت او کلاک و او کمر بستگی
فلک از بهر خورشید دادشت بدوات و قلم کلاه و کمر
خلاصه مقصود و زبده غرض در قلم از افغان می آورد و عقود
معانی در ملک الفاظ و عبارات موجز نظام می داد و در غرض
براعت و لطایف بلاغت دید پیضای خود و بدقیقت کتابت اعجاز
سخن آرای آشکارا میگردانید و با سینه افلام سحر طلال و صفحات
حریری نکاشت و آثار بدایع بنان و دروایع بیان ظاهر میگردانید
رسول خاطر او بود تمام کبیر و سفیر دانش او بود تاج نوپروان
و نوک قلم او بمشک ناب شب عارض کا فور روزی آلود و از چشمه
قارچ بر برید آن عاج می ریخت و از زریای قیر عالی بهر صحرای سیم
می پاشید
کمی میان صحرای سیم عالی بار کمی میان زریای قیر عالی خور
عن بساطوشی کسوت او هم شهاب رنگ سان رنگ خیزان بگر
بفروغ عالینا و چشم او آمد بدو معانی فریب و جسم او لاغر

در بیان احوال و سیرت
امیرالمؤمنین علیه السلام

بنوع
جوهر

بارش

نور

شک

نور

بنورق اسود و روی هنر بدو ایمن بگونه اصف و روی کرم بدو احر
صبر او برساند بلفظ معنی را جو قدرت ملک العرش روح را
بیجای آب زکوة بر او زد قطران و کریمه کر قطران نخیذ از کوشه
و رکاب اعلی بعد از چند کربت که اشبه او زولد هم شب را
در مضار زمانه بناختند و مشعبدان حقه سبز سپهر گرد مهره
در کشتند در طلال ظفر و پروزی بداد الملک غریزه لاولت کعبه
الوفور دولن کشت
نه از روی زنده گستان بداد الملک بنفخ اختر و فیروز روز و همون
کشید لشکر جردان با زمرگز غمز ره فراخ فرو بست بر جنوب شرق
ز تیغ دستان بر کوهها گرفته طریقت ز اذایان در شتهای غامزه بجار
و رایت خسرو پرویز جنگ در حصار ای روی چند مقام فرمود
و مقدمات و معتبران اطراف تحف و راهایا بخدمت فرستادند
و بارگاه شرف سجده گاه صنادید و اشرف و بوسه بجای ملوک
و صف در آن عالم شد
بروز بایش از بوسه دادن ملکا زمین بر سر نشکفت که شود شد
نکین لونه نکین است بل کیده عز حسام او نه حسام است بل زبان تقار
و سر سردان و گردن گشان در بقع طاعت و متابعت اند و رقاب جبار
و قهاران مدلل و مخز اوام و نواهی کشت
دشمن نماید در عالم ترا کسی بس کر کسی بماند مطیع و مخز آ

تاریخ مثبت کشت و مدون شد
گذشت ریت اقبال او زهر کردون
رسید رایت انصاف او بهر کشور
و مثال اعلی لازال نافذ با صدراعظم نامها نفاذ یافت و در پیر کشته شد
از نور خمیر و بیان ماه از آفتاب مهره برجیدی و قیر چیر کشتی
افلاکست در خدمت او کلاک و او کمر بستگی
فلک از بهر خورشید دادشت بدوات و قلم کلاه و کمر
خلاصه مقصود و زبده غرض در قلم از افغان می آورد و عقود
معانی در ملک الفاظ و عبارات موجز نظام می داد و در غرض
براعت و لطایف بلاغت دید پیضای خود و بدقیقت کتابت اعجاز
سخن آرای آشکارا میگردانید و با سینه افلام سحر طلال و صفحات
حریری نکاشت و آثار بدایع بنان و دروایع بیان ظاهر میگردانید
رسول خاطر او بود تمام کبیر و سفیر دانش او بود تاج نوپروان
و نوک قلم او بمشک ناب شب عارض کا فور روزی آلود و از چشمه
قارچ بر برید آن عاج می ریخت و از زریای قیر عالی بهر صحرای سیم
می پاشید

در بیان احوال و سیرت
امیرالمؤمنین علیه السلام

تاریخ مثبت کشت و مدون شد
گذشت ریت اقبال او زهر کردون
رسید رایت انصاف او بهر کشور
و مثال اعلی لازال نافذ با صدراعظم نامها نفاذ یافت و در پیر کشته شد
از نور خمیر و بیان ماه از آفتاب مهره برجیدی و قیر چیر کشتی
افلاکست در خدمت او کلاک و او کمر بستگی
فلک از بهر خورشید دادشت بدوات و قلم کلاه و کمر
خلاصه مقصود و زبده غرض در قلم از افغان می آورد و عقود
معانی در ملک الفاظ و عبارات موجز نظام می داد و در غرض
براعت و لطایف بلاغت دید پیضای خود و بدقیقت کتابت اعجاز
سخن آرای آشکارا میگردانید و با سینه افلام سحر طلال و صفحات
حریری نکاشت و آثار بدایع بنان و دروایع بیان ظاهر میگردانید
رسول خاطر او بود تمام کبیر و سفیر دانش او بود تاج نوپروان
و نوک قلم او بمشک ناب شب عارض کا فور روزی آلود و از چشمه
قارچ بر برید آن عاج می ریخت و از زریای قیر عالی بهر صحرای سیم
می پاشید

کل وکلار درست
 نیلوفر حسام تو گشت آن کرده را بر پشت و سینه لاله و بر چهره از غوا
 شد غوغا زلف نکره انگ روز خون ^{سینه}
 شد سخن دشت بهمن و فرسنگ استخوان
 و عرصه آن دیار زیت برستی خالی ماند نهاد که فضالالت و قاعده
 شرک و غواویت انهرام پذیرفت و نصرت دین حق و تربیت
 اهل علم مقدمه سعادت آمد و حسن القات بمصالح احوال
 و مناجح آمال خلق پوست و پهنور آفتاب معدلت از صحرای دیوار
 ملک سایه ضمیم و حیف ز دوده گشت و جمال حال رعیت از
 سمت غبار جور و صمت ظلام مضمون ماند و کافه رعایا و ستم
 رسیدگان در جور لطف و ظل غایت بادشاهی آسایش یافتند
 آن جهان بر جای عدالت اهل عالم را بداشت **پیوسته**
 کاندین ایام جز سختی کسی اولاره نیست **صیت**
 ای جوادی که نینب بخشش سیما و ار
 میج زری از تعاش لذر صمیم خاره نیست
 و تقالید امر و نهی قصه گوئی بلکه لاکر احسام الدین اغلبک
 ضاعف الله قدره داده اند آسمان تقدیری که آسمان فلک نورفت
 و مشتری سیم حشمت و عده ارکان مملکت و سر ذوق رعایا از
 حضرت و طرار کسوت معالی و جمال جهره ایام و لیالی و در جرای

این کلمات در کتب معتبره
 از کتب معتبره است
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

این کلمات در کتب معتبره
 از کتب معتبره است
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

این کلمات در کتب معتبره
 از کتب معتبره است
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

این کلمات در کتب معتبره
 از کتب معتبره است
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

جود و لعل و باوقرت تاج کرم و افضال بود **پیوسته**
 میری که امیر است بروردی کردون رادی که بحیلت بنا کردن را
 در تنویض امر و ولایت دلوی نص اختیار بران کمال مردانگی و وفور
 فرزانی که آقا ذو شعل نیابت باضابت پذیرد است و اصالت را
 روشن او که پشلی مثل گشته است و بتبع دور و پدید رنگ روی
 مملکت و دین با آورد و وزنگ از روی آینه بشت و روی روزگار
 زدوده باز کند آشته آمد **پیوسته**
 خند فلک تو لیکن بشر طر آنک ^{سوی} هم بسوی تو بیدر احوال کند نظر
 و در حفظ قوانین و رسم و آیین این منصب اعتماد بر نور عقل و صفا
 ذهن او کرده شد تا جفا بخوار زو فرخورد و خصافت او متعارف
 و مشهور است و از فرط دکائی او معتاد و مالوف روی بظلم این مصلحت
 آورد وطن و بحیلت و حدس و فرستی که در کان شایستگی او
 بوده است از حنیض کمال بذروه ایقان رساند و تحصیل مرضاة
 ایزدی ضامن سعادت کلی شناسد و توقیر علما و افاضل و اعزاز
 احرار و امثال الاطایف شیم و محاسن اوصاف شمر و حرمت اصحاب
 قلم که نوک خامه شکر بیکر ایشان فرست روز نامه فضل و براعت آت
 موفرد لذت و با وفور حرمت و لطف تقرب و ترجیب دست ایشان
 از نطا اول کو ماه گرداند و بر تقیب و قدیم محل رعیت هر یک در مدارج
 انعام و مراتب اگر کم بفرزند و صفد و همه اهل سلاج که زبان تیغ

این کلمات در کتب معتبره
 از کتب معتبره است
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

این کلمات در کتب معتبره
 از کتب معتبره است
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

افعال روی نماید و صورت مردی و جوانی در آینه بر و احسان
 حال همد **پیت**
 گیاه سبز و زرد رنگ یکدگرند و یک ازین بکین دان برادران
 میان عنبر و خاکستر اندرون فرقت و کبر عنبر باشد برنگ خاکستر
 زرد و سب دو کمر بود یک فرشتا زرد کلاه شهبان بود و زرد رنگ
 بی نعام و طوطی و طایرند و یک غذایی این شکر آذغذای آن انگر
 و البته خور از اینر ایه خصال شایسته و زیور حلال با ایست عاقل
 گذارد و بحال ظاهر در محاسن اوصاف باطن فریفته نشود
پیت
 بهشت از روی نیکی نام نیکی توان کن کت بود فرجام نیکی
 و زهد جان کرای افاضل نایسند بتریاک بزرگ اعمال خوب
 دفع کند و در مساق کلام مجید که صدق این معنی است تا ممل
 بسزا و استکشافی شافی واجب دارد آن احسنم احسنم
 لافسکم و آن اساتم فلها **پیت**
 می توان راه نیکی سب که نیکی بود مردی را سپر
 شه که عادل بود در قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال
پیت
 دادگری زانکه اندر آفتاب روز حشر
 سایه حق بر باد شاه دادگر خواهد فکند

سوی بیعی که پیش بکند سوت آتی اینه در تیرت کت کت کت

۲۱۹
 لب که در صورت مردی و جوانی در آینه بر و احسان
 حال همد
 گیاه سبز و زرد رنگ یکدگرند و یک ازین بکین دان برادران
 میان عنبر و خاکستر اندرون فرقت و کبر عنبر باشد برنگ خاکستر
 زرد و سب دو کمر بود یک فرشتا زرد کلاه شهبان بود و زرد رنگ
 بی نعام و طوطی و طایرند و یک غذایی این شکر آذغذای آن انگر
 و البته خور از اینر ایه خصال شایسته و زیور حلال با ایست عاقل
 گذارد و بحال ظاهر در محاسن اوصاف باطن فریفته نشود
پیت
 بهشت از روی نیکی نام نیکی توان کن کت بود فرجام نیکی
 و زهد جان کرای افاضل نایسند بتریاک بزرگ اعمال خوب
 دفع کند و در مساق کلام مجید که صدق این معنی است تا ممل
 بسزا و استکشافی شافی واجب دارد آن احسنم احسنم
 لافسکم و آن اساتم فلها
 می توان راه نیکی سب که نیکی بود مردی را سپر
 شه که عادل بود در قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال
پیت
 دادگری زانکه اندر آفتاب روز حشر
 سایه حق بر باد شاه دادگر خواهد فکند

آب

آب روی داد خواجه در آن ساعت که خاک
 بر جاند زیز در دزد برز بر خواهد فکند
 درایت جور و آیت ظلم منکوس و مطبوس کرد اند و از غای ستم
 رسیده که انقواد عود المظالم بهلوتی کند و اشارت سیعلم
 الذین ظلموا الی منقلب ینقلبون پیش چشم دارد **پیت**
 جو بیسندی ستم را از ستمکار مکن تو نیز هرگز بر ستم کار
 و جهد گذتانیک نامی دنیا بجات عقبی پیوندد و در آن روز که روم
 لایق الطالمین معذرتهم شرمسار نه کرد و در زمره امرای ظالم
 و ولایه جایز نیاید **پیت**
 چنین گفت نوشین روز از اقبال که چون شاه رادل میبگذرد از
 گذر خرم مشور اورا سیاه ساره بخواند و در این شاه
 ستم نامه غزل شایان بود جو در دل پی کنایان بود
 و در اقامت فرض جهاد بر مقتضای و جا همدانی سبیل جهاده
 بروذ و بنص تنزیل عزیز که اقلوا حیث تقفتموم امام و مقدا
 سازد و در تنفیذ قضایای شریع و امضای احکام دین مبالغت
 نماید و در عقیبت و اجراء امور سیاست شتاب زذکی نکند و
 هنگام سورت خشم رام اختیار بدست استبداد و اصرار زین
 و نظار سرحد فکر بیایان کار و او اخر اعمال اندازد و برهفوات
 اصحاب زلت که ولولم یکن ذنب لماعرف للعوذ لیل عنو و ساند

لا تقلمن اخره ابلیس انکم
 تا غلبتک و المظالم
 بدو غلبتک و من الله انکم

فما یأمنن الا علی الله
 فیا ایها المظالم انکم

وعدرا ایشان بحکم امر صاحب شرع که اقل او از وی الهیات عشر اتم
تهدید کند **باید** عذر الصاوم و البی

هر آنکس که بوزش کند بر کلاه تو بیدر و کین گذشته بخورده
عفو کن زانکه هر که عفو کند روز ششم زختم خالق رست
و بی مشورت عقل که حاکی عدل و میزبان حق است بنکال
و عقوبت نکند و بی حجتی ظاهر و دلیل روشن هیچ حکم بخصا
وفاد نرساند و اندک کانی که افتد خور از عرض ختم آفرین کار
تبارک و تعالی نیارد که ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا
و شرط یقظ و تحفظ در جمیع معانی بجای آرد و از هر چه محظور
شرع و مورد عقل است در همه ابواب اجتناب نماید و سخن
ساعی و تمام را عمل استماع و حد اصغرتانند **باید**
بناید که گوی بجز نیگوید و گرد سر آید کسی نشنود
و از موافقت و متابعت اصحاب اعراض دامن آخر از در جید
و بر اهل تمت که و علی المرئین شواهد لا یندفع اعتماد نماید و راه
مکیدت و خدیعت دشمن که کین لحد و علی حال بمان بسته
گرداند و بدخواه را بحال طعن و کینت و قیعت ندرد و از اباب
فسق و فجور را مالیده و مزبور و منکوب و مقهور در دوزخ تریک
و تقوی و فساد و معایر و مراد ملتدعی نظم مالک داند و
رعایت تجار که برید افات و نشر کننده مکاتوم الخلاق اند
عابره

باید که در روز ششم از ختم خالق رست
عفو کن زانکه هر که عفو کند روز ششم زختم خالق رست

و بی مشورت عقل که حاکی عدل و میزبان حق است بنکال
و عقوبت نکند و بی حجتی ظاهر و دلیل روشن هیچ حکم بخصا

و تقوی و فساد و معایر و مراد ملتدعی نظم مالک داند و رعایت تجار که برید افات و نشر کننده مکاتوم الخلاق اند

لازم

و ریای نصرت و اعلام ظفر سر بر اوج ماه افراخت و تیر در پر
فتح نام بر پیاض جهره ناهید و خورشید نقش کرد

باید
ز بهر زده فتح و مشارق ظفرش همیشه رنج بود بای یک دست
و بختی تر یخ فام که بر موافق و مخالف سعد و نحس اگر است
سرگردان در بقعه طاعت و فرمان آید و بقیع آید و آتش شتر
و فساد و کرد غیا و عناد نمانده شد **باید**
جز آید از سربخش آتش افانش کسی ندید بنام مظفر آتش و آب
شان اوست عروس شکر و نصرت فتح
عجب عروسی که راست ز نور آتش و آب
و عنان صواب بر صوب حضرت عزیزین اخضرها لله
بالتعدادات و افاض علیها الکرامات بافته شد و روی رایت
منصور سوی مستقر سر بر سلطنت و مرکز غر و جلالت آورده
آید اقبال روز افزون در مقام موافقت مقیم گشته و بخت
مساعد مالک هفت اقلیم تسلیم کرده **باید**
ایام یکام و اختران فرمان پر افلاک نهاده بر خط طاعت
و در حد و ددهای بموضع اندیت لشکر کابی ساخته آید که از
مراحت سباه بسیار عرصه آن زمین فراخ تک و از جلعه
خاتم و ثقبه سوزن نمود و از مصادمت لشکر بی شمار سخن

تند و نصرت و افراخت و تیر در پر
فتح نام بر پیاض جهره ناهید و خورشید نقش کرد

ز بهر زده فتح و مشارق ظفرش همیشه رنج بود بای یک دست
و بختی تر یخ فام که بر موافق و مخالف سعد و نحس اگر است

سرگردان در بقعه طاعت و فرمان آید و بقیع آید و آتش شتر
و فساد و کرد غیا و عناد نمانده شد

باید

ان صحرای بزرگ خرد ترا چشم مور و وحده مار و ز نظر آمد
 ز کرد سپه روشنایی نماید ز خورشید شب را جذایی نماید
 و ایالت حصن کهرام و سامانه که ضمیر منیر بمصالح آن لغور
 نگران بود و التفات خاطر عاظم مناظم احوال آن پیشتر
 بخورشید سپهر ملک و ماه لغور رفعت و مشتری فلک دولت
 و نیکین خاتم سعادت و واسطه عقد بختیاری و در صدف
 کامکاری خنداوند سلطان معظم صاحب قران عالم شهریار
 داد که جهانداراننده بود و رخسار و جمشید قی شاه فرزند و ن
 سیر قطب الدنیا و الدین اعلی الله قدره و نفاذ فی الخلق
 امره که در غوره میمون و آستره میایون او نولد جهان داری و آن
 و رخشان بود و اما در کشور کشایی لایح و در قیاس تفویض
 افاض و از ضمن این اسفاق بموقع و اصطناع بموضع وضع
 الهنا و مواضع الثقب روی نمود و کسوت استقلال و لیال
 استیمال خسروی بطراز این ترتیب بها و زینت افزو ذ
 ساس و شکر خنداوند را که کار جهان بد و بسرد و چهار کرد و خایی
 از بدخواه خالی کرد و بعلو تمت و عقیدت باکی شیمت
 سز و از ملکت و شایان سیر و سلطنت شد و عیامن تیغ
 بمانی و خنجر هندی بر مالک همد و سند قهرمان و فرمان

دوران

Handwritten notes in the top right margin, including the number 524.

Handwritten notes in the right margin, including the number 524.

Handwritten notes in the right margin, including the number 524.

دوران گشت
 تحت خورشید اگونه تیغ زند بر سر چارم آسمان نهند
 عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ
 که بوسه بر لب شمشیر آید در دهر
 و در سایه آفتاب عیانت از سده فرمان بری بمنزلت فرمان
 دمی رسید و از امر کز طاعت داری با علی در جبهه با نیاید
 ترقی کرد
 و هم راد است بقصر شرف می رسد
 کعبه نه گویی کرد و نش بزیر قدمست
 و باستجماع مفاخر و ماثر قدم تقدیم پیش سروران دهر
 و خسروان عصر نهاد و در میدان مباحات و مبارزات
 گوی سبقت از سر کسان کیستی و صف در آن جهان بر بود
 بیای جاه فلک را کشید زیر رکاب
 بدست امر جهان را گرفت زیر نیکر
 وصیت شایب و فضایل با دشامانه در اطراف و الکاف عالم
 سایر و شایع شد و از لیلوک و سلاطین بخصایل ملکی و تمت
 فلکی منفرد و ممتاز گشت
 ز بار تمت او گشت گویش بدین کردار کرده جوخ جنین
 و در اشعار قرو و اشعار ذکر کرد رسید که اعدا او ملک و دو

Handwritten notes in the left margin, including the number 524.

Handwritten notes in the left margin, including the number 524.

Handwritten notes in the left margin, including the number 524.

پی لنداره یافت و بحسن التفات خاطر مبارک و ضمیر منیر آرایسته
تمام گرفت و اقبال و دولت را در نصاب خود استقرار پدید آورد
و از بردست خرافشان که بر حاضر دنیا بجز خوارین کار
بخشید آن خطه نشاء جود و احسان گشت **پیت**

در برابر گرد دست تو یک خاصیت نهند
دست تویی برون ندند هرگز از بخار
و در قایق آداب بنده بر روی و رسوم جاگر نواری بجای آورده
شد و در رعایت حقوق رعیت و لشکری اشاوت کلک
و زرع و کلک منینون عن رعیت پیش چشم داشته آمد
و قاعده ملک جهان مؤسس شد که و هن آن در و هم مستجیل
نمود و بنا بر دین و دولت بر برج معبود گشت که خرافایی از
در تصور عقل نیاند **پیت**

جهان بعد از تو هرگز خراب چون کرد
جو تو بر دم دهاقین روی بروز قمار

زمین سینه دشمن بتیغ بشکافی
بس انگلی بنشانی روز و روح نهالی
و مناهل و مشارع شرع و ملت از شولایب ضلالت و اقدار
بدعت مصون ماند و از بختی نور عقل و تابش صبح انصاف
لش فتنه انطفا پذیرفت و دوز ظلمات ظلم از غرض ممالک

بگویند که این شعر در وصف خرد است
بگویند که این شعر در وصف خرد است

بگویند که این شعر در وصف خرد است
بگویند که این شعر در وصف خرد است

عادل

س
ضمیم همیج السوط من تنو لوبه هیچ الجنایب من حرق العریج
حقت مواقع و طیلة لوانه ه بجز بر ملة عاج لم یر هج

نهنگام نومی و همگام تندی سبکت رکشتی کوان ترزلنکر
بخشم و بموی و بلم و سرین که جو جمع جوشک و جوی لاد و
بکبر بلنک و بر قنار شاهین نقد هیون و بزوز غضنفر
باب اندرون سمح لوقی پینا باش درون سچی باقوت احسب
و دست چون پیرو پای کمان کرداش سان تیر از کمان برهد
خاک می گذشت و سایه از مرافقت و موافقت ان افتاب جهنت
عاجز و قاص می گشت و در انشگر بر کرد اربیا وان غرضه میدک

اب میزد **س**
کافانی سوعان الوجد تلعب من ارساغها بالشر

ابو کردش می کبی کعبا بکی هنگام تک فعل سحتا و ذخال کم تنکیز و غیا
اب باوی در شتاب و فکال اوک در جرخ باوی د نفور و باوی در
خرد موی و زاع چشم و بهن روی تیر کوش و در بین و ن نور و
گاه بویه گاه چستن گاه رقتن گاه کد و سست و تند و تیز و نرم و رام
و صهیل کوش فلک چون کوش صدف گرمی کرد و غبار را و چشم

سهرسان چشم جرم کورم کرد ایند و بنور بصیر جرم کورگان
در شب تار معاینه می دید و سنک رین در طلمات قصر
بجر مشاهده می کرد
تیر چشمی کز عبارش چشم کیوان گشت کور
خرد کونی کز صیلش کوش کرد و ن گشت کور
طبع او بشاحت مقصد راهی بشر از ضمیر

کام او دریافت منزل را می پشیمان

شعر

أَذِنُ مَوْلَاهُ وَقَلْبِي اصْمَعُ وَخَشَاةً قَتَّ وَكُلُّهُ مَلِكُ مَر
مَيْتَقَطٌ فَلِحَمِيهِ عِيَانَةٌ حَتَّى الدُّجَى وَلَطْرُفِهِ يَحْتَجِمُ
فَالطُّورُ مِنْ صَهْلَاتِهِ مَتَرٌ لَزُكٌ وَالْحَيْشُ مِنْ انْفَاسِهِ مَهْرُومٌ
يَبْدِي لغيرك نَحْوَهُ وَكَأَنَّ مَلِكًا تَدِينُ لَهُ المُلُوكُ عَظِيمٌ
فَكَانَتْ النِّعَانُ فَوْقَ سَوَاتِهِ وَكَانَتْهُ مِنْ تَحْتِكَ الِيجُومُ
وَبِقُوَّتِهِ وَهَمَّا زَا سِرَارِ ضَمِيرِهِ وَبَكَارِ خَطَرِ كَاهِهِ مَيِّتٌ وَتَوَيْرِكُ
كُوشِ ارُوشِ پَايِ مَوْبِ بَرَسَنَكِ بِيكُ فَوْسَنَكِ مَيِّ شَدِيدُ

كَانَ أَذِنِيهِ اعْطَتْ قَلْبَهُ خَيْرًا عَنِ السَّمَاءِ بِمَا يَلْقَى مِنَ الغَيْبِ
بِحَسْنِ وَطَرِ الرِّزَايَا وَهِيَ نَازِلَةٌ فِيهَا الجُوزِيُّ نَفْسُ الحَادِثِ المَلِكِ
مِنَ الجِيَادِ اللُّوَاقِي كَانَ عَوْدُهَا بَنُو الفَصِيضِ لِنَا الطُّعْنِ بِالشَّعْرِ

شیاطین دهن نهاد
چو خندان بود کور از زان شود
چو چشم او ز نرخ کبیر ذ کفن
م از کف او بزرع اندرست

شهادت ازان دارد اندر من
و تشنگان کرم را از چشمه عذیب احسان که کل یعمل علی شاکنه
سیراب کرد ایند و دشمنان ملک را از چشمه بر کور خنجر که مال غیر

الرقاب قرار موت احر حشائید
یابند یا کشتاید یا ستانند یا مذ

تاجهان بر بای باشد شاه را این باد کار
بخه بکشاید ولایت و این بد مذ خواسته

و این بند پای دشمن و این بکشاید حصار
و شهر سینه تسع و غمانین و خمسایه بدر کاه بمایون که قبله امانی
و مقصد صدق و مقصد لامل است اینها کردند که مزاج رای اجمیر
رایت صلاات و لولای غوایت بر افراخت و ناپره شرک کرد دل چشم
او روشن بود بر افروخت و راه فتنه و فساد که پوسته بسته در

بکشاید و اثر عصیان و امارات طغیان پذیر کرد و از غایت خذلان
عنان سوپرستی بدست شیطان داد و سود را بر تها در اراج
و معارج مهتری در دماغ گرفت و با مل مکذوب که حجاب تاریک

کاملک اذ غشاق السنون و کعبه
غشاق الحام با کربال اعداء
تسکنت ماهه بیا و بسما
نه الناس یقطنی شد و در با و

کافش عیان می و السبل
وردی از بنا و الله یفنی ان
شقی اقلال بدیع انما کرب
نوع العدی تسبی او اسما
و شی التها لصابک شی
مشتا عترتة اغنا و قفا منک
او کا نعام الجودان لغت الحیا
او کا لحسام اذ الجوسم
عین الوردی فی خان تجوالتا

عقل او بود معرور گشت
جان غرور دزد دشمن ترا کردون

عقل او بود معرور گشت
جان غرور دزد دشمن ترا کردون

که ما متاب بگیرد پیرنج پر سنی
کسی که پرسن کین تو فرو پو شد
جهان چه گوید گویند بد و زهر کفنی

و جهر که روی لشکر و پشت سپاه او بود
دشمنی آمد که تنگ بجایز رجلاه و رعایا
و در ما و اموال مسلمانان معروض خطر و تلف افتاد
و چون ذکر این معانی بسمج مبارک اسم الله و لطمات
جنگ که باد شامان بر او شد کی نمایند و بندگان
که او باد شامان کند

خسروان پیش او مکر بندند
بخت و عزیمت باد شامان بر تدارک و تلافی آن حال موقوف و
مصرف گردانند

زخم اوست بهر کام زخم من ناظر ز عزم اوست
مگر ستاره و گردون زخم من تواند که حال مرعوب
و رای جهان آرای که صبح نور آرای روز معضلات و مصباح
ظلمت ز فحای و شب مشکلات و در بیخ فتنه باب جهان ستانی
و مفتح فتوح عالم کشایی است

عقل او بود معرور گشت
جان غرور دزد دشمن ترا کردون

عقل او بود معرور گشت
جان غرور دزد دشمن ترا کردون

کرای

کرای روشت نه کلید جهان بود

«کام قفل شب شکند برده نهان
جهان اقبضا فرمود که فوجی از لشکر منصور
مرتب و منتظم باشند و باقی چشم ازالت خخل اطراف از راحت
علک نفور که انقیاد و امتثال بندد و با تفاق و فاق روی بهتر ملا
و قهر اعدا دولت و دین آورند و حکم فرمان انما جزا الدین
یحاربون الله و رسوله الی آخر لایه مطاوع و متابع باشند

بگیر قبضه شمشیر عدل و جنبش کن

«ای کرد همه مند با دشمنان
کمی که اشهد ان لا اله الا الله

نکوید از سر او کن نشن بنیغ جدا
و موکب همایون زیارت از عدد شهب و قطر محب روی
باستخلاص اجمیر آورد و روایت خورشید فلزالالت
خافقه بالظفر سر بگردون افراخت
بر عدد لشکرش و قوف ندادند

جمره کشایند یقین و کان را
طاقت یک فوج او که داشت که طوفان
صدیک آن بود و غوطه داد جهان را

عقل او بود معرور گشت
جان غرور دزد دشمن ترا کردون

عقل او بود معرور گشت
جان غرور دزد دشمن ترا کردون

عقل او بود معرور گشت
جان غرور دزد دشمن ترا کردون

فصلی که حجر الصیف کحد السیف بود و از تاب آفتاب چون
 در دلیران می فروخت و مرد جنگی در میان زره و خفتان
 می سوخت و شمشیر بنام بر مثال موم می گذاخت و کومر بر روی
 خنجر پستان جرم اخگر می تافت و نوک پیکان و سنان مانند
 عقینق مذاب می شد و کولکب برین سقف رفیع ایوان
 محترق می گشت و تفت هموم عرصه خاک مرکز آتش می کرد
 و حرارت حرور از ماویه خبر می داد کفتی از سخونت مو کرده
 کوره اشیر گشته است و لکز و فدت کر ما شرات چیم محسوس
 و معاین شده **پیوسته**

زباذ کرم می سوخت بر زمین و موا
 بلند دار و مال و کلک دار و مال
 می گیاه ز کرما کرم شد اخگر
 می «خفت زتف هموم گشت ز کال

بوقت آنک بدریا از تفت خورشید
 می بسوخت نفس در مان مایه وال
 و خسر و غازی که بتبع آتش بار و مرکب باذ قار او چون جرخ
 و آفتاب پی فرارست با طایفه از لشکر منصور عزم تا ختن فرود

پیوسته
 اکلین بسته بر سر مه زبردست و پای پروین نهاده بردن مهر بر چین

و در این کتاب
 در وصف
 و در این کتاب
 در وصف
 و در این کتاب
 در وصف

و در این کتاب
 در وصف
 و در این کتاب
 در وصف
 و در این کتاب
 در وصف

و در این کتاب
 در وصف
 و در این کتاب
 در وصف
 و در این کتاب
 در وصف

روقی که سندر و ظلام صحر سهر بقدر و قطران الوذ بود و پستان
 رنگ بر عرصه کیتی استیلا یافته و رایت و جتر سبب و طارم نیلی
 و کبند کلمی باز کشاده و نقاب دخانی بر جهر روشن کردون
 بسته و جا در مشک رنگ بر روی سوا باز کشیده و فضا عالم بخامه
 انقاش کون نهفته و حدیقه مینا جرخ از تیر کی بستان **پیوسته**
 شده و حقه که بود فلک از کومر سنیارات و ثوابت خالی مانده و غرا
 شبه رنگ صحن زمین بقوادم و خوابی پوشیده **پیوسته**

از سیاهی شب بر نک و بشکل بود چون ماه منکسف روزن
 ریخته در قیبر صحرای بیخه جرخ دوزخ بر بر زن
 جرخ گردان جو خوران بر **پیوسته** و کومر نشانده در کر زن
 و شب رنگ شهاب سیر او در شب چون باد بساط خاک
 می نوشت و در قطع مسالک مسرع افهام از مرافقت او عاجز
 می گشت و برید جرخ سبک کرد موکب او بوسم تیز تک **پیوسته** نیافت
 و شهسولر گردون و اسپه غبار موکب خوش خرام او بشکافت

پیوسته
 سوار گر یکشاید نبشت او بر تیر
 ز تیر بگذرد و تیر را نشانه شود
 و از صدمه سم و کوش او بشت مایه و روی ماه آسبیت می یافت
 و از زخم نعل آتش انگیزش صحن خاک چون سطح آبگیر از باذ

و در این کتاب
 در وصف
 و در این کتاب
 در وصف
 و در این کتاب
 در وصف

و در این کتاب
 در وصف
 و در این کتاب
 در وصف
 و در این کتاب
 در وصف

شکل زره می بدی برفت و از شرات این پنج صحره شکاف می روی میسوا
 بر از زره و بیرون می شد
 زخم نعلش بند مرکب خاکی شد دست
 شکل او کویت از ان پایش جو جو کانی بیجو شود
 دست او نیز است از ان گوش حیوان
 از نکوبی چشم از و برداشت توان ساعت
 چشم بد و درایت نیکو کوری کان
 دست چون کشتی و کرد و آتش نیک بر زار
 ایستاد و نفس است این خود که این اصل طوفان
 پی چهار ارکان بنامد ساعی عالم سیای
 علم است اینک از ان با جوار ارکان
 و چون خیران از امضا عزیمت مایون خبر یافت و او از و وصول
 رایت میمون بکوش او رسید مضیق تفکر و طریق مجترب فرماید
 و سپاه و نده بر صحن سینه او استیلا یافت و اندیشه ثابت قدم که
 دفع بدیر نبود «ساحت ضمیر او جای گرفت و از غایت محجرت
 نفس حلق او شده نارسند و از کمال محافت مره بر چشم و موی بر تن
 لو نیز تر از پیکان خار گشت
 زرد کرد اند نعب تو مبارز را چنانک

اینکه در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

مویس بر تنش کرد و ریشها از عفران
 در وی اینه مقرو مفرا از زنگ و غبار خطر سینه و تار یک جز و راه
 خلاص و بغات از صیق من التیاس التیاس المیم و صد اللیم
 یافت و بدیده رای بی افعال فکر دانست که میدان جنگ طلب
 مقاومت ندارد و روز پکار و روباہ بازی با شبران کار زای میقد
 نیاموزد در حالی نظم بود و غا و تربیت استیاب همچنانک است فرزند
 شک بر کشید و بسان با ذلساط خاکه هموزن گرفت
 بیست بی شش و از نیم جان جهان بنداشتن
 کست افعی بجانش بر میان زینت
 و کان برد که بواسطه کبر از رابطه قهر دست کاری یافت و از قید
 عنا و شبکه بلا بیرون آمد و از عرقات مملکت با حاصل سلامت
 رسید و از تیغ جان ستان خسر و جهان گیر مسلم ماند
 سر زبغت کی برد تا نیارد سر بخت
 کرد اندیشست سر از منفعت آسمان برد
 خلیل ستاره که چه کند شوخ دید کی
 از پیش تیغ صبح جگونه نشود نهان
 و از بیم ان
 مار زخمی که محبو موره مار ملک رامست بی خلاف بکار

اینکه در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

وماه رایت خورشید فراز افق جلال بر صحراء احمیر طلوع کرد
 با سباهی کردون توان دریا مثال **د**
 شمشیر از پشه شیر آورند پیکان مه از جرخ زیر آورند
س
 مقادیرم وصالون فی الروح خطوم بکل رقیق الشفرین بمایت
 و هراج که جان بازی از راه حیمت دل بازی شمرد در صفت
 حنک و مثال شاکی سلاح بایت تاذ بالشکر تمام که محیی
 وهم از لحياء آن عاجز امذی و نطق عبارت بکنه آن محیط
 ممد عقدا در پس قاق جوشن و خشان نهان کشته و کبوتر
 صفت بدل باز دامن زره درای مغرت کشان کورد
 و لبان حروس جنگ جوی لیکن بر جای افسر ترك و مغفر
 نهاده و ماتند بلب لطنیاک اما بر سماع جنگ و اعا
 صلیک تیغ و خنجر کزین و غنا هر حجمة الافراس
 و انا هر حجمة الراس **د**
 نه ناطق و همه منطوق فروش چون طوطی
 نه مردم و نه مردم نهاد چون نناس
س
 وکل نقی للحرب فوق جبینہ
 من الضرب مطربا لاسنة معجمہ

بگرداد کشف سرداران حصن حصین کشید **پ**
 سنگ رمح نو کرد و زمره از زینت
 حصار گیرد خصم میان دیده مار
 و چهار دیوار آن حصار را ملجا و کزیر گاه و هامن و بنیاه
 ساخت **پ**
 صبح تیغ جو از نیام تهافت آفتاب آسمان حصار گرفت
 و چون ذباب پیکار بدام عنکبوت بلا در او بخت و بسان کرم
 ابرینم از لعاب دهن کفن گرفت **پ**
 دشمن از کومر تیغ تو کجور برنگش آشت
 کوفتند پس آن پرده نهانی حرد کبک خورده فی است
 که زینت او و زنان را پس پرده و طنت
 و کجشک و ادای قصص عنا و بسته فتح بلا شد و کبوتر صفت
 قید محنت و مضرب اضطراب اما **پ**
 اگر کز نیخه که تو مرغ شود موار عالم کرد او شود مضرب
 با دشاء جهان که فرما نش بر جهان چون قضا و ان باشد
 این مسابرت نصرت روان شد **پ**
 بر باره که چون بشناید جو آسمان
 از عزتش طلوع کند کوکب ظفر

۲۲۷
 کجور برنگش آشت
 کوفتند پس آن پرده نهانی حرد کبک خورده فی است
 که زینت او و زنان را پس پرده و طنت
 و کجشک و ادای قصص عنا و بسته فتح بلا شد و کبوتر صفت
 قید محنت و مضرب اضطراب اما
 اگر کز نیخه که تو مرغ شود موار عالم کرد او شود مضرب
 با دشاء جهان که فرما نش بر جهان چون قضا و ان باشد
 این مسابرت نصرت روان شد
 بر باره که چون بشناید جو آسمان
 از عزتش طلوع کند کوکب ظفر

وماه رایت

يَمْدُ يَدِيهِ فِي الْمَقَاضِي ضَيْغَمٌ
 وَيَعْنِيهِ مِنْ تَحْتِ التَّرِيكَةِ أَرْقَمٌ
 وَدَرِي مَوْقِفِ شَجَاعَتِ اِتَّارْدَانِكِي اِظْهَارِ مِيكَرْدِ وَاَزْرَاهِ
 تَصْلَفِ جِرَاتِ وَجِسَارَتِي مِي نَمُودِ وِشْ سِنَانِ جُونِ
 خَوَارِسَبَرِ بَدِخَوَاهِ جِلَادَتِ مِي دَاشْتِ وَبَا كَالِ مَخَافَتِ
 شَمَشِ سِبَالَتِ مِي كَشِيدِ
 بَدِخَوَاهِ تُو زَهِيْبَتِ تُو هَمَتِ بَرِ زَمِيْنِ
 مَجْبُوسِ كَوْنَهْ كَشْتَهْ جَوْمَنَكِ وَجَوْرِعْمَرِ
 وَدَرِي مِيدَانِ ضَرِ رَا سَبْ خَطَرِ مِي تَاخْتِ وَعِنَانِ اسْتَبْدَالِ
 بَسْمَنْدِ صَرِ صَرِ نُو آدِ مِي دَادِ وَدَرِ وَرُطْبَهْ هَلَاكِ رَايْتِ ضَلَالِ
 مِي فِرَاخْتِ وَدَرِ مَقَامِ اضْطِرَالِشِ پِي كَارِ مِي اَفْرُوخْتِ
 اِذَا لَمْ يَكُنْ اِلَّا اَلَا سِنَّهْ مَرْكَبٌ فَلَا رَايَ لِمُضْطَرِّ اِلَّا رُكُوبَهَا
 اِكْرَبْ كَزْدَابِ دِيَا زَفَرِ بَارَانْدِ رَا وِي زِدِ اَزِيْمِ عَرَقِ
 وَشَكْرِ اِسْلَامِ بَرَابَرِ وَا بَادِ عِنَانِ اَفْكَندِ
 كَاللَّيْتِ لَا يُثْنِيهِ عَنْ اِقْدَامِهِ خَوْفُ الرَّدِيِّ وَتَعَاوِقِ الْاِنْعَادِ
 هَرَبِكْ كَالصَّارِمِ الْعَضْبِ وَكَالْحِيَةِ الضَّرْبِ وَكَالضَّرْعِ اَلْبَابِ

گرد قلع

گرد قلع

در آمد
 تو گفتی که دیوندر کارزار
 سببی شیر کیرد مریک بما را
 و از زمین و سیاه صر حملها آند
 کردند و از صدای کوس و ناله
 نای قضای جهان بانگ تندر گرفت
 و از نعل تکا و روان روی
 خاک هلال نگار گشت و بر فلک
 از غبار مو اکب ابر تیره قبه
 بست
 آسب نعل تو اندر زمین جنک
 بر آسمان زمین دگر سازد از غبار
 و از خشم و کین روی یلان
 شیر شکار برنگ دیده شیر شد و از
 غبار میدان کام کردان جان
 سیاه بطعم زهره مار گشت و از
 دغان کرد و شکر ف خون کمیت
 شب آدم شب کمیت گرفت و روی
 هوا و صحن زمین نقاب کلمی
 و فروش عنای یافت
 موه شرف بر غبار مرگ گشت
 اران بشرق فزون تر و در خسوف
 و از نیم ناوک کوه کداز اجل
 چون سنگ بشت سر روی کشید و از
 زخم پیلک دل و زتن مرد جنگی
 بسان بشت خار بشت بر خار
 پیکانی شد و خندانک
 صخره شکاف در جتم با دام
 شکل بسان مغز در بسته می نشست
 خنک بر بکان در کش که گاه کشا ذ

کالیسنا فاما به و انش
بزارها مرد و لیتش از قلمه

بیت خوانی ها را کما ساطع
لولا انما دعنا کم یتمنم
تا بالسنه در و ختم
دعای جون فخر الشجر
کبر و تمثال الغبار لا تقم

دعای السماء الخ حرمه
دخان و اطراف الرياح منزل

تفرش مرکز خاک را چون کرم افلاک بی قرار گرداند خود با چشم و دل
 بر آب و آتش در آتش سوزان انداخت
 تا آنکه دل باشد از پیم تو خشم می شمع زان جو شمع از درد دل آتش می بسر کند
 همچو خاکستر ز آتش دشمنت باین کند همچو آب از خاک بدخواست می بتر کند

سینونک امضی فی النفس من الرد و خوفك امضی من سینونک فی العدی
 و خرم عمر چون خاکستر بیاض صرصر بر باد و آتش بلا و عنا برک
 و بارش چون زندگانی بسوخت و باب خیر فشا کلبه بقا خراب کرد
 و بتند باذاج دل و وجه حیوة را که در خاک کف درسته بود و بیخ با
 شرک برده شرار و آریای سبکنده

مکر مخالف و بدخواه ملک و دولت بر آب و آتش خیل جناب و فوج شتر
 از آن جناب جوس بر کند شوق تا و زان شرار جودم برزند میورد
 تیر الملوک الصید تحت لوی آیه و یسری ای اعدایه قبله الرعب
 اگر آن خاکسار در بهودن با ذهوس ملک آب روی خود بردی و
 آتش خام طعی جز خاک بس برنی و جو با بدست دیگر بود آنچه و پیش را که
 عرض وجود جوهر کرد و در کرد اب مهالک جان ببالک سرود در پیش
 کوه را حس و چون خاک در لب بغلیته فی المثل اگر جمله عالم آب و آتش کرد
 از آسیب تند باذوقایع کرد حوادث برد امن او راه نیافتی و بندگان
 دولت بیالاران حصن حصین و قلعه منیع که دیده هیچ

باز

بگویم که این شعر در وصف کربلا است
 و در بیان حال اهل بیت است
 و در بیان حال کربلا است

پسته مثل آن ندیده بود و از غایت احکام و استواری آب روی
 سد سکندری برده و از کمال ارتفاع دست **بگویم بیکر و خوشه**
 سپهر اخضر زده
 برج او خوشه کندم را کاندرا فلکست

بر فراز شرفش دانه از زن پنهان
 مکاره بر رفتند و بسود دیوار حصار که فراز کنگره آن قبه شریا
 بوده و نشیب خندق از قعر شری فراتر باسانی برآمدند
 دیزی بر حصار می که جرخ معظم

بنو ذی زبالاش چاه مقعر
 ناسیب جرج جنبر صفت جرج کردون

بر و دیده بان خفته روی جو چنبر
 و اعلام فتح و آیات نصرت سر یعوق افراخت و آفتاب
 پروزی سایه بر صفحات دولت قاهر انداخت و انوار
 اختر طغر از صفه خنجر بر کوه که جاوید مشرق و تابنده و مستیز
 و رخسار با دیده اشند

نوک سنانک بر ورق نصرت ظفر
 حرفیت کاندرو همه آفاق مدست
 و جنین حصنی محکم و سده معظم که از مشهورترین طلاع
 و بفاع سندست از وقت لنگ طلبه لشکر روز تیغ سپیده

دخست این فاعا سایه
 بر آتش را بی انوار عدل
 بر آتش را بی انوار عدل
 بر آتش را بی انوار عدل
 بر آتش را بی انوار عدل

درین قصیده
 در بیان حال کربلا است
 و در بیان حال اهل بیت است
 و در بیان حال کربلا است

دم از پیام شب نار بر کشید و طلایه سپاه زنگ اوروی کرده خاک
بیشتر بریت داد تا بدان ساعت نفع زرین خورشید عالم
ارای بر صحن سیمکون آسمان راست بایستاد و چپ بر لعل بگوش
برین قبه زبرجدی و خیمه زنگاری بجد استوار رسید **مضبوط**
و مفتوح گشت **پیوسته**

بجز نفع نشد تیغ تو جید از نیام
بجز سبب نشد پیر تو رما زگان
ایام ظفر کشور گشای دشمن بند
و یاموید دینار بخش شهرستان
و بامداد فضل الهی ابواب خنرا این توفی الملک من تشاکنا فیه
شد و لطایف صنع بزدانی و ناسد آسمانی بروز کار دولت
پوست و عنان او امر و نوامی کشور مند بر او بجز **قبضه**
اقدار آمد و صدق معجزه رویت لی الارض الی اخر الحدیث
روشن تر گشت و اطراف و اکناف ممالک از ماه رایت نور
کستریب و زینت بدیرفت و جهان از فرشته سلیمان جا
طراوت عهد اسکندری باز یافت و سریر چهار بالش پادشاهی
بذات مبارک و عرض مهابون جمال و آرایش از سر گرفت **پیت**
بذو افروخته دنیا بدو افراخته دولت
بذو پیراسته ملت بذو لراسته کههان

اینکه در این کتاب
در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

دولت

و ولایت امیر اشراق عهد قدیم و محاسن ایام گذشته باز یافت
و احوال آن طرف کی بکلی از طی اصلی رفته بود بقرار اصلی
باز آمد و مجاری امور بر نثراد و ملوان و بجد و زمان روق
و طراوت افروز و اعمال و اشغال بنازی **نصاب استقرار**
استقامت بزیرفت و مصالح و مهیات دین و دولت بر سنن ارا
روی باستقامت نهاد و عقود و معاهد ملک و ملت بروفق
مرام نظام و استقامت یافت **پیوسته**
نظام حال زمانه قوام کار جهان

تمام گشت باقبال شهریار جهان
و سربای اسلام و شعایر حق بوضوح و ظهور پیوست و مشامد
دین و معاهد سنت که روی بخزای داشت منور و معمور شد و
راه فساد و **عناد** که گشاده بود مسدود گشت **پیت**
جهان بدو تو کار زمانه منظوم است
که پوست از سر زین باز شد بیشتر بلنگ
و اعلام ضلالت و رایت غوایت نکو سار شد و شاخ بخی و
عدوان از دو حه مملکت بدید آمد و حقیقت لظلم قاطع
الحیواد مانع البئات بی شہت ماند و مواد شرک و کفر مخیم
و منقطع شد و اساس بدعت و قاعدت برستی و استیصال
بکال بزیرفت و از مراسم فوق و معالم فوج اثر و خیر نماید

۴۴

دست
ایام تمام ایام
و خاطره ای ایام

خطه
تکمیل السلام
در حق اللین

ناد
دعا و دین زاده
و موعود

شکر و ایمان توجون کوه دار خشتک مغز
 ظلم و انصاف توجون ابر دار خشم
 سطوت و باس و نهیت آب گردانید و خون
 سر طغیان دماغ و تن عصیان جگر
 و مواضع که الایض صنم و وشن داشت آرایش منبر و محف
 گرفت و مسکن اصل عیث و فساد مامت از باب زسد و
 و تقوی شد و خروش مودنان الحان مقریان اطلس چون
 پراواز کرد
 همیشه قاعده دین کرد کار جلیل
 مهدت بشمشیر شهریار اصل
 و سایه غایت و حمایت بادشامانه باز در سواداری کبوتر
 و پرواز آوید و از باس و سیاست ملکانه سیمبرغ فتنه دین قاف
 اعتکاف عزلت و ارتوا اختیار کرد و شیر بهان جغد از معوره
 عالم بروی بخاری نهاد و حریم امن و امان شبان از کرک
 کل بر غراز عتاب پاورد
 چنانه حفظ توان بر تربیت ربه کرکه باب مصالح را از کوبدن با
 و مسالک و مهاک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی شد و
 معابر و مراصد از آفت راه زن و متهر مضمون ماند و رعایا

و از بدست او که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

وزیردستان

وزیردستان از قید بلا و شبکه عنا خلاص یافتند
 رست ز جاده حادثه یوسف دین ^{او} جت ز کرک گریسته میش ز موسی
 شعبده دان حردت است و کس ^{ملک} کرد بهرک کند نانا زه حوشاخ ضمیر
 ظلم جوسکه در قفا سیله کرم می خورد تا بطران سکه برهت ز نام و نشا
 و از تجلی نور عدل ظلام ظلم از صیغه رور کار ز دوده شد و
 و بنیان ستم و پیدای نهادم تمام یافت
 لسی نمائند که از عدل و امن بر خیزد بهمد دولت افوام شب روی خیال
 و غبار اختلال از روی امانی و امال بر خاسته و اغراض و مقاصد ممال
 و ذمی و رعیت و لشکری بجهول پیوست و مطالب بآرب صاد رو وارد و
 و معاهد بخاج انجامید و ابواب بر و رافت برد و و نزدیک و ترک و تارک
 مفتوح شد و اسباب فراغ و آسایش و سکون و آرامش آماده و سلخه کت
 و در بر تو خورشید عاطفت شب تار فقر و نیاز روی ان عالم در کشید و بر
 سحاب مکرمت لشکر خشتک سال حرمان ارعده ملک بشت بهریت داد و
 چشم نوال آب زلال عدل و افضال سنیا می بیا بمذاق خاص و عام رسید و انعام
 شامل و احسان کامل خسروی عو اصقوا جلال طالع جمانینان پیا راست
 لسوحت جامه ظلم و بکند خانه کفر برید بخینان و درید برده از
 و از باب علم از حضرت نبوت شریف العلماء انا الله علی خلقه یافته اند و بر
 استین مغیرت ایشان طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسوا سل کشید از اعیار
 و اکرام بادشانه بوافر ترضی و تمام تر رضای و همه مند کشند و بصلا

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

و انواع سعادت و کرامات در مسایرت غزایم مبارک مساعدت
 می نمود و اصناف پروری و بهر روزی در ظل اعلام و ریایات مایون
 دست در می داد **پیوسته**
 اگر عالم می گیری خداوند اجور صیت خود
 رایت بسوز **ترازای تو بس رایت تو بخت تو بس لشکر**
 و قضا بانام که بر خاطر هیچ آفریده نکند شتی و طاس کون کردون
 راقوت حکاکات صدای آواز قلآن بنودی روی می نمود و هر روز
 خطه بنویس و قطعه سازگی در بار اسلام می آفرود و قلع حصین
 و حصاری منع کشاده و مضبوط می گشت **پیوسته**
 اشهره گشای تو که با شرح فتوحه شطرت کشیدن خط نیان بمر بر
 و عنان ایالت پشتر ولایت در قبضه اقدار تو صرف اند و صیت
 غزوات و فتوح در اطراف عالم بحد تو ترکشید و آوازه مفاخر
 شهر یاری در اقطار جهان سائر و منتشر شد و انار را ترا با دشمن
 بر صفحات ایام و لیالی توید و مصلد ماند و صد و در و این و
 بطون دفا تر ایسات محاسن مقامات مایون زینت و جمال
 گرفت و صحایف مجد و معالی و روزنامه عز و شرف زینت
 و بهادریفت و فضیلت و غریت عهد فرمان دینی و نوبت
 جهان داری بر عهد و کدشته پذیرا گشت **پیوسته**
 عهد آون دولتت در ایام حسد روزگار مامون با د

این کتاب در تاریخ
 و جغرافیه است
 و در بیان احوال
 و اسباب است
 و در بیان احوال
 و اسباب است

این کتاب در تاریخ
 و جغرافیه است
 و در بیان احوال
 و اسباب است
 و در بیان احوال
 و اسباب است

۵۹
 ید پناه موسویت بجو د کیسه بردان کج قارونان ذ
 فلا ینع الله الهدی عزایا به ولا انتع الله الونعی عز نصره
 و چون خاطر طرار تربیت جلا بلا و عظیم امور فارغ آمد و مهات
 و مصالح پنج مراد مشفق و مقرون شد و اطراف و اکاف عالم لک آریند
 و مضبوط و آراسته و محفوظ گشت **پیوسته**
 چون حرم شد حرم مملکتش حضرتش کعبه در میان حرم
 کس نماندت زار حرم و زبیر کس نماندت خوا جز زد و سم
 چشمه مر غرار آهوشد چشم و بروی شیر نر از پیم
پیوسته
 اصنات لنا الدنیا به بعد ظلمة و اجلت لنا الایام غخلق و طب
 و عنان جهان کشای برصوت دهلی که دولت خانه عز و اوتبا است
 انعطاف بدیرفت و اعلام ماه فرسای مطفر و منصور بد ان
 معوره جلال و محروسه افضال باز رسید **پیوسته**
 ز عکس برجم اعلام ماه فرسایت سبهرینه کون نام زنجبار کون
 والله یغنی رایة نضرها بر رایة الثاقب معصوب
 و کاف حلوان نور و ظهور رای و رایت مایون از در کات چشم بچها
 نعیم یوستند و در ریاض انصاف و حدائق معدلت جایگاه
 نزه و مسکن خرم یاقت **پیوسته**
 لسی نماند که باران عدل و رحمت بر افکند زینا بانها غرور و سر

زیس عمارت عدلش جان کند که بدهر

نکرد یازدگر کس را شراب هیت خراب
سكون الرعيه في طيله وعيش البريه من رفته
والسنة الناس مجوعه على شكره وعلى حسنه

فتح تفسیر

و بعد از چند کورت که ابلق ایام در میدان خالی جوان کرد و دست
کرد و ن بذراع شب و روز کوه ارضی پیمود رای دولت آری
در اوایل حال نظر بر او احوال اندازد و در بدایه کورت خا
خامت پیردازد

علیسم بأعقاب الامور کانه تحتلبات الظن یسمع او یرعی

زهر علی خبر داری مگر علی کعب خدا را اگر کسی بیکستی از آن ملت خبر
و کانت اسرار القلوب تطله بغیوبهن جانیب الامان
بر اعداء و کلمه حق و اقامت فرض جهاد مصروف شد و عمر میت
جهان کشای بر اطفای بنایین شرک و هدم قواعدت برستی مقصود شد
ماض علی العزیمات ینصیر رایه من ربه التوفیق و التصدید
قضا کله زسر روز کار بر باید و کونه غم توشها در وعس با
و افواج لشکرها و طبقات حشم در ظل ریات مایون جمع آمدند و اعلام
دولت افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بجز و نهاده

فیسر

شعر

قوم اذ الشر ابدی تا خذیه لهم طاروا الیه زرافات روحانا
کیا لون اخام حین یندبهم فالناثیات علی ما قال بر هانا

روز دلم از تیر چون میلاد میرک خارده سنب

روز کین ازینره چون فرها از میرک کوه کن
روی دل سنگین جگر بولاد تن خال او وار
برق تیر الماس تیغ آتش سنان آهن سخن

و در ایشاه نهضت مبارک اخبار وصول موکب اعلای بواتر پوست
و بیافت این بشادت که از دلایل سعادت بودم حظ اریح
و مسرت آمال با بولار و ازها ز نیل مراد نصارت از سر گرفت
و شجره لایانی با ذراک مطلوب و مرادم مقرر و بر مندگشت

بفروخت از سبزه لیمه از خرم راد بشکفت از ریاض میامن کل بطر
اسلام گشت خرم و الحاد شد عمل چشم خود کور شد و گوش خصم کر
« دیده مراد وی ماند تو تیا در الحاد لیمه عدد و راند نیشسته
زین اعتدال جنت بطر شد دل قضا زین اعتضاد یا طرب شد ستر قدر
و از او آرد این خبر بجز جرح اخضر زهره را لشکر رفاص شد و با سعد
اکبر جام می خوشکوار گرفت

گرفت جام بطر عیش با بر ز نشاط نمود روز فرخ روی چون نزار نکار

مغز و دود و عود و شمشیر دل و صولت
تجدید آید بیات و فحال

ایموم انجیر الاله الاله و عدل
و ادرك الجاهل اقصی ما تلتا
ایوم و کبر الملک و شمس
واقبت بمرید السعدیه

بیت سعادتی ساقی بنید لعل بیار
و قوت و کنت انصاری حق در کشور گشایی و عدو بندی تضاعف
بذیرت و اسباب قدرت و کامکاری در قهر و قهر و قهر مخالفان
این یکی هزار گشت

بیت سعادتی ساقی بنید لعل بیار

و قوت و کنت انصاری حق در کشور گشایی و عدو بندی تضاعف
بذیرت و اسباب قدرت و کامکاری در قهر و قهر و قهر مخالفان

این یکی هزار گشت

بسی لطف تو بولان با تشوخی بعون جاه تو بر جرح بر توان آمد
و خسر و بر قضیت صدق اخلاص و وفای اختصاص تلهایی بذیره
شد و فرضیت اتباع او امر و طاعات خدای کافی که با طاعت
افزید کار بر ابرست با دار ساینده پیش هر بر انگلی اعلی الله تو ایمه

و خسار خاک بوسید

شعاع روزی بنیاد چنین گوی که در برستش او بر نهی بنیاد

و بسعادتی دستبوس و کرامت تشریف و نوبخت مشرف
و بنیاد قربت و مکانت و الطاف پ نهایت از نوبل لافق امتیاز
بذیرت و از او بر نوبل و بجز انصاف با دشامانند بوافر قضیبهی بهر ضد
شد و لا گوتهای خاص و اسب و ساخت صلقی کران و عطیتهی
پ کران یافت و سبک زبان شکر بذر که در اصطناع و نشر احسان
خدایگان جهان بیار است و عجز خویش از تقصیر انصاف انعام
و ایادی در زین این کلمات و عبارات فراموش
شدت پیش تو بستم دو نامه از پی از آنکه هست بر باد رفت و انعام

بیت سعادتی ساقی بنید لعل بیار
و قوت و کنت انصاری حق در کشور گشایی و عدو بندی تضاعف
بذیرت و اسباب قدرت و کامکاری در قهر و قهر و قهر مخالفان
این یکی هزار گشت

بیت سعادتی ساقی بنید لعل بیار
و قوت و کنت انصاری حق در کشور گشایی و عدو بندی تضاعف
بذیرت و اسباب قدرت و کامکاری در قهر و قهر و قهر مخالفان
این یکی هزار گشت

بیت سعادتی ساقی بنید لعل بیار

و روز آنکه بیده در احمد اعضا زبان شود هم شکر نعمت تو نواز تمام کرد
و روز بر روز صفای رای و حسن اعتقاد شنیدنای در وفور نیکو خدای
اومی افزود مقامات شهور و مساعی بسندیده او محل شریف و موقع
لطیف می یافت و از شجره اخلاص نمره اختصاص هر چه مناسبت
مشاهرت کرد و منزلت هم روزی منظور و در قبول و اقبال افزایش
می گشت و آثار لطف عنایت و نوبل و آفتاب عاطفت بر همه آمال
و صفحه احوال او روشن ترمی شد

اگر عنایت لطف تو نیستی که از دست بغیم نامتناهی ریاض عقبی را
عجب بودی که از تدا بهیبت او زینج و بار بگذی در خت طویل را
در شهر سینه اش تین و تسعین و خمسایه عنان کامکاری و نظر
بختیاری بر صوب تنگرم عطف شد از آیات مایون مای آسا
بال اقبال بر جهان و جهانیان گستره و روی هوا چون بر تندر
و دم طاوس و دیده کبک و خروس پیار است

از شکوه مای رایت شاه کرکس آسمان بر اندازد
و باز جتر آفتاب پیکر ججاج بنجام بگشاد و ساینده شهر بر سرین

جرح اخضر انداخت
تا بدیدت ماه جت ترا جرم خورشیدم عنان جدی
مر شب از امتلا غصه کند خون دل در کنار مغرب تو
و چون در ظل ظلیل اقبال بجدود تنگرسیده آمد و مرگ شرک

بیت سعادتی ساقی بنید لعل بیار
و قوت و کنت انصاری حق در کشور گشایی و عدو بندی تضاعف
بذیرت و اسباب قدرت و کامکاری در قهر و قهر و قهر مخالفان
این یکی هزار گشت

بیت سعادتی ساقی بنید لعل بیار
و قوت و کنت انصاری حق در کشور گشایی و عدو بندی تضاعف
بذیرت و اسباب قدرت و کامکاری در قهر و قهر و قهر مخالفان
این یکی هزار گشت

وطلال سخیم عز وجلال شد و طباب سر برده شمشای سر پیور
 از لخت و از خیام کونا کون در آن نواحی صد کرون پیدا شد **پیمت**
 از خیم و خرگاه تو کوی که سپهرت بر کوب رخسده هم گوه و سیابان
 و بندگان شاه بر مرکب شاهین حرکت عقاب صولت سوار گشته کرد
 حصار بصف کوه آهن را اندوز پر این قلعه جنگ با از میان
 ایشان دشوار گذشتی صف کشیدند **پیمت**
 ای ساهت را نظر لشکرش و نصرت ترک
 نیتین بر طول و عرض لشکرش واقف نه شد
 بسته شد و کت صد پرده بر روی سماک
 کرده فصل مرکب صد رخسده در پشت سماک
 و از جانب و اطراف آن حصن منیع که اساس آن در استوار یگر
 با سد گذرد عوی برابری بر قصلت زیادتی میکرد از بلند یگر
 برجهای آن از روح آسمان و اوج کیوان می گذشت و میان خندقش
 پشت سماک رسیده از قعر بحر محیط خبر می آورد و سر کنکه لبش
 بر روی سماک رسیده از زوایا فلک اعظم نشان مراد بسیار
 صهر عملهای تند کردند **پیمت**
 در مردم ندیم ماه بودی ز در آسمان آگاه بودی
 و از تف کا از از مغز بر سر و جوشن در برقیسید و از یاره پر کار
 از حاق بجای نفس آتش جیت و عقاب اجل در فضا معرکه

این کلمات در بعضی نسخه ها
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی

این کلمات در بعضی نسخه ها
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی

این کلمات در بعضی نسخه ها
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی

بر و از آغاز نهاد و شاهین بلا محلب قهر اوج جنگیان روزن گرفت
 و بر خنجر بر عمر میا در آن بگردا جا نه نمل در کینه نشست برق تیغ
 بر جان دلیران بسیار ساغر رخسده ایستاد **پیمت**
 حصم دیدی کور و جلدمی در معرکه پین بلارک و یگر
 آن حصم حاصل با دشایست کشنیز سپهر کدنا نیست
 و صفحه خون آلود و از کله قیر کون غبار بسیار آفتاب از میغ
 می افت و سپر لعل فامش از مظل ظلمان کرد چون آتش از
 میان دوزخی در فشیذ **پیمت**
 تا ندیدم تیر تیغ را در انتم پین کافت از بغار خیزد آتش از ستان
 و از نهیب بمله به لام زخم کیوان فعل خون و زهر ترن زهره خنیا کر
 بجوش آمد و از پیم خزیه ابد آتش بار آب و آتش در سنگ و آهن
 مسکن ساخت **پیمت**
 ز پیم حسام جواب تو آتش وطن در دل سنگ خارا گرفته
 و در مح خطی بر عهدت مگر کین می بست و در دست سواران بسیار
 از دمای دمان می پیچید و الماس سنان که زره پیش او نسیع عکبورت
 نمود دل سنگ و سندان سفته میکرد **پیمت**
 تا ستانش زره شکاف شدت نام زرد شعریاف شد دست
 و تیر جگر دوز در زاری صفت مغز بر سر جنگیان می دوخت و جور
 سوزن از خیر و برینان از خورد و خفتان می گذشت و مانند برق

این کلمات در بعضی نسخه ها
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی

این کلمات در بعضی نسخه ها
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی

این کلمات در بعضی نسخه ها
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی

این کلمات در بعضی نسخه ها
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی

این کلمات در بعضی نسخه ها
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی

و صاعقه از عیب جوشن روشن گذاره می شد و روی سپهر جوشن
 بر روی براز چشمه و روزن میکرد و در بلك چشم اعدا افزون از مره
 خار پکان می نشاند **پیوسته**
 روز خندک تو سوی مخالفان زدگان جانکه سوی شیطین ز آسمان آتش
 و در کساعت چهار یوزاران حصین محکم و سده معظم کشیب و
 فرزندش بزمی و زیار سیده بود و میان خندق و سر کله بجای
 و ماه پیوسته و فتح نامه آن ز دیده بان دیده و طلائع خیال بخواب
 و پنداری دیده و نه وزیر هوش و برید کوش بهیچ وقت از رجمان
 زبان شنیده از بسیاری ثقب و حفر چون چشمه زده و خانه
 ز نور شد و از زون نعل تکاوران شلها و رخنه باسان دندانهای
 سین بنوراه یافت **پیوسته**
 آنکه تا شمعین نعل عندش قلعه بدخواه ملک جوسین است
 و با ماد تا سید و حضرت آسمان و میامن تمت و اقبال روز افزون
 خدایکائی بخون قلعه حصین که طریقت استخلاص آن بر لوک
 دنیا و خسر و آن کیتی بسته بود کشاده کشت **پیوسته**
 نقش بر تم عند تو بلال المی عکس هر کوس تیغ تو شعاع ظفری
 و رای تنگر که جمعیت لشکر و حصانت حصار مغرور گشته
 بود و بالک و عدت بسیار اعداد و استظهار افزوده چون کثرت
 اعداد و وفور امداد چشم منصور مشاهده کرد و ترک تا زغم و اندیشه

که میگوید
 که میگوید
 که میگوید

که میگوید
 که میگوید
 که میگوید

که میگوید
 که میگوید
 که میگوید

روشن

بر حسن خمیر و تافت و وجه تدریس و صوب صواب بروی پوشیده
 ماند و صورت واقعه و ولات حین مناص روی نمود و چهره
 تصور فاسد و تخیل باطل و تشویش و تفرقه بشکلمتیم
 و عقد منتظم او راه یافت و از نیم مغرور من و زهره در بر او بخور
 آمد و پوست بر تن او چون چشم ترکس زردی یوقان گرفت
 و خون در رگها و پسان خون در دل لاله افزوده شد **پیوسته**
 خون در رگ از نهیب خون لاله بفسرد
 و انگر شود ز نیم تو مغر اندر استخوان
 و در میدان ضعف و پجاری کوی ندلمت با ختن گرفت و از سر
 نخوت و رای استبداد بر حاست و از زوه جباری بمحضیر
 تذلل و تواضع آمد و تصرع و زاری و سبک نجات و دست آویز
 خلاص یافت و بگفتار عاجزان **پیوسته**
 غریبان جوطنبور در زیر خچه گذاران جوارز بر روی انگر
 زبان پاراست و پیش خدایکان روی زمین که از آب هیدت
 او آب در دل بولاد آتش شود و سنگ صمیم کان لعل مذاب
 کرد بجان امان خواست بنده و لاد ازین دندان رخسار خاک
 پیوسته **پیوسته**
 بگاست در عداقات سر کشی امروز که نیست کردن او بر طبق فرما
 کدام حلا دندان نمود با تو بچهر که صولت تو زین بکنند دندان

از جانب شمشیر
 از جانب شمشیر
 از جانب شمشیر

از آن فراد الله
 از آن فراد الله
 از آن فراد الله

که میگوید
 که میگوید
 که میگوید

وچنانکه از اخلاق کزیده و شمایل بسندیده خفایاکی متعارف و مشهور
و از کمال عاطفت و رافت با دشمنی متعاد و الواف عفو قدرت آمیز
را الذل و انم مکارم سیر و محاسن اوصاف شناخت **پیت**
باعفو او زمین جوهرا روشن و سبک

باختم او هوا جز زمین تیره و کران
و جرم و بجاح او بجنایح نجش و ذیل بخشایش بیوشانید و ان
اولی الناس بالعفو اقدرم بالعفو بدیش نظر آورد **پیت**
شیرست روز حرب ولیکن جو برعد و

پرو و گیت کست برو مهربان بذر
و شایب لطف عفو بر ساحت زلت و هفتوت او بارانید و جراید
جرایم او آب رحمت **پیت**
از بس عطا کردی کوی کوی که پی غضب
و کویان رای تنگ که از حیث جاهلیت جانزاسه تیر بلا و تیغ عنا
ساخته بود و قلم کفر بر کردی راه صلال راسخ و راسی می داشت
سر بر عطف فرمان نهاده در خط امن و امان اند و از ملک و ملک
باستیفایم جانی قناعت نمود **پیت**
زدینا بکنج قناعت نموده نه جویان مالی نه در بند جاسی
و چون ایرد غر شانذ صنع لطیف خویش در کفایت این مهم از انیز
داشت و انارات فیض و فضل او بر وجبات روزگار و صفحات

و چون او را عفو کردی
و چون او را عفو کردی

و چون او را عفو کردی
و چون او را عفو کردی

و چون او را عفو کردی
و چون او را عفو کردی

عریف

نیست

عوض از این که در این روزگار

ایام ظاهر شد و احوال دین و دولت بر وفق مرام ترتیب و نظام
بذرفت و قواعد ملک و ملت بر حسب مراد تمهید و تاکید بنیاد یافت
و امور شریعت بر سنن استمرار تثبیت بذرفت و صحن آن
زمین از خبث شرک و لوث کفر پاک گردانیده آمد و مسلمان و
جزی و معا هد و ذمی مامور و متابع گشتند و باقامت شرایط مال
کراری و اطهار اثار طاعت داری مکرندگی بر میان بستند و سیج
آفریده را در حرم عدل و امان بحال نمرود عدوان و طغیان نماند

پیت
جان ایمن شد از عدالتش جهان کا ند در همه صحرا
نه خفتافت بالا اند زو پین است با سوسن

ورای دشمنان او کسی کا یمن نمی خسبند
مهر ماهت با مغر همین اهلیت با جوشن
و ایالت ولایت بماه فلک رفعت و عطا در جرح فطانت و ماهید
سبهر لطافت و خورشید افق سخاوت و بهرام میدان شجاعت
و مشتری مسند حثمت و کیوان آسمان زینت عزاکر امرا الب
ارسلان سپه سالار بها و الدین طغرل تفویض افا که صنیع
دولت و وضع نعمت و بر کشیده درگاه و بر آورده بارگاه است و در پیش
تحت منزلت شریف و در جت مینف یافته و جمال حال بر نور
اخلاص و حلیت انحصار آرایش بذیرفته و روی کار نامه دولتی

و چون او را عفو کردی
و چون او را عفو کردی

بمعانی ستوده و خدایات بنسبیده او مورد شده و صد روز نامه معالی
 و معانی بذر فضایل و فواصل او مورد گشت **پیت**
 جواد کفی عادل دلی که قسمت رطل و ظلم نیامد نصیب او را
 که تمام با ذمه بساقی دمد از دست یقیع سر برزد کلک را نکرده خطا
 در امور ولایت داری و رسوم سپاه آری آثار باس و بخت
 و امارت فرزانی و شجاعت ظاهر گردانید و بر مشهور مردی
 و مردمی طغرار انا این جلا و اطلاع الثنا یا کشید **پیت**
 گشت چنانکه بوقت سخا فروریزد
 بروی دشت نمان خانه چباله بخور
 دلش چنانکه نمان کینه بست کند
 بزیر پای بر آورد سنین و شهر
 و مشافیه فرمان شد تا اعلای اعلام شدت و اظهار شعار شریعت
 حد و مبالغت نماید و تغییر بنهاج ارکان دین و تکدی بر بصفا مشیر
 اسلام راه ندمد آصنام و او ان بلدان و بقاع خبر بدل گرداند
 و انرا بنور حضور علما که ورثه انبیا و حفظه شرع اند زمین کند و
 بزیر در رس و فتوی ایشان که سعادت دین و دنیا بذر آن
 پوسته است سارا نید و همیشه قواعد عدل و معامد انصاف
 معور و موافق گرداند و در جمیع احوال چنان سازد که انار خوب
 و ذکر جمیل باقی ماند **پیت**

کتابت در سنه ۱۰۳۰
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۳۰

کتابت در سنه ۱۰۳۰
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۳۰

مهم سر خوامی شدن کرسازی از گردون سرید
 هم سخن خوامی شدن کربندی از پروین
 جهد کن تا چون سخن کوی قوی باشد سخن
 سخن کوی کوی سخن بر تا چون هم کردی نکو باشد سخن
 و چون مهمات و مصالح ولایت با تمام رسانند شد و امور رعایا
 بواجب یافت و موجبات ادعیه صالحه از وجوه حاصل آمد
 هم شهر سنه اشین و تسعین و خمسیامه مواکب اعلی الاوقات با
 محفوظه بر سمت کالیور که واسطه عقد بقاع و طلا ده هند است
 روان شدند و بوقت رسیدن نظامه آن قلعه حصین که با ذ
 سبک تک از حصیض بذروه آن بی رسید و بر تن درو سایه بر
 برج آن بی انداخت و موسم سیر سیب بالای آن ترقی می کرد
 و چشم سپهر از ارتفاع آن خیره می گشت زول کردند **پیت**
 بروز کشور اسلام نالکد شسته صبا و بزده کس راهستی خدایگان
 ملوک را در رسیدن بز و گسته امید سپاه را بگذازن ز بزوده کار
 و فضیلت جهاد را تیغ خون خوار در روی اعدای دین کشید آن
 آسمان رنگ پیکری که از کوه ریخته شده صد هزار زهره و بروین می نمود
 و آن آتش نسل ابداری که بر رخ خاصیت برق و صاعقه پیدا
 می آورد و در بلاک حدیثی ایناب مار نهان می داشت و بر
 املاس صفحه زده که در مورد نهان می گردانید **پیت**

بزرگ

فتح کالیور

لظفر
 در سنه ۱۰۳۰
 در شهر کابل
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۳۰

کوبی کاذب صفت مانند آب رو شفت
 باز منکام عمل مانند سوزان آذری
 کرنا بست و نه از بس جرابد خواره را
 هست از روز دیدگان سیلی و در دل اخگری
 اصلش از سنکت و چون آتش فرورد روز چنگ
 سنگ خار از انزهدی او شود خاکستری
 بست سلامت ازین معنی نمایدش هم
 روز آدینه خطیبان از شهر مبرز
 روز رزم از خون دشمن بشکفتند از غولان
 و رجه و نکش از کبودی متبجون نیلوفری
 سر بسیر بر کوه است و چون هنر باید نمود
 کوه را در بصر پیدا کند هر کوه دری
 راست کوی پیکر رخشان او چون آینه است
 کاند و دیده خیالی چند از هر پیکری
 و خنجر مصقول از مغز لاوران نیام می ساخت و از آرد کغفر
 تا دامن زره بسان قباختان لالاجاک می زد و از خون بجهرة
 نیلوفری رنگ طبرخون می داد و فرس زمین را باب بقم رنگین
 می کرد و بر صخره کلنا و ارغوان می افشاند **بیت**
 آن ازرق آبدار حسامش که در صاف

کفر

مر قطره که رشع کند بحر اخضر است
 و سنان که سنگ و سندان باز خم او ضعیف تر از نار پریان
 بود بر جهره و سینه لاله و زعفران می گشت و از خون و آشوبان
 عدد کلزار و سمن زاری نمود **بیت**
 جوشست سید خلق خود سنان تو خصم
 اگر جو ما می باذع زاید از ما
 و اگر چه استقلال چنین قلعه محکم که دیوارش بر از گرد و دایر
 بود و روضه مخرم که بنیادش بر از شیر زبان پیش خواطر و او
 غرب و بدیع نمود و از غایت صنعت و کمال حصانت کشادن
 آن نزدیک عقل کرده کشای متعذر بود بتاید آسمانی همای ظفر
 و پروزی سایه بر بندگان دولت افکند آفتاب سعادت و
 و بهروزی از جبهه انصار حق که انهم لهم المنصورون روئی نمود
 و نصر و فتح مبین طراز آیات و کنایه بار اعلام همایون شد
بیت
 انا فتحنا لک فتحاً مبین بر علم مشرق خند و به بین
 آن علم مین که گردش خند این صد علم فتح و ظفر بر پیرین
 و روزگار بیسیر امانی و نیل امال مساعده نمود و جهانیان
 را دلایل و امارت کشور کشایی و عد و بندی روشن تر گشت
 و انار غرایم با دشمنان در دفع مشکلات و معضلات حوادث

من جاری انما یخده طاقه
 نخل کان انما یخده طاقه
 نخل کان انما یخده طاقه

بیت زاده قون الهولای
 ذوق میوه العلی بهار را قان
 بیتر کان زده الاطال خمر
 صاحب کلین بر اصیبا کا و اعتبار

علم بصر الهیدی کان
 علم البسی و حوال انصار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

درواخر تر شد
 تا کشیده شد دست خنجر تو خنجر حادثه است جبینام
 که بود در حرکت بوسه خاک جگندم خاک کت نباشد رام
 خاضع آید کلاه گوشه عرش گوشه باکش ترا بسلا م
 و رای سلکنه بال کرایت کفر و ضلال افراخته بود بشکر پی شمار
 و پلان بسیا معر و کشته و مکین گاه مکر و غدر شست چنفا
 پر کشاده و نایره شرف بر آشتغال دازه و پنج بقی و عناد دست
 ضمیر او را سح و رای شده و نهال ظلم و فساد سخن سینه او
 زده چون سطوت و صوت لشکر اسلام مشامه کرده و بر وبال
 بازی جتر تمامی فر کشاده دید مرغ صفت پای دام اضطراب شد
 و در منزلت تفکر و مضیق تحیر عاجز ماند و خطرات اخطار
 بر احوال ضمیر او و الی و مستولی کشت و روی امید و روز بخت
 او تیره و سیاه شد و از باس و مراسم ملکانه رخ او رنگ لای
 گرفت و از زلف و تاب عفت پا دشامانه بوسیت بر اعضا او
 چون ناری شکافت
 زیم بوجود دل سنگ خان خون کرد
 زمانه نام نهد کومر بن خشنا نش
 و حقیقت شناخت که میدان غفلت عنان دست مسامت
 داشته است و از کم عقلی کاری بزرگ و خطری مهیب است

او را در جبهه کوه
بسیار کشته شد
و در روز نهم
در کربلا کشته شد

از کتاب والله

از کتاب کرده بهر جانب که نظر انداخت و از قید عنا و بلا مخلص
 جست از مغالب شمشیر تیز و اطفا رستان خون ریز در انقراض
 مهر بیهسته دیز و دست او بزر و پای کرین شکسته یافت
 کجا گریزد دشمن اگر چه مرغ شود
 عقاب میت تو چون گرفت راه
 و گناه را جز عضو شامل و حکم کامل شاه دستگیر و پای مال بر نیافت
 بصورت حال از اوج استبداد و اصرار تخصیص عجز و مسکن
 آمد و حلقه طاعت داری و فرمان برداری که کور کرد و
 شرایط و مراسم بندگی قدیم رسانید و بخواب بندگان التماس
 استعانت نمود و قبول مال و سیلت بخت و ذریعت حیات ست
 و در زنجیر پیل
 جو کوه طور بهیکل مهیب و از صورت
 جو شیر گرسنه غرند و همسران
 همه ز اوج فلک بر کداشته خرطوم
 همه ز جبهه گرد و ن کذاشته دندان
 بوجه خدمتی بموقف عرض رسانید و چنانکه از محاسن
 عبادت و سپر خدا ایگان فایض رحمت و معاد بود
 مالوف است لطف عضو و کرامت امان ارزانی داشت

تعداد هزاران عمارت را
در کربلا کشته شد
و در روز نهم
در کربلا کشته شد

شماره ایست
بسیار کشته شد
و در روز نهم
در کربلا کشته شد

و با وجود اسباب قدرت و کام کاری بر مثل اینکم باشد کم
 من ملک نفسه عند الغضب ظالم کرده است **پست**
 بکارک عنوانه را کنده می که خشم چون غنچه پکان خویش
 و بیجان و یمن امان استظهار افز و در عرقاب ملاکت
 افلت یخریجه الذقن بر خواند و فاخته وار کردن بطوق چو
 پیار است و بلبل صفت بر کلبین خدمت سراییدن گرفت و
 چون لاله و سوسن لب بلبل و زبان بنشایر کشاد و گفت

آسمان را چه شاگرد بچاره زمین
 مدح خورشید چه داند بسد کفت
 و برقرار گذشته اینهم قلع و ولایت بروی تقریر فرموده
 آمد و تمهید قاعده تکین او را مثال اعلا الهی اعلاه الله نقاد یافت
 تا بر سلوک نهج بندگی و اقامت رسم خدمتی مواظب باشد
 و در تصرفات احوال اثر اخلاص ظاهر کردد و حفظ امور
 و نظم مصالح جمهور لازم شمرد و احترام کافه جسم و ارباب تیغ و
 علم واجب شناسد و کار رعیت و ولایت بر قضیت راستی
 برداخت رساند و سر رسم و نهاد که تیرگی جوهر و شایبه ظلم
 دارد براندازد و در متابعت فرمان از تبعه و نتیجه اعمال و
 تشویف با ناندیشد و پیوسته از فساد تاخیر و افضت فوت

فرصت

و با وجود اسباب قدرت و کام کاری بر مثل اینکم باشد کم
 من ملک نفسه عند الغضب ظالم کرده است
 بکارک عنوانه را کنده می که خشم چون غنچه پکان خویش
 و بیجان و یمن امان استظهار افز و در عرقاب ملاکت
 افلت یخریجه الذقن بر خواند و فاخته وار کردن بطوق چو
 پیار است و بلبل صفت بر کلبین خدمت سراییدن گرفت و
 چون لاله و سوسن لب بلبل و زبان بنشایر کشاد و گفت
 آسمان را چه شاگرد بچاره زمین
 مدح خورشید چه داند بسد کفت
 و برقرار گذشته اینهم قلع و ولایت بروی تقریر فرموده
 آمد و تمهید قاعده تکین او را مثال اعلا الهی اعلاه الله نقاد یافت
 تا بر سلوک نهج بندگی و اقامت رسم خدمتی مواظب باشد
 و در تصرفات احوال اثر اخلاص ظاهر کردد و حفظ امور
 و نظم مصالح جمهور لازم شمرد و احترام کافه جسم و ارباب تیغ و
 علم واجب شناسد و کار رعیت و ولایت بر قضیت راستی
 برداخت رساند و سر رسم و نهاد که تیرگی جوهر و شایبه ظلم
 دارد براندازد و در متابعت فرمان از تبعه و نتیجه اعمال و
 تشویف با ناندیشد و پیوسته از فساد تاخیر و افضت فوت

فرصت بر خند باشد
 از امروز کاری بفرود امان که داند که فردا چه کرد و زمان
 گلستان که امروز باشد بسیار تو فردا جانی کل نیاید بکار
 و چون اطراف محدود از اعداد دین که بقلع تحصن ساخته
 بودند باک گشتند و در ایالت هند از زمره عسید و ملک و موایل
 معدود و منظم شدند و جمعه احوال آمو و امور بر نور و حسن
 عنایت و لطف تربیت آرایش یافت و فراغ و رفاهیت
 خاص و عام در شایبه امن و امان و سایه عدل و احسان

روی نمود
 تا حشر منکشف شود آفتاب لکر آید زیر سایه عدالت برینهار
 بطالع سعد و طایر میمون خدایگان عالم که همیشه روزگار
 غلام و ظلم متابع احکام او با ذقصد نهضت و حرکت

فرمود
 زخرم اوست بهر کام زخم ده ناظر
 ز غزم اوست بهر تیر و اصد لشکر
 و رکاب فرقد سایش بر سمت غزنی که مرکز زایت دولت و مستقر
 سیر بر جلالت و قبله جهانداران کیتی و کعبه تاج و روان روی
 زمین است روان شد
 زمین عشق رکاب رفیع قست مکر

و با وجود اسباب قدرت و کام کاری بر مثل اینکم باشد کم
 من ملک نفسه عند الغضب ظالم کرده است

آفتاب لکر آید زیر سایه عدالت برینهار
 بطالع سعد و طایر میمون خدایگان عالم که همیشه روزگار
 غلام و ظلم متابع احکام او با ذقصد نهضت و حرکت

فرمود
 زخرم اوست بهر کام زخم ده ناظر
 ز غزم اوست بهر تیر و اصد لشکر
 و رکاب فرقد سایش بر سمت غزنی که مرکز زایت دولت و مستقر
 سیر بر جلالت و قبله جهانداران کیتی و کعبه تاج و روان روی
 زمین است روان شد
 زمین عشق رکاب رفیع قست مکر

باده چمن رخسار او گل رنگنا بریار آمد و باغ عارض دل
افروزش لاله وار غوان رست
باده کاکتس ساقی کرده از عکسش خانک
شاخ مرجان سپر برار داذ میان کان زر
واز عکس می نکیں جام بلورین مطلع خورشید رخشان
شده و ابکیه کان عقیق و معدن لعل بدخشان کشت

باده چمن رخسار او گل رنگنا بریار آمد و باغ عارض دل
افروزش لاله وار غوان رست
باده کاکتس ساقی کرده از عکسش خانک
شاخ مرجان سپر برار داذ میان کان زر
واز عکس می نکیں جام بلورین مطلع خورشید رخشان
شده و ابکیه کان عقیق و معدن لعل بدخشان کشت
جواز قینه اید شهاب راماند
چو بیاله شود آفتاب راماند
یار باده که باباده کلیم کلاب
یوی و رنگ ککست و کلاب راماند
ایکده شامی شفق نای بصبح
شعاع آتش کوثر نقار ماند
برنگ چشم خروس و نموده پرتدرو
زنج شب که جاح غراب راماند
لمون لعل مذاب و جابرسراو
برقص شده خوشاب راماند
واز بوی شراب نکت عنبرت بمشام جان رسید و بزکاه
دل لسان دستگاه مشک فروش معطر شد و بلبل خون

باده چمن رخسار او گل رنگنا بریار آمد و باغ عارض دل
افروزش لاله وار غوان رست
باده کاکتس ساقی کرده از عکسش خانک
شاخ مرجان سپر برار داذ میان کان زر
واز عکس می نکیں جام بلورین مطلع خورشید رخشان
شده و ابکیه کان عقیق و معدن لعل بدخشان کشت

باده چمن رخسار او گل رنگنا بریار آمد و باغ عارض دل
افروزش لاله وار غوان رست
باده کاکتس ساقی کرده از عکسش خانک
شاخ مرجان سپر برار داذ میان کان زر
واز عکس می نکیں جام بلورین مطلع خورشید رخشان
شده و ابکیه کان عقیق و معدن لعل بدخشان کشت

باده چمن رخسار او گل رنگنا بریار آمد و باغ عارض دل

رنگ زده و زده کشف
لقب باده خون رنگ نمی دانی جلیست
صیقلی کاینه عمر منور دارد
لاد کلکون عرقی زاده کلبرک نشاط
که نسیمش لب از نکت عنبر
ولعل شکر خنده او بر ماه و آفتاب طنازی و عقل بسدین از
از عقد پروین برمی داشت
بعد اگر بخند زان دو بسند
نوی سیاره کرد تا شرب
وقل یا قوت از حج یتیم می کشاد و از چشمه نوش روز
واری پذیرای آرزو و لا شکر زنگ سلک لالی می نمود و از چنان
صدف کوهر شب افروز عرض می داد
بخنده عقیقین نقطه میم کرد شباهنگ در میم دو نیم کرد
که بخنده از آن بسته شکر افشان جانها عاشقان بغارت
می برد و که بزلف جون جوکان کرد کوی زخندان دلستان راه
کاروان روان می زد
زخندان تو جون گویت و جون جوکان مراقامت
کریبان تو پرا هست و بر پروین مراد امرن
بنازد جون بنازی تو لطافت را طرب در دل

باده چمن رخسار او گل رنگنا بریار آمد و باغ عارض دل
افروزش لاله وار غوان رست
باده کاکتس ساقی کرده از عکسش خانک
شاخ مرجان سپر برار داذ میان کان زر
واز عکس می نکیں جام بلورین مطلع خورشید رخشان
شده و ابکیه کان عقیق و معدن لعل بدخشان کشت

رنگ

در غلاف با خنجر نهان کند
کرم خویشتن عرضه کند زای او
رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنان
چنان عرضه داشتند که جماعتی از منسدان تیران که سر تیر فتنه
وفساد و سر طویل شتر و غنای بودند و پوست تیر عدد در کله تیر کشی
رانده و سر چرخش سبب جنگ و بعد کشته و با جی شش
کارزار در بر مغز یکبار بر سر نهاده و سر سنان خون ریز برای سینه
و آویز تیر کرده و تیغ سر افتان بر هر جور و عدوان آب دانه
و ریح ذوالقرنین چون سرد و ک پیرزن ضعیف شمرده و جمله
شیر سر آفران حیل و روغان رو باه دانسته و صولت پیل سر
انداز چون پیل شطرنج بازی شناخته و بر سر بساط بساط
بسیار رخ روی در روی آورده و در دست خون با سبب
خون خوار نبرد سر بر سر باخته و زمین دران سروری آتش
کین و کرد بلا انگیخته و سر بر باد قبول بهنیم و ادراج برهنه
کرده و سبب خدالان و جهالت بر سر آب افکنده و از روی نام
و تنگ از راه سرور در رخاستند و چون جهان جفا پیشه
سر از کربان شوخ جشمی بر آورده و بسان حوادث روزگار

بر روی انور که آفتاب منیر از احیاء ضیای اوتیغ نورانی از قراب
خا و بر نیار دوماه عکس پذیر از روشک اشراق او بر سپر سیما پر

در غلاف با خنجر نهان کند

کرم خویشتن عرضه کند زای او
رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنان
چنان عرضه داشتند که جماعتی از منسدان تیران که سر تیر فتنه
وفساد و سر طویل شتر و غنای بودند و پوست تیر عدد در کله تیر کشی
رانده و سر چرخش سبب جنگ و بعد کشته و با جی شش
کارزار در بر مغز یکبار بر سر نهاده و سر سنان خون ریز برای سینه
و آویز تیر کرده و تیغ سر افتان بر هر جور و عدوان آب دانه
و ریح ذوالقرنین چون سرد و ک پیرزن ضعیف شمرده و جمله
شیر سر آفران حیل و روغان رو باه دانسته و صولت پیل سر
انداز چون پیل شطرنج بازی شناخته و بر سر بساط بساط
بسیار رخ روی در روی آورده و در دست خون با سبب
خون خوار نبرد سر بر سر باخته و زمین دران سروری آتش
کین و کرد بلا انگیخته و سر بر باد قبول بهنیم و ادراج برهنه
کرده و سبب خدالان و جهالت بر سر آب افکنده و از روی نام
و تنگ از راه سرور در رخاستند و چون جهان جفا پیشه
سر از کربان شوخ جشمی بر آورده و بسان حوادث روزگار

سر در دم یکدگر نهاده و خلیع القدر الکام اختر از بر سر براده خود را
می کشیده و پر کار مانند بر سر که خلاف بس را ستاده و سر کرد از
چون دایره طریقی سر کم پیش گرفته و سر شسته سداد و زمام رشاد
بدست اهرون داده و سر پر هوس بودی کفر و ضلالت فرو نهاده
و در یاد خانه سر پر مغز یک سودا بخت و از سر خفت عتاید
خیالات فاسد بدماغ راه داده و از حمت چون آتش از باذ
سودا و سینه اشتعال پذیرفته و از حمت بسان اجزاء خاک

و آب سر در سر آورده

کرمی جو یک شت عفیت کریان بلنجی جو کور و جودان خیر
جو کور و ان بمطوره می سلیمان جو ره بان بلنجی سودان قیصر
سلب سایه و فرش سنگ و غذا غم هر فتنه و مغز شود و شرف شتر
جو فناس بالین جو خنجر و حشر جو اوجوبی حد جو اوجوبی حر
و بجانب نه وال منیمان و جاسوسان فرستاده که از چشم ترک طایفه
بخطه احمیر رسیده اند و شوکت و عدلی بیشتر دارند اگر از آن
طرف بر فرود می بزمین سر حد پوند و باقیاق پیش از نا هب
و استعداد حضورم فرصتی جسته لید و از راه شبنم رخا
بذیشان دست بر دی نموده شود چنانکه حجاب صغف و بدلی
از پیش آفتاب شجاعت و مسالت رفع لقا و بملایران تیر
غبار و عادت شناس از روی آینه حساست و رجولیت فرو شسته

غالب از راه کله

اندو با ملاس خنجر یا فرفری کلزار عیش از خل مفلسد و از دست
 خالی کرد **پیوسته**
 مرا نکس که او رفعت جغت نخستش بخون دست باید بست
 و از لشکر ترک اگر یکی از صلب عقاب اجل خلاص یا بدروز
 و غایبای دام بلایا و بز بصورت راه گیر گیر و ازیم شمشیر
 تیر جانچه خورشید سایه او نه پند و با ذکر او نشکافد و واسیه
 سه منزل یکی کبد و تا بد هلی در شش در تیمار آیت فرار
 خواند و چون شیوه تویید قلبه پس ایشان بوقوف پوست
 و حال یکدست و خدیویت بوضع و ظهور انجامید **پیوسته**
 نه مردی بود جاوه جستن چنگ بکشتن زرم دلاور نهنک
 که در چنگ مرکز فساد ز کمان و کرجند باشد دلش بزرگیز
 و بر فروری عالم آرای خداهند عالم پی حکم و رای **پیوسته**
 برای قضا که بر عالم کند چک گذرای اولوح محفوظ را مجبور
 بر فرض جهاد قرار گرفت و غم جهان کشایی بر کایات و
 استخلاص مالک هند تصم بدیرفت **پیوسته**
 حرم تو از فرق سر گذشت لب سپر غم ترا گوش رسیده زه کار
 را زدی جانکه خاک نشوید در زمین
 رفتی جانکه مرغ بجنید ز آشیان
 که کوه زیر پای تو که ابر بر دست که جرح هم در کابنه بود هم هم عمار

کله از راه کله

کله از راه کله

کله از راه کله

کله از راه کله

در وقتی که زمین از آتشک آد سورت که او قدی زان کشته بود
 و آب از غایت سخونت در غلیان آمده و از تنف عموم تنوره
 خاک تنور آتشین شده و از یابره حرور طبع هوا حرارت
 ها وید یافته **پیوسته**
 سراب روی زمین کرده بر تنف دوزخ
 موم روی هوا بسنه دم تنین
 کنون ز قوت کر ما صعب دریا
 موم نرم شو فیشک در مان
 اگر چه کرسنه باشد بگره گاه برون
 ز غار تنگ نیاید بصید رنگ لنگ
 جو دست دلیرا و سرین ز آتش تنز
 ز سنگ نفته پرا ز ابله شود نم رنگ
 که بر جان بدخشا ر قوت خورشید
 گذاز کیر ز و پیرون تر این از دل
 شوذ جو مایی بز نامه ساعتی بیان
 جو بر برد سوی خشکی الیکر کلان
 بود بفضل موم آتشی موم بدشت
 جو تنف تیغ شه پشته صفت سنگ جنگ
 و ما فوجی از حشم که روز تا ختن برید جرح که نعل خوش

کله از راه کله

کله از راه کله

ایشان بخواب ندیدی و شیر سوار گردون غبار سم سمند ایشان
 بشکافی پیش از طلوع آفتاب بر طلعه سپاه کفر ز **پیت**
 «معرکه امده جو خورشید شمشیر زنان بهم کاسی
 و تازم از دما سکر شیر کرد ایوبین و یسار جمله می آورد و از نوک
 شان خم افشان سرگردن کشان بجای بر حرم می اوخت

از میم ملک و در سور مرغ جون الف

قلم کوه قاف را کاف کند که طعان
 و کرد از زمین ناورد لبهر زمردی و کند ز بر جدی رسانید
 و چشم خورشید نورانی بدر در آمد که قمار کرد اند **پیت**
 چون بکینا شود که اجل «کرد انومی

نهد نصرت زرم او عصا دست
 و تیغ آسمان رنگ که اجل «صحیفه بر که مرش چهره مذوی روز
 رستمین پدا آورد و بخنجر بکون که آتش از تیزی او زمینها و

خواستی موج خون باوج نیلگون رسانید **پیت**
 جندان بر یخت خنجر تو خون دشمنان

کاجز آتحاک تا بتری جمله بر نم است
 و بزخم تیر دیدد و ز جشم اعلا او چشمها زده و بر ویزن
 خون بالا کرد و سر کوز زمین معرکه بار و اح و اساح کشته

۴۸۰
 کجاست که
 کجاست که
 کجاست که

کجاست که
 کجاست که
 کجاست که

کجاست که
 کجاست که
 کجاست که

کجاست که
 کجاست که
 کجاست که

مخون

شمعون کرد اند
 تهمتنی که روز و غاتوان گفتن که از زمین وزمان سر کشد با استقلال
 و خسر و شیر کار بقت شمشیر سیند شیر سوار فلک می سوخت
 و صفت بیکار خون می لعل کرده بخون آب را آتش کار دراز
 می افزوخت و در میدان کار بر از خاک جنگال و روی و در **پیت**
 بر از خاک جنگال و روی و در **پیت**
 تو گوی ز جنگش سرشت آسمان نیارند از تاختن یک زمان

عدو شکار جورستم جهان کشای جوارش
 خرد بست جودستان هنر نمای جو نیرم
 و دو سپاه جنگ جوی شیر خوی روی در روی آوردند از زخم کوبال
 و تیرین ایشان المارات اذ اذ گت الارض دگایدای می شد و از
 حذب میلان ابر سیر آنا روئیسیر الجبال سیراوشن می گشت

چنین بود تا روز پگاه گشت ز شب دلمین روز کوتاه گشت
 جو رای قالا از زمین بر مید و و چشمه زرد شد تا بدید
 و لشکر زین کار گشتند باز طلائی می گشت شیب و فرار
 در روز دیگر که خورشید سپهر ز کار از سپهر سیم کار سر بر آورد و رایت
 زرد سیکر بر کند لاجورد باز گشاد **پیت**

۴۸۱
 حکایت از امامان و ائمه علیهم السلام
 و ما یستقیم فی رخصه التفسیر

الرب زنده و الیاس جمله
 والیغ فرشته و الله ناصر

الارباب اعطاهم نام زاد غوا
 نغاه و او میم فعلا لیدیه خال
 و فی ایل عن ما و انما فی خیر
 و فی ایل عن ما و انما فی خیر

کجاست که
 کجاست که
 کجاست که

بر کشید آفتاب رایت نور تا در جرم خاک در آید
 ستم کشند از باغ بسید مشرق بر فلک طالع کبر زمین خیل غرا
 جریح محلی سر نه شب را بیل ز دروغ همچو کمالان کشند ز دروغ چشم آفتاب
 نوزال بوتواب روز بداند ز کوه دولت عباسیان شب بید وقت انقلا
 زرگر کردن ز یور بسته کوی بر افق از میان بونه شب می براند ز زتاب
 یا نر کوی می کشند بر قباب هندو شاه عالم صیدم شمشیر هدی از کور
 لشکر کفر ضلال جمعیتی تمام کرده بودند و قتال نوزال را ساخته
 و آماده کشته گشتی از غایت حرص بر در جنگ پیوند از حیات ابد
 بریده اند و از کال شره بوقف کارزار با مرکب پوستکی چسبند چون
 سوسن مگر بد عهده می بر میان بسته و لسان کل خیری رخ خیره
 کشی همچون شسته و بشکل زکس چشم شوخی برده جنگ
 وجدال نهاده و مانند کل احمر سب ز نعل یک بر دست کین گرفته
 و بگرد از غنچه نوک بیکان بغی و عدوان تیز کرده
 همه ساختن زک و خندان جنگ ز کینخت کرک و ز جرم بلند
 بچهره سیاه و ببالا دراز بیدار دیو و بدندان کوزار
 و خسر و قضا توان قدر له کان که شیر از پشم شمشیر او روی در پیشه
 نهان کردی و عقاب از ترس خند کش نفیبه بر اوج هوا براند آ
 باقی چند از انصار دولت بر صف کفایت آخت

کتاب الفیاض فی الفیاض
 در فضیلت و مناقب ائمه
 علیهم السلام

در فضیلت ائمه
 علیهم السلام

در فضیلت ائمه
 علیهم السلام

دوم را پشم ترک تاز بود چون زنده تازانه بر تاز کر
 و غبار از کر لا خاک بقبه افلاک رسید و روی زمین بر
 آراسته و چشمه خورشید بگرداناشته کرد ایند
 بوشید بهنای نامون بر د بشد خشک در ایی همچون ز کرد
 و اوصاف لشکر اسلام و کفر و ایره کرد در بر کر کارزار محیط کشتند
 و افواج سپاه ایمان و شرک یسان امواج دریا بروی یکدیگر بر آمدند
 چون آید بهم عرفو شان نبرد جان شیرین پی بهارده بار از غنا
 تیغ زن نور بود بحسام از خورشید آسمان روی بوشد ز غبار هیچجا
 کوه صحران شود از زخم هم پیل تان وزن شیر لان کوه نماید صحرا
 اجل مردان جنگ در یاد نزدیک ملک کردان از دور بماند شیدا
 و پستان آسمان کون سیل از غولان بر صحرای نرد و بوشد شیر
 آتش سیکر کینخت زمین را همچون ز کین می کرد و پنجره هم میل
 کوه خاک زارانگ اید می داد
 ایدیم رنگ کند خاک از ان خنجر که از رون کهر داشت صد سپهر
 و ناکه از کس از اهل ضلال خنک کوه مثال خسر و خسته شد و از
 مبارزان لشکر اسلام و مجاهدان سپاه دین تنی چند درجه
 شهادت یافتند و آیت ان الله یحکم بایرید مؤکدان الحکم
 ان الله سئذ

در فضیلت ائمه
 علیهم السلام

در فضیلت ائمه
 علیهم السلام

در فضیلت ائمه
 علیهم السلام

و چون آن بزرگ برادر الملک غزنه لادالت عمده الظلال محفوظه
 با جلال رسید و کلمات که متحمل آن بود بوجهی نیکو تر بر او کرد
 از مجلس اعلی زیدت علا و رفعت آنرا عراضا و شرف
 استماع از این داشتند و مثال سایرین مشتعل بر اصناف
 الطاف و عواطف پی نهایت نافذ شد و غنان اختیار در قمع
 و قهر ممدوان بدست خسر و پرورد خنک داده آمد و لشکری
 کرکن و بجای پی کران که سیاهی آن نشیب و فراز جهان گرفته
 بود و طول و عرض از اطراف بر وجه گذشته **است**
 قیاس لشکرت نولن گرفتن که یک مرد تو در مردی هزار است
 نامزد گشتند در سلک طایفه از مبارزان دهر و نامداران عصر
 چون جهان بهلوان اسد الدین ارسلان قلی و نصیر الدین جیبز
 و عز الدین بسر مؤید صبح و شرف الدین صاحب چرک که از باستر
 و شکوه ایشان دل خنک بر او جگ فلک محترق شدی و مغز در
 سر تو چون نقره در کاه بگذاختی و جان در تن دو پیکر بجای
 کبوتر و صحراب اضطراب نمودی و خرجت کرد آن درای راه
 استقامت طلوع پیش کردی و شیر ثابت قدم ناخن در پنج
 نهان کردی و سنبله دودله شیوه رنگ آمیزی و صفت دور و دور
 بگذاشتی و تر از روی راست چشمه بای سنگ از پله اعتدال پیدا آخر
 و کردم جفا پیشه نوش از سر نیش روان کردی و قوس تیر انداز

این شعر در کتاب تاریخ جهانگیریه
 در وصف امیر تیمور لودین
 در وصف امیر تیمور لودین
 در وصف امیر تیمور لودین

بسان

کان

کان اوزه فرود آوردی و سجده خاکی طبع روی در مغز او فلک
 کشیدی و دلو پر آب از گردش جرج دولابی تهی بر آندی
 و امی تنگ دل سر از سپهر سپهر برینا آوردی **است**
 هزار لشکر لاری که سر یکی زیشان فزون تر زدند و بسید و از آنکه
 ز راه سیرت دریا نهید جرج نولان سهیل ریاست بر جرم شری فرستد
 بر خم روح ستاره سناغ لاش زخم بجز بود لیر از افکند از آنکه
 و مقارن وصول ایشان قرص خورشید از خوشه کدم پله بر آرد
 آند و جهان از فضل تیر ماه بسان تیر راست بایستاد و طایفه لشکر
 سر مانع از نیام کشیدن گرفت و مقدمه سپاه دی دست بجز
 از فاختن برد و موسم لشکر کشیدن و هنگام ناخن در لند **است**
 ای عجیب نیست بسی که از لاله خیزد کفتی آه پوره مینام و پیچاده لبست
 چون کفش بر خلق دلین از که بکشیدی در بیغ
 شاخ چون شاه کولک سوی شاهین می رود
 و در منصف غرسنه ثلاث و تعیین و خمساید خسر و جهان گیر از
 خطه لاجمیر نضت فرمود و باصناف خشم و طبقات پنجه روی
 بجمع رای نهر و لاله نهاد و چون مای ریاست خورشید در سایه شهپر
 و بوقول انداخت و باز اعلام ماه پیکر در بوی آن قلاع معتبر که قصور
 قیاص پیش آن دم قصودی زد و پرولز آمد ساکنان آن دیار کبوتر
 و از از نهید عقاب صولت خسروی روی بهزیمت نهاده بودند

راضی

رمانه

صغیر خانی

بر روی

این شعر در کتاب تاریخ جهانگیریه
 در وصف امیر تیمور لودین
 در وصف امیر تیمور لودین
 در وصف امیر تیمور لودین

این شعر در کتاب تاریخ جهانگیریه
 در وصف امیر تیمور لودین
 در وصف امیر تیمور لودین
 در وصف امیر تیمور لودین

این شعر در کتاب تاریخ جهانگیریه
 در وصف امیر تیمور لودین
 در وصف امیر تیمور لودین
 در وصف امیر تیمور لودین

این شعر در کتاب تاریخ جهانگیریه
 در وصف امیر تیمور لودین
 در وصف امیر تیمور لودین
 در وصف امیر تیمور لودین

و بسان مرغابی از شکر شاهین قمر شاه راه گریز کرده و ازیم جان
 مرکز خاکی گذاشته و پیش از وصول صورت نصرت که م غذا
 بجمع العدم لاجد من الرعب جال داده **دست**
 از فرغ قهر و شدت غضب است در دل کان یارها خون معقد
 زمره سنگ از شکوه او جو بر آمد گردش جرخش لقب نهاد زمره
 و این دو قطعه را سر از نسرین جرخ گذاشته بود و مرغ تیز بر
 سایه بر بالای آن نیفتاده
 بالاش کفتی که در زرف جا ه فلک چشمه و چشم ماهیت ماه
 مسکن خفند کرده و از باره آن که چاره ناهید و تاج خورشیدی
 شود و سر کنکره فرقد سایش که از یام نه فلک می گذشت
 نشد تا مش از بر رفته تر که بدنامش از بر رفته تر
 کرد بر آورده و دیوار و خندق آن که چون کوه شامخ و راسخ بود
 و بسان جهتم زرف و مظلم
 جو غار براهیم تازی نشینش جو محراب عری فلزش منجر
 قاعا صفا کرده خالی نص یخ چون بیوتم بایدیم نصب
 العین شد و در زمان وظلال جلال پیشتر زده آمد
 جو خورشیدی رفت شاه جهان سباهش جو سیاره جتر آسمان
 و بر تو از منهیان و اصحاب اخبار اعلام می دادند که ولایتی و در آرا
 بر سر است کبری چون خرات آفتاب بسیار و بسان قطرات سما

صفت

این کتاب در شرح
 و تفسیر این کتب است
 که در این کتاب
 آمده است

این کتاب در شرح
 و تفسیر این کتب است
 که در این کتاب
 آمده است

و در باره اسم

پن

پی شمار فرام آورده اند و برای کوه ابوسان چون کوه آهن بر سر
 دره نشسته و مستعد جنگ و جدال و مهیتا رزم و قتال
 ایستاده
 بیاضه جو دیوار برای پیش سواران در آمدند از جای خویش
 گروی بکوشش میان بسته تک گروی در آسایش از بهر جنگ
 هم چون شیر و پیل قوی بال و بزرگ هیکل و بسان بلنک و نهنک
 خار اول و آهنین جگر و مانند بر و کرک الماس چنگ و بولا ذ
 سیاهی جو آشفته پلان مست هم نیزه و کر زو خنجر بدست
 گرفته سیرا جو خرم نهنک بر افکنده بر کستوان بلنک
 پوشیده جوشن سران سیاه زبانی بشیره بید و سیاه
 یکی بهر فغان ز کیمت کرک هم از مهره آهنان خود و ترک
 و خسر و کرم کهر بار کوه بسان که از خرم بر بودی و در اد حمله
 مثل کاه کوه کران سنگ سبک شمردی و نوک پکان کوه کداز از
 سنگ خار ا بگر زانیدی و بیغ صاعقه نعل الماس در ا صفا
 از صخره صما بر کفر
 سیم سیمایخ او و سنگ ناکرده که همچو سیاب از نهنیش سنگ کرد پی
 نیرسیم اندوز پکان گریز بر کوه سنگ چون عرف سیم از سام سنگ کرد
 ما حشی ازوه شهاب زخم تریا کرده سیل نهنیب دریا شکوه گذاشته

نکته

این کتاب در شرح
 و تفسیر این کتب است
 که در این کتاب
 آمده است

این کتاب در شرح
 و تفسیر این کتب است
 که در این کتاب
 آمده است

این کتاب در شرح
 و تفسیر این کتب است
 که در این کتاب
 آمده است

اشکادا

از حد مستقصی و عد محصی بدامن کوه لنده

سوارانش تیغ و سپاه آهن در حسام صاعقه بار و نشان کوه گراوی
و سوارویاده نهر و الو اوصاف لشکرهای هند که او نام بنی آدم
از تصویر یک فوج از افواج بی نهایت و امدادی غایت آن عاجز
آندی و اقلام اقلیم اهل عالم که لووات باقی آلا زمین من شجره
اقلام بکنایت مثل آن کتاب و فاف نمودی
سبای از ترادویو تو در جنگشان رستم
کروی بر نهاد خوک و تو در حربشان پیران
از برای نغال و سکون از راه روه نمی گذشتند چیک نیت رایت
خدا یکانی حقها الله بآلیامن بران سمت گذشته بود و از نصاریف
ایام بران حدود جشم زخمی یافته و در روزی آن دولت با خود
حسابی کر گرفته که مکر کرت دیگر نقش کعبین مراد است باز خواند
و بر بساط موس زد کام و مراد باخته آید و بر تخت تاج اول عذرا
برده شود و در دست جنون چشم تاریک امان بکمال انگی روشن
بیرد و صورت خیال فیروزی که در آینه خیال بخواب می دیدند
بیزاری مشاهد و معاین کرد
بخت دشمن تو دامت بسی سودا و لیک عاقبتش خنک شد بین بر خام
و فوجی از جشم منصور و گروی از حفظه و صاه نغور از مقام خویش
که تضایفی داشت باز بس نشستند

سپاه از برای نغال و سکون از راه روه نمی گذشتند چیک نیت رایت

بخت دشمن تو دامت بسی سودا و لیک عاقبتش خنک شد بین بر خام

اماره

انزلی

انزلیان موقف که تیغ از تیغ بر باید عنان
و انزلیان میدان کاجل را با امل کیندر کاب
زخم پیکان بند قفل سینه بکناید جو علم
کرد میدان راه نور دیده بر بندد جو خواب
و از مشاهیر این حال اهل کفر و ضلال اهتر از نمودی و بنیاط
مرجه تمامه و رغبتی هر چه صادق تر حوب را ساخته و آماده
گشتند و با عذت و اهنستی تمام که ز کارخانه خیال مثل
آن مصورنه کرد و شمسوار و هم دو اسب غبار اخیل آن نشکافد
و شاهین فکر هر هوای از کاک کمیت آن از روز باز ماند و صورت
کرنان بواسطه نقش بندی خط جهره و وصف آن کشاید کردار
کوه آهن صفت کشیده روی از کوه باید بصحرای جنک و میدان
نام و تنگ نهادند
در آند زجای آن سپاه کران تو کفستی که شد کوه و پشه رولان
و کان بردند که از شوکت و باس ایشان خوف و مهرا بس باطن
حامیان حوزه اسلام راه یافتست و رعب و فرعی در ضمایر
حافظان حریم دین متمکن گشته و یقین نشناخته که
بر کشد دشمن ترا کرد و نایک برنگر انداز سر دراز
و دولشگر کینه جوی چهار روز روی در روی آورده بودند و بنظم
اسباب کا دراز و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده و شب کشیدند

انزلیان موقف که تیغ از تیغ بر باید عنان

بخت دشمن تو دامت بسی سودا و لیک عاقبتش خنک شد بین بر خام

انزلی

سیزدهم ماه ربيع الاول رايات ماه پیکر شاه بطالع سعد از منبر
 روان گشت و باید از که المباد که می المباد که بشکرگاه کفار رسید
 و بوقت آنکه خسر و سیارگان کا تنها المرآة فی کف لا اسلخ
 جتر لعل بیکر از رفتی سیاهی بر آورد و سپهر شکر فی لای سپهر زنگاری
 پدا کرد **چهارم**

جو سر بر زاز کوه تیغ آفتاب جزوین سیرکت رخسار آبر
 مقابله در مقابله افتاد و سیاه اسلام جامهای باز دوزخ را المباس
 حرب بدل کرد و بر بساط آورد که بسان تعبیه شطرنج صف
 آرای گشتند همچون یزه تمام قد و مانند تیر راست انگشت
 و بگردان سرکش و بشب سپهر فراخ شبینه و معالین یکان تیز
 جنگال و مشاب بسان زدوده خصال و بر مثال تیغ بخون چهره
 شسته و بسان دشنه بچنگ تشنه گشته و بصفت زو پیر
 الماس اجل در سربالک نهان و بشکل خود دامن زده درای
 مغزیت گشان و بصورت عیب جوشن بشت بشت باز

نهاده و تمام حلقه زده صفها درم یافته **پنجم**
 همه کان کش و درم از نایق انداز همه مبارز و آهن کداز و جوشن
 همه قلده تن اندر مغالکها باک همه نهاده دل اندر نشانها و خطر
 و در پیش جین لشکری جز از نامدار و حشمی کوه شکل در امثال
 لشکر شرک سر رايات کفر فضلال باوج کیوان رسانیدند

و در این وقت که
 سپهر شکر فی لای
 سپهر زنگاری

و در این وقت که
 سپهر شکر فی لای
 سپهر زنگاری

و این

و مانند تیرا برین کبند خضر قلب و جناح راست کرد و میمنه و میسر را
 برسم و آیین زینب و تیزین دادند و جنگ را ساخته کردند و حرب
 را آماده گشتند **دوم**

بقین موافق پیکار و لیکن شاه جهانب دل مخالف و کفار دین بیغیر
 بیغیر مغز شگاف و پتیر دیده گذار بنیزه شیر شکار و بیکر شاه شکر
 بقین جو کوه و لیکن نبات کوه سنان بتک جو باذ و لیکن نسیم باذ تیر
 همه چون تیر هر جو رو کین بسسته و بسان سنان در کوه جنگ آتش
 حرب افروزه و تمام تیر در تیر از یک دلی راست ایستاده
 و بگردان کان وقت کشاد شصت جفا بشت غم داده و بشکل
 پیکان از صدمت سوهان نیران و غایتیر آیده و بشب سپهر سینه
 هدف تیر کینه ساخته و بر مثال تیغ در کدش جرج عیار جدا
 پذیرفته و مثل خنجر از آشامیدن دار و پیکار کوه شجاع بر آورده
 و مشاب جوشن از خشم و کین جین ابرو بر هم افاده و مانند زره
 از حرص و شره کار زاز از همه تن چشم شده و نظیر خود زری و صقله
 کوبال قال زدوده گشته و مانند کارد بر سنگ فسان آسیا

و ضرب کشاده و بسان صفحه حرید بخوابه شسته **ششم**
 سرباز آورده ز آهن برویک جو تک از بس سر کرده کرده موی
 وزنده بیلان کوه بنیاد از بر نهاده سپهر پیکر شهاب منجر صاعقه

و در این وقت که
 سپهر شکر فی لای
 سپهر زنگاری

و در این وقت که
 سپهر شکر فی لای
 سپهر زنگاری

هیت برق صولت را بر کستوان برافکنند و خرطوم ثعبان
 شکل ایشان که گفتی چون هلالست از میدان سپهر کوی
 مهر می رود و بای بند سرین جرج و دام حوت فلک می شود
 و منطقه ترک خرید کردن و طوق هندو پاسبان آسمان می گشت
 و بسان و شاع و قله ده لهر و حوزا و کرون تریامی اویج
 جبال جنگی در موکش روان که بر خم بروز معرکه لریخ برکنند جبال
 بی شکسته مدامی زمین را بشت بیشک خسته می شود آسمان را بال
شعر
 وَلَكُلِّ لَالُوتٌ مِنَ الْعُيُولِ سَوَاكَمَا لَيْلٌ عَلَى هَضْبَاتٍ يَدْبُلُ زَرَّهَا
 خَوْصُ الْيَبُونِ شَوْلُخْصُ الْاَلْيَابِ مُسْبَلَةٌ اَلْحَرَامُ مَشْحَرَاتُ الدُّرَا
 و رایات میمون و لهلام همانون افراخته شد و شکل مصاف و پیکر پکار
 بدیدار گشت و افواج لشکر در حرکات آمدند و از جوان و اطراف
 جنگ پیش بردند و شورشکاران حنیض خاک بدرون افلاک ترقه
 کورد و تانیع کار زلزل اشتغال و التهاب بنیرت
شعر
 وَخَرِيبٌ لَوَانٌ اَبِي بَرْمِي خَيْرٌهَا بَتْمَا رِيحٌ رَضْوِي وَزَلَّتْهَا جُنُودُهَا
 تَسْرَهَا اَبْطَالُهَا بَصُورٌ اَرْمٌ يَنْبَلِقُ بِحَصَاتٍ اَلْحَدِيدِ حَدِيدٌهَا
 وَمَصْقُولَةٌ اَلْاَطْرَافِ حُمُرٌ كُؤُوبُهَا سَرِيحٌ عَلَى نَسِ اَلْكَيْمِ وَرُودُهَا
شعر
 جو سلطان حرب فرماید که در یابدند که خون زمین با لیدیم موج او ثعبان

سومردان مردم گش دران در باصرف باشند
 جو می جان کشته خون بول جرج را بر سر
 تجارش کرد و موجش تع و کشتی آب و جوشن گفت
 بنشک رخ چون او باز و مای پیروز در کان
 ولز نیک خون روز ندید پیلان خون بر زمین معرکه روان گشت و
 مواد آورد گاه نزهی کل ان کون بیکران بزرگ نیل شد زمین در
 زمین را می کش شد سد سکنه ر مواد فامتش قن چنار است
 تن چون کرد کوهی در سلاسل تنگ چون کرد با ذی جون غنار
 و از غبار سم اسبان چشمه نور بخش آفتاب نوشیده ماند و صبحه اسان
 صحیفه اعمال عاصیان روز زخمی سیاه گشت **شعر**
 بر آرز کرد شد روی ماه از نبرد بر آرز خاک شد کام مای ز کرد
شعر
 وَيَوْمَ تَظَلُّ الشَّمْسُ فِي مَرِيضَةٍ لَتَنُجَّ بِجَلْبَابٍ اَلرَّجِي تَيْضَبَّتْ
 ولز باز و کورد مواد صافی جوجم زنگی و رخسار چشمی تنگی مایست
 و جهان دزیر برزاع و اجنه غراب نهفته ماند و سو و لسلنا
 علیهم رکاب و جنود الم تر و هها مکشوق شد **شعر**
 وَيَوْمَ تَرَى شَمْسٌ مِّنْ عَجَابٍ تَطْلُعُ اَسْرَارًا لَهَا مِنْ جَهَابٍ
 و تحقیق الرایات فیه کما نفا هفت کجوا شیبها قوادم طایر
 تبسم حتی انجاب جلاب نفعه بمزوته قطوی ردا و الی با حجو

تَضِيءُ وَرَاءَ اللَّيْلِ كَالشَّمْسِ تَشْرُقُ وَرَاءَ غَمَامٍ لِلْفَرْقَانِ سَا تَرُ

ستاره سنان بود و خورشید تیغ زامن زمین بود و لنگرود میسغ
تو کعتی کخوردشید در برده شد زمین زیر فعل اندر او زرده شد
مواکشت چون دویی ز نکی سیاه رگشته ندند بود شت راه
کفته آسمان لرغبار چون لباس اغیر پوشیده است و زمین
ان بولا ذبوش بسان آسمان ^{چون} نور شده
مطارد الفیغ بالاشیاء معلمة وللنجیع علی سمر القناشع

ز کوز آسمان در سیاهی شده ز جوشن زمین بشت ماهی شده
برنده زتن جان سنان با نمیب جو عشق از دل مهر جویان شکیب
کشایند شمشیر بند و زله جو یاز از سرف خوبان کره
و شمشیر ضعیف افی سیل خون بر صفحه نیل کون می راند و جیحی
نیل و فوی لزیکیک بد لرانش می افروخت و ناخ دیلمی با احتش
جنیکیان را ز می گفت و شل هندی در سر مهر و روان راه
می جبت و کوبال تارک شکاف بر ویال کردن کشان می گو
و زوین سینه خل اسب و سوار بر یکدیگر می درخت و خنجر
چاره بود در مغز مبارزان می نشست و پسلک موی شکاف از اهدا
دیدگان صدق می ساحت و بین خطی او جگر دلاوران سینه

میگشت

میگشت و سنان جان ستان در تن صندران وطن می گرفت

یوفت اذه سرانرا امل زجان وز دل فرو گرفته یلانرا اجل نمیر و یسار
صیقل اسب ننگند در آسمان غلغل شعاع تیغ نهاده در افتابرا انوار
سوار بازو و سرخ با بیاضه بخنک پنازه با سپر و تیغ در کین سوار ه

بدامن بسپیچنک در زده اقبال بجهت کوهی داغ بر زده اذ بار
زجان زرقه سوا و غما نموده رجام ز خون کشته زمین کین گرفته نکا

والطعن شرر ولا أرض الجففة كأنما فی فوادها وهل
قد صبغت هذا الماء كما یضیع حل الحریة الحنك
والجینل پنیکی جلودها عرقا باذمیع ماتسحها مقل

غبار بر نمایی و سوار سیل نمیب خسام برق فروغ و ستور عد جمیل
جو عقل در سر مردان کین تیغ مقور جو رهم در دل کوردان گرفته کور
بخون تان شده جرم مجره خضیب بگرد تیغ شدن دین ستاره کجیل
یسته ریح میان و کشاده تیردها بقصد جان مبارز بخص خون قتل

و از وقت طلوع سپهر زین اقباب از افق سیم سیم ماهر خط برود
ارتفاع او یایر سیکار بیلا می گرفت تا نزدیک نصف النهار که انش

پکار فروشت **د**
 بند رفته از روزی نمی فروز که شد زان سپاهان سیه بهره نگو
 خاک اندرون خستگان مجرماد کشیده زیان از بی زینهار
 ربن زخم خشت و خدنگ در پشته شده پیل مانند خار بشت
 بهر سونگون مند وی بود پست چه پی سرفکنده چه بی پای و پست
 ز تن زفته خون با کل میخته جویگی سیه با ده زور میخته

س
 فهم من بین معجز بسینف و مقبیر یورقه الصفا د
 و آخر جف الاحشاء منه مجاهد مایه و لك المعاد
 و كان له جواد الليل جارا و بس الجار للبطل السواد
 محوك طرفه و به لغوب و يمسح طرفه و به سما د
 اذا اذتلض الصرى في مقليته اقن على حوائجه المهاد
 اي ان يلتقي الجفنان منه اذا اتصيت وغاب تستفا د
 فالجهم سيوفك فيها كان الهذب پنهنما قتاد
 وليت بواجده لهم ضميرا ابن به ونا او و د ا د
 يلقون الصواع على حقو د لها بمقتيل ضمهم اقسا د
 و لشكر ضلال از صف جك و جلال بشت يمزيمت دا د بند
 و از باس و هراس لشكر اسلام روي از ميدان ستيز پيدا با
 كزير نهادند و از عايت سرعت و كمال عجلت ركبان

عنان

عنان و نشیب از فراز نشتا خشد **د**
 روزگار و پیریک یکشان بنود سخنان با یکش می انداختند

س
 تفر الأعمادي من منابا تسوقها ايه سيوف مردي به انشاءها
 هر دشمنی که تیغ تو پند برورد مغزش ز هیبت تو بشود در **سخت**
 و پشت ترا زك گوهند در صف جك و پیکار امیر گشتند و قرب
 بجاه هزار هندی و شمیس ابد را بشد و رخ فرستاده آمد و از
 خسته و گشته صحرا برزد بالوع و پشته تساوی بدیرت و سرگرد
 گمان در بای اسبان جو کابن لبان کوی کوردان **ث** **سعر**
 نفذوا حصيدا لليوسف تكفهم اطرافهم و فاما كحصيد

د
 نیش ز کلاه سری نمزد ثمنان نسوین جرخ را جوههای استخوان
 در برک زین عمر عهد و صبر اجل نوروز را طبیعت فصل خزان دهد
 اطراف باغ معرکه تیغ آب رنگ از خون گشته برگ کل از غواز دهد
 تر دامنش از روی صیحه رنگ از برون جوشن و برکت توان دهد
 و از موج خون و کانی بهله هندوی قصر آسمان هم رنگ لعل خنجر
 یافت و مسند سیما پی قاضی حسن ششم سرخی از عوان و بهر آن
 گرفت و تیغ نیلوفر جلا در خطه بنجر سیکر کزار و کلاه زار
 و قبا و فستیقه سوار میدان چهارم نارنجی و عنابی و بیان

رزین دامشکر رواق سیم ناب کل و کلوار و کله کلونه رنگ نیت
 و دوات رزین دپیر بارگاه دوم بجای ناب و عقیق مذاب مشخون شد
 و جامه رنگ ری برید ایوان اول شنکرف روی آلوده آمد و بجای
 خون باوج جرخ سقلا طون رسید و جوشن سیم اندوه ماهی
 از نم خون برنک طب بر خون گشت

ترکتم من مصبوع ترابنة من الدماء و محضوب ذوايبه
 نورفت و بر رفت روز نبرد بپاهی نم آب و بر ماه کز
 از بخار خون حصمانت هوا معرکه بی مخرج انجم استبداد باران یاقه
 و دای گوردان رای ده دله کی سر از کبر برد زون جرح فراشته بود
 و در بلا روزی هفت هفت براب هوا و هوس سوار گشته در
 غم و اندیشه پنج حواس و مجوس مانده و بر بساط آرزو و امل کشته
 چشم چهارم سواد کرده تا به تپیل سه منزل دوا اسپه یکی کند
 و در میدان دارو کبر باخسر و شیر عنبان شود و باه وار پشت
 بضریت داد و روی برآه گز بر نهاد

در پیش حمله تو کجا ایستد عدو روبا و راجه طاقت زور و غضب
 از بیم تیغ شاه جهان کبر بکردار تیرانگان پیرون شد و از ترس

خجور خمر و صندله مانند کجوتر از صولت عقاب رمدن گرفت

ایا پادشاهی که از بیم تیغت موش شود در رجهها مژگش
 فاذا تبذره رعته و اذا هاما سلت عنك سيفك الماحلام

ببود عجب از سیم تیغت آهن برهه زنتک زنگار
 و همه راه آب شور و خار مغیلا نواح و ریجان شمرد جنگل و راه
 دشت باغ و بستان دانست گفتی که ان لعین با تن خندا انا عدا
 دین بر مرگ فراریل روز بساط خال ط خواهی کود و از
 نهبب شمشیر ساه هرمت از زمین آورد کاه بفلک ماه بود
 بر ذراود لذ غلانت هزیر کند کزد او خشک باران را

بش الرعيب في قلوب لا عادي فكان القتال قبل القتال
 و سلاحی قیاس که در دهد و عد و ضبط عفت نیاید بدست آمد
 للسبي ما نكحوا و القبل ما ولدوا و الهم يباجموا و النار ما زرعوها
 و سپاه اسلام از بس خود و جواهر گان بیار و بگولستطها شدند
 و از عنایم بی انداز که کما حصی و کما نورت توانگر و بی نیاز گشتند
 کشف ابواب خراسان ملک کیتی در بر کشاده اند و د فاین

معون عالم لموقف عرض آورده **د**
گوهر خشم که مرصده بحر را گردن ندان
گردن و گوهر جهان را در زرز و زبیر

س
کم نیل تحت سناها من سنا قمره و تحت عارضها من عارض شنب
کان فی سبابا لبقاب بها ای الخلد العذرا من سنب
و شهر بر سر طاله که مشهورترین دمار در یابارت و جذا که اقلیم
در حیریم مملکت افروز و حرمشید انعام و احسان بادشاهان
سایه بر خاص و عام افکنند و عالمی در بنا هم معدت و سامه
رافت آمدند و روضه شمع و سنت گرفت بانوار و انهار
و انصاف و انصاف جمال کفرت **س**
و عزت رقاب الشرح هم بعد ذل و ذلت قلوب الشرح من بعد قسوة

د
از عدل با دشمنان چه خوبتر که عدل او شود متمش علی الدوام
هم شمر عواراوت و هم شکر را زو هم خلق را فراغت و هم ملک را انطاف
و دلیات فتح و پیروزی سر بر او چ سبب پیروزان افراخت و ایات
نصرت و محبتی بر روی مهر و ماه کاشته آمد
و اخلص الله لاسلام نصرته و انقضت فی الایة الا مهم

د
باز بقاشق مرغ سعادت بر پایی طوطی و لیس شکر فتح در دهان

تقلب

در سایه لوله وی اسایش نظر و زیاده سر بر وی رایش جهان
در غرر انصرت ملکش کادند از بس که آب زایدش از چشمه سنا
و در پیر روشن خمیر که ماه زود مسیر از سرعت کما بتش انکت
تعب کزیدی و تو راست تدبیر از غیرت ذهر صافش بیان
تفکر بدندان خمیر کوفتی و زهر خوش نوا از رشک صر بر خط
او غر و چنگ بر سنک زدی و امام کیتی زلف از تیزی الماس
زبان او خمر نفاذ و مضایبها دی و مشتری حوب جهره پیش در
سخنش نیش حدیث در و شکر نکردی و زحل بلند محل

در موکب عبان عالی غاشه بندگی کشیدی **س**
فتی اداها لیراع حسبتة بمضاء عزمته لهن منا جلا ه
من کل صافی البرذینظر را کجا بلسان حامله و یصفت را اجلا

د
صیر بر کلکش در کشت شکلات جهان چنانکه لغت داود مراد از بود
نه در حقیقه فکرش و زین با غلط نه بر صحیفه غرض نشسته کرد قبول
ذکر فتوح نامدار در قلم مشکل بار می آورد و کلماتی چون اب زلال
و بحر حلال نظم می داد و در گوهر در سلك عبارت و بسط کما بت
می کشیدی **س**

اذا رفت سفل العفاف خلیتها یطرزها الظلماء اذ دید التمیر
و آب و آتش از شکل طبع خوراب و آتش در هوای حجت می نشست

سندش

و با ذ از غیرت ذهن و خاطر زود یا بش خاک بر سر کمر و غواص
گردار از دریا و فکر در هاشب افروز می آورد و از کان قریحت
کوه ها قیمتی عرض می داد بر تخت دانش صراف و از نقود الفاظ
سرم می کرد و ضراب صفت در سر ای ضرب ضمیمه دستها در معانی
می زد

نکته های مفید و سخنش سحر اسرار غیب در نر بیل
از برای شاو طبعش چرخ عقد و کوه گشاده از اکلید

و اذا حجت اهلنا ثم انحت برقت مصابح الادیجی فی کتبه
باللفظ یقرب فهمه فی بعد منا و یبعد یناله فی قریبه
حکم فسا حها خلا له بنا نه متدقق و قلبها فی قلبه
کالروض مؤلفا بجمرة نوره و باض زهره و خضه عیشه
او کالبرود تجیرت ملتوره من حاله او و شیه او غصیه
نکاتها و التسمع معقود بها شخص الجیب بکالین محتمه
و خامه زرد سکرش بر صحنه بیاض خال مشکین می نهاد و بر رو
حیر بر خط عبیر می کشند و در میدان عاج دو اسب پنازه سیر
می نویسند و چین عارضی روز روشن برف و خال شب تاری را

دو زبان بر سردوان بستیمان ^{کمان} ناله می زنند روی تیر زرد سکر اشک بار

که مسیرو نماید سحرها مشقر که صبر بر او نشاید حصنها اسو
چون بگرید زار بار ز خون ^{سوسل} لاله چهره دولت ز شادی بشکند چون
روشن و سیخ و جوان زو جسم روی و جسم ملک

گرچه دارد شخص بیرون لون زرد و فون
گاه ذقاصی کند پی پای بر صحرای سیم گاه غواصی کند پیدست در دریا و تا
از سرشک او بود هموار دین بالف ^{چشم} و زمی را فی بود پیوسته شب بار

بأهینفه نفید الطرس حسنا اذا اهتدی یوفل فی یمینه
تراه اصفر امین یجین سقم لکثرة اکلته من سود طینه
گفتی نوک کلک غایله خوانا و شیفنه صحراء قیرگشته است و زبان
خامه سیه سارا و عاشق در بیا قار شده

شاها حقیقت است که خامه دوا ^{لک} از عشق نیست آنکه زبان در دهان
هر چند زاهدت تراشیده سوو ^{لک} در عهد عصمت تو نشاید که ان کند

یا حجاج من حال انبوسه تکرم فی بحر من الملک
تنظم فی الکافور من مسکه ذرا بلا ثقب و لا شک
و چون دیر تیر تیر از انشا و فتح نامه پیردخت و در صنعت
کابت رسم بر اعت بجای آورد و برای روشن دقایق تنو در احو
سخن رانی بنمود

أَرَاهُ بَيْضَ الظُّبِيِّ وَحَدِيثِهِ رَوْضَ الرَّبِّ وَيَعْنِي أَنَّهُ
 ضَمَّتْ إِلَى الدُّنْيَا بَدَائِعَ لُغْظِهِ فَكَأَنَّهُ زَنْدٌ وَهَرَبٌ سَوَاءٌ
 وَإِذَا الْعُلَمَاءُ اشْتَبَهَتْ طُرُقَاتُهَا فِدْوَاهُ أَعْلَامٌ لَهَا وَمِثْلُ

نکرد ذاتی بودانی بیکرت اندر دل نگیرد آنچه تو گوئی بچکلت اندر
 واعیان و اعمی و ارکان دولت بشریفات خوب اختصاص یافته
 و از احسان و عاطفت با دشاهانه بهره وانی و نصیب وافر گرفته
 و لایات خسرو پیز و زجنگ در طل طلیل اقبال بر صوب
 احمیر روان شد و وقت وصول رگاب همایون شاذمانی عام
 بد لها پیوست رگاب دولت تو بر کمان خورشید شناس

نیز او در دهان هفتونک
 قَدِمْتُ قَدِيمَ الْبَيْتِ سُعُودٍ وَأَمْرُكَ عَالٍ صَائِدٍ كَصُورٍ
 روزی چند برای ابانانی ولایت و انتظام خیرات در شهر
 نزول فرمود و اطناب سر برده رفعت سر کهار طاق فلک
 افراخت و نظام و افتخار دین و قوام و مقدار دولت از وجوه حاصل
 آمد و از آنجا عنان مبارک بر صوب دهلی که مطلع خورشید دولت
 است معطوف کرد ایند و چون بطالع سعد بمستقر عز و جلال
 باز رسید بر عادت در کج برو نوال و خزانة جو د و افضال
 باز کشاد و بدست زرافشان ذخایر بحر و کان کشیدن گرفت

چشم تو محشیدن صد کج کهر ابرو زند و کن برابر و نزنند

كَلِمَ التَّلِيدِ وَلَيْسَ مَزَاعِدًا لَهُ وَجِبَا الحَسُودِ وَلَيْسَ مِنْ اجْبَاءِ
 فَالْعَيْتُ تَحْجَلُ أَنْ يَلْمَ بِأَرْضِهِ وَاللَّتْ بَعْرُقُ أَنْ يَطْلِفَ نَعَابَهُ
 و اطها با خلاص را انواع خدمتی حضرت غر نه مد الله طلالها
 فرستاد و در مجلس علا لا زال زاید العلوم بموقع احاد و محل از
 ارتضا پذیرفت و صفحه حال بزور حسن عنایت خدایکافی که
 در میند جلال چون اقباب سپهر لای بر سر بر حاکمک تا پند
 باذ زینت و بهار گرفت و روز بروز انار ماثر ماثر حور
 روی زمین در اقصاء جهان واضح ترمی گشت و در جت و مرتبت
 ملکانه فراخور رحمت و مساعی باد شاهانه می فروزد تا جانان شد
 که ناهیدن بر بطن نواز نعل کیمت و ادهم بان و کوشواره ساخت
 و بهرام کینه ساز رایت و جتر فرقد سای بدست مهر
 بر افراخت و قیصر دوم پیش رگاب فلک سای بسان کیمت
 سپر اسمان غایتی رگاری برد و شر بهاذ و فقور حیر چون
 سایه صف از بس اناب دوان حرم حیر و پیکر حایل سپین
 شاه بر سر شمشیر است

بوقت خواندن جزعاً نش قیصر و فقور قرائت و بدل تبع بر میان بسته

درم و سحر

س
مَلِكٌ تَوَاضَعَتِ الْمُلُوكُ لِعِزِّهِ | قَهْرًا وَفَأَضَ عَلَى الْجِدَاوَلِ بِحَمْرٍ

و کسر کا لحر
و بعد از چند نوبت که دومی و شروز بر هندوی شب تا حزن آورد و تیغ مهر جوشن بیدین چاک زد و تاج زرین هلال سیر کرد ارشد و مشتری رای که بنور ضمیر متک جرح اشیر می کشاد و مجسن بدین سر رشته تقدیر بان می یافت و در آینه حال صورت استقبال می نمود و از سخت امر و حساب فردا می برداخت

س
مَا ضُ الْجَنَانِ بِرَبِّهِ الْحَزِيمِ قَبْلَ عَدِ | بَقْلِهِ مَا تَرَكْتُ عَيْنَاهُ بَعْدَ عَدِ

د
از دیده دی رای تو امروز با سره | سری که بود در دل فردا کساید

س
الْمُعْوِيْنِ اَوَّلَ رَايِ اَخْرَاجِ الْمِنْ وَ رَايِ الْمُعِيْبِ
کم مجاهدت و قال اهل شرك و ضلال بر میان بسته و محنت ملکا که سر رفعت که در قبه حرج برین می سوزد و قدم رتبت بر قبه ماه بر وین می نهاد غزیمت با دشاهانه که در میدان امضا کوی از برق صبا می ر بود و سرعت نفاذ بر لاق نجبا پشیر می گرفت و استحلاص قلاع هند مصرف کرد ایند **س**

اَخْرَجُ الْهَامَ مَشِيْبُ الْعَزْمِيَةِ رَايَةً | اِذَا كَلَّتِ الْهَامُ لَا يَتَمَنَعُ
تَدَلِّي طَهَامِ الْعَيْبُوبِ كَانَهَا | لَهُ مِنْ رَايِ الْعَيْبِ مَرَاءٍ وَ مَسْمَعٍ

س
ز عزم باذ سیردان مدار عالم علو | ز حکم طبقتش پس قرار گزار اعتبار
کمی از حلم او شهلا ن تفری خیم دور | نمی از لطف او حیوان دمی زحم او

س
و سَيْفٌ عَزْمٌ تَرَدُّ السَّيْفِ هَيْبَتُهُ | رَطْبُ الْغُرَارِ مِنَ التَّمَامِ وَ كُتُبُهَا
و عنان کا مکاری در شهو رسنه تسع و سعبر و خمسیایه بر سمت کا لغز تافت بظالمی فرخنده و همایون که ماه رایت مهر شاه افراخته بود و عطا رد زبان بتقریر مدح و نشر ثنا بر کشاده و ناهید بان مساعدت و مطهرت در دست کرده و خورشید منقطه هوا داری و ولا بر میان بسته و بهرام حلقة بندگی و جاگری در کوش کرده و مشتری بر قدم اخلاص و فرمان بری ایستاده و کیوان غایبیه کهتری بر قدم خدمتکاری برد و ش

د
کرفته
هست گیتی خدمت او را بر غنیمت بند | کردش را و نیست بی پیمان او در هیچ
خبرش از نیست بی فرمان او در هیچ حال | هست کرده و دولت و باطناعت
و رعاذ الله خیرین باشد هر اسیر او | بر کشد اجرام از آن و یکسلسله از آن

س

مشکین

فلا الطود ان هز القواض حاجز ولا العوان جوا الكمايك ما نفع
 ولا تندم اسلافك ما هوشايد ولا تحطم الايام ما موضا نفع
 و فلک بحصول امان و ملک امانی نویدی داد و ملک بجزید بسطت
 جاه و فحمت عرصه ملک مزده می فرستاد **س**
 نادى جلالک ان ملکک دائم و ستک الدینا و خصک نایم
 اندر شب و لادت او گفتم روزگاری ملک مزده باذ سلیمان هم رسد
 و در متابعت رایات خورشید سای و اعلام عالم ارای لازالت
 مشوره العذبات حد او ند عالم سلطان عادل اعظم صندرا ابر
 و تودان تهمتن صاحب فرمان چاتم روزگار دستم زور کار بادشا
 جوان بخت جهان بخش اسمان قدر کیوان قصر مشتری خصال مرغ
 فعال خورشید اتار ناهید دینار عطار دینان هلاچوکان شمر
 الدینا و الدین خلد الله ملکه و سلطانه و اعلم و دره و شانه
 که در کو هر تیغ صغیه خورش اتار جهان کیریش و امارت عالم
 ستانی واضح و هویدا بود و در رای طلعت نور کستر و ضیاء
 جہمت خورشید بد کرش سعادت برجیس و لطف ناهید
 سلاج و پیدا **س**
 بن زنده پیل و جان کجربیل بکنابر بهر بدل روزینیل
ش
 الوجه ان هز القواد مشیع و الروح اسمر و الحسام مصم

م
 و ان شد و چشم جهانیا ن بد و صف در صفت جهان کشای عدل
 بند و دوسر و خورشید و رای پرو ز جنتک و شنی بافت
 دوشمربار و دونا مدار زین دوشمار زمین و دوا اختیار زما
 یکی بدست جویا ذ و نسیم او دنیا یکی بتبع جویا برو سر شک او مجا
 یکی جواد خور ذ رهن با بدش ما یکی جو کوی زند خرم ز میدان
 کی کان محلی کذ بدست متن یکی تعین معادی کند بتبع و کان
 همیشه دولت ان پایدار باشد از همیشه نعمت این جای کیر باشد از
 نه حد کوشش این را بدید هشام نه بحر بخش این را بدید همت کرا
س
 و اول رايه را يا المعالي فقد علق بها قبل الاما و ان
 و اول لفظه فهما و قالا اغاثه صارخ او فك عانك
 فما شا عيشه القمرين يحيا بضو ههما ولا يتخالا ملا رب
 ولا ملكا سوي ملك الاعاري ولا ورتا سوي من بيتا رب
 و بازوی ملک و ساعد دولت بدوشمربار و چشمش دایت قوی شد و
 سپاه دین و شمشیر میدان کین استیفا دیافت **س**
 یلود بنو الامال فی کفهم ما علی حین کلا شدي عاقب البان
 بلیتی و عی غیشتی ندیک نکلا هما الذي الحمد و مطعام و
 هما نورا من قلب کل مکا شیخ یحیت تناسی سوره اللهم انصنا
 مطغان

جهان را در که اینست مقصدُ فلک را دولت انت مقصود
 جو این در تا زذ اندر موقوف رزم جوان بشیند اندر مجلس خود
 سر ندارد نصف بر رسم معما در زدا فتا زنگ بر حکم معبود
 تو کفتی در اختر سعد در برج جهاندار قران کرده اند و یاد و گوهر
 شرف در درج نختاری اجتماع یا قه کالبعین نظرهما واحد و
 السیفین بقلمها واحد
 رَضِيعِي لَبَانٍ شَرِيكِي عَنَانٍ عَقِيْقِي رَهَانٍ حَلِيْقِي صَفَاءِ
 و تا ق هر دو را ناهید بر حرخ ز شادی زخمه سوی زیر و بم برد
 دو شیر جنگی رایت مردی و مردانگی از اوج نطق و بر وین گداشته
 دو پیر دل و رایت سحاحت و فرزانهگی بر روی ماه و مشترک
 ز کاشته
 اذ اکتفاحا لمخالف غادرًا ملامحہ ما موله بالرغائب
 وان سعيًا في نصره الملك حصنا جوانبه واستغرا كل ناصب
 بختیابن کند آن خیل دشمنان محمد خیلان کند این تخم دشمنان و از
 بنعت این بود انرا همیشه راه نمایی بدولت ان بود انرا همیشه راه
 نه چشم کردن پیر چون شاه تخت هم از جهان که بر صندری دیدن بود و

کوش

کوش روزگار تمتمن خسرو نشان سروری شیند
 شده ز هیبت این چشم بزرگال جو نیل
 شده ز جمله آن چشم بد نماي جوانال
 ستان هست مر این راه همیشه نیک اندیش
 زمانه هست مر انرا همیشه نیک سپاس
 همیشه روز سخا را بدین زنده مثل
 همیشه روز و غار از و بر بند مثال
 بود زدن مثل تیغ این بمرک مجاز
 بود زدن مثل کف الما بر محال
 ولو لا هالم تعرف الباس والندم ولم يد رساع كيف تبغى الفضائل
 یکی بمضام عزم بویند بر صباء سبک تک پیشی می گرفت و یکی بشیبا
 حرم در مایند بر خاک کوان سنک رایح می آمد نه آب را زهره
 که بالطف ان روز نرم د عوی بر ابری کند و نه اش را یارای
 آنک با عنف این هنگام رزم لاف برتری زند
 نه این در تخم کود که بر دستوع نه ان ز سایل کیو ذکة نواله لابل
 سخا و نعت همه روز رزم این ر سوم شجا غنست همه سال نگران و
 گاه بخل در او ده این ز جود کسوف بموجود در او رده ان بعد از او
 همیشه مجلس ان هست مایه او میدد همیشه در که این هست قبله اقبال

یکی بنیر فروزا و رذرا کون بلنک یکی بتبع برون اور ذرد ریا وال
 هشته نیرزه این را بو ذرک سنان هشته باره ابر بو ذ رفیع نفال
 ز عدل این همه جاها عدیل بازو زامن ان همه جایی قرین یوز غزال
 یکی بتبع زبستی بیورده نام بیورده یکی یکف زبستی بیورده نام سوال
 سجا و ایوز بین اندرا کند سیلا و غاء ان بیهر اندرا کند ز نرال

س

فرسان مملکه اسود خلا فیه ظل الهدی غاب لهم وعرض
 ان یکی با اینهم و تیرهم زاد بود و ماشا و شمیر شپرنو شیده
 وان یکی دیگر با خود و نم «وجود» و محض فضل و کرم موجود کشتن

س

یکه بنیاد شمع و قباله دین یکی خورشید عقل و مایه جود

س

هما فی اجتماع الفضل زویج مؤلف و معنا هما من حیث یثبت یفرجه
 کذا فرقه لظلماء لما نشاکلا علی شکلا من ذاک ام ذاک امجد
 یکی بنجامه بر نوال تحت هاجتک ربا با مال بان کرده و یکی بدست

س

هما اللان اثتالی املا قد وقف لیا س به علی الشفا
 تلافیا العیش الیدی رتعه صرف الزمان فاستسبح وصفنا
 واجریا ماء الحیالی رعدا فاهترم غضنی بعد ما کان ذوا

ما الذان عموا لی جانبیا من الرجاء کان قدما قد عفا
 ما اللان سموا بنا طری من بعد اعضای علی لدغ القذا
 و قلهما فی منه لو قرنت بشکرا هل الارض طوما و فا
 بالعسرین من معشارها کان کابخره اذ ی مجرد طما
 لا زال شکر ی لهما مواصلا لفظی و بعثت اقی صرفا لمنا
 و کریه ابر در نشان این مرد دست ابر واقع باب داد و باذان تف
 بیع خون خوانان اش و ار همه حرم صفت سوزندگی بذیرفت
 و خاک از رشک کف گوهر بار این اب کرد از همه تن عرق
 شرم ساری گرفت از زخم تیغ ان بخار خون جنان قصه
 بالا کرده ادهم شب و اشهب روز شیت اشقرافت و ارفض
 نوال این موجود جنان موج نذ که جهان جون باع وقت خوان
 بسیم و زرتوانگر شد بل که ان تیغ ابدار سیل عقیبین جنان
 راند که جرم خاک در موج خون بیکر لعل بدخشان نمود و آ
 بدست سخا جنان افتادند که صحن خاک چون کلبه خنزا
 بدرم و دینا ر مشون کشت بی بی که تیغ آن کون افلاک
 در موج خون کوهی فصا دان علتان کرد و دست این بسا
 ایدم زمین را چون کیمخت سبز سمان بقر و گوهر
 بیاراست
 و نور اسود و وحی اذا ه ما ذایتها رایت الشعرین

۴۲۰
 همه جود و تیغ و نشان ان ابر تیغ
 همه جود و تیغ و نشان ان ابر تیغ
 همه جود و تیغ و نشان ان ابر تیغ

سجا با تا بارک

یکی بسوزد ماهی پیچ در دریا یکی بدوزد زهر تیر بر کوه
کنند کند قضا راهی تیر حسام گتند سیت اجل راهی سحر

فاسیافهم بلایمن والخوب ترخی وایدیم بالمال والدم
لهم نفخا سطو وغو فهد زعاق وها تیکم زلال سنج
ان یکی بقوت ساعد منطقه جو نرا وعقد ذنب می کشاد و
این در کبر و روز باز وی قلا ید نجوم و حایل جمع می گتند

روح این چون شما با تش سوز تیغ او چون مجسمه کوه در دار

هم کللا سودا سودی حومه الوغ وعلیم سمر القنا و القبا یل
بل که ان از غایت تشوق بموقف جنک خار پیکان و اظفا
سنان کلستان و لا استامی شرد و این فوط نعطش مورد
رزم جبرعه جنح و الماس تیغ راح و ریجان دانست

که این جت جنک و له ان گفت که این تیغ در کف و له ان خم خام

منا تبیین و فی المکارم اتعنا متا لقیین بسودید و عفاف

قدیرن

قد رکن فی الارض ابرامطریخ الاحد ابل قرین فی الاسدا
رذقا العلاء فاهل نجد کلاما نطق الغضا حه مثل اهل دیان
آن یکی چون سبزه آینه فام جوشن انتقام پوشیدن و مانند بهرام تیغ
خون اشام از نیام بر کشیده و برین غمط عقد سحر می پیوست

فدا بلی والصارم المنتصف والشرف الماورع انصاری

مکی تیغ دارم بجنک اندرون که هم رنگ ابرت و ابرش خون
همی آتش افروز از کوه رش همان لشک پیلان کسب آیدش

و این یکی بیکان آتش بر هراب داده خدنگ چهار پر در کمان
سه بی راند و بان سنان مثال بتعرف کله جان می کشاد

که خو کرده جنک شیران منم بناه دلیران ایران منم
سی سر جزا کرده دارم زین که جز خاک تیره بنودش کفن
ز قویان جو جاجی کمان بر کشم زمانه بر ارد سوار ترکشم

ان شیت تعرف فی الماد اب من لقی
وافق قد غدا فی القصد والنعم
فا لظرف والقرس و الارهاق شهید لی

مغز

کنت

والسيف والورد والشرنج والقلم اين يكي خنجر خون خوار
مغز پیکار بر سر نهاده و ما تدرخ اژدها نیکو که جهان
کشای بر میان بسته بولفظ کوهن تار می راند
گر چرخ بکام مان کردد جنبش زهم فرو کشایم

اذا رکت اسنانا کز بهمة تبادرت الهامات یقطر یعدا
فما هی اسنان اذا ما تجردت ولكن فناء عاجل قد تجردا
و این در یک با کند ی بجان و کوبال فتنه نشان بر آورد
وسنان اسنان کون بر کوش شب رنگ زهره چین راست

کرده این معنی برین نسق ایراد می کرد
مفرشی صمغ الحصان ولكن قیعی مسرودة من جدید
لامة فاضة اضاءه دلاص اخلت نجوها یداوود

مراجون بلف کوز و شب رنگ بر بیستم چه تراژدها وجه شیر
گم زاردها فلک سر یکین چه باک آیدم ز اژدها زمین
بلکه ان بگزار غوایی خون ضیمران زن ز کار ی پوشیده و با تیغ
نیلو فری ما تند کل سپر شنکرفی بالماس عبان در شاهوار
نذین کردار می سفت
وسنی کالقیقة فم مکنی سلاح اقل ولا فطار

دل سهر سبایی کم از سبند آ زیم صفحه تیغ جو کند نامنت

لی رفیق شمم القواد یما ن عزلی فی قضاة القضبان
لا یعنی فی العظم الا اذا اصبح نشوان فی نجیح رقاب
بلکه این خفقان لاله سپکر پوشیدن و نرکس وار
خورد بر زبر سر نهاده چون سوس بدن زبان می گفت

ایاک عنی ان ینالک محلی فیکون کالامس لا یرجع

زمانه بگردد ز من در نبرد از ان پیش کش گویم از راه برد

کان صروف الدهر تحت مشیتی فحیتی الدیاحی وتریدی لذی
وان یکی چون شاخ پند خنجر اخضر بدست گیرفته و ما تند کلین
بیکان عجه سان از شست قهر رلان کرده بصفت سوافار پیر
دهان مغزرت کشاده که

پیش پیکان من کی آید کوه کر باند که جیت جان بائی
و ا فی جراد لکل کتبه معودة الا یخل بها نصر

اردی

بسیار

واصداء حتى تر توي البيض والقنأ واسعب حتى يسبح الذهب
از بیم رخ بچان آن سماک راجح سیلاب و از بین لوزان شدن
و از ترس خدنگ بران این سرطایر کبوترها ساچان هراسان
لشته

وعليهما منورود نان قضاها داود اوضع السباع تبسح
و کلاهما متوشح دار و نوت غضبان اذا مس الضريبة تقطع
عجب از کند نابرت تبسح آن که بخار خون او سبب ناز آسمان
لا له کون میگرد و شکفت از سداب رنگ خنجر این که کوی
زمین را در موج دریا خون غوطه میداد از نهیب مضاء آن
ما هر در قعر بحر جوشن سیمین می پوشید و از شکوه صریت این
مهر در سپرزنگاری چرخ روی میکشندان یکی از الماس
حد کوه کداری تیزی دندان ما ز طاهر می کرد و آن یکی از کوه
جسرم اپنه و ام آسمان برا زهره و پیرو بر نموده

یکی ز کوه رختان ولون پیکر خویش
جوابینه اسپت در و عکس کوی خشان
یکی کبود نماینده کوه ران تو خویش
جو بر بنفشه بر آکند قطره باران

وايض

وايض لولا الماء في جنباته تلس في خديه نار الخلاب
واضربه جبال الحام والطلی فغادره بصن الجبل المضارب
تود سباع الوحش والطيئه لغدي بانيا لها ومجال
گاه این از ده غبار خون رخ فولشته از لباس اهر من
پندامی شد و گاه آن در حجاب گرد بسان آفتاب
بعین درد لاهل شک بدید می مذک که دید
اثاب صفت پیکری که از او بر غبار طرازها نورانی
نماید و که دیدن آتش مانند جوهری که ادخال

کرد شعله از زمین پندامی آورد
فروع تیغ هویدا میان کرد سباه
حانکه در شب تاری ستان روشن

وكان السیون في القع من خالطه مخافة وارتياح
که کردون سمند کداری در فراز با ماه هم راه می شد و کوه
رخش ها مون نورد این در نشیب با ماهی هم هم راز
می گشت آن یکی بزخم نعل از دل سنگ آتش می فروخت
و این در کربان کوش بر جبه مهر و ماه اییب می
عجب از آن پانی که چون باذ میرفت و خاک از او جیب
خبر نمی یافت و شکفت ازین کوهری که چون آب

میباشند و اشک نمی کرد نه در جستن براق را
 سامان که با آن چون برف بر آبی زند و نه در رفتن
 رخسار را هنجار که این جانبله سایه با اقاب دعوی
 هم راهی کند **د**
 نه در مفاصلان پستی ز بار رکاب
 نه بر طپعت این نغز قی ز بار عنان
 ز نعلهایش سطح زمین گرفته هلال
 ز کوششها تا آن روی هوا گرفته سنا
 تجوی بهم تب الجیاد الاعوجیات الضوامر
 فکانها فی تطل الهیجا عقیان کواسیه
 و چون ماه رایت ان خورشید فرکه هیرک بالما س
 پکان در دردی می سفت و بشهاب سنان از خاتم
 سبزه رنگن مهر می بود از افق جلال بر صحرای کالج
 طلوع کرد از غبار عیبها جوشن ان چون پیکر بر نور اینه
 جینی رنگ تیر که بیدیرفته و از کرد چشمها ز ان این سان
 خورشید رخشان در حجاب تواری مانند از کرد جنک
 چشمه خورشید بر عیان و زخم کوشن تارک مرغ با نسان
س
 تیغ و لیلان من الجاج فلاة بیضا صایفه هانباها

طور

تکوی اذا و طیا مکا نا جاسیا و اذا السنابک سملت تسواها
 لشکر آری برای دفع شیطان و قلع بنج مشرکان تبع الشافشا
 از نیام بر آورده و سنان فتنه نشان بر کوش سکا و دات
 راست کرده بر زمین رزم بسان سیمان برفک دوار
 صف کشیدند **د**
 جیشی همه بشدت و پیر و جو شهرن شیش
 خیل همه بسینه و باز و جوشن نه پیل
س
 اذا التوا بالبریط خلک و جوم از اهر تب و امن خلال الکایم
 وان التوا بالسیار یظهروا عیون الاعانی فی جلود الارا
 همچون کلن با رایت نعل سکر و بسان لاله و نرلس با خود و
 مغفرو مانند بید و عجه با بیلک و ز و پین و بگرد اربق و عا
 با جریه و خجوا سنان و بسنجه ابرو رعد با بیل و نادر و پین
 و برمشال و آتش کاه طغان و ضراب و بصفت خل و آب
 وقت در نک و نتاب و چون حال و کیوان نین و و شل انان
 و بسان شتری و بهرام روشن رای و رزم انای و مگودار
 حورشید و ناهید بیع گزار و می کسار و ماتد پیر و ماه کلک کیر
 و سپردار و بی **د**
 همه کرد در کشتان کرد انکن همه نین زنان تیغ کزار

قمر

سخت داند و حرب را بدید نگر پیته جنگ را هنجار

فوارس لا یملون المنا یا اذا دارت رخی الحرب الی یون
ولا یخزون من حین یبکی ولا یخزون من غلط بلین
ولا تبلی بسالتم وان هم صاوا بالحرب جینا بعد حین
ولا یرعون اکناف الهونیا اذا اخلوا دلا ارض الهدون
و بر مار لعن با سباهی بی شمار که درمستان شمار از احصا ان
بازماندی و لشکری جرار که در نصرت عقل و عقد هیچ
دانا و محاسب نیامدی همه همیش جنو و زوین و هم را در
اسب در میدان کواکب بر سبب گردان جرج روان گشته
کار چون

جو آمد با سباه از شهر پیروز زمین کفتی روان شد بمحو کرد و
همی رفت از زمین بر آسمان کرد تو کفتی خاک بامه لازمی کرد
بگرد اندر جهان بودند لشکر که در مینگ شک تا بنده اختر
خنان آمد همی لشکر با بنوه که که رادشت کورد دشت را کون

خمیس افاضی الشرق ترم تحتی و ترح منه احریات المغارب
اذا خاض بحرام تبق صدون لا عجان فی البحر نعبه شارب
وان لام برالم یدع سوعانه لساویه فی البر موقف سارب

دیندگان

و بندگان و فرمان برداران دولت که سخوزه از حد تبع کوه کذا
ایشان ذره کشتی و ذن از نوک پکان موی شکاف هریک

بعد باره شدی سهر
پیش ان کوه صف بل صفت سهر تا ختن مار زخم مور شمار
سبان طلیعه نور پیش کتیبه ظلت باز آمدند شعر
کانا الاسدی فی عمرینهم و یجن کاللیل جاش فی قومه
لا سلون العداة چهارم حتی بزل الشراک عرب قد مه
ولا یخیم اللقاء فار سهر حتی لثن الصغوف من کرم
و میلان کوی پیکر کوردون سپکار بر منظر عفریت مجر پوق زخم شما
رجم ابر تک رعد بانک بخوشش اش خروش بر صحن او در دگاه
حون ابر و باد روان و بویان شدند شعر

کانا الاسدی فی عمر پنهم و یجن کاللیل جاش فی قومه

خان جوخته ایست خار بد خیره کش هیگلی ایست خیری بوش
قابلی باذ خیر و خاک ارام پیکری آب کرد و اش کوش
کون تن پشتیست و غار دهن ابر تک عرق جوش و رعد خروش
در دهانش دو تا ستون محروط و زد ما غش دو چشمه قیبر کوش
گاه بادش گرفته بر کردت گاه کردش کشیده در آگوش
بر فکند جلال فتح یلشت بر نهاده سیر بر ملک بدوش

رات کوی که با ذرقارش خاسته است از دوا دینر کوش
از دها دمانش برد شمن زهرمانند کرده عیش خوش

س

أفبا له يقدحَن في ظِلِّمِ الوعى زَنَدًا فَرَفَدَا
تَسْرِي كَحْبٍ سَحَابٍ بِجَنَائِبِ تَرْجِي وَتَحَدَا
وَأَيْسَنُ دُكْنَ مَلَابِسِ عُبْرًا مَعَاظِفِيْنَ رُبَدَا
وَرَمَدُنْ عَنِ اجْفَانِ مَضْمَرَةَ عَلَى الْأَعْدَاءِ حَقْدَا
وَفَعْرُنْ أَفْوَاهَا كَأَفْوَاهِ الْمَزَادِ تَرْوَعُ دُرُودَا
وَكَسْرُنْ عَنِ ابْنَابِهَامِثْلِ الْجِرَابِ شَبَا وَحَدَا
مِنْ كُلِّ جِهَمٍ خَلَّتْهُ يَوْمِ الْوَعْيِ غَوْلًا تَصَدَّادَا
لِبَيْتِيهِ مِنْ غَيْرِ دَعْمَتِ سَوَارِي السَّاحِ نَصْدَا
وَعَلِيهِ طَارِدُ نِيَةِ تَرْجِي بِهَا حَرًّا وَبَزْدَا
وَلَوْلَا انْفِلَابُ لِسَانِهِ لَوَاتَةٌ خَصْمًا أَلْدَا
مَتَوَلِيَا أَمْرًا وَنَهْيًا نَهْيًا مَالِكًا حَلًّا وَعَقْدَا
وَنَعْنُ مَبَارِزَانِ وَأَوَازِ تَكْبِيرِ وَتَهْلِيلِ مَوْجِدَانِ كَوْشِ
فَلَكِ كَرُودِ وَرَعْدِ كَوْسِ حَرْبِي زَلْزَلَهُ دَرْكُونِ وَوَلُولَهُ دَرِ
جَرِيحِ انْدَاخْتِ وَدَمِ نَابِي رَوِيْنِ وَخَوْشِ تَبِيرِ نَفْحِ صَوْرِ
بِيْنِذِ أَوْرِدِ وَازْعِبَارِ وَبِفِضْلِ بَاذْمَا يَانِ حَتْمِ بَرُورِ قَانَابِ
جَشْمَةِ تَارِشْدِ وَازْكَوْدِ سَمِ اسْبَانِ هَوَا تَتَّقِي كَلْبِي وَبَرْدِ

سنت ۷

نیلی بر روی فرو گذاشت و جهان کسوت عباسیان و لباس
سوکولاران پوشیدند و زمانه ردا و رهبان و طلسان نو سخن
بردوش افش کند

ز کرد کردان کردون شدن بلون زمین
ز فعل اسبان هامون شدن بشکل قمر
عبار رتیره جوار خذ نك چون باران
سنان برق جوتیر و بنین چون تندر

س

کان مشارالینقع فوق رؤسنا و اسیا فانیل تهادی کواکبه
وزبان و سنان با سر سروران لاز می گفت و سر سروران
از سران زبان تبع و سنان زینهار محواست
سران از و شده زنها رخواه و این نه عجب
مثل زنده له خواهند سوز زبان زنهار

س

والبیض امثال الحدود صقیلة و السمرا شباه القدر و در شاق
و ریح خطی از نقص سینه دام کبوتر می ترساخت و شل هند
از بنور تن صد چشمه روزن می لشاد و پیر چهار پر کاسه
سر چون دهان سوزان می شکافت
و لا عوجیة فی الماریق تمتطی و المشرقة فی الماریق تغید

والسهم مَبْسُوطُ الْجَنَاحِ مَطِيرٌ وَالسَّيْفُ مَلُوعُ الْقَرَابِ مَجُودٌ
تَذَكِّي مِيَاهِ الْحَرْبِ نِيرَانُ الْوَعْيِ وَالنَّارُ تَطْفِئُهَا الْمِيَاهُ وَتُخَمِّدُ

از مض خون کشته بلع شده زمین و زکود سم بار مفعول شده هوا
ارواح سرکشان خون باذوق ^{حفظ} و اجسام هندوان هم چون خاک
در دستمان نهاده فلک خانه اجل بر شخصها درین جهان جا نماند
سرها سرکشان هم در صحن معرکه چون کند نادرو زده پیع جوکندنا
و از بخار خون هندوان و بصله هندی کیوان رنگ لعل
بذخشان گرفت و جامه شتر شتری عثمانی شد و با جرم
بهرام بهر مانی کشت و تاج زرین خورشیدگونه یا قوت
رمانه یافت و یاق سیمین هندلورن عمیق یابی نذر رفت
و خانه خیزران پیکر باب بنم رکنین شد و سپر کیلی
ماه ذرع زینکا زی فلک بشکوف روی آلوده آمد

ز خون هفت دریا آمد محون زمین از ذکر سوپرون داذم

و الْحَرْبُ مَجْرَمٌ دَمٌ فِيهِ سَيُوفُهُمْ مَغَايِرٌ
و راي کا لجر که در پای دام بلا شیوه خواب خرگوش گرفته و
بتسویل شیطان کبر بلذک بدماغ راه داده از نهیب شیر را

شاه روباہ سنت بشت بهر میت داد افرمای چترها بون جون
را سو بهر سو کزیران شد **س**
فخا بد و شهاب الروح سلاحة و هارب و ذبا بالسیف طالیه

همی شدند بچارگی هر میتیان شکت و کوفه کوز را چهار
بجا دل بشکم اندرون همه پیکان بجاء موی زاندا مهارون شور
و انصار دین و دولت چون انش از بستی روی بیلا حصار
نهادند قلعه ان کوه شامخ که از قراب سر قه سحاب و حشمت

مس افراحت **س**
صحن او حصن اختر ثابت بام او با بوم کنبند دواره
مکابن برآمدند **س**
ز بلاش کنتی که در زرقه فلک چشمه و چشم ما هیت ماه
بسالی شیدی مرغ ازو بر فواز براهی رسیدی از وزیر باز

و مَرَقَبٌ مَخْلُوقٌ اَرْجَاءُ وُ مَسْتَعَصِبُ الْاَقْدَانِ وَغَلْمٌ تَبَا
اَوْفِيَتْ وَالشَّمْسُ حَرِّ رِقْعًا ه وَالظِّلُّ مِنْ تَحْتِ الْحَذَامِ مَجْدٌ
و برج جنان قلعه راگی با بروج اسمان دینار می کرد و با اجبا
کنز کفر قد ساء ان می شود نکجا خندق محیط آسمان
خی پلوز و عقاب بزخم شهباز حصیض طلعه ان که شهلان عطف

دامش بود بحیلہ بذروه نمی رسید و شاهین نیز فرازان
که جو دی فرو دگرش نمود بجهد سایه می انداخت
از بساری نعب و حفر خون برج کبوتران در بجه روز شد

س

المثقی بالخیل کل عظیمه والمشیح بهن کل عوموم
وحریرها لغورالیدی لوسلت ریح علی ارجایه لم یسلم
او بکرا الوسمی یطلب ارضه ندر الوسع وترها لم یوسم
لایستین به الفوم تنابیا وبلوح فیہ البدر مثل الدرهم
هذا وکم جبل عصاها اهله فہوت علیه مع الطیور الخرم
واجازها قد ناک کل منیفة وکرب العقاب بها ویت للعصم
وطین او کارالانوق وروعیت منها وبات المهر صیف الهیثم
علت واضعفا الجدار سلم نظر من ضعفها وکانها لم تعلم

د

بز بسایه او در همیشه جرع سبک بز بسایه او در همیشه بوم کوران
برو کوند نیاره فلک بصد نیونیک برو کدار نیابذ پری بصد دستا
بیامش اندر بی جان نکرده کردن
بریزش اندر بی بان نکدر دشتا
میان او شواند خرید دیو نثرند فرازان نتواند وزید باذ ورا
محکمی حرکت نمود رفت بی فوهنگ بتیرکی جودل نمود غری عمر ایام

بروز کردش کردان جهان توانگر شد
که از زمین نگر می سوی کیند کردان
بیام او بر نادان شود ستان شهر
شود ستان شهر ریزش اندرون باد

و چون بر مار لعین خین دست بردی که داستان در طی نسیا
آورد و حدیث هفت خوان و قصه مازندران منسوخ کرد ایند
مشاهدت کرد از مهایت جتر خورشید آسا چون سیاه مدق
شد و از شکم ماه رایت فرود سای بسان هلال زرد و

د

مغنی گشت دشمنت کوخیزران کو دار شد بار یک روز
بس نباشد باجاک اندر شود چون چیز را

س

وتورد من قلت به اضفانه حی الخاقه میت الاعضاء

د

زیمب رزم تو بگشت جوشن بهام سکه نرم تو بگشت بر بطرنا هیند
شود جو عیجی کل چاک ترک دشمن تو گوش بنام تو بر سر زنده خجری پند
واندک مایه بظنت وکیاست چوئی رجوع کرد و نظر شانی بر
عوابت کارها انداخت و غمان خرم و خرد بر صوب صواب
تافت و زمام عب و خوسن پینی باز کشد و از دروغ کرد

کشتی محفیض مسکت وزاری آمد و سر در رفته رقیه و طوق
 طلحت او رد و قدم در دیو نیک بندگی و احلاض نهاد و در قم
 هواداری و دولت خواهی برخود کشید و ذکر محمت و
 عاطفت که در عهد سلطان سعید بمن الدوله محمود سقی
 الله شراه و اکرم مشواه اسلاف او را فرموده بود نمانده
 کرد اینده و بکار امر او عیان حضرت را وسیله استعطف رای
 بادشاه ساخت و قبول مال و بیل در بیغه امن و امان و دست
 اوین خلاص جان دانست **س**
 غدا یصرف بالاموال خیرتها فخره الجردون التیار والحرب
 هیئات زغرعت الارض التوقیر عن عزو محتب لاعر و مکتب
 لم یبق الذهب المرینی بکثرته علی الحصى و به فقر الی الذهب
 ان الاسود اسود الغاب همتهما لولکر بیته فی المسکوب لا السلب
 و در اثناء این حال حکم اتفاقات اسمانی و اتصالات اجرام فلکی
 مرغ آن محفل بباء دام اهل پراوخت و مرکب زندگان
 او از صدمات حوادث در سر هم آمد و دست ایام بر صفحه جیا
 اوایت انقضا و بقراض بنشست و کشتی عمرش که رو ریک
 خنده بمسامیر بقا دوخته بود ند سا حل فانسید و هم در کرد
 آب ضلالت و عرقاب کفر نم جانی که داست مالک بسرد **س**

برکت باذنا آب و روی خصمت و کفت
 برو باش دو زرخ کی خاک را نیکی
س
 ادا استقامت الی العقیبان ما رقة
 یابی الحین لها ان یقی الی جین
 و روی زمین از خجث وجود ولوث شرک او باک کشت
س
 عدوت کوبند کومباش آن بذرک
 بریشمی است برین ارغنون سرنگی
 بقاء جان تو باذا که ام او تارست
 که کبلیغزده پایش قفا خور ز چنگر
س
 دارت لافلاک بالفوز لحکم و علی راس العدوا لدا ییره
 و هشته اوجدیو عنان مرکب هوا بدست دیو سپرد و در میدان
 عجز کوی کیند و بدسکا لی افکند و غبار عصیان و شر و طغنا
 برانکحت و الش کینه را اشتغال و درشته فتنه را تاب اذ
 و سوس شیطان در سینه او ماوی ساخت و امل مکروب
 و نقض عهد و پیمان در دل او بیاراست و خیال باطل چهر
 خلاف پیش او داشت و در اداء بیل مال شیون مواعید عرفون

بر دست گرفت و مرغ فرور سودا را ناسد در باذخانه دماغ

او اشیانه ساخت

اگر عدد و توادرسرشت سودای بدفع سودا تیغت بسالت اینتقوا

و در مقام تصلف دعوی المینة ولا الدینة اظها رکود وان

وله نام و تنگ النار و سارا زدن گرفت

النار و لا العار فکن سیدا فمن العار الی النار

بنام نکو کریمم رواست

بنام با ندکه تن مرگوا

والعار مضاض ولین بخایف من حتمه من خان مما قیتلا

و با وجود محافت رایت انا و لا غیری بر افراخ و با کال تر

و بیم در بناه صبر و سلیم کریمت

اذا لم یکن یغی الفراء و فی الروی علی حالة فالصبر و فی و آخرم

جه کمت ان سپه دارینکوی کن که با بددی باذ شاهی مکن

الحوب ان با شرفها فلا یکن منک العشل

وا صبر علی اهلها لا موت الا بالاجل

و سبر بر سراب افکنده تیر خوف و خطر در کان می راندود

از جان سیرین شسته شمیر نمدت و بسالت می کشید و

کمر جو رو و عناد بسته زبان چیرکی بر فاحت می کساد که خون

خه ک حان ستان مرک که ان المنا یا لا تطیش سها مها دفع

بذروت استان ینت و سنان خون امان اجل که

انی وان عمرت اعلم انی سالتی سنان الموت بیروق

حاجرو حاطی ندارد نجه نا و بیل تن در مذلت و هو ان با ند

داد و باذ یال عجز تمسک نمود و در مسکن مسکت مقام سا

عش عزیز ترا اومت وانت کریم

پین طعن الوفا و حق البیور د

لا کما قد حییت غیر حمید

اذا متت مت غیر تقید

فالطلب العزنی للظی و ذر الذل ولو کان فی جان الخیور

و درین سوا سنج که قایت دزنک دروی روزی بخ

تلم چین بزنام کجالات نهاد و حظ عجز و رقم ضعف بر

صحیفه مردانگی و رزم از مانی کشید

ولو ان الحیاة تبقى لحي بعدنا اضلنا الشجعانا

فاذا لم یکن من الموت بدنا فمن العجز ان یكون جانا

د
 از مړك حذر كودن دوروز و اينست
 روزي كه قضا باشد و روزي قضاست
 روزي كه قضا باشد كوشش كند سود
 روزي كه قضايت درو مړك زوا

س
 اي نومي من الموت اخبر يوم لا يقدر او يوم قدر
 يوم لا يقدر الا احدى الودي واذا قدر لا يغني الحذر
 و امثال اين سخنان مخرف و موصول بوصول بلسن و برب
 مي داد و بهيچ ماويل از معرض احوال ناسنديد كه
 ق فاك عما يقرب ففلك اعراض مي نمود و از موقف خطر كه
 مقتل الرجل بين فكيه صيانت نفس واجب نمي شمرد

د
 خصم تو بجه طوطي قوليت بي عمل بنايا كه بجه عقابا بپستري نشان
 و معني اين پيت عقل رسنماي بردل و املاني كود و زبان
 سخن سراي د ركوش هوش او نمي گنت
 سخن من سريرا كند تاج دار سريرا كند م سخن تاج دار
س
 احفظ لسانك ما تقول فببتلي ان البلاد موكل بالمنطق

و باستطارد

و باستطارد چشمه جند كه انرا مورد عيش هيني و مشرب عند
 خوش دلي دانت و مشرع لذات و راحت و ماده معاك
 و حيات شمرد **بدي**
 خيلش ز خيال دوست كشتن ذوقش ز سرشك خنده خوشتر
 دريا، محيط پيش كارش محتاج ز كوه جشمه سارش

س
 وانهار ماء كالسلاسل فخرت لترضع اولاد الرياحين واليه
 بر كفو و ضلالت اقضار مي كود و از روي استبداد جرات
 و جباري مي نمود و بر سن غرور كه اليش في ملك مصر و هذ
 للمانهار تجوي من تحتي فوود جاه مي شد و از خال ساري برش
 خانه طمع ديك سودا مي پخت و از باذ پماري آب و هوا و هوا
 نبر بال مي نمود و با فروختن نايه بيكار اب از روي كار مپرد
 و باذي در سو گرفته خاك در چشم خرد مي انداخت و از هر
 و خامت عاقبت امور و رذات احوال جمهور اعداء دولت

عبوت نمي گرفت **د**
 هر كه با او باذ در سودا نت خون شير علم
 هم سكان خورش بچاك تين همچون كود اند

ش
 فلوان افلاك السموات اخوت خلافتك لانهارت من الجوف والنز

و ناکاه بفرودت روز افزون شاه که انواع خصایص آن سواهر
و قراین از حد کمال بمرکز تین رسیده است و بظهور آیات
و وضوح پیدائت ثبات شک و حجاب شبهت از پیش جهانیا
برداسته لطیفه از برده غیب روی نمود

لایات شایسته ز اولاد کور دون
براید که فال تو تایی بتارک
وانها که انرا انهار عمر و و بهار زندگانی دانسته چشمه
خند که انرا عین اللذات بلکه عین الحیوة شمرند نقصانی
فا حش ندی برقت و اش تیرازان چشمها خشک مصدع دماغ
الشان ترقی کرد و سرایت قل را بتم ان اصبح ما وکم
غوراً فن تا تیلیم بماء معین معنی حوش اشکارا کرد و چشم
اجدیوان لمعان چشمها کسراب بقیعة زهاب خون شد
و از پی آبی از انهار نهال تیمار بر جو بیار چشم او برست
و از جسمه چشم او سرشک خون المود بر جهره قیراند و ده
مقاطر شد و از فوان چشم او بجاء آب خوناب جک وان
گشت و مرد مک چشم او در موج دریا خون آشنا حوت

دولت جوا عدوت بکاکلی نمود
در صوح خون دیدن خود آشنا گرفت

و دل و حش از زلف و تم کور اش و رو ذینل شد و چشم
او که چشم سار پیدایی بود چشمه خون گشت
چشم عدوش خواب کرد آمد شمشیر کبود او چون نیلوفر
و قطرات خون از بروین چشم بر صفحه رخسار او دید
گرفت بکبک سیل خون از کنگره دماغ بمشبهه چشم او
فرو شد و در غم و اندوه از مرقه دل بروزن چشم بر آمد

در جان ندسکال تو از بیم تبع تو در دست تو قرار بدیدمان
میدان رزم جوید و نگاه بی زار باد دولت تو کار نمیدان نمیرسد

جردت عزمك الجهاد فقبله ان جردت سيفك زلزل الكفار
و موم باس و هبیت شاه بر صحن سینه و عرصه دماغ او اسید
زرد و مغرور استخوان او بسان زرد بوت و قصر در کاه بگذا
و خون در تجا و یف عروقش بسان شین فی اش نجوشید
لم یرم قوما ولم یهدی بلدی اما قد مه جیش من الرعب

هر آنکسی که عداوت نمود با او خورد ز آب چشم شراب و ربشت طعام
ملوک حوش سپتند و روبرا راسم بجای خوی همه حوششان فرو چکان
و از رابطه قصر مرغ روحی او بسان کبوتر در جنگل با ن

ش

طییدن گرفت و رخسار قافا ساد او زردی زردیج و رعقران

بدی برت

زردی از رخسار خمت نکسله حجت می

مخمان چون سوخی از کلنار و سبزی از سندا
لاست کولی اصل سیماب از دل بدخواه است

کز نیت تو نباشد ساحتی در اضطراب
و سباه رعب و فرغ در دل سکان بودند اختلاف
ساخت و جیل خون و هر اس بر ضایر و سوراخشان استقلا

یافت

طوقه هم من خدی باسک روعه پرت لها الاعمار و الامصار
لوانها رامت عناق الطیر لم تثبت علی شعفا لها الا و کار

بد

سهم تو بر ذم معنی خصمت بجلگی کور صورتش بماند زمان مازمان بر
و زوزد و شبیه بیستم ماه رجب عمت میانه سمکان با عزو
اضطراب تمام بنا کام بیرون آمدند و وطن مالوف و مسکن
مورث قهار و قسرا خالی کدانت و اقبال زون افزوز عنان
مرکب نج فیروزی و بخت مساعدت دست در قواک فتح

و طفرزذ

فتح الله و اللواء لك الخائف يوم الاثنين فتحا عظيما

میرت

طفر جوتیع بدست دید گفت تبیغ همه سلامت آن روی چون نکاز

جو فرخ ددش اسب تو با سبکت همه سعادت آن زلف مسکار و

و نباشد صبح تا یابد و نصرت از افق دولت پیدا آمد و عذبات ربابا
همایون که همیشه در اقطار جهان حافق باد سایه بر کرد و

انداحت

فلا زلت مقصورا للواء مظفرا بزف اليك الماد چون الثاقبنا

بد

رایات تو تا ابد چنین باذ منصور و مؤید و مظفر
و قلعه کالج که بر سوخ و استوار بی باهر مان در جهان کشته
بود و حال احصانت و ذکر احکام آن مانند سد سکندر در عالم
مشهور شد و سوداء تملک آن در ملوک گذشته نگشته و هو

اخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته بنامند و اصاب همت
اهل عالم در یکای یوی کل بر املان فرو شد و ماه همت بخ
آدم در جنت و جوی کل نقش بهر خاخر حرمان یا قه تبیغ
قهر یلان سبه شکن صف رای و کرد آن عدو بند و قلعه

کشائی کشاده شد

گرفت فاذ و کشت و بس کشاد جهان و مال و خصم و دشمن و در

سعد

باد

مراد م

وهم فتح البلاد بياترات كان على عرستها لها

بناج بدسکالانراکتف بشکسته فکودن

بجخر زنده پیلانراشکم بدریدن و خجیز
ز تیغ تیترشان در خون زده پیلان قیام را

جوطارمهانیل اندوز بر پیماده کون عرع
وتباز کی خطه نامدار در بلاد و دیار اسلام افروز و خلق
اینها در ربنقه طاعت داری و فرمان برداری آمدند و
نعم عدل بادشاهانه که معارف عالم و ناطم احوال بنی آدم است
بدور و نزدیک رسید و نفاذ و بنیاد ضلالت و رسوم و رو
اطلال اندر اس تمام پذیرفت و اعلام علوم دین و ریاست
ارباب فضل و هنر افراشته شد

بجستت تو قوی گشت بخت دین رسول
جوابت موسی عمران بشوکت هارون

عنا وجه الاداب منه نواضرا وقد زال عنها ماؤها و بهاءها
خدیجه بعد اندر اس رسومها و قام به بعد انکاس لواؤها
و معابد برهن و هیبا کل و شن بمساجد و بقیع خیر بد لاقاد
و زجل تسبیح موحدان و آواز تهلیل مؤذنان باوج بریارها

در رسم آن نام معلوم است
در رسم کلام الله معلوم است

و قام بت و بت برستی و کفر و کافری تحت لثری فرو شد و در رسم
ایین اهل شرک و ضلال باطهار انوار آیات هدی نصیر

و قد علم الاحاد مذنصر الهدی بان لیس اللدیر الحنیفی منیخ

مشتم کرده شرع را احوال مندرس کرده شرک را اثا ر
و سباه اسلام از اموال و جواهری قیاس خون کوه و دریا با لعل
و کوه هر توانگر کشد و بسان کل و ترکس با جام عقیق و ساجوزر
شدند و بنجاه هرار برده در تحت اغلال و اطواق آمدند

و کل عظیم لم یذل لمن علی ساقه ید و فی چیچد قد
و سخن زمین از هیکل زنده پیلان پیکر جمال روایی
گرفت و عرصه قفار مواشی بسیار و سلاح بی شمار
قضایق پذیرفت و اثا و مقامات ستوده و موافق گستردید
در افاق و اقطار عالم لایح و مغسرت شد و اخبار ماثر ماثور
و منافع مشهور با قاصی جهان و مسامع حقایق ان رسید

نور انان کل ارض و عطر اجبان کل ناد

در رسم آن نام معلوم است
در رسم کلام الله معلوم است

در بیان امور و مسائل

در بیان

بهر بلاد علامات عدل توپیدا بهر دیار مقامات تبع تو مشهور
در بیوض قلعه کالج هر بر والدین حسن ارباب
 و غنان فتح و پیروزی از کالج بر صوب ممبوت تا قندهار آمدن و از حوا
 مستخدمان و زمین مقربان هزی برالدین حسن او بنام کلمه واسطه
 عقد فرزانیکی و در قلاده هر دانیکی و نسکین خانم مرو
 و لعل کان قوت بود و رای مالک ای او پسر پادشاه دولت
 و تبع قنده زداء او عنوان نامه فتح و نصرت و کمال شهامت
 و وفورد بایت او طراز جامع معانی و ذکر نامه او بر روی
 روزگار از سرخ و بسط مستغنی و قد غنیت ذکاء عن
 التقریف انجا شانه آمد و بدین مثل مشهور که لقیق
 صادفت قبلاً عمل کرده شد تا خلل و فساد ی که با موردا
 طرف راه یافته است تدارک و بلا فی کند و هر مهم که
 بذات خویش بکفایت تواند رسانید استطلاع واجب
 آورد و رعایا را که زبردست عنا و بای مال بلا اند
 از مخلب چیف و جور بر هاند و در سایه آرایش و مهادر امش
 جای دهند و در استمالت و استعطفان جواب جد بلیغ نماید
 و سعی نجح پیوندد و ملایم حال و فراخور انداز هر یک لطف
 کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و حشم و خدم را عموماً
 خوب مقرر و بوقا مستظهر گرداند و در رسوم ولایت داند

عادت

عادت کبریم و سنت قدیم دولت قاهرین را دستور و مقصد
 سازد و در افاضت عدل و شامحت احسان اقتدا بارکان
 و اعیان حضرت کند و دست طلم کوتاه و مظلوما نراد ر
 بنانه و جوار دارد و شمع رسکاری از شجر راست کاری
 جویند **در بیان**
 راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا از ان شمار شوی
 اندرین رسته راست کاری کن تا در ان رسته رستگار شو
س
 عليك بالصدق ولو ائنه احرقك الصدق بنا را الوعيد
 و ابع نضی الله تا غنی الورد من اصخط الموی و ارضی العید
 و روزگار دولت و افرینها الله بالدام ثواب خریل مدح
 کرد اند و ذکر ثنا جمیل را مدی الدهر باقی کند
س
 ولا شئ یدغم فکن حدیثاً جمیل الذکر فالدینا حدیث
س
 سخن ماندا ز تو همی یا رکا سخن را حنین خوار ما به مداد
س
 فاخاب من خیرین و اصل ولا غاب من ذکر حاضر

و چون خاطر خطیرا ترتیب مهمات و نظم امور و لایات
 فارغ آمد و احوال مالک بصلاح مقرون و امان و امانی
 نجاح موصول شد و روی و ریاست خورشید بیکر بر سمت
 مداون که از امهات بلاد در یار همدت گردانید
 آمد و متعاقب وصول فرقه ساسی و عمان جهان کشای اختیار
 الدین محمد اختیار که از انصار دولت و اعضاء مملکت
 بجزند باس و بخدمت ممتاز بود و از حاکم پیضه اسلام
 حفظه شعور دین بکمال شجاعت و بسالت مستثنی و در
 مساعی و مکارم او در اطراف هند و سند مندر و صیبت
 غزوات مشهور او در اقصای بحر و بحر سائر **سعر**
 تیسرگالو کبان شوقا و غریبا و تسری لها العافون مثنی مؤجل

وزان چون با ذصیت تو ازین عالم بدان عالم
 روان چون اب ذکر تو ازین کشور بدان کشور
 از جانب اندما محذمت پیوست و پیش بارگاه همایون
 که ملتمس شفاه جباران کیتی و مسجد جباه چهاران روی زمین
 است رخسار خاک بیوسید و بیست زنجیر پیل کوه اندام خو
 اشام که از دها و فلک از نهیب خرطوم از دها پیکر اس
 سردردم می کشید و شش کورن از پم شیک خون رین

هریک

هریک تا حق در پنجه نهانی می کرد همه چون اش سلا
 ستایند و بسان اب بنیثب گردانید و مانند باذ بر
 کپشتن قادر نکرد از خاک بر حله کران صا بر

نک رده کوه دین هرگز کس که روان شد بروی صحراب
 هر یک اندر مانده دوستان از دها رفرو فکنده ز سر
 کور در فارشان بکوه و شدت باک آینه شان بچرخ و پیر
 همه حضرت شخص و صاعقه همه خار سیرین و سندان بر

تا مل ما تئیل علی سبعة ارکان
 و یا جوج و ما جوج من الجنید یوجان
 و انواع جواهر و اصناف نفود بموقف عرض رسانید و
 سوابق نگو خدیبهها او بلوا حق مقرون کشت و جان بسیار با
 که در مسالک و معارک تقدیم نموده بود و دست در دست
 الاخطار فی الاخطار رده موقع لطیف یافت و شمع اخلا
 او در زمین هوا داری صدق عنایت شیریاری شمع داد
 در خدمت درگاه معطم عقود امورا و بنظام بدبیرفت
 و از نواخت و لطاف بادشاهانه و اصطناع و ترتیب مملکا
 از سروان عصر سپر آمد **پد**

از کوشش و سخت تو ای شاه جهان دارند همیشه آشکارا و نهان
اجاب تو چون صدف دهان بر کوه
و اعداء تو چون هدف شکم بزپیکان
وانت الذي يعطى المسك ارم حقه
و تفحص عن اسرارهن و تبثت

اذا قدح العاني برتيدك في لذتي
فلا نار و تجبو ولا الزند يندت
بخشند خون سخا بی زبدا کوفتا و اوازه سخا تو چون رعده
در دهان توقف خدمت و داع مثال ماون بچیدید
و مزید و لایات نافذ گشت و بکرامات و افروخت
سرا برده و نوبت و طب و علم فایز و بصیرت مند شد و
بتشریفات فاخر از اسب و ساخت و یکس و شمشیر و کسوت
خاص احتصاص یافت
زن دادش و خود زین و سیر کلاه و یکس و تیغ و اسب و گمر

و الجرد مشقة الرقاب يودها حمل النصار يكد لها وينيرت
و بطالع سعد و طایر میمون رایات مبارک و اعلام همایون
در حرکت آمد و عنان صواب بر صوب دهلی که دار
الملك اقبال و قبله افصال است تا قه شد **بیت**

طایع امرا و زمین و زمان تابع حکم او قضاء و قدر

س
والجدع ال والولى مكرم والسيف ماض والعدو مبين
و بوقت وصول ركب سبهر جلا لذل احوال مورد و لت تاز
نظامی از سر و قوامی دیگر گرفت

از کنگه رکا پی جلاش برابش روز کار ز نار پی
و قواعد و ارکان دین تمهید و شدند بسرا یافت و اختر فلک
کا مکاری از برج تا بید تا بید شد و کوه صدف و کمان
از درج معالی رخسند گشت و ساکنان آسمان بیما پی
روشنان جرج و ولای بنادر در عالم سفلی دادند که **شعر**
ایا مالک الدنيا الی بشیبه عم النساء وضت الاموال
و هندوی سال خورد طاق ارزق بیاسبانی قصر و مد با
افتخار نمود و خطیب منبر ایوان سیمگون لب بمدحت و زبا
بشنا بر کشاد و توك شك چشم طارم نیلی بنده و ارجون
بحر حمایل سیمین در بر افکند و شیر سوار کند کبلی
از بهر تاج شد شاهی بصباخی لعل بدخشان بر آورده
و حا تون سبهر مینا و ام در هوا بزم خلایا سایی بلبل
و ارسوایدن گرفت و مشعله دار بارگاه ریکا رک
سراسر آسمان رفعت نهاد **س**

هندوی هفتم سرای حارس ایوان تست
 ورنه بجای یافتی مترت بر تر یی
 تربیت مشتری کونکند طالعت
 حرح نه پند خواب جهم نیک اختری
 از خصمت که داشت با تو سرکردنی
 در کف تیغ پن تیغ اجل کوه سوری
 تا که زند اقباب خیمه اقبال تو
 در دجل کان تان کرد قاعد زریکی
 کونکند عزم عیش رای بوماطل کند
 زهن بر بطنوا خرده خسیا کری
 زانش غیرت شوذیر فلک سوخته
 حوز قلمت ترکند جهم خاکستری
 از مه حرکه کرای پیش که یا ذ اورد
 کر تو ببردت ضمیر فروش ضیا کستری

شعر

یا من احاط باقطار العلی کجیلا احاطت النلک الدوار بالجرک
 و من علی قدره شمس الضحی من خطه المجد سماهیر مشترک
 لقد سبقتما فی خصله شرف قدم رفیعا دوام الشمس النلک
 و بدست تا آیند بناء عدل جنان تاکید گرفت که سماع

بکر

کبک آواز جلاجل باز شد و تبع طوطی زنگ بساط
 ظلم جنان طی اقا ذ که سوکد شاهین بوفاء تذر واستمرار
 یافت و خشم جرح و عقاب جان شکر چشمه ساز هو و
 شمیم کبوتر

بشت باز است اشیا نه کبک جتم کرکت جتم سار غنم

شعر

لقد بسطت فی الارض عدلا خصا له به
 اییالفت اسار دها و طبلا وها

شعر

ز انصاف تو ما می سبک دل با شیر می کند تندر
 وز عدل تو کبک تیز رومار بر باز می کند تیختر
 شد عدل تو دشمن تظلم شد عفو تو عاشق تفسر
 در عهد تو تبع میکشد مهر وین باشد عایت تهو ر
 بارای تو خنده میزند صبح اینت نهایت تمخر
 و کانه خلق از طلمات ظلم بچشمه جیات انصاف و داد
 کستری و عدل نیکو کاری رسیدند و در ریاض امن و
 امان و سلامت و حدایق فراع و رفاهیت آسوده گشته
 و از مشرب بر و نوال و زمزم کرم و افضال سیراب
 شدند

شعر

س

من كان فوق محل الشمس موقفه فليس يرفعه شئ ولا يصح
 واپيك باك بر كه از رمق مقربان حواس ختم بود و پروند
 در كاه مكرم و بر آورده در كاه معظم از سر صفا جنك
 روى بهزيمت نهاد و كان جنان برد كه از حوادث اسماني
 آسيبى بذات مبارك خدا لكانى رسيد است و از كردش
 فلان اقبى بعرض همايون بادشاهى راه بافته است و بر
 مركب تعميل خون باذ بزبان كسته روى بمولتان آورد
 بوقت رسيدن با امير حسن امير علم بوالعجبى غاز نهاد و
 شيوه مكرم و بلبليس بردست گرفت و روى راه فريب
 و بدسكالى آورد و كوكل طاييف جيل و روبا به بازي
 برآمد و دقايق تمويه و تزوير را كاربست و گفت كه مثال
 همايون كه همیشه بنفاد و مضامقرون باذ صاد ركنه
 است كه در قصر رفيع مفاوضتى بخلوت يوسته شوز و مجازك
 احوال انج تباركى حادث شده است در ميان نهاد
 آيد چنانكه صلاح و فساد ان با شماع خاص و عام نه يوند
 و بهيچ وجه در افواه دوست و دشمن داده نيابد بسا
 راز در سويدياء دل و حميم حان مطوى و مستور ما نند

ش

دو رك

و سر ك ماكان عند امراي و سر ان الله غير الخرف
 سخن تا گذشت از ميان د و تن
 برا كنده شد بر سر انجمن

س

اذا جا وز الامثين سر يث و تكثير الوشاة قبيث
 و اگر در كتمان اين معنى تقصيري جا نزد داشته آيد
 و شرط اخفا كه از لوازم احتياط است سقدم نه پيوند
 بر و فوربتقه كشف اسرار م شاهد و معاينه كودد و شم
 ندامت از شج انثار روي نمايد و از درجه اعماد و زيور
 امانت ساقط و عاطل مانده و فزدار و زانان افت و
 فسادى نرك متولد شود و يا اين شر و قنه هر چه نما
 اشتعالى بنيزد و بر حاطر اشرف خدايگانى شرفه الله
 عبادى نشيند كه برخاستن ان در نكار خانه
 وهم و خيال صورت بنفاد و تدبير عتل پش
 انداش و فكر دور بين راست شفقت و دست
 تدارك و تلا فى از دامن ان قاصر آيد و پاي مسالحي در
 طلب اصلاح ان بسته ماند و بليق اين سخنان دل
 پذيرد و رسمع امير را از جاى كير اند و دواعى لواعث حركت

حرکت در نهاد او پیدا سازد و دلایل و شواهد سخن
فنا مند کار بر صحنه احوال و روش زکشت **سعر**
ان الامور اذا دنت لزواها فتشاهد الا بالاريفان نظیر

جو تیرازن نخواهد تا متن سر بدینا ید دراهنک کان و
درختی کوبنا شد راست بالا جو پروید شود زا غا زیندا

اذا ذوی الفطن الوطیب فاعلم ان قضا راه نفاذ و تو
و از له استشان عقل رهنمای که رفیق نیک رای
و پای مودی دست کیرست عدول نمود و بی امل و تدبیر
زیاد روی بدان قصر آسمان رفعت فنا ذ

اذا اذ الله رحله دولت عن دار قوم اخطاء التدبیر

جو تیر شود مرد را روزگار همه آن کند کشتن ناید با
و بخان نیک غافل بود از بهر کشتن او قلب و جراح برکشید
اند و میمنه و میسر ترتیب و تزیین داد و تیغ خون خوار
از نیام بنزاری برکشید و سنان تیز ختمی بر هر طغیان
آب داده و کمر شوخ جشمی بر میان کین و جور پسته

و دست تم و پیدا ی بقض عهد و وفا برکتا دوازفته انگیز
وزنک امیری قعیما ساخته و شوط رخ نیزنک و جیله
بر تحت خداع پیش گرفته و در دست چون بیاده دستان
و افسون رانده و نقد و فوات بر روی نطع ریا فراموده و در
نهان مانند فرزین شیوع رفتار کز اعاز نهاده و اشکارا
بگردار رخ رخ براه راست نمایی آورده از خانه غدن آ
دغا و پل جفا باخته و میازی بازی شاه عمر او را در عرک
عنا کرده و در جمار خانه بلا نشانه پیر شمات
ساخته و بوقت حضور او اپیک باک بر اندک تلطف
و تملق در میان آورده و حوشن بگرامت امذن او برین
و ممنون فراموده و آب بکازار نفاق نفاق و ان کان لا یخفی

کلام المنافع نگاه داست **سعر**
لا تسال المرء علی خلائیقه فی حجه شاهد من الخبر
و تدبیر و سامان فرصت کاری نکریت و از چپ و راست
و حواشی و اطراف نظری انداخت و با انواع تعپیه و اجتیا
حساب بلر و یغز لا المحاله می برداخت و از هر باب فصلها
رنک امین که الحدیث دوشجون با هم می میخت و سخنان
سربسته که ان فی المعارض لمنذوحه عن الکذب کرم
می سوست ناگاه در اثنا مفاوضات بکشن او اشارت

راند و ترکی خون خوارگی مهیا آن کار بود برق کرد
خنجری
بروز بر سر و برک ان نامدا تو کفتی مکر سرش ناورد بان

وكان برقاً في متون غمامة هندية في كفة مسلو لا
برقت مضارب من كاتما يبدئين من عشق الرقاب بخولا
وسبهن في مهازل بنوش زهر كين پیش آورد و دهر
پی و فاسر و ریشون و سور بما تم بدل کرد اینده

لذا الدهر دولته سخال بیوم من مساة او سرور

چنین است تا بود کردن سبجه که با نوش زهرست و الکنه مهر

كل صلاح الى فساد كل نفاق الى كساد
من ذاب رجح صلاح حال في عالم الكون والفساد
واييك شهر و حصار بی فراحت اغیار بدست زکرت و
بنظم عقود ولایت و طراوت امور امارت شادمان
شد و از وخامت عاقبت خلاف و شومی کفران نعت
نه بیند لشید و تمنی شجن بد کرد اری و ربیع زرع جنکار

زود

بروی پوشیده ماند
من نزل علیین یخصد ما یسر به
وزارح الشس منکوس علی الرأس

هنکام شاذی درختی مکار که زهر آورد بار و روزگار
که هر کس که تخم جنار با بکت نه خوش روزیابد خرم بهشت
و مدتی سر رشته این کار پندایا مذود و اقواه جان اقاذا
که او را بحکم او امر عالیله نغدها الله و امضاها مقیده
کرده اند و بعد از چند کاه له اصناف ختم و خدم ازین
واقعه اگاه شدند و خیر این حادثه در اطراف و اکناف
ممالک شایع و مستفیض گشت و ذکر آن با قاصی و ادانی
بلاد هند و سندر رسید جماعت کو کران اباد هم الله و برود
شلمهر این حال عجیب و مستنکر و غریب و مستبدع شمرند
و گفته اند که هر که اندک فطنت و کیاستی دارد و باخرد و
حصافت خویش رجوع نماید بروی پوشیدن نکرد که اگر
دات مبارک سلطان که همیشه بزبور خلود میجلی
باز و بر سریر مملکت باقی از حلیت حیوق عا طل کشتی
و عرض همان بادشاه که تا ابد نشانه امانی و امان
با ذار عرض وجود خالی نمائی مثل این حرکات اراپک

باک بر صورت بنستی و جنس این تهور از قرآن و احکام
او ممکن و متصور نکشتی مگر خدا یگان اعظم تحت جهان
داری بخت بدل کرده است و از طارم باد شاهی و سرای
انس روی بعالم قدس نهاده و طلعت نور کستری در نفا
خاک تیر آورده و از حدوث این واقعه خیالات فاسد
بد ماغ هند و ان راه یافت و در سر سران ان کو کربکن

وسو کی سوداء ایاالت و امالت پیدا کشت **د**
نه میر و شه بوذ هر کو کله بو شد قبا بند **د** قبا بند کله دارد
که میر و شه کی باشد که عالم را نکه داد
نه خیزد از قبا میری که موری هم قبا بو شد
نیاید از کله شاهی که شاهین هم کله داد

س
الکلب اعلى همة وهو النهاية في الخساسة
ممن ثبات في الرياسة قبل اوقات الرياسة

د
وارث حلك کی شود دشمن او بزرگ و زود
مفتی شهر کی شود مور و مکن بطیلسا
و پیش از تصور معنی من تصد ر قبل انه تصدی له و انه تمسنى
لنقل اص لو هو رد و خمیر ایشان کشتن گرفت و هوای سرور کی

و طر

و ملک طلبی عنان تمالک از دست ایشان بستد **د**
اگر چه خصمت دعوی سلطنت دارد
نمانه کرد بر ارد ز تخت و افسر و
عدوت کر چه نماید جو خمار سر پیزی
شود جو عجبه بیاضی دریند مغفرا
تراست حجت قاطع بدست یعنی تیغ **د** *دریند بر باغی جو عجب*

حکونه پیش روذ دعوی فرور او
و سوز طوق فرمان و رقبه از رقبه بمان تا عهد و بای
از حد بندی و چیز طامحت داری پرو ن نهادند و دست
بتخریب مواضع و نهیب مواشی بر کشاندند و میان اب جیم و
سودن اش شروفتنه را استعمال دادند و با جمعی مفید
ارتباع و اشیاع شیطان که در رکشن رامش راه و نو اسایش
می زدند و در ربتان طرف مطر نعمت می نواختند **د**

در کون خواب کرده یکجا با بلنک
در دشت آب خورده پیک حوض آب
یا زنده میوز و شکم بند سمج خوس

درنده مجو کرک و ربانیند چون کلاب
بی صبر چون نخث و بی عاقبت جو مت
بی نفس جو کو ذک و بی صبر چون مصاب **شهم**

وَجَلَّةٌ كَالِدَابِ وَفُكَا نَهْ كَلَا سِدْبَا سَا وَخَبَلُهُ
 كَالصَّقُونِ رُوي بَغَارَتِ وَتَارِجِ اُورْدِ جُونِ حَالِ خُوشْتَنِي
 اِنْ كُودِهْ اِنْ حِدَاغْصَارِ وَمَسَاهَلْتِ وَدَرَجَهْ اَبْقَا وَجَا مَلْتِ
 بَلَدَشْتِ وَلَطْفِ وَغُفْ تَبْيِيهْ وَتَهْدِيدِ كَلِمَاتِ وَعَدْوِ عَيْدِ بَا
 اَيْشَانِ مُؤْتَرِ وَيَفِيدِ نِيَا مَدِ طَايِفَهْ اِنْ اَرْكَانِ مَلِكِ وَامْرَايِ
 جُونِ بَهَا اَلدِينِ عَمْدِ وَايِ شَنْكُوَانِ وَبِرَاذِلَانِ اُورْدِ حُدُودِ
 مَلْتَانِ اِقْطَاعِ دَا سْتَدِ وَجَمُورِ نَامِدَارَانِ وَمَشْهُورَاتِ
 شَهْرِ كِهْ رُوزِ حَكْمِ دَرِيَاءِ بَشِ جَتْمِ اَسَانِ جُونِ جِشْمِهْ خُورْدِ
 نَمُودِ وَخُورْشِيدِ تَبِيْعِ زَنْ اَزِيْمِ خَنْجَرِيْلِي بِيكْرَا اَيْشَانِ سَبُورْ شَنْكُوَانِ
 اِنْ اَقِي بَرِيْنِ اُورْدِي خُورْجِ عَامِ كُودِهْ
 وَكَلْمَةُ دَرْدُ تُوْبَهَا وَكَلْمَةُ بَالِقِنَا مَحْمَلُ
 يَنْجِي جَيْشَا بَهَا جَيْتَهْ وَيَنْدَرِ جَيْشَا بَهَا الْقَطْلُ

سیار

اِنْ اَعْدَادِ لَشْكُرِ كَفَا رَلِهْ مَا نَدِ اَعْدَادِ رِيكِ وَامْطَارِ بَهَارِ فُرُوَا
 بُوْزْدِ وَافْرَاجِ اِنْ سِيَاهِ كُوَانِ جُونِ اُورْدِ اِنْ اَنْجَارِي كِرَانِ
 سِتُوْعِ اَمْدَنْدِ
 سَبَاهِي كِهْ دَرِيَاءِ جِيْنِ رَا زَكُودِ كَنْدِ جُونِ يِيَا بَانِ بَرُوزِ نَسِرْدِ
 اِرَادَتِ وَفُودِ الْقَطْرِ وَالرِيحِ حَضْرُ فَمِنْ ذَارِعِ كَلَا سْتِطِيْعِ وَحَا سَبِ
 فَا حَسْبُهُ الْقَطْرُ غَيْرُ مَغَالِبِ وَكَلَا ذَرَعَتُهُ الرِيحُ غَيْرُ لَوَاغِبِ
 وَبَعْضِي دَسْتِ نَا تُوَانِي دَرِ نَطَاقِ لِفَرَارِ مَهْلَا يَطَاقِ مَسْنَنِ
 الْمَرْسَلِ نَزْدِ وَكُورِ هِي دَرِيَاءِ دَامِ بِلَا وَغِنَا
 فِي سَاعَةِ لَوْلَانِ لَقَا نَا بَهَا وَهُوَ الْحَكِيمُ كَيْفَ يَكُونُ غَيْرَ حَكِيمِ
 اَسِيْرِ وَجُرُوحِ وَقَيْتِلِ وَمَطْرُوحِ كَشْتَنْدِ
 كَسْتَهْ كُوتَهْ اَنْدَرِ بَرِ بَنُوكِ نَا جِ وَزُوْپِيْنِ
 شَكْسْتَهْ حُوشِنِ اَنْدَرِ زِيْنِ وَبِلَدِشِ وَ
 شَرِ قُوَا بِالْحَدِيدِ اِمَا سِيُوفُ اِنْخَنَتْ فِيهِمْ وَاَمَّا قِيُوْدُ
 وَرُوزِ بَرُوزِ قُوْتِ وَاسْتِيْلَاءِ مَشْرَكَانِ نِيَا دَاتِ مَشْكُوتِ وَفَشْتِهْ وَفَسَا
 اَلْاَسَانِ طَاهِرِ وَمَنْتَشَرِ تَرِيْمِ شَدِ وَبِهَسَالَارِ سَلِيْمَانِ كِهْ اَرْحَنْدِهْ
 بَرِقِ شَمِشِيْرَاوِ شِيْرْدِ رِپَشَهْ خُونِ كَرِ سَتِي وَازِ كُورِيَهْ اَبْرُ حَجْرِ
 صَحْفِ نَحْ وَطَفْرِ مَخْنَدِي نَدِي

گر چون دل عاشقان کرده شک جو بروی خوبان کمانچنک
 روی بچنک نهاد
 دهان چنک کشاید کلی که یاید نم
 میان بخدمت بندد نمی که جوید نام
 و از کثرت سباه شوك مجال ستیز او یز بسته دید و راه هر میت
 و کیرین کشاده بافت لغزافی و قه نظیر بر خواند و بر فون
 بای درشت باذ بای آورد و بر مگر کبی سبک بای حون مادر من
 پیمای کت
 ولقد اجمع رجلی بها حد ر الموت وانی لغرو ر
 ولقد اعطفها کارهه حین للقوم من الموت هریر
 کل ما ذلك سنی خلق و بكل نانی الروع جدید
 بچنک ازجه رفتن زبهر زبهر کزین سنگام پیروز است
 چو کونید کز چنک برداشت بشت از ان به که گویند دشمنش کشت
 و از صف کار زان ناچار سرخوش کرفت
 و من بخا سراسه قدر بح دست او نرساحت
 يقول لی الامیر بغیر حر من حین جذبها المر اس
 و مای ان اطقک من حیاة مای غیر هذا الواس راس
 کزوز

کزین به کام با سر بجایی به از از زم بنام و برای
 و نارسیدن بمقصد اسبالتش کوهر بر خاك کوم نرم می باخت و
 چون آب و باذشتا بان رضیت بالغنیمه بالایاب مرزبان
 میزاند و عذر کمر از موقف ستیزان می نهاد
 دلیر که ندیش از بیل و شیر تو دیوانه خوالش مگوش دلیر
 از می المنایا علی غیوبی فاکوهها فیکف امشی ایها بارزالکقف
 شدن سوی چنک کسی کز توش بوذ موك را باز روشن به پیش
 فلو کان لی نفسا کنت مقابلاً باحدهما حتی تموت و اسلکا
 ومدتی مخزون مواد و عروس مرام جهره نمود و رخساره ماه
 هر روزی و طلعت خورشید نصرت در تنق اوق نغمته ماند
 و چون کیفیت این حال برای خدایکای که اسما ان از بیم حجر نو
 کسترش صبح وار جامه وجود ضرب کند و صبح از نهیب تیغ
 اسما ن بگرش حرم بآب نیل بشوید
 صبح ستاره نمای خجولت کاه درخش جهان کاه چرخ
 یتد السلوقی المضاعف نجهة و یوقدن بالصناخ نار الجاحب

تاریخ جهانگردی در ایران

تعیض زکله سُورپی د شمنان نسین جرخ را جو مای استخوان د
عرضه اما د اش حیت و رجولیت در نهاد او شعله رذ و شرارت
شوه جنک از یائره جنم او حتم گرفت

مدبر حرب لم یبت عند غن و لم یسر فی احتیایه و هذا الرعب
و یغلطه شوق الی القرن معجل لذي الطعن حتی یتیرخ الی الضر
و امارت تغیر در غن مبارک او پیدا و هویدا شد و انا را کیر چین
ابرو و جبین هایون او واضح و لایح کشت

انکه خورشید همچون بر چینه کرد در بروی او پند چین
وانکه کردن لکام باز کشت چون کند مرکب عزیمت رین

له غزیه ما استیطا الملك مجها واستغذب لاسلام وری زادهها
واری باد شاهانه که خورشید از عکس بر تو آن برده تشویر بر روی
فرو کرد و مشتری از لعان نورش طیلان جیاد رسر
کشد بر امضاء امور غز و جهاد استیصال اصل کفر و عنان قرار

گرفت تُفرد بالئی مستغیر به لیت لأعناق الرجال فروس

بارای او ستان و با تختا و سپهر خون لعن باشبه است و هو پیر و

مصلتا بینة و بین الاعادی حد رای یفل حد الحدید
و غزایم ملکانه که شمشیر قدر از سرعت نفاذ و مانع بود و
خنجر قضا از تیزی مضاء و زنه فار خواهد بر تنقید احکام

جهاد استحکام بدیرت صعب الکریمه لایلم جنا به ماضی الغزیه کالحام المصنل

عزم او کوسایه تعجیل بر کوه نکند بر خلاف طبع او اید جو باذ اندرتسا
و رثبات خرم او صرصر بر اندیشد بان برتن بوقیس از عصبه صرصر سا
و امثله همایون لارات مقرونه با امثال با استعداد جسم
کشت و ریایات دولت از دار الملک غزنه حفت بالمیامن و السط

روان سذ و امیر حاجت سراج الدین ابوبکر که در زیره خواص
وسلک مقریان داخل و وسط بود حد مت بارگاه حصر و جهان

بجش جهان ستان ستاف و با مدن اعلام داد جاء البشیر مدشرا بقدمه فلت من قول البشیر سرورا
سحاب آتی کلا من بعد نخوف له فی البری فعل الشفا بدنف

ذاتا رقد و مش شد جهان چون جنت اعلی

ذاعلام سیاهش شد هوا چون لعن از
جاء البشیر بشرا بقدمه فلت من قول البشیر سرورا

والله لو فتح البشير مهجتي اعطيتها ورايت ذاك بسيرا
بر فور موکب منصور از حضرت دهلي نهضت فومو د

هر کجا موکب تو نهضت کرد مخت خون شد کاش بر اثر ست
در فضلی که شیر سوارانمان تیر در کمان فلک راست کرده
بود و کلبن از زنت انوار و زیور از هار حالی مانده
و اینجا از جلیت ثمار و پیرایه برک و بار عاقل گسته

ز فروز بی نهی شد بان ربع و طلل
همان چمن که جو تجا نه بود بر تصویر
کمان برم که گلستان کناه آدم کرد

که شد برهنه جو آدم ز جامها حیر

اتاک المهر جان اعز صیفی واکرم و افید و لحب آلی
کان الروض معبر المای تراکص فیه جیل العاصف
مداک ز برجد قد ذرفیه عبیر شیب بالمک القات
تیرک العین کل سراه لیل طفاقه انجم وسط الاضات
کان نفاضة الاوراق فیها وادیت جبا باک لفصوص مفصا
حبت ترایکا فیها و بیضا تکب علی دوع سابقات

و روز بسان جعد ز نکیان کوتاهی پذیرفته و شبها تدر
د لبران درازی یافته ان یکی چون شب وصل دست سار
بای صبح کوفه وان دیگر چون روز فراق چشم صبحش سپک نشان
نادیدک بلکه ان بکردار تن عاشق روی براه نقصان
آورده و این بر مثال قالب معشوق پشت بمسند کمال باز

بهاذه
خزان برشده زانروز باذنت سر کوه سازه زمین زرنبت
کشد سوشاخ میوه مخا که رسید بخوشت خوشه ز تاک
کل از باذه ارغوانی بر شک جکان او هوا معکانی شک
بر سید لعل و رخ برک رزد تن شاخ کرم و دم با دسر د

اشرب علی طیب لزمان فقد حدنا بالصف من ایلول اکرم حایوی
واتمنا باللیل بر د نسیمه فار تاحت الارواح للاجساد
واقا فک بلاندا اعلم الوفا و الارض للاقطار فی استعداد
و بر هر منزل که ما رفت و مصر اعلام شاه طوع می کرد بر تو تر
منهیان واحبا بلجار بشارت می دادند که خدایگان اعظم
دست در بیانوال از محاربت و قال باز کشیده است و
شمس بر خون اشام در نیام کرده و چشم را چشم بوصول شهر یار
ترک و عجم براه مانده و با استد عاشر و بیرون آمدن چند

امشله نافدگشته تا در آمدن بر شمال شبک بای پیش دستی
 نماید و از صبا جهان پمایی قصب سبق بر باید و بوقت حضور
 ازانی که میان دولت کمر حال است عین اقدوم در
 روز جو حجت بشمت مسلمان و کافر تراخته اید و بزبان
 سنان خون خوار جواب معاندان و متمولان داده شود و بجز
 ابد را نش کفر و صلالت که استعال یا قه است انظفا بدیرد
 و شمشیر کندنا فام که چون سذاب قاطع نسل اعداء دولت
 است ماده شر و فساد منقطع کرد

کندنا کون خجوش را در طبیعت چون سذاب
 قاطع بیخ نغال نسل اعدا کرده است

و عنم حسام الحد ما ض کانه اذا اسلح فی نفع الکلیبة نار

بفسرد چون نمک زخمه خور جتمه خور ز آذر تیغش
 کوه البرز را کند آهک انش و اب برور تیغش

صناع بصری اخلصتها فیهما و مطردا من نسخ داود و حکما
 و خور و جمشید فرکه با خورشید قدرش کیوان و مشتری که
 عا و برتری نرسد و بهرام و ناهید روز درم و بزوش خجور

عصبه

سیمین و ساغور زین کبیرند
 جو جام کبیرد بدن دهست و بند نواز
 جو تبع کبیرد کرد افکن است و خشم شکن
 بر مرکب اندیشه مشتی و هم رفتار تعجیل روان شدن و کون
 در دست بد ذراع دست ان باد پموذن گرفت

اسرع من خطیبة اذا عدا اطوع من عنیایة اذا جذب
 يبلغ ما تبلغه الريح ولا تبلغه اذا طلب
 ذو عرق قد صدعت جهمته واذن مثل لسان المنصب
 وناظر کانه دور عتیه و کفیل ملکم صافی الذنب

افرن بر مرکبش کور اسوز حوزالکا مشتری زین و مجره شک و ماه لوق
 باک دندان پر جتمه آخته کردن خود گوش

سخت سم محکم قوایم بهر نبت کند پال
 درد دست و تونبداری د بورت و صبا

درد و بای او تونبداری جنوبست و شمال
 و صبا یی تر کام از شرم بویه خوبی خجالت می ستورد و نکبای
 از رشک دفارش عروق نشویر می ریخت
 نیالة الطلبات لولا انها تقطی مکان لجامها ما نیسلا

تندی سوالها اذا استحضرتها وتغن عند لجا بها محلولاً

میدان جنگ اندرون جون هرزبری

میدان لهو اندرون جون عزالی

بهر انوشین بگردار و نکی

بد ریاء بریدن بگردار و الی

بکیستی درون یک شمالت و کرداو

زهر دست و هر پای پیداشما الی

و نعل صحره شکن شوارت لقبه ماه و قه املاب می رسانید و

بسم خاره نکار روی رسن چون پشت ماهی شیم پشمی سیم می آرا

ز نعل و قمر پشت مانی ز گوش او منقط روی کیوان کمتی مرکب

خوش خولم او آرایش نشا طبر بساط خاک آرام نمی یابد و باره

شب دیز کامش در تیزاب تک خون بواق باذ از مسیر

سیر نمی گردد

آن براتی که خرد چار لقب کرد او را ^{داد} کوه کن و راه برو و جود رو بر گذار

بجو و پر را بتمای میوزد و زنگ او از جهان دیدن بی بهر شوختم

اکمش یا بی خرم که شود منزل دو و اکمش پنی عکین که بود جا و قرار

استند ساکن خون نقطه بر کا ریم دایره سازد بر خاک جو تک کابو

س

کان بمنبکه اذا جری جناحا یقبله فی الهو ا

طویل الذراعین طامی الکفو مای اکتان عاری الفسا

له کفیل اید مشتوف و اعمدة لابشتکی الوحا

واذن مؤلله تحشع و شدق رحاب و جوف و هو ا

و بزردیک آب سود و چهار شیر شون که از هیبت بانک

ایشان دل بر بر بک و کرد و خون میدشد و ترک معربد

جوخ از زخم ناخن ریز هر یک بهلوتی می کرد و شمسوار

فلک از بیم تاب پیکان بگوا ایشان سبر می فکند و هندی و ک

این کنبه دایم سان از غایت مخافت مرکز خالی می گذار

بر شهر یا شیر شکر که شیوا سمان پیش شمیرانش بار او شیر

کرمابندی مقدار بود و شیر پشه در مقابل ججو خون

خوار او بان شیر شاذ روان خوار مکابن بر خاستند و

بیک جمله از آب میغ اش رخم شاه خون خاک راه بای سبر یاد

فنا گشتند

من کان فی رکضه یصطاد اربعه من الضراغم هانت عنده البشر

یکی که زرد بهلوان بر سرش که زربین ماند نمی بر سر

بد بگردد و زدنش زخمی درت جاملش زبینه برون شایست

سیم شیر نبراند را مذ بختم زبس ختم چون لاله بنهاد ختم

س

بدستی گرفتش قفایا بر فکن بدستی زبانش کشیند از دهن
زیر لکد باک مغزش بر بخت چهارم دوان سوی پلشه کر بخت
بینداخت کر ز زبش بهلوان شکش دودست و سر بهلوا

فلم ارضر غامین اصدق منکم عواکا اذا الهیایة النکس کد با
هز بر مشی بغی هز بر او اغلب من القوم لاقی باسل الوجه اغلبا
حلت علیه السیف لا عزمل لفتنه ولا یدک ارتدت ولا حدن بنا
وهم در روز از کد ز کاه آپ سدره عین فرمود و لشکر کاه
منصور لارال ملجا الاسلام و ما من الا یمان سوست و بر لب
آب جیلیم پیش خداوند سلطان معظم نصر الله رایتہ و اعلی یتہ
رخسار خاکی بویسید

کان کرد بالا و گفتار تیر گرفت افزین بر شه شریکیر
و لغواطف ملکانه و مکارم بادشاها نه فایز و بهرح مند
شد و باقبال قبول و عز و نواخت محسود خسروان کیتی و
جهان داران افاق کت و از بخار مرکبان اهو سیر کور سیر
سوار شدند و تا زبان تافه فش با قه دم کوب سرین خار اسم بگردا
ماهی در آب شناور گشتند و چون باد پییزی بر روی آب
بگذشتند

فهن مع السیدان فی البر عسلک و هن مع البینان فی الماء عوم

دهن

وهن مع الغرلان فی الواد مکنت و هن مع العقبان فی البیق حوم

دکلا و بر جوشیر و تکا و رجوا هو تن آور جوییل و چوماهی شناور
قر دیام از زخم کوشش منقط زمین دیام از سکل نعلش مقرر
باب اندرون سحر موسی عمران بانس درون خون بر اهیام آرز
هش دم کشاده ممش باله بیسته ممش پشت فربه ممش ساق لاغر
شمش دستهارا سمی در نوشتی جوا نکشت مردم و رفقاء دفتر
چنان

رجلا منی الرکض رجلا و الیدان و فعله ما ترید الکف و القدم
و بر کران آب چلم حدیث خنک و پیکار در میان نهادند و کجولو
در تیسر و ترتیب سباب رزم و کارزار و مناوشت پیوسته و خور
که کوش از کوه الفاظ او چون صدف معدن در بکشتی و بصراز
نظم عقود کلمات او بر سم حسد بر دی
کلم کظهر العقد حسن تحتہ معناه حسن الماء تحت چمایه

بحوتود امن و کان خشک لبانت ازان
که حدیثش حد کوه رود رعدت

کان نفس الریحان تمرجه صبا الا صایبل من انفاس نوار

کانها

زبان نریورد مدح خدایگان جهان پیا راست و سخن برین غلط را بد
 چون سیر بر سلطنت باد شاه روی زمین که همتش به قصرمان عالم
 و مالک رقاب بنیادم با ذپاه قدر و رفعت بر تارک کیوان
 نهاده است و بشهر از عرصه ربع مسکون در قبضه اقتدار بندگ
 دولت امده و صیت این مملکت بکوش کوشه نشینان زمین و
 صومعه داران آسمان رسیدن **س**

برید صیت تو در قطع ساخت عالم قبول می کند و هم راه را هر

س
 فساد میسر الشمس فی کل بلد و هبت بهبوب لرح فی البر والبحر
 بهر کارنازل که با حضم حامل ذکر پیش اند غنان جهان کشتای
 بر صوب صواب و صلاح ان تا من حاجت نماید بلکه کفایت مهم
 و دفع معضلات بکتر بند که صبیح و مری بوبلین درگاه ^{آسمان}
 رفعت و بر کشیده و بر آورده این بارگاه کیوان رتبت است حواله
 باید فرمود و تشریف مثال ناقدار لانی د است تا بفرودت
 قاهره و میا من ایام زاهره قرنها الله باذ ناب لتخلید و عقدها
 بنواصی الثانیید در رفع قهر مخالفان دین و دولت و تعریک
 کوش مال معاندان ملک و ملک کوشش خان نماید که
 ایا و اما رات این برجین ماه چور شید سمت دوام و ظهور
 یابد و ذکر نیک بندگی او بر روی رود کار تا منعرض عالم باقی ^{مانند}

شعر

س
 ذکر القتی عمن الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال

س
 جو مردم سخن کوی فانی شود سخن مود را عمر تانی شود
 و شاه عدو بند قلعه کشتای از عش خدا نکان جهان کشتای
 گفت این و برخاست با مهرت بروخ خاک پیش برف برفت

س
 یهجر و الرماح علیه طیل و یسفر و العجاج له لثام

س
 نهاده ازین نوره را بر زمین ز خاک سیه اند را مذ بزم
 بسان بلنکی که بر پشت کور نشیند برانیکر ذاز کور شور

س
 و تسبق و فلای رخ من جیت بنقی بمخوق من شد المتدارک
 و پای در رکاب ان ماه سپهر زهر جین آورد و بدست
 کار مکاری عنان از شب رنگ هلال کردن فرود داشت

س
 الکلفها عن نفسها فكأنما ألفت حرقا وسط خلفاء شامل
 لولم الکلفه لکاذا اجری منه السليم ینتقاس المجل

بزورد و دستش کشیدم عنقا مگر نه برون خواست شد زجاها

شع
سلیله سابقین تاجلاها اذا انبأ یضنها الکراع
کیئت اللون صماء الملیة بحملة لغرتها شعاع
و سوار برکستوانی که بزخم تیرجا مه برانکت تیر فلک حوی
و بحلم اندازی در شب تار بر نیان بنوک پیکان سکا می
و بیاده سلاح دست که بقوت ساعد و مسمار کھساران
حین زمین بر لشذی و بزورد با زوی آسیا کنند کردان

س
از دوران باز داشتی
ز ذی دست و پیل زیا نرادی کوفتی فرود آشتی هم بجای
بزخم از سنان اش فروختی یک تیرده ذرع برد و خستی
مگر بند کردن گرفتگی بکین بر انداختی نیزه بالا ز زمین
اگر خود و خفتان وز پیل کشیدی بزردی فرون اردو
بکوه ارگنداندرا و یخستی بکندی جوان برانگیختی

س
قوم بلوغ الغلام عند هم طعن محویرا کما لا الحلم
اذا تولوا عداوة کشفوا وان تولوا ضیعة کتم
ان نزقوا فالخوف حاضرة او یطقوا فالصواب والحکم
اوشهد والحرب لا تحاخذوا من حج الدار عین ما احتکم

اورد کبوا الخیل غیر مسرجیة فان انفاذهم لها حزم
و تیغ صبح بیکر قند ز شب زوی چهار ترک روز بر کوفتی
و بنوک سنان خلطه از ناهید و افسران خورشید بر بودی
مکند بر بال شیر عربن و از دها و جرح بر برستی و بزخم کویا
خنه سپهر و مهر و مهر در هم شکستی

س
کر عنان فلک فریگزد بخط استواد را قد حین
ورن مامن مانه باز کشد شبش از روز بکله در حین

س
اناس اذا را حوا الی النوع لم ترخ سلة اسما فم و الجا جسم
بنوکل مسبوغ الذراع اذا القتا تحت اذرع الابطال و هم معاصم
احتیار کرد و نماز شام با شمشیر خون اشام از لشکر که جدا شد

س
ز بهر نشان بسته برین مویی بیولا ذیک نخت پوشیده روی

س
و قال فضول الدرع من جنبا تقا علی بدن قد التناة له قد
و مش ازان حصره ان شاهد ز ربت بوش از نقاب بر نیان
ایزد برون نلشکر که کفر رسید و چون از قراب کوه
نکار شب تار بدید آمدن آن خنجر تا بناک بگرداریا قوت
شذروی خاک مثال داد تا غوجی از چشم منصور که ماه سپر

دار از نهب تیرا نشان سپر سمین بگنندی و اثاب تبع کرد
 از مهابت شمشیر هر یکی خنجر زرین بنفادی که قطع المیل و دفع
 السیل روی بخنک نهادند و کذب جیلم **دیت**
 بدین صفت سمی دیبوند و قلعه نشانی
 مبارزانیکن و دشمن زبای و سیر شکن
 مجتمع شدند و صف بنورد و بکار را ترتیب و تزیین دادند
 جمله در جنگ چون اشواب روشن صمیر و صافی رویت
 و بیان خاک و باذتابت قهر و نافذ عزمت و بصورت
 بیشک بیل کوبان اهنین کمرته و پیشبه ناخن شیر بلیک
 بولادی کزینده **د**
 یکی بسا عدسمین درون ککده کمان
 یکی بسبیل مشکین درون فکده سپر
 یکی شکوفه و سوسن کمرته در خوشن
 یکی بنفشه و نرگس نهفته در مغفر
شعر
 قوم اذ البوا الدرع حجتها بجائزته علی القدر
 و تری السیوف الدارین کانهما خلج تمل بها الفت بجار
 ولو اشرعوا ایمانهم من طولها طعنوا نفا عوض القنا الخطار
 و کانهما و اغیاب درو و عهدهم عود افضلهم سواب نقار

طاهر

و کانهما صنع السوانج غزوه ماء الحديد فصاع ماء القنار
 زردا فاحکم کل موصل حلقة بحماية فی موضع السماء
 فتدرو عوا بمتون ماء راکد و تقنوا بحجاب ماء جار
 در مقابله لشکر اسلام سباه کفر که عدم و عدد اسان ارجیر
 بقین و مرکز کان گذشته بود و شرح استقصا از کله احصاء
 ان سمت قصور یا قله بسان کوه خاراد در صف هیجا قلب خراج
 برکشیدند و مانند موج دریا بر صحن صحراء جنگ بجز
 آمدند همه سپر سپهر صفت در روی لشکر و شمشیر ابدار
 از قناب کارزار بر آورده کلک اش پیکر بر کان بکار پیوسته
 و کندان فی شکل در میدان کار هنجار داده و روح از دها
 سان بدست قهر و توان کمرته و نونک سنان اش افنان
 بر کین اب داده و بر اسبان با ذرفار چون کوه کاه کین و
 عرب کانهما قتل مهیا قتل ایستاده و کوش و هوش باواز
 جنگ وجدال کشاده و نهاده **س**
 اذ الصبریح دعا حلوا الجی کرما و حجه الخیل فاهترت لاهلها طربا
 بحون مجدها ما رماح مشقفة تحلی الاسته فی اطرافها الشهبان
 و اقواج اسلام و کفر بیان امواج دریا بهم پیوستند و بسیار
 روز و شب و نور و ظلمت بهم آمختند و عرصه او را کاه از
 شیران حنکی و یلان کارزار دشت محشر شد **ه**

عَلْبٌ تَشْدُرُ بِالْخَوْلِ كَانَهَا جَنَّ الْبَدِيِّ رَوَايَا اِقْدَامُهَا

زمین هفت فوسل شکر گرفت ز لشکر جهان دست بر سر گرفت
 و فضا و ناورد از برق و نشانه سبز لار زار گشت و هوا و مهر
 از اعلام و ریایات گلستان و لالستان نمود

زمین جو پشت کشف بر زغبیه جوش
 هوا جو قوس و قزح بر علامت ابطال
 کتی از رماح نین و لان بر صحن صحراء پیشها روان بود و از
 عکس سنان خون افشان او هوا بر از شهاب در افسان شدن

ز جشم سنان الش امذ برون زمین شد کرد اردیوار حور
 بند جای بوند را بر زمین زمین هوا ماند اندر گیت

کان رماحهم اشطان بیتر لها فی کل مدججة حدود
 و از تیغها سذایی رخسار ماه سبوی خفوان ندیرفت و
 از نصیب جغرا سمان کون بنان عطار د مانند شاح یا سمین
 از باذ لوزان شد و ناحن زهره کرد اردیوار پیشه کبود قام
 گت و جشم حورشید بر منالیم بر کس زردی پرقان گرفت و

و دیده بهرام از حونا به جگر سرخی بدیرفت و طلعت مشرک
 لبان و راق نسو فرسگر نیلی یافت و جهم زحل سان دل
 سیاه تراز قیر و قطران نمود و از شکر شیر علم دل شیر شرف در
 خفکان امذ و دم نای رویین با وج کنبه کجلی ترفی کور و او
 سبید من بجمه کبود فلک رسید و از ابرغیا رسبز خنک اسما
 ز ماری سیاه بر افکند و از دخان کرد اشهب روز شب شیت

شب بدیرفت

والضحی ادهم بالقیح فان سخکت فيه الطبی کان اغر

از کرد جنگ دیده خورشید بر غما و از زخم کوسن راک کیوان پیر افوان
 لوزان خود دست مردم محمود بر سبوی مردان کار دیده و کردان کار
 نار کینده کشته سر سرگشان تیغ نان نار سنگ ریزه میدان حور
 از عکس تیغ جهم بد دل کان بری کابستن است تیغ یمانی بر عقربان

والیوم من غسق الحاجة لیلة والکرم خرق ظله الممدودا
 و علی الصناح من الکفاح و صندق رذع اخال یباضها تو ریدا
 و العطن یقتضی الجیاد شیئا تمها والضرب یتدح فی التریک و تو
 و علی النفوس من الحام طلا یح و الخوف ینشد صبرها المفقرط
 و خسر و شیبور دل که شیر ازیم او حیلله رو باه نش گرفته و نیل از نصیب

زخم کوبال و بسان بشه راه کریز جنتی
 زایب و نهب و سم و خیمت بکنند دشمن
 زلف زوین زبرد رقه زین جوش ز مغضز
 بریزد بجه و دندان و شاخ زهره از روزه
 هزبر و شیل مست و کوک تند و شیر نو

س

اذا ما لم تيسر جيثا اليهم استوت تلوبهم الصلوة عا
 عجز زرد و ام دين اعدا دين مي حکاقت و نيين که بار رنگ
 او داج هندوان بخود مي کشيد از سپهر جمن کوهري که صاعقه
 ضرش در دل تو لاذ خوده الماس ديفن نهن وان زرد لون پیکر
 که برقي طعنش در بوته کان سبیکه زردوان گرداند
 کوهر محبت کند حلوه پيران را صدف
 برق شمشيرت کند چشم سوران را سحاب
 کرم کردد رزم از شمشير حسان در

کرم باشد چون سرح شير باشد آفتاب

ش

و طعن کان الطعن لا طعن عنده و ضرب کان النار من حوه برد
 کشتي خجرتا بان او نهنگی است که از کون دهان آذر بر زمین
 می فروزد و نيزه بجان او ازدهای است که از اسنان سنان

زهر کین می با رذ عجب رهنکی که سان مغا طیس مجاذبه دم
 جرم تنین از ذرون سبهر برین بخود کشد و شکست از اژدها
 که از اش رخ شرار از زمین آورد کاه بخمن ماه
 رساند که دید نهنگی که از برای بردن حان سرتا سر سگ دندان
 نماید و که دید ازدهای که از بهر کارزار بر همه کمر سبکا
 بندد

رب حوچه خجرو کردون بل ازنی کشت ظفر خسته شمر می بینم
 کت کردون ز مرد کون جو خوش که این چه افضیت که بر کج ظفر می بینم

س

لا یوم اکثر منه منظر احسنا و المشرقیه فیها ماتم تجد
 کا نماهی ۲ الارواح والعتة فی الکلی تجد الغیظ الادی تجد
 من کل ازرق نظار بلا نظیر الی المفایل ما فی متنه او د
 کانه کان ترب الحرب مذرت بلیس بجم قلب ولا کید
 و روی لسکر اسلام و لنت سباه دین فرمان روی زمین اسکند
 مانی شمس لدین والدینا لالاعضا ن دولته لایحه الانوار
 و فاححة الارها ر که بیل جنکی از بیلک کوه کدرا و روز
 پیکار بسکا ر کشتی و نبرد لا و زار بش سنان خون خوار او
 خوار و زبون رفتی و مهر در سوراژدها حرخ از نهب حجر
 الش بار او بکداختی و شیر درستان شیر فلکی از نم شمشیر

ابدان و خناب شذی **س**
زیم کوه شمشیر او حو کو هر تنع بجو بیار فلک غوطه میخورد خناب

س
نظلمنا یا فی سیوفک شیءا اذا التفتع من تحت السنا یک تارا
سمند برق سیر براق اندام که چون سمند رانش ز غار با بازی می شود
و بسان ماهی بر روی آب ستاج میوزت و بیان اهو میور

س
خاک با ذمی داشت **س**
فی روس الجبال وعلی و فی السهل ظلم و فی المغایر حوت

س
جب و رات کفتی که جاذ و شدت باورد یا زیده آهوشدنت
درون نوم و دست کن و بارکش زخ کرد و کت افکن و کام خور
د و کوش جود و خنوا بدار بر بال فربه میانش نزار

س
فلو طارد و حافر قبلها لطارت و لکنه لم یطر
بر صحن صحرا هجان می تاحت و در میدان جنگ خون بلند
حمله می آورد و در غمرات پیکار بگردار نهنگ خویستن می افکند
نهنگ

س
نهنگ و مانت اندر نبرد هر بر ثیافت در کارزار

س

رکوب لا بتاج المتالف عالم بان المعالی دونهن الممالک
و کرد از روی آب زره بوش بفلک حوشن و رمی رسانیدن
و چشمه بر نور اقباب بسرمه غبار چشمه قار می کود ایند

س
و یوم کان الشمس فی خویق علیها من التفتع الاحم لنا مر

س
ز کرد خیل تو مشاطکان عالم قدس

کشیده غالیه حسن کرد عارض حور
و تبع ضمیرانی بخون از غوانی می کرد و بر بیکر سیرا و لاله سیرا
بدید می آورد و بر صفحه الماس کوش لعل مذاب و ما قوت

س
تاب می راند
تبع سوستش در عربده کرد ذجو عقیق

وین عجب نبود چون مولدا اصلش بخت
ان یمانی کهر روم ستان کفر فر عرش نشت

افلاک خون زلف حبشی بر شکن آفت

س
سیوف فلها فی کل عمر عدی ردی و خیل لها فی کل دار عدی
و از چشمه چشم بنوک پیکان زهاب خون می کشند و تن میان
بشهاب ستان چون شفق بخون خضاب می کرد **س**

ملك سنان قناتہ و نیا نیه یتباریان دما و عرفا ساکما

نی خنجر او دماغ کیتی خالی شذی ز باد بندار
باذیت خذنگ او جهان سو آیت خسام او شر بار
وحدیغ صحر سکا ف از جگر بردگان سیل خون می کشاد
و بزخم کوز خون خود شکن خون در نهاد رزم کوش بجوش
می آورد

روزی که بزخم کوز خسرو می کوفت عدو ملک راسر
جون کل که برون دمد ز عنجه بر می جوشید خون زمعفر
وازدک جان اعدا بر روی دریا جوی خون می راند
و هندوی ناغ جهن و اسبان مرغابی در غرقاب خون
غوطه می داذ و باذ پای تازی را در میان کوراب خون
اشنامی موخت

و کم رجالی بلا ارض لکرتهم ترکت جمعهم ارضا بلا رجل
ما زال طرفک بحری فی دما بهم حتی مشابک منی الشاربا لثمد

هوا بزیم بطیب شاه تو مزوج زمین زرم بخون عدو تو مجروح
برین نسل عدو خنجر تو خون کاز برده هوش جهان هیت تو خور
واز خون با دم شب لون اشقر روز می داذ و از کور

اشقر

اشقر روز را دم شب می گردانند
شیدها زافریش با کیرا نرا بدل کرد
شود ادلس بگر د اشهب شود ادم همچون اشقر

و ضرب یزیک الخلیل حج جعبه و اشبه هامن لون اشقر نخیب
وازن کشته روی هامون بسته می کرد و از خون خسته
بر سر بسته آب بقم می راند

ز کشته بسته شد زعفرانی ز خون رودی بگردش ارغوانی
تو کفتی حرح زرین ژاله بارید بگرد ژاله برک لاله بارید

و کل قرار بالجام تلک و کل و هاب بالدها و یسید
و شمشیر اب کون ریک با بروین رنگ می داذ و خاک میدان
بیکار خون را یان نامرار می سرشت

بچون عوق شد خاک و سنگ و کلاه بکشتی ز خون کوبیدی اسپاه
بیا بان جود ریاه خون شده در تو کفتی که روی زمین لاله رست

اذا اتضح السیف و اری الارض محودم یعنی فواقه الطامات و التلک
و موح دریا خون از اب جیم نبلک اعظم بر آورد و بخار و نم بر
روی شیرا سمان و پشت کا و زمین رسا تید

اورشها

فکر من و جوش تلتک جیاع ه و کم من تفوق فیتک صوادی
فانتبعتها بلعوم الخور ر وار ویتها بدما الهوادی
وان عکس خون سپین زار آسمان لاله کون کرد و کلس نیلوتر
از فروع ان از عوان بوش کرد ایند **پد**
ر بس که خون اعادی برحت روز نبرد

س
کرفت در دل کان زنگار غوان

و پیروی انابیب الرماح اقلنا و کل مال الهی مقل الرماح
و پیروی انابیب الرماح بمازق یظل عداة التروع بالدم مترعا
یرتق علی الظبی ائق المنایا و کل بالردی مقل الرماح
و تبع ابدان شتی خاکسار با ذکر دار باش دورخ
فرستاد و ستر غرقوا فا دخلوا مکثوف واسکارا و سرسرو
لشکر کو کر برجم نیزها خطی ساخت و دران ناحیت و دیار
ساکن داری و باغ قماری بگداشت **س**
طلعت علی الدیار و هم نبات
واعمدت السیوف و هم

فما الیقت الامحطفات حمی الاحطاف منها الیهود
د
بران دیار که شمیرا برهنه شو خون بدکنسان خاک او شود هم چون

در روزی توی و در
تدرت با شمشیر تا خندار
میشود

ز اب دیند خصم تو زعفران روید
کجا زاذرتیغ روید اذر کون
و در پیر تقدیر بر مشور مملکت طغرا فتح و طغر کشید و خامه
تا شد بر صحیفه دولت ایت هر وزی طراز قباد وخت

د
کفن جوشن و بسترا زخار و کف تن نازدیده شمشیر چاک
سرا ترا همه سر جذا شد ترن پراز خاک جک و پراز خون دهن

س
کتاب من شرق و غرب تالبت فوادى انا الموت و هم توأم
و عنایم بسیار از اسب و برده و سلاح که نطق عقد بنان
و عقد بیان هیچ محاسب و مقرر بدان محیط نکر دذو
سیاح و هم و هم سرحد و عد و حصر و شش ره طول و عرض
ان کدر کند و مساح فکر و خال بساحت تقدیر و
استخراج تکسیران راه نیابد در ضبط و تصرف آمد **شعر**
شجاع کان الحرب عاشقة له اذا لارها فدية بالجیل والرجل
ولک پسر کوگر کی که طناب عناد تاب داده بود و فتنه خفته
لا پیدا کرده و شرارت شورانیکخته و عقد عهد کسته
و در خاک ریخته و در آتش تفت کارزار و سموم پیکار خون
با دانش پای کشت و با موحی ملا عیسایا خراب شیاطین

حیثین براب زد **مصراع** کترواوما تخموا فوا وماند مورا

کرد ز هنر بیستی تیعت درها و به شک جای آدر
برخوان هلاک دشمنانت سازند رلقمه عنا حذر
یک قوم جو کاسه داغ بر دل یک قوم جو کوزه دست بر سر

س
وانحی علی جمع العدی منک کلکلی حطوم لا بناء الحروب ظروح
فقاد زتهم رین الشتات کانهم عولوف سرح ما هن سرح
وطار و افضا ضا صاعین کالوئی تمتلغ الفضیه ریح
فغان صلیب بالضا رتقنع ونا و صریع بالاعر اطریح
وعار با طواد البلاد مشرد وجاف با طراف الجبال طلیح
و از خوف شمیرا بدانش مای گشت و یاد کورار عرصه کند
خاک پیودن کوفت و از نغیب جحر صبح میگردا کاه صبح میثب از
شام عارض او دیدید و از میان سفشه و غنبر ساده سوسن

و کافور سوده سر بر زرد
خدا ی تیغ برادران زل بزل غود
زیم تیغ تو نازاده خنک شد مورال

س
شنت علیهم الفارات حتی لشیب شنها را سرا اولید

وید

و یک سوان از پیم بنا کام در هر دو سه کام سلاحی نداشت
و در چهار خانه شطریج عنا از حواس بیج کانه پیکانه گشت
و در سش در نرد بلا هفت منزل از هشت شناخت و کوزیر کا
از سغف نه بوشش افلاک بدو بایه مالای ترخواست و در نا
اوقات زود و ساعات اضافه کرد و هر میت از صحراء
جنگ بقلمه که جو برد و حشا شه را که از دست بیوسختو

رسته بود بکمان طرف افکند
ار میجو بانک جلیل با زاید از هوا
کنجشک روز باز گیرد در ایشا

س
ولی وقد الجم الحطی مسطقه بکته تحتها الانشا فی صحب
و بدان حصن حصین که سر باره انان از کنگره قصر ماوشه
سرج مهر سهر می گذشت و بایان خندش بیشت کا و ما می
میر سیدان لجا ساخت بن خندق او رسیدند هر کوز سر باره

او کدشتت مخور **س**
مضی فومن والعزبان رواقه علیه و سیف الدهر عنه که هام
و بعدارنکه حشری زیادت از اعداد مور کرد آورد
بود ما ر صفت سودر سوزندان غار و کهسا ر حصار کشید

س

کربجی مورخیم تو کرد آورد او را جو کریم بیله زرنندان کزیرت
 عدا تگ منفر د معهم و منتشر جمعهم کا جراد ه
 فن صاعد فی ظهور الجرد ومن هابط فی بطون الدوار
 نصبیا نهم فی جبال الاسار ونسوانهم فی پثات الحداد
 مخیمم کان ماوی الاسود فصار بسینک منوی الفناد
 نکلهم فی تخوم الفیسا بی ایف الیکاء حلیف السهاد
 وحنایکان روی زمین که پوسته
 بشت تا هان پیش اواشتر خم گرفته جوطاق کیوان باذ
 برتیر حنن فتی نامدان که عروس زمانه مثل ان سترون و
 داماد ایام از ازلت بکارت ان عاجز بود و محمول این چنین
 سعادت ق که در حندان
 منسوخ شد حکایت کاوس و کیقباد
 افسانه کشت قصه دارا وارد و
 سجد شکر گوارد و مواهب حضرت صمدیت را بقدم سر
 سباس داری ارتباط ساخت و ورود رکر
 جاز باختر احتزینک عینی بام بلور اند را نکند می
 شب تین از بوی او کنت مت حال سیه فو بود بست
 عنان مرکب بر سمت کوه جود معطوف گردانید و بدان قلعه

گودوز

کوردون نفاذ قاف پناذ سبهر سایی ستان سباه که کنکره
 بان آن دست در منطقه جولامی زد و سر بر جش اء ارتعاج
 بر تارک اسد و فرق فوق می نهاد
 فی راس خلطاء من عنقاء مشرفه
 لایبغی و نهاسهل ولا جبل
 اسمان بچو حقه وین در کورد خون مهر مشعبد رای
 مهر هر چند زیر حقه بود جقه زیرت و مهر بر تلای
 روی آورد
 فلک مساعدی کتی بکام وایزد یا
 قضا موافقی و دولت بلند و تجحوا
 والجد م عا ل والولی مکرم والسیف ماض والعد و مهین
 و نوقت و صول رکاب فلک رعت ماه رایت خورشید فوکما
 نور کستر بچ روی زمین با راست و سوار برده شاهی سر
 بچار طاق کنبند کردان و خیمه ازرق کیوان افراخت
 ناخیمه از رقت بر بای باد اسر خیمه تو بر جای
 و هندوان رزم از ماصفا لای کشید همچون بلبل نوازان

بر کلبن شحاعت لبان صلصل روذ نواز بر شاخار جلاذ
 و ما تند تد رو خرم بسبزه خنجر و نمشیر و بکر دارد راج ناز
 بلا له زو پین و سنان خون ریز و بصورت طاوس حلقه کر
 بر چمن رزم و جنک و بشبه قمری دستان سزای در سزای
 نام و ننگ و بر مثال کبک خرامان بر کسار مردانگی و بر
 منوال و رشان نای زن در مرغزار فرزانی بر عادت
 طوطی منطق فروش در باران نهب و حرب و مثل عقبات
 سخت کوش در هوا طعن و ضرب و بسیرت کلاع حذو و
 و نفور وقت کربین و صفت کلنگ پندار و بشیار همگام و
 و سکل قطاه راهبر روزگار زار و زبیر و نظیر خنانش
 راه جوی در شب تار کرد و مماثل کرکس دور پین در کشند
 کان غدر و کشا دیکین و مشا به عکله با رای در میدان
 جنگ و کین و هم خوی جفند طالب خراب و فساد و همتاء
 خروس راغب بیکار و عناد و هم رنگ زاع وقت مساک
 نکوهیدن منظر و هم رنگ شاهین نگاه جمله ستوده و خنجر
 حوزاغان بعضی جو ماغان بادی حویمیع بر که جو خنجر در روز
 تقال اذا لاقوا خفاف ادا دعوا کثیرا اذا شدوا کثیرا اذا عدوا

و در مولجه اسباه کفر لشکر جواد اسلام ساخته تقال و اما ذه حله
 گشته همه بشکل ازدها در زمین هجا و بیان و بیان سمندر
 بر اش و غما غلغان و بصفت نهنک زود اهنک و تیز حرکت
 و عتاء بلند شکا ردوت و بلند سمت و شبه شیر شورانگیز و
 رزم جوی و بر مثال بکر خون ریز و تند خوی و مانند کرکدک
 با سطوت و اش جوش و بگردار پیل بوق زخم و رعد خور
 ریح هرک شهاب غنیه کسل تیغ هر یک در رخسار کداز
 همه رسم کان وارش تیسر همه اموسوان و شیر شکا ر
 الباذی العرف و الاقواء باخلة و المانقی الجار و الاماع تحترم
 حیث الذبح النقع و الیض الصوم و الالاسد الفوارس و الخطبة الاحم
 و بیدین سان دولشکر رزم ساز و حرب اغاز نهادند و مانند
 دو کورانش زای بر صحن جنگ روان سزد و چون د و
 بحر موج افزای بر عرصه میدان کین بخوش آمدند پیت
 پسان دریا لیکن بحله صاعمه فعل
 که دید در هر کوز دریا صاعمه کردار
 فروغ خنجر و صف کشیده شان گفتی
 همی زبانه زده اش اهین دیوار

ز بانها جود پناه بكون كه در و
كسى بستر دالماس ريز برونكار
بزير مردان اسبان جو كوه آهن است
بيشت اسبان مردان جو سب و آهن بار

س

لا تخضعون لخطيئتهن الم بهم وهل تهبوا الرياح الهوج اطواد
بجلاو لندي بهم اقامه حاجه والحرب تحت طلال السماسا
اذا الردي حك بالانظار كلكه في ما قطف بالانجاد انجادا
حزو الذيول من الادرع في علق لا سب الموج الذيال ابردا
ود رضاء ناورد از كل هندي وين خطيئستان پيدا
وساحت او رد كاه سوار بر كستون حصا راهنين شد و زين
معركه از جوشن خود عيبه و زره شك حلقه لولاد بو

س

و برضونه قد لا حل السرد نسجهها
حكت سلكنا القاه بالقاع ارقوم
زمغفر و زره ترك وجوشن خفتان
ز نيزه و سب و تير و فاج و كوباك
هو تو كفتي پي استاهنين د ناران
زمين تو كفتي شيرست اشان حنكال

غدير لغت الخرصان فيه نقيت صفاح و وليل داج
وحوشن خطاي از غيبها سيم اندوز بشيرها ماهي شيم اسكال
مى كرد و در د اوري از دام تنك چشم حلقه مشكن و
سلسله و غير تر ظاهرى كرد اينده ار سكر اينده از يكر موج

نماى جمع ز نكي و زلف جوشى مي نمود
و مشكل فرسان الوفاكل شن بود خيلج راكد لويكونها
و تبعى على القاع السوي تبستا فيمنعها من ان تبست لينها
اذا القيت في الارض وهي مغارة الى الماء خلت الارض بحري بعينها
و ما برحت في ساحت السهل يرك موجها حتى نهتها حرونها
عديرو شته الرمح و شبيه صانع قله بتغير حين دام سكونها
كان الريا غرقى بها غيرا عين اذار فيها ناظر استبيدها
وما تندقم هندی و خطوط عبرى نقشها غريب مى كاست و
بشبه سينه باز و پوست ما رسكلها بديع بديد مى آورد و از عايت
لمعان حون اينده جيني ماه تنغ الماس بگر صبح بر زمين ناورد
مما فكدند و بما تند سواب فريبنده و اقاب تابند چشمها خيره

س

المية كيت قفر سوي القنا والمرهفات بكرها و خداعها
برية في مشها بحرية بمياهها شمسية بشطاعها
امن العتي من عند معتد زن حتى على القديمين ريع و ساعها

وقوم الشجان وافق ضالة واسخرجت منها قيص شجاعها
 اطار صل وقرية ركاشة ان زدها بصبا ولا زعزاعها
 خلعت عليه ام عثمان ولم تخل بخلتها ولا يفتنا عنها
 اخذت من المرخ وقده شقة في اذنه نابت زحلا يبرد طبا
 بحت على الارض الفرالة ريقها فام بين وهو دها وقلا عها
 لا يخلبك بارق متلع ه ان البروق ليجون في تلماعها
 من عينها انا جهلتنا عصره سجان باري قينها وصناعها
 وهو از كود سواران برقع كحلي برروي فولك داشت وكنبه لاذ
 از غبار نبرد بجر نسل بر سر افكند وجشمه تابان اقات بغير
 قطران مشخون كشت **س**
 قال الفارزها والشمس معك وللنا ياسيوف غمدنا القعج
 يذاعج فابن الافق وهو قنا وتلك خيل فابن الارض وهي دم
 زكود كردان كودون شده بلون زمين
 زفضل سبان هامون شده بشكل قمر
 غبار تين جوا بر وخذك جون باران
 سنان نين حورق ولسبن خون تندر
 وروح خون بر مغرش زكاري كوي جدول سنكر في كشيذ
 وبرصدن فتنقي صحراء بروز نار حى نهاده و بر قبا ضيموا لي

بزمند
 از سینه
 من سینه
 از سینه
 من سینه

بیره

سبزه طراز خیرانی درخت وار عکس خون تیغ سندانى زك خسر و
 سبزه غنایى شد و جگر کند نا قام بهرام ارعوانى كت وكحت سبر
 اسمان زك اديم طایفی كرفت و سخن ز بر جدي جرخ كونه
 لعل ويا قوت يانت ولوح ز جود بين كوكب بكر عتيق ومرطبان
 پذیرفت ونيكن مينا كند سپو فرحى احمر شسته امذ وحله اخضر
 روحانيان باب معصفر الوذ ه شد وشهبر طوطيان كودون
 بزك طبر خون كشت **ش**
 ود حوافق الارض ارضا من دم ثم اثنا فبنوا اسماء غبار
 بگرد اندر مى شد چشمه نهان بخون اندر مى زد جرخ خنبر
 زمين دياى موج افكن شد از خون درو كشتى سوارانى كشته كز
 اجل بازو ديان هر سوهى شد بخون اندر جومرد اشنا و ر
 از كتون تاسين روزي ليلى بران خاك آرزو آيد كوتبر
 زلس كاز خون كودانه حينه طبر خون رويدش در حلق لاغر
 واويلاد ووت وانصار ملت كه ببولك ناوك جوشن كذار نقطه از ديار
 ديزه سعي سردار و بر خرم بلك قضا رفا نور از چشمه حورشيد
 رحشيد ولسنا تده **د**
 حو طاق وحت رند اطرقت لعب كسد
 سز تنها حفت ودمع سرها طاق

از روض خندجاي رخنه كودند و سوران اسلام و صندرات
دين كويال جنگ و جدال برآورده و شمير فتح و طغرازيام انتقام
برلامخته و روح ثعبان هيات بدست قهر و با بد كرفته
و خذ نك شهاب صفت از كان كيامي روان كرده **س**
پرنده نرشان كويي كه از نقيير بر سازد

بزنه تيفشان كويي كه از نصرت كه در دارد
بنين هريك اربانذ كواز كوه بر ما يند
بنادك هريك ار خواهد شهاب حرج بردارد

س
واضع قد يندى دماء فكا نه سناء البرق بجمع اجش مقوح
واسم مطول الكعوب تا سفت اليك به نسق الكعوب فتوح
بسرعت چون باذ و اتش روي بيلاي حصار نهادند و مكابره
با خنجر هندي و ناخ ديلى پياره جان قلعه كى از بلندي نافلك
دوارد يذار مى كود و با كواكب سيارا سوار مى كفت بر آمدند

س
عال على لفظ العيون كائنا ينظرون منه الى بياض المشتري
ملا ت جوائبه الفضا و عانت شرفاته تطع السحاب للمطري
س
از بلندي نى بر و راه دعا مستجاب و ز حصيني نى در و راه تضا كود كار

باذ كودند مانده كيا يند بر ويكراه راه دي كودند بسته كيا يند در ويكجا ياب
كوه در بهلا و او باشد بسان پاي موي دشت در بهناه او باشد بسان چشم مار
اجترانرا از فروزا و بود دام رو اسانرا از فروزا و بود دايام مدار
حرج تواند مسكتن زو بعضي كجور دهر شواند ستردن رو بدوري كنگار
بر سرش باشد بهار را بر بخش باشد خرات

دز تنش باشد خزان از بر سرش باشد بهار
و هم با يذ رنج اگر يا بد بعضى در گذر
چشم ما يذد و در اگر يا يذ بطولش در گذار

و در يك ساعت بروج خنين حصنى حصين كه ديوان آن از عايتت
احكام و صعوبت مرام با جودى و شهلان دشت در كرمى كود و خند
ان از كمال ژرفى و بعد غور با قهر محي محيط بهلوى زده دست مسرع
شمال و جنوب را قوت و قدرت كه عطف دامن ان تمسك نمود
ونه پاي صبا و دپور را توان و امكان كه بيز بر عقبه آن گذر
كردى از بسيارى زخم تر و بيوه چون ختم زره و دهان سوزناك

س
از سنك بجنيتت بشكته حصن دشمن

جى ناندك از تجلى بشكته طور سينا
س
ادادرى الحصن من ز ماه بها ختره فى ساسه ساجد ا

وهندوان چون سیل از فراز کوه روی بنشیب نهاد و از نیم آن با ذ
 رخم السرحل ساناب در خاک لغتیدند **د**
 سوف کان الموت حالف حذو مشطمة لعری شیون الجماجم
د
 نگویند که از طبیعت اش برون بر ذخاوق
 و لای کوه جود دروهر که چون برون کرد شمع بلاطوف می کرد و با ذ
 فضول در دماغ گرفته اش فسته می فروخت و چشم چغا باور
 نشسته رخسار وفا می خواخند و شک مرکب عذر بر کشنده بنگ
 میدان بر روی فوایح می جست و مغضرب کار بر سر نهاد و دامن بر
 در پای می کشید و پای از داین همایون برون نهاد و سر بقیوق
 می فواحت و کردن از طرق طاعت پیمین لاف سروری می زد
 و روی از جاده بندگی تافته دعوی سرکشی می کرد و از دزد
 خود را می محضیض رعیتی و مال داکن کزاری آمد **س**
 فضا السیف حتی نقاد من کان ایبا فلما استقر الحق نیت مضاربه
 وما زال مضبو علی تطیفه بفضل و منصورا علی من تحارب به
 و خود را اسپر وار در پناه بارگاه خسرو فرید و نجاه انداخت و
 بدرگاه اعلی که وثوق تر عروه و نزولت ما منی است تمسک حیات
د
 ایمن شوذرتنر قضا هر که بشت را گاه سلام پیش تو شکل کان همد

امام هندی عمر البریه عدله و اخصی لایه ا منا کل راهب
د
 با بلیغش برون تا ز دار کین مهنگ بد و تیش فروز اید از ملک عیسی
 و جامه بر اینه پوشنده بنده وار رخسار خاک بیوسید و سر بر
 سم سمند زمین سما و رخسار پای نهاد **س**
 در پاه جیبت توافتا ذ از هبت حمله تو صرصر
 امذ بحایت حامت از دست مواهب تو کوه
 ترس از تو و بازگشت با تو بس چیت سبهر و کیت اختر
س
 تمثل في خلقه سودد سماحا مزجي و با سامهيبا
 فکا السیف ان جیته مانجا و کالجوان جفته متشیا ه
 و از هبت سکون شاه مرتعش نان کت و مد هوش از حلقه مهر
 در کوش کرده مضر خاموشی بر زبان نهاد
 صفت مها بنگ النفوس حدتها بلا مز کوه وان لم تقلم
 لا يصلح الناس لاشدة نقش البری بفضل دنبا لمجرم
د
 اگر شینه شود عقل خصم او بگفت بلی شینه شود عقل در دماغ سلیم
 و کر کبیر بیلاید از نش عجیب بلی کبیره بیلاید از عذاب حجیم
 و بر عادت از مهب عاطفت نسیم لطف و زبیدن گرفت و از ابر

تمهید

کرم باران رحمت متواتر گشت و سیم رخ راقت برو بالافعال
 بگسزد و سمای بخنایش جناح نجاح بگشاذ و شاهین کوشش
 شهیر بخشش باز کرد و شهباز سطوت مقارن تقارینت و عقاب
 عقاب تجلب قهر بنداخت و اش ختم و کین باب مهر و رضا تسکین
 یافت و تند باذ جبروت پابت خاک نواضع آمد و از خجسته ربار
 جهان کمان امان یافت **س**
 حنوت علیه بعدان اشرف الرکعی علی نفس مزور عن الحی تا کب

س
 حایت تو شب تیر را اگر خواهد ز زخم خجسته خورد زینهار دهد

س
 اذ اسیفه اصحی علی الهام حاکما عد العفومنه وهو السیف حاکم
 و زورد بیکر که صبح مایع نغاب شمشیر از قراب سبهر بر کشید و دست
 سیند دم صدک فلک مستقی چاک ذذ و چهره نور کستری حور سکر
 از شقی قمر کون شب پیرون آورد و آینه جینی از افق شرقی و آسمان

سیمای پیدا کرد **س**
 جم ماه از بر حمت زردن نشت سه پاس از شب تیره اندر گذشت
 سده سم آنکه ز کبر برد مید میان شب تیره اندر خمید

س
 طوی الظلام البنود منصرفا حین رای الفجر نشر العذابا

واللیل منفتکه الصباح به کراهی شق حبه طر باه

س
 در وداع شب همانا خون کریت

روی خون الوذ ازان بمود صبح
 جام فرعون خجسته تا کجاست کاش موسی عیان بنمود صبح
 تا بر از دیوسنی از جاه شب دیوسیمین ریمان بنمود صبح

س
 و کائما الصبح المینر و قد بدا باز اطار من الظلام غرابا
 و خجسته و سیارگان خجسته خون الوذ از نیام سیم اندوز سبهر بر
 کشید و کلاه کشته دلا را آسمان سبزه بیا بنمود و فضل نودا و سخن
 کرد و ن بجال فلک ارای منور کرد آیند و روی زمین هامون

بجامه زولمت و دیبا نورد بیارست **س**
 ز مض تود رد و کاهواره در هندوی طفل شیر خواره

دار ذرتو روی روماناب در ذرتو جعد زبکمان تاب
 د پیا چه روم را ز تو زنگ آینه زنگ را ز تو زنگ
 ز با شتی و نالنا ذه کجی تک داری و نال شیده رنجی
 که در حفتان جو شاح عمر که در بر تان جو حتم عبهر
 طایر روح و پروزی بیرون آورد و طلیعه لشکر تا یید بوقت طلوع
 افتاب جمع بنمود **س**

خود از کجای فریادت زین کلاه

شب ز سپید ساخت شعریا

س والشمس بزرع نصفها والغرب بحر الحوانب

وهم در روز مفتوح روز اول

با مذاق آن که یک سوار جرخ ساخت بر پشت اشقراندا ز

از دو مشرق جانش افوزد بس بهر روزن اخگر اندازد

چنان قلعه که قدم ارتفاع بر بجا رطاق افلاک نفاذ بود و سر

قصر آسمان و ایوان کسوان گذاشته و سوسنه ملوک و سلاطین

گذشته همت در استحاض ان بسته کشاده و مصبوط شد چوین

حصار که یار دگشا از جز ملک که بش خدمت تو بت روزگار

س خین سباه که یار دگشا خورشاهی

که شد در دست بزور سم و درین سمیر

س ان الفتوح علی قدر الملوك وهما الولاة والاعمال المقام المقادیر

و رایات نصرت براوج فلک افراخت و اعلام غوایت و ضلالت

نکونسا رشد و غنائیم بسیار که از حد قیاس و چیز تقدیر گذشته

بود و مسرع و هم که با براق برق اسب مبارزت می تاخت غبار

مرد

شماران شکافته بود و شه سوار مکرار برید فلک دست رهان
می بود کرد خصل احصاء ان در نیافه بر صحرای جنگ تو زد

س کشت

فلا ارض الا ما اقات رماحه ولا غنم الا ما اقات معانیه

و عنان مراد بر سمت هور لا زالت محفوفه بالحاسن مکفوفه

بالمیام نایقه امذ و خسر و شیش شکر در موافقت رات حور شده

قوفونها الله بالظفر نهضت فموز بوقت اجارت انصراف و

خدمت وداع بکرامت نواخت و لطف شریف مخصوص کشت

و سوی محروسه دهلی حرس الله طلال جلا لها و اسبع اذیال

افضا لها غنم و مسرور روان شد

نمود و عکس نکینش بچشم دشمن ملک چنانکه عکس زمره نموده افعی را

س وحی الزمان بما ترسد و ما تحاول من فرید

و مواکب سمایون انزل الله سیکینه علیم در جنبش امذ و طبع

ختم و خدم در بر تو افاب احسان و سامه سایه بزندان روی

نمود ای الحفزه مجتمع القوی و مفتوح الجدوی و محتل الرفد

و نوقت وصول محدود و میک نزول کرد ند شعری

علی فحشاء و ارفیه زباها بمخض کوسی الحبیر

تقارح حن عارضها بحبیر نسیم کا دیشرق بالعبیر

حلل اراز

و غذبان اذا خطرت شمال تجعد مثل مبيوط الحصير
بحال الماء حين جرا اسيرا نوثق بالسلاسل في العذير
يسوق الريح ظاهرة كجند ترحف حشو محكمة القدير
مرجان عود سوزد و شاح نسترن ميناء مشك ساي در و بر ك

ضميران . سد
در دست باذ عنبر سارای و قیاس

در چشم ابرو لولو شهوار پی کلان
زلف بفته عنبران سوذه در شكن

رخسار لاله لولو این كرده در نهان
و بركران آب صافی مكنون المبارد و عیون الا باردمانند
آینه زده و زده روشن و عكس بدر وان باذ چون زلف زره

سان د لبران بر بند و زنجیر مجیم ساختند
نهادش جود ریا و كوش و لیكن زرزنی جود ریا یایگی جوكوش
ز خوشی جو جان و ز خوبی جودش ز صفوت هوا و لطافت جود
روان اندر ماهی بیم سما جوماه نواندر سبهر منور

شع
تطن به ذوب اللجین فان بد له الشمس اجرت فوqe و عحد
تبیت نجوم الدهر ججرا ته شوارغ مثل لولو المتبدد
فاطعن فی اشباحهن سواقطا علی الماء حتی كدن لقطر بالید

واطناب

واطناب سربوده شاهی در میان مرغزاری نین بواز سون
ونسیرین وکل و یاسمین خوشتران و عدو یار و حرم ترازو صل
دلدار اب آن الكف من نسیم الصبا و هو ان اصفی نهر المابان

كشند سد
فانوارها مثل نظم الحلی وانهارها مثل بفض الثصب

دست شلخ از كل منتش چون دم طاووس تق
روی آب از ناله بر كوكب جو پشت سمار
از نسیم باذ كرده عیجه بر عنبر دهن

وز سرشك ابر كرده لاله لولو كار

سد
وللنسیم علی الغدران رفوفه یزورها قلققاها با مواج
والحمام الحان تذكریا احبابنا بین ارمال واهواج
وصبا از زلف بر بند و تاب بفضه مشك ناب می كشا و شیا
از جعد شك بر شك نسترن عنبر ترمی ر بود و ریاحین بد
بوید باذ كحه بمشام جان می فرستاد و اب بزبان منهی صنفا

سد
از ضمیر خوش خبر می داد سد
والماء یفصل بین زهیر الخروض فی الشیطین فضلا
كسباط و شی جودت ایدی القیون علیه نصلا

تشریح از ب صفا در سلسله معانی و اسرار الالهی در شرح آیات و احادیث

بهر سو یکی آب دان چون کلا شناور شده ماغ بر روی آب
چو رنگی که بستر ز جوشن کند جوهند و که اینه روشن کند

جویم قدیم علی القذارة و یدهب صفوح سر الحطاة
و یبقی العریض الطامی علیہ و یجیو ما علاه من قذاة
و ینسخ حوله بسدی نداه و لحمه ارضه و شمل لیتات
جیا لطف الحیا مع طیب ریاً و رقی فخلت ذوب المہات
یلوح کانه رقرق الالب ترع للنواطر فی الفلات

**ذکر شهادت خداوند سلطان السلاطین معز الدین و الدین محمد
بن سام انار الله برهانه و آیاه رضوان**

و خدا لکان روی زمین ارشت اب یکا فی محکا محوا کما هی در
امد و از عین الکمال متاثر خاطر و بریشان فکرت می بود که

چون مملکت را بدیدن آید کالی کالت را بدیدن آید زوای
عین می دان که ملک لایزالست کالی کان منزه از زوالت

اذا تم امری ما نقصه توقع زوالها اذا قیل تم

کمال کار جهان نقص دان ارا ناک جهان
بزرکس افسر زرد ادا و جشم تا پینا
و از غایله مخلب جل که لبح سیدل و تاویل مصروف و مد فوج
نکردد و بازحم اینا ب آن هیچ رقیه و تیمه نافع و مفید نیابد

هل المفتی من نبات الدهر من واق اتم
هل له من حمام الموت من واق
عنان مرکب مل تنگ می گرفت و زانو بند راحله رحلت می کشاد

و اذا المیئة انشبت اظفارها الیئت کل تیممة لا ینفع

چه فائده زرن با کشاد شصت قضا
چه منفعت ز سبر با نفاذ زخم قد ر
اگر ز آهن بولاد سفته حصن کنی

چو حاله آمد دست قضا بگوید دگر
و در اثنا این حال تنی خدا ز ملاحده عجل الله دمارهم و
اسرع یوارهم که پیوسته ساخته و مکتب فرصت می بودند
تا مگر عرصه درگاه از نندکان شاه که ماه رایت و حورشند
جترش بر ما داسمان و خورشید تا بان تاوان می کرد خالی

بیندود ریدان خلایک الجوفیضی وأصفر کبر و قوی نماید
ناز شامی سگاه که نیر اعظم سرد را فغزنی کشیده بود و سپگر
نور بخش روز در تارها زلف معبر نهان گشته **بیت**
جنان نموه اثر اماب و طلمت شب

جواز عمامه مصقول جوی اعراب

س
قد اصفر وجه الشمس من خیفه النویب
فما هی تبغی فی المشارق مذهبیا
بقیة ضوء تو ججت رأس شاهق
و غودر منها جانب لافق مذهبیا

س
جوروی خورازیم شب زرد شد ز کردون سر روز در کرد شد
وز نکی ظلام غزنی کرد از نین سماک بدست کین کوفه و حبیبی
شام دیلی وار پلک شهاب از شست قهر روان کرده

س
حربه شام دیلی کله را روشنی در سنان بنا بیستی
زده شام و نقره خنک سحر چرخ بازیران بنا بیستی
صبح را کاب روی ریخته باذ نش نش نشان بنا بیستی
فلک حقه بان را بس ازین همه اندر دهان بنا بیستی

تا بماه اقباب سوختنی لعل در هیچ کان بنا بیستی

س
وقد فکت الظلماء بعد بقودها

وقد قام جيش الليل للبحر فأصطفا
وزلت نجوم الثریا کائفا
وخاتم تبدو فی بیان ید تخفا
ومر علی آثارها دبر انفا
کصاحب رد و مکت خیله خلما
واقبلت الشعری العیور ملبه
بحر زمها الیعیوب بحینه طرفا
وقد باررتها اختها من وریها
لتحرق من شی مجرتها سجفا
تحاف زبیر الیث قدم شره
وبریر فی الظلماء ینسفها نسفا
کان السماکن الی بن تظاهرا
علی لیده تیه ضامنان له خفا
فدارح بهوی الیه سنا نه
وذا عزل قد عود انما نهفا
کان رقیب النجم اجدل موقب
یتلب تحت الیلیل ریشه طرفا
کان بنی نعش و نعش مطاقل
لوجوه قد اضلن فی ممة خفا
کان سمیلا فی مطالع افته
منار ق الف لم یجد بعده الفنا
کان سهاها عاشق من عود
فان نرید و و او نه تخفا
کان لامعلا قطبها فارست
له لوان قد کن الزحفنا
کان قداهم المنر والنسروا قع
انضین قدم تسموا الخانی بضعفا
کان اخاه جین حورطایس
اتی دون نصف لیدر فاحطف
کان الهمرع الابنوسی موهنا
سوی بالنیح الحسروانی ملتقا

انصفا

کان نظام اللیل اذ مال میله صریح مدار باک بشتر با صرنا
 و هندوی بام سقف مینا نام بهله هندی بز هرات داده
 و خطیب منبر فلک اخضر لباس سیاه سوک پوشیده و سینه
 گردون اینه کون شمشیر خون الود از قواب قیواند و ذبر
 لشیده و شمسواد میدان جرخ زکاری تاج شهراری
 از بارک سروری بر کمره و خاتون سبهر زبردی
 یار خلخال زرین از دست و بای کشاده و در پیر آسمان سیماب
 خامه و دوات سیمین از پیش برداشته و مشعله دار طارم
 کوهر نکار شمع مصیاب و نوابی افروخته **سحر**
 کان اسوداد الاق باللیل تا کل

تسر بل بالاحداد ثوبا مسودا
 کان نجوم الجوتی وسطه السما عیون من الاحباب ترقب و عد

شب کیسوف همیشه بد امن پلا سین جامه و قبر نشکر زن
 بکر وار زنی زنگی که هر شب یکی فرزند رومی زاید آن زن
 کون شولش بود و کشت فوت و زمان فرزند زادن شد سترو
 شپی چون چاه پترن تنک ناریک جو بشون در میان چاه او من
 تریا چون مشین بر سر چاه دو چشم مرد و چون چشم برین
 همی کردید کرد قطب جدی جو کرد با ب زن مرغ مسمن

ساز

سات العرش کرد او می گشت جوان در دست مودج فلان
 دم عقرب بتا پندان از سر کوع جان چون ختم شاهین از شین
 یکی پلست کین منبر محسن زده کردش نقطه از آب رویت
 تعالیمش او چون چارخاطب به پیش چارخاطب چارموز
 و سلطان عالم بر سر سجاده زان و بنا زشته و در میدان وجد
 و خلوت کوی موانت انداخته و زبان بوز محمد و محمد و محمد
 تقدیس و تزییه بر کتاده و بدست تایید و وفوق نای بند
 مرغ روح از قفص قالب بریده و ختم بصیرت بوار ذاجل که
 الموت تخنة المؤمن نهاده و کوش و هوش یا تنها النفس المطمئنة
 از جمالی ربك داسته و بجهت مهر سیمای بر خاک تواضع زمین
 فوسای شده و امداد سرشک ندامت و انابت بر جرم کوتا ادر
 من الصدع روان کرده **در**

دو جرحش زلولوشد نابدید همی رذ خون نقطه شنبلیله

سحر
 مکیت یندب اشجانہ تدکر فی الخلق عییا نه
 کحی طیفایین احتشایه یطلب من الکلام رضوانه
 قد کتب الذم علی خده تبارک الله سجا نه
 و در چنین جان قومی ناپاک علیهم لعنا بن الله تتری دست
 کار بردند و سوی خوانگاه شاهان چون ابر و باد و آ

و روان کشند و بر فور سلاح داری و در قواش نوبتی را
 شهید کردند و هم از کرد راه کرد خگاه شاه فرو گرفتند و یک
 و یک دو تن از آن سه چهار خون خوار سوی شاه اچان در
 ستان شد و سبک بخش زخم کمان بر شهریار هفت اقلیم روان
 کرد و منخ روح او بر بال شوق فان ببالای قصر هشت بهشت
 و لنگر نه آسمان بر آمد و بر و از کمان سوی ارواح عشق
 مبنی که در جنات عدن و لغیم مقیم آسوده اند و فی مقعد صدق
 عند ملیک مقدر از امید شتابان رفت همه عالم جو سر بگوش
 رفت تا عالم ذکر بگرد **س**
 جات نیتة و لعین حاجعة هلاکته المنايا و القنا قصد
 هلاکته اعادة مجازة و الحرب تعرف الاطال الحله
 قد کان ابصاره یحون حوزة و للردی دون ارضا الفعرة
 و اصبح الناس فوضی بعبون له لیثا صیرتتری حوله الفقد
 علیک اسبانی من ذونه احد و لیس فوقک الا الواحد الاحد
 و اختر خرج معالی از برج اقبال کرد و کواکب فلک سعادت
 از اوج دولت خانه جلال کخصیض و بال مد و ارسطوت
 شد با ذاجل سروستان روز بهی ارجمین سروری فرو شکست
 و از صولت صرصر قصر موک کل باع دلا فووزی بر کلین
 حن پیروزی از پاپ بقناد و شیر ریاات میمون و اعلام **س**

مکور

نکون شد و شجر افضال بی شوره و آسمان جدال فی قمر ما ند
س
 قد ناه ملاتم و انعم العلی کذاک کسوف لبدر عند تمامه
س
 ماه تمام ملک یزیر نواب شد اب حیات خلق درینا سران
 سروری ز بوستان معانی فروت روحی ناسمان معالی خواب شد
 و ازاد وار اسما فی بساط زندگانی شهریار روی زمین طراف
 و منشور عمر ماه توفیق اذ اجاء اجلهم لاستحرون ساعة بی
 استقدمون مات و مکتوب قصا محتوم نجام کل من علیها فا
 محتوم ما ند **س**
 از قبای خاک حاصل چو فنا جزئی مدان
 خود قبا اندر بن بستیم همت شکافنا
س
 حُبّ القتی طول البقاء و انه علی ثقة ان البقاء فناء
 زیادته فی الجسم نقص حیاته و لیس علی نقص الحیوة نماء
 و ماه نور افزای مملکت در حد استقبال برافق تا یئد پدید شد
 و مهر سیهر رای سلطنت در حیر اجتماع از چشم خلق نهان
 کشت **س**
 ای سلطنت جمع بد جامه تابناف وی مملکت جو شام بسوموی تابند **س**

وي سكه على عيار بماندي دران ميسج
وي خطبه از خطاب قاذي دران مكوش
اي تير آسمان كز جرخ بر كشتاي ^{دوش} وان تركش ملكوب شه با زكندر
اي تاج عقد ملك جو بكت خاك خور
وي نخت جام شاه جو بكت زهر نوش

س

فعا دافيه في التري ان الحدة مقرر التري يا فاذ فروع على علم
ويا حاملي اعواده ان فوقها سماوي سري فانقوا كوكب الوجود
وما نعشه الا كنعش وجدته ابا لبيات لا يجن من اليتيم
فوخ المنيا يلم بيقين غايية طلعن الثنايا واطلعن على النجم
اعاذل ان ضم الفناعن نعبية فواحد امن بعده للقتا الصم
بكي السيف حتى اخضل بالذخجينة على فاس يرويه فارس الدهم
تلاذ العوالي والظبي في بنا نه لقاء الرزايا من فلول من حطم
وبالله زنى ما تقلد صار ما له مشبه في نوم حوب ولا سلم
ولا صاح بالخنيل قدمي حاجة اذا قيل جيدي قال في صنكها ام
ولا صترف الخطي مثل يمينه تلين وان كانت معاودة النعم
ولا امسكت بسرى عنانا الغارة كيسراه والغريمان طايسته الغرم
ومشوى سبهر مكنت از شرف روي بهبوط بهاذ برج سعاد
از ذرون مراد يخيض كرايند

بوز جون ماه عطار در روشن و روشن ضمير
جوخ نودش جا كئي كنون در زمين دار قرار
كر زمين هند جوخ اول و ثاني نشد
ماه رامكن جوا كشت و عطار در احصا
كف الندي اصحت بغير بيان وقتاته امت بغير بيان
جبل الجبال عدت عليه ملة تركته وهو مهدم الاركان
الغوي قتي القيان غير مكذب قولي والغى فارس الفرسان
عشر الزمان ويا يباب صروفه بمقلنا عشرات كل زمان
لم يترك الحدان يوم سطا به احدا يصول به على الحدان
فقد كنت حثوا لدرع عم اراك قد اصحت جشوا الحد ولا كان
سغلت قلوب الناس ثم عيونهم مدعت بالحفنان والاهلان
واستعدوا الاخران حتى انهم تجا سدون مضاضة الاخران
ما يرعوي احدا الى حد ولا يستاه انسان ولا ابي السان
واصاب منك الموت فوصة ساه فدا عليك واتما اخواني
من الذي ابقى ليوم فكري مر ومن الذي ابقى ليوم طعان
وكوش وكون عروس دولت نحلتي انصاف وزيود انتصاب
شاه جهان عاطل مانده و بريشاني بشمل مليتم وعقد منتظم جهاننا
اراهانت

س

وما كان قيس هللكه هللكه وا ولكنه بنيان قوم نقص ما

س
 او کوه حلم بود که بر خاست از جهان بی کوه کی قرار بگیرد بنا خاک
 کورای او که بود ضیای بخش او کوه لفظ او که بود کورت ردا و خاک
 فان فکر و حلم اهل زمین بی بویب ^{مانند} این گفت وائش و ان گفت وای
 وقتنه خفته بزکس دیده شوخی و فی از روی باز کشاد و عدل
 معتدل مراجع بنفشه صفت سر بر لایوی حسرت و صورت نهاد
 و فلک از رق ز لایق نیلوفر چو از لباس نلی و کسوت کحلی شود

س
 افلا کرا بلاس مصیبت بساطتکست اجرام را و قایه طلعت حجاب شد
 ماتم سرای کشت سهر چهارت روح القدس بتعزیت افتاب شد
 از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوند شام و سحر و پیکل کبوتر شتاب شد
 در ترک تازفته ز عکس خیال خوف کیوان بشکل هندوی اطلس نقاب شد

س
 طار النواجب یوم فاد انوعیا فندینه لمواقف و مناب
 اسف اسف بها و انقل نعضها بالخزن ففی علی التراب هو
 و یعمها کخبیها و همدادها ابدا سواد قوادم و قوادم
 لا یعیک من خفان اسحم لیسیم الاسدی او کخاف
 جونی کبنت الجون یصرخ وایا و عیس فی برد الحزن الضاف
 عقرت رکابیک ابن دانه غایبا ای امی فطوق وای قوادم

بیت

بیت علی الایطاء ساملته من الاقواء و الاکفاء و الاطراف
 حدت ملبه البراة و من لها لما نغاه لها بلیس غدا ف
 و الطیرا غریه علیه باسرها فتح السراة و ساکنات اصاف
 هل استعار من السریر حواده و تاب کل قواقع و نیاف
 هیئات صادم للمنا یا حکمرا لای نشی بالکفر و الا حاف
 هلا د فتم سیفه فی قیسر معه فداک له خلیل و اف
 ان زان الموتی کاسم فی الیلى اکهان ایلیح مکرم الا ضیاف
 و الله ان کلج علیهم حله یتمت الیه بمثلها اصعاف
 بند مفاتیح الجنان و انما رضوان بین یدیه للاخفاف
 و کل مراد در عنجه امراد و ذنام و فاقوسایه عفا معدوم ماند
 و کلبن رامش و سایش از زینت برك و بار عا طل شد و
 زخمه بلبل خوش نواد رکام عیش و هوا شکست و بنا کام بنا کام منهدا
 شد و لشکر صبر و آرام منهدم کشت

س
 از هر بنا که ماند زایام یاد کار الایبناء حادثه محکم کایا قه است
 والده لایقی علی حدثا نه جون السراة له جدا ایدار بع
 و فلک فی داذ کرانجه باذاد اذه بود باز ستند و روز کار شویلد
 دیکشیده جمع رواداشت
 خین است ایین این کیند پیر ستانده روز ندستان شیر

س
 الدهر أخذ ما أعطى مكدراً ها اصطفى ومغندما اهدي يداً بيد
 فلا تغرنك في دهر عطيتة فليس تارك ما اعطى على احد
 وزمانه جاني بيش صح دل كثاي اما في كلكه ظلماني بت
 چشم خلائق حشمه نور بخش اقباب سياه تراز حشمه قير و تار كود
 روز خرمي كه بان روشناي برق و اشناي خيال درنگي ندارد
 بشب قنار سايند و سوز بجا تم بدل كود ايند
 جرخ كودان بسي بر آوردت فوجه فوجه كوز معدن سوز
س
 شكوت من لا يام تبدل عادر بواق و نقلا من سرور و هم
 و حال كوش التبرينا رايته جينا كالتهم اص ريشا على رسم
 و چنان فرينده كه نشمن غول و بمن است مي خوش كوار عيش بطعم
 حنظل كود و دهر باك ده كه ارامگاه ماه كوز است در ميان برآ
 زهر باب در داد **س**
 ففي يمن اناج من نضار ه وفي سواه قيد من حديد
س
 ز فوش و زهر چمان چون رهي كه تقويه است
 دواي درد ز بهر تودرد و برد باب
 بين بنز قطن ناوقت خايند خمير مابه زهرت و هت در جلا

براستان

براستان جهان خوشدلي جموي كه كس
 نيات شهبر عنقاد ريشا غراب
 فلك بسكل جابست و ينل عهدي او
 حوشت سحت ولي كم بقاست بجمي جباب
س
 ازاي الدنيا و زخرفها ككاس تدور على اناس من اناس
 فلا يبق على احد كلا يدوم بقاها في كلك كاس
 و صندوق شهريار روي زمين محضرت عرين نمل اقا و در
 مدرسه حقه كه در سراي فنا بر طريف و المحصنات من النساء شه
 بود و برسيرت قانات نايبات عادات بقات خاك محج
 شنه دفر كرده امذ **س**
 ما كنت احب قبل دفنك في التري ان الكواكب في التراب تغرر
 مروا به ولكل بابك حوله زفرا ت موسى نوم ذلك الطور
 حتى تواجدنا كان صرخه في قلب كل موحد محفون
 كفل التناء له برد جياته لما انطوى فكانه مفشون
س
 كوكب سنك دل مثل ديه دارد بر تربت مبارك او خون يباردي
 بر روي خود زمين نم ديگر نواند در پشت خود فلك خم ديگر در
 كوداندي امل كه بران شه فلك كرك تخم اميد تا بقيامت بكار دي

وشرف وفضیلت نور حضور خدا یگانه نوار الله شمشد و طیب
مردن بوقوف بیوست و قدر و منزلت غیبت آفتاب معالی که **سعر**
و یعرف قدر الشمس بعد غروبها داسته آمد
مقدار آفتاب ندانند مردمان ناورا و نگرند آسمان جدا
انگاه قورا و بشناسند بریقین کاید شب و بدید شود بر ملک

سعر

فالشمس لا تبدوا فضيلتها حتى تعشى الارض بالظلمة
والخسب سبب بين مصيبت در دناک جای ان بود که جهان سر اسمه
مای ز چیز وجود بیرون نهادی و فلک بی سرو پای از دور باز

سعر

حون مداران کرد با آنچه آسمان بی مدار بایستی
ازین آنکه زین خاک کش کرد جز خواستک سار بایستی

سعر

فحقا لدهر ساورثنی موممه و شلت ییدا لایام کم تغلب
و چون این خبرها پیل خسر و شیر دل رسید کلاه خسروی از
سرو جامه شهر یاری از بر پنداخت

بلنک کستن و کز بودن ارز و مندست

زبان و کوش کسی کین حدیث گفت و شنید
کدام سر که جود رکوشا و شد این او ز کزیه دیدن ش خور دل بیرون نند

بناء تقاصد و نده الانباء واستطر العبرات وهی دماء
فالمقربات خواشع ابصارها میل الرؤس صمیلهن یکا
و البیض تعلق فی العود کالتو رقت تبل متونها الانباء
و الشمس راجفة کالکعبها تلویح معا قد هاید شسلاء
و الشمس ساجدة یعود شعاعها مؤدا الغدیر طفت به النکلاء
و النیرات طوالع زاد الضی نفضت علی صفحاتها الظلماء
و العین تنرف ماؤها حرق الجوی والوجد تضمنان الاحتناء
و خیل حضرت و فکرت بر صحنه منیه او تاخت و افراح غم و اند
بر ضمیر و اختلاف ساخت و در خلوت جویها خون بر صحنه

رحسان روان کرد و بر ملا سوزی که در صمیم دل حقیقه
نهای دانت افشاء ان مصلحت ندید گفت **سعر**
خلقنا رجلا للتصبر و الامسی و تلك الغواني للبيكاه الما تم

سعر

مرد باید که جگر سوخته خندان باشد
نه ممانا که چنین مرد فراوان باشد

سعر

علینا لک الاسعاد ان کان نائفا بشق قلوب لا بشق جوب
فرب کید لیس تدی جفو نه ورب کثیر الدمع غیر کید
و لولایحه المکر و ب من رفرا ته سکون عزاء و سکون لغوب

در بیان این امر اطراف در سبب کشتن

درها و قلق و اضطراب که گشاده بود بسته کرد ایند و باذیال
 شکپیا فی الصبر عند الصدمة الاولى تمك نمود **سعر**
 والصبر فی ریعان کل رویة نقص الجوارح عزيمة بزلا
دگر مرتب شدن امر اطراف در سبب کشتن حدت و کشتن
 و تحت استمات و رعایت جوانب امثله همایون در اطراف بر
 و بحر نفاذ و مضایافت و امان و وفایات که از درگاه دیوان
 منشور امارت و ریاست ایالت داستند شعار و دثار و ولا و هو
 ظاهر کردند و از راه حسن اخلاص و صناعتاید روی کار
 سبهر رفعت و حضرت جنت صفت نفاذند و در زمزم خیل
 و خدم سلک عبید و حتم داخل و منتظم کشته و چین جاران
 د هر وقت ران عصر برستان متابعت و زمین مشایعت و خوش
 شد و رقاب سروران کیتی و کردن کشتان افاق در طو
 طاعت و حلقه عبودیت آمد **س**
 سرکشان را کجاست زهن آنک بای عصیان برون نهند از
 کوه تا ترا کیت آن یاره که برارند بر خلاف تو سر
س
 ملکت ز فابلعم جام و یافیش و رضت صعا بالعربا رخس و
س
 نتواند کشیده و خورد نکشد همچ سرور را مرو تو کردن

تا که در کردن کان باشد همچو در کردن عدوت رسن
 زانکه کردند و نند کردن کش بزند ک و طش به تبع محن
 تو بیع نفاذ گاه ستین کردن کردن نان کردون
 یا ذ در کردن سران جهان ارکف تو همیشه طوق من
 و خاک درگاه اشرف سجد گاه صنادید و اشرف روی من
 شد و بساط بارگاه همایون بوسه جای رایان هند و حبرو
س
 چین کشت لب ملوک بود هر کجا که داری سر ملوک بود هر کجا که داری با
 بترک جا کرانوان تست خانه جا همد بند مجوق تست ریاست را
س
 فکان وقد ابرح شابه ارضا بشری تعمر عنده الیتجان
 من عروسة نسیم الجباه بر بها صید یطیف بعز هراذ عان
 خضعوا للملثم الخطی عروصاته للمعتقین وللعلی اوطان
 و مقابلد حل و عقد و امر و نهی حضرت عزین احلها الله بعد
 انضمام ملک تاج الدین بدست کاردان دولت امداد و تاجیم
 کشور هند از برشور تا سواحل دریا محیط وارد دیگر جوانب
 از سیوستان تا سرحد کوه چین در قبضه اقتدار خواص
 سدان و تصرف فرمان برداران آمده **س**
 خون ترا نیست در سیط من ملک راسته بدولت و دین

س

وَأَنَّ البَسِيطَةَ حَيْثُ مَدَّ غِطَاؤُهَا لَيْلٌ وَمَا كَشَفَ الغِطَاءَ نَهَائُهَا
وخطبه و سکه و درم و دینار و کل دیار و دریا بار بنام و
العاب جدا کنانی و بها و زینت و جمال یافت **ند**
سکه نامت ندهد تا بخورد صد خایسک
زانکه از بام تو او زینت کهان دارد

س

وَأَبْجَحْنَا ضَرْبُ الدَّانِيَةِ بِأَجْمَةٍ وَتَقْلِيدُهُ مِنْ أَمْرِ نَامًا تَقْلِيدًا

س

زجوب منبر خشتک ان بساط کل بد مد

نسیم نام تو چون بگذرد بلفظ خطیب
و در طاهر مولای دولت قاهر که لازالت مشرقه الانوار موعیه
الازهار قرار گرفت و رنگ محالفت و معاجات و تیبری منا و آ
از آینه ضمائر و سیر بر دوزخه شد و غبار لغیر و کرد اخلاقی
از جمع امانی و رخسار مال بر خاسته و عرصه دماغ معاند
از تخمیل خیالات فاسد و تصور سطوت باطل خالی ماند و
حیغه احوال رعایا و زبردستان بزینت عنایت و عاطفت باد
ارانش یافت و زبان دانی و قاصی و اذتاب و نواهی بد کراحت
و شرافت ملکانه کشاده گشت **س**

در مدحش کشاده ملک چون دوات لب

در خدمش بیسته فلک چون قلم میا

ش

أَقَامَتْ فِي الرِّقَابِ لَهُ أَيَا ۞ هِيَ الْأَطْوَاقُ وَالنَّاسُ الْحَامِ
کوسی صدق ثناء تراورد خویش ساخت

کوسیی که کل هواء ترا اختیار کرد

کین بچی تا عرتود را ندرده ان نهاد

و ان بچی زایر تو زرا نذر کنار کرد

و حطه له و رکه مستقر سیر سلاطین و مطلع خورشید ارباب
یقین و قبله اختیار و ابرار و کعبه اشرف و لحران و مرکز
اهل بر و تقوی و منزل اصحاب فضل و فتوی و ما من زها د
و عباد و مسکن اقطاب و اوتاد بود کردار الملک دولت
شد **س**

هُوَ لِلْعِبَادِ مَثَابَةٌ وَمَهَابَةٌ وَبَهْوَةُ الزَّهَادِ وَالْعِبَادِ
الله فضلها و اعلى امره ۞ رَغْمًا لِهَلِ الْكُفْرِ وَالْإِلْحَادِ

س

بیناد شریعت اندرو محکم **س** ینا ذ صلات اندرو ویران
از هر صد تن نود در عالم **س** از هر ده نه مفسر قران
هویک بمثل جوسنک از صلیب **س** در دین بنی و مذ هب نعمان

وعدبات را با تشیع و سنت بنیم صحیح هدی خائف کشت
و اعلام احکام حنفی سر بدرون کیوان و آوج کنبند گردان اوخت

س
مَا زَايَتِ الدِّينَ يَخْفِقُ قَلْبُهُ وَالْكَفْرَ فِيهِ تَنْظُرُ وَعُرَا مُ
اَوْرَايَتِ زَنْدِ عَزَامِ تَحْتِ الدَّجِي اسوخنی فکرک و البلاد دظلام

نا نکر دین بیدعت سو کرای اعتماد شرع بوری تو با ذ
بوی مشک مصلحت در شرق و غرب از مثال عالم ارای تو با ذ
و شعار شرع اسلام بغایت ظهور انجامید و مناخ و شعایر مسلمان
بکمال وضوح پذیرفت و امامب سعادت از افق تا سندان دیار و بلاد
هند سایه افکند و ماه جلالت از سبهر کارمکاری بر عرصه
حاکم نورانداخت و روضه دین عقل رزین نصارت از سر
گرفت و بیضه اسلام برای متین ارالش بی نهایت یافت **شعر**
وَبَيْضَةُ الْمَلِكِ وَالْإِسْلَامِ قَدْ جَمِيتَ
وَطَائِرُ الْيَمِينِ وَالْقَبَالِ قَدْ سَخِنَا

س
آسای خلائق و آرایش جهان در طلعت مبارک و رای مناس
دجهن مخدوع مرادان تق اما لجمال داد و پیکر صحیح از افق
امانی روی نمود و شرارت نوایب از جهان نابدید کشت

و دواعی ستم و پی داد که چون افتاب رایت شهرت می کشاد
سود در حجاب افول و خول کشند و ساعی فساد و فتنه که بسات
سیند دم خنجر از قواب خا و رافواخت بای بت سلسله
قهر مانند وصیت معدت و دگر رفت بکوش ساکان ربع مگو
رسید و اوصوال ائصاف و انتصاف با تقوی برو بچر پیوست ه

س
تاخت از بیم قهر تو فتنه زان سوی نیستی صد فرسنگ

س
و اطلع شمس العدل من فوق الهدى والعدل من بعد الجفاء وضوح
و در سایه امن و سامه امان کبک از زخم محلب باز باز رست
و کبوتر از قید جنکل جرج مخلص ماند و دراج در حرم عقاب
ما من یافت و تدرود را ایشان شاهین نشین ساخت

س
سَأْسُ الْوَرَى وَهَجِيرُ الظُّلْمِ يَلْقَمُ
وَاعْقِبُ الْعُدْلُ فِيمَنْ زَفَتِ الْأَضِلُّ

س
نه عجب کوز عدل و بس ازین خویش کردد تدرود با شاهین
و رویاه ماده در جوار پیوتند و شش بر ماوی گرفت و آهو محجر
در بناه بلنک تیز چنک آرا مکاه یافت و کرک کبیه رای بامیش
خوش و بر بوع مهر نمای شد

از بهر استماع مقابلات عدل تو افلاک جمله کوش جو سیسنبیر آمدند
در عهد تو که یوسف مصر جهان هفتد کرک و میش باش چون آمدند

س
معدت عدلام یفر و زبسطه و ظلم وان دغم الزمان الظاهر
وصفا للولاد المناهل شربها وتوارد العاری بها والباغم
وآب از اقدام بر مخالفت و عداوت اش با نایستاد و خاک از
دست تسلط و استیلاء با ذبر اسود **س**
فلا رضى من عدل الامام وجود ومن النبات الفص سرج ترهر

د
در پناهت آبرائش نیام کینه جوی در جوارت با ذرا برخاک بنیم جان
وز مردان راه تعرض دید افغی برخاست و کهر با از عمل خود بکاه
معزول آمد و نبنه از حراقه و عکس آفتاب بی ضرر شد و تونر
از تاثیر نور مصتاب بی کرد گشت **د**
بدور عهد تو سوزن و وانغی دار که پیش ظلم کند بر تر لطیف حویبر

س
تدعی بطاعتك الوحوش فتعویک و الاشد فی عریها د بدست
و ماه از دم اژدها جرخ سیاه روی نشد و حجره از سرتین سپهر
تیره جمن نکشت و ملک از حور و پیدادی توبه کرد و جهان از
ظلم و خییع کشی امتناع نمود **س**

و نظر

و نظمت فی الایام کل مبدد و قومت فی الاسلام کل معوج

د
مستطم شد بتواحوال جهان جمله جانگه
مرقع آهو جین بیشه شیراجم است
زلف جنکی است در بزم تو با نشویلین است
جشم ساقی است که بارونق جاهت درم است
از سوختم بدست آنکه در ایام بهار

خار با خاصیت عدل تو با کل بهم است
وحس و ک شهسوار کردن غاشیه رخس زمین پیما و کشد
و ناهید و دوز نواز مجلس رای بزم او ز پند در حالتی که رایت
عشرت سر بر آسمان افراخته بود و افواج غم و اندوه ارطلیعه
لشکر شادی پشت بهرمت داده روی ار کلشن عیش خرمی بشا

د
کوی آفریدن آورد **د**
بزم لا افرا سیاهی زدم را کخیری داد ذراتش روانی ملک را اسکندری

س
کانه قمر او ضیغ هم صرا و حیه ذکر او عارض هطل
لا یضحک الدهر الا حین تسأل ولا یعیش الا حین لا یسأل
وروز میدان نه صبا جهان کرد کرد صبر و جدیده نه شمال تیر کام
غبار و مرکب خوش خرام او شکوات سبک تکی که اگر بر موج دریاء

که زرد سطح آب نقش بنید و گران سمی که از باز زخم نعلش
روی صحیح هلال نکار شود روی زمین زرفتن او هست بر هلال
روی زمین زرفتن او هست بر هلال
روی فلک رجبتش او هست بر غبار
بازیت کوه بیکر و کوهیت با ذی بای
بر قیقت لبر کوردش و ابریت کورد بار
هامون سمی گذارد و کوردون از و جمل
صحرای نورد و دریا برو سوار
اندر جهند بدید شیران که نبرد
واندر رسد با هوی دشتی که سکار

س
کانه اذا انبری فی سیره نجم من الجوالی الارض سقط
کانه غوته من الرضی صیغ و یا فی جسمه من السخط
اذا هوی محمد رانی صبقت علاوان علاقت هط
کان لمن یرکبه المقدر ای مکان شأن محط خط
نکاد اصلاذ الصفا نشق من خط صفا جافه اذ احط
گاه بر موعنان از صبا و شمال سبق می برد و گاه با سید رکاب
بر جنوب و کما پیشی می گرفت و تبار بر نیان مانند کوه بر جای
می ایستاد و با شارت تازیانه بگردار جمع پر بر می آورد

ماه فوش جناء لمزین شکل مجه اش عنان و کوی بد کردار
جنت جوکان هلال آسا کشته بر صباء جهان کرد و صرصر
پما سبقت می گرفت و از حوض خاک چون انجم بد زوع افلاک
می رفت و از اسب صدمه او روی سبهر لبان جمع ماه مجدر
می گشت و از اش زخمش قلم در انکشت می شده دیر مانند انکشت می
و از پیم زهره رامش کرس در سبهر خورشید شیر سوار می کشیدند
و بهرام سلاح دست چون مشتری طیلسان می انداخت و کواز
بر طارم ز کارد دست بر روی سیم بیکر می نهاد و دست کلا
را در او را و سم سمندش را یکبار بوسه می داد
سبهر نسخه شکل هلال هر ماهی کند معارضه با شکل کوی چوکاش
ذکر و ایت حد افند سلطان سعد مظفر الدینا و الدینا
افاض الله علی روضته سجال رحمته
در شاه بکن کوی با ختن خرو پای ارمیت کوکانی در خنک چوکانی
آورد و سبهر بد خواه که بردوستی او کوه نتوان زذنا گاه کین
عذر بکشاد و اختر جفا پیشه که برو فاء او کیمه نتوان دوخت
خاصیت خوشتر پیدا کرد و دهر ستمکار روی بی مهری سوی پشت
و بنابه دولت و دین نهاد و جهان فریبنده اثار بی شفق طاهر
کرد اینده
بی مهری سبهر بدین دانکه از شفق هر شام که بخون توالوده دانست

خوش دل بجوی مرد ب عالم که بر فلک
ان روزی که مت طربناک ممنت
باغ جهان مبین و حدش مکوی را که
کوری در روز توکس و کنکی ز سوسات

تضر الجدید الی بلی بلی والوصل فی الدنیا انقطاعه
ای اجتماع لر یصر لثقت منه اجتماعه
ام ای شعب ذی التیام لم یغترقه انصداعه
یا بوس للدهر الذی مارا مختلفا طباغه
قد تیل فی مثاله بکفیک من شئ سماغه
وارمصا دمت اسبان اب سیراتش کهر باقی خمی وغاز
در سوا مذ وذات مایون از با لاء خک کوع بگون برخاک

میدان افتاد
تو کوع علم و حیل نکلند مرکبت
وار دست صرصی قهر ایا که
فلا تلتک اللیالی ان اندیها
چون کل ز روز دستی با ذخره عیش زیر پای آورد بیان بفته
باقامت هلالی و فالب خنریایی پشت بر بستر ضعف و فقور
وسی بر بالین عجز و ناتوانی نهاد و مزاج مبارک از جاده استفا

اعتدال عدول نمود و عرض همایون از زیور صحت و حلیت
خفت خالی و عا طل کشت و صبح نور افزای روح و راحت بتمام
طلعت زای رنج و ملالت بدل شد و رخسار مهر نمای حسیب
عافیت سمت تعب یافت و طلعت غم راء روز تر درستی

بشب دیچود نالند کی بختی بلاند
چون شد او پمار نر کس کشت خاک تر نشین
وز می تیمار در چشمش بدید آمدن خار
چون بفته یافت از اشوب عمر او نشان
جامه زذ در نیلی و پیش مرکا و شد سوکول
لا به چون بشیند کو خواهد شد از کیتی بروش
رخ بچون ثمت از غم او در میان لاله زار
کل جوا که شد که او چون کل بخواهد رفت روز
جامه برتن کرد چاک و بستر از غم کرد خار

قالوا علیل فقلت لیت بناه والذی لنتکیه من نصبه
یا لیتنی جیدی فیہ مالم به احد اعضاءه علی وصیه
یا لیتنی کنت من ملا بسبه فی الترب اولاً فکنت من ترب
یا حد سادتنا و یترکنا مستشفیا بال حکماء کمن جوبه
ما لزمان عدا علیه عدت ام الریق من نوبه

لا صَحْبَ الْعَيْشِ بَعْدَهُ أَحَدٌ وَاسْتَلْبَ الْقَطْعَ كَفَّ مُسْتَلْبِهِ
 وَمَاءُ اسْمَانِ بَحْتِيَارِي رَهْنِ مَحَاقٍ وَاسِيرِ احْتِرَاقِ شَذِ وَاقَابِ
 سَبْهُرِ كَامِكَارِي دَرِ عَقْدَةِ كُوفِ كَرْتَارِ شَدِ وَدَسْتِ تَصْرِفِ
 طَيْبِ اَزْمَعَالِجِ وَمَعَالِجِ كَوْتَاهِ مَانِدِ **سعر**
 الطَّيِّبِ بَطْبِهِ وَدَوَائِهِ سَمْعُهُ لَا يَسْتَطِيعُ دِفَاعَ مَقْدُورِ اقْبِي
 مَا لِلطَّيِّبِ يَمُوتُ بِاللِّدَاءِ الَّذِي قَدْ كَانَ يَبْزُرِي مِثْلَهُ فِيمَا مَضَى
 هَلَكَ الْمَدَاوِي وَالْمَدَاوِي الَّذِي جَلِبَ الدَّوَاءُ وَبَاعَهُ وَنَزَّ اشْتَرَى
 وَ قَلَمُ تَعْدِيرِ طَعْفَرَاهِ نَبَا بِرِ مَشْهُورِ بَقَاءِ شَاهِ جِهَانِ كَشِيدِ وَرُوحِ
 بَاكِ حَسْرٍ وَهَفْتِ اتْلِيمِ بَذْرُوعِ نَهْ فَلَكَ تَرْتِيقُ كُودِ وَارِ سِرَابِ
 سَبْجِ وَمَنْزَلِ عَنَاوَرِ مَجْجِ بَرِيَاضِ انْسِ وَخَدَاقِ قَدَسِ حَمَامِيدِ
 وَرُويِ اَنْزَلِ مَجَازِي وَمَسْكَنِ عَارِيقِي بَدَا رَا حَلْدِ وَجَنَّةِ
 الْمَاوِي نَهَاذِ وَازْكَلْبَةِ بِلَيْتِ وَخَارِ سَتَانِ اذَيْتِ بَمَا مِنْ اَمْنِ
 وَرَا حَتِ وَكَلْشَنِ اسْتِرَا حَتِ رَحَلْتِ كُودِ **سعر**
 وَمَا الْمَوْتِ اَلْاَرْحَلَةَ غَيْرَ اَنهَا مِنْ الْمُنْتَرِكِ الْفَا فِي اِلَى الْمُنْتَرِكِ الْبَلَا
 وَازْدِي نِيَا دُونَ دِي كِي لَادِي نَا مَرَادِي اسْتِ بَحَابِ رَحْمَتِ
 وَمَعْفَرَتِ اِنْزِدِي شَتَا فِ وَدَرِ فُودُوسِ اَعْلَى وَبَهْشْتِ بَرِزِ
 قَرِيْبِ وَمَعْنَشِيْنِ اَرْوَا حِ اَنْبِيَا شَذِ **سعر**
 فَلَوْ كَانَ لِلدِّيَا بَقَاءُ لَسَا كُنْ لَكَ اَنْ رَسُوْلًا اَللّٰهُ فِيهَا مُخَلَّدًا
 وَمَا اَحَدٌ يَسْتَقِي مِنَ الْمَوْتِ سَالِمًا فَانِ الْمُنَا يَا قَدْ اَصَابَتْ مُخَدًّا

دوام

دوام ملك وبقاء قديم مراتب خدای پراست بقاء قديم وملك وطم
 و ذات معظم وخص مكرم شهریار روی زمین در خطه کوهور
 که مقصد صغار و بکار و مزارا خیار و ابرار است خون کج در
 شکم خاک دفين کشت و سر و خد مهابون و توست مبارک
 از او چ کبند کردن شرف قصه کوه انزل داشت **سعر**
 برداشت زخاک عالمی را در خاک نهاد روزگارش
سعر
 سَقَى الْعَيْثُ عَيْثًا وَارْتِ الارضُ شَخْصَهُ
 و ان لم يكن فيه سحابٌ ولا قطر
 وكيف احتمالي للحياب صنيعها يستعياها قبرا وفي جلد الحجر
 مضمون ظاهر الاقبا لم يتبق روضة التوى الا شحمت انها قبر
 توى في التوى من كان يحيى به الووري ويعمر صرف الدهن بايلة
 عليك سلام الله وقفا فاننى رايت الكريم الحر ليس له عمر
 وروي كانا مه كرم عهد و وفا وعهد از دست كارى روزگار
 سخكارى زيك ماند و پكر اينه برادى و مومدى از بو المعجى
 دهن ساز و بار زيك بدرفت **سعر**
 ياد هه مالك طول و فلك ترقى روض المعالى يا روضنا و حجيما
 ياد هه مالك و الكريم و الي النهي ما ذا بصرك لو تركت كريميا

غدا

فلک جراع در آنکست کرده می کرد که کج خانه عمر تو چون کند بگما
 بکش باه سحر که جراعش از پی آنکه که دزد سخت حریص است و جاب بر
 و بن مرغزار کرد و ن چون کرازی رحم بزخم در آمدن و برون کا
 پی مهر لبان بلنک اهنک جنک کرد و د و پیکر پیکر خوار مکا بره
 دست بعبود بر آورد و خوجنک کرد جنک جنم ختم بشوخی
 و پی آبی باز نهاد و شیش پشته آسمان بسکا کردن اهوی جان
 برخاست و دانه امین در خوشه سبن کلشن خون کل در عقیه
 نهفته ماند و از تر روی آرزوی این کار کا پیرن نقد صنا
 عیش لبان شکوفه از باذ در خاک ریخت و نیش کژدم جنلا
 کیش خون از رک روان گردانید و پس کان کبند دیرینه آسار
 از قالب و قلب هدف و برجاس ساحت و ترغاله سال خورد
 جرخ کرد ان در حوار خورد عمر شایان جهان افاد و دلو فلک
 دو لا پی جسمه زندگانی و زهاب حیات بزهراب پامیخت و ما
 بحر محیط آسا بشبه نهنگ خون خوار کی پشته گرفت **پیت**
 فغان زافت این روشنان تباری فصل
 همه مخالف یکدیگر از مزاج و صور
 سووی این بر سال خورده بر کرد و
 زخم تیز تر از حد ریح و تبع و تسیر
 کذام قصر بر آورد بزن کا و فلک که ان نه باز بشمار کرد زیر و زیر

د و سگرت برین خوار کار سپر خوا عیر ن خوار نخواهد گذاشت یک پیکر
 بجوی خیس زخ چنک کوز و کز جنک میر راست کزین رنج خون شود
 چه باشی ایمن کا ندر تجیر کبندت سینه شیری نعمت سکار عمر شکر
 ز خوشه که درین مرغزار کرد و خانک خواست بگوشش که یافت
 تن از ولایت که انرا قضا می سخند سبک سیله خیر و کیران سیله شکر
 بهش که بر سر تو کز می است زود که کت نیش خون زذ زندگان
 ازین کان کشیده جوانداری پاک که تیر نا و کش اسان کند ز کوه کذر
 بزیت ماده درین پشته دوازده که هت خورده بسی جان شیرین
 بسا که تشنه ازین دلو خشک دو کانی
 جواب خواست بزهراب گشت کامش
 ز ما می که درین ابگون پی ابست
 بر ترس و او را چنین یکی نهنگ شمر

س

هی الذین تقول بملایفها حذار حذار من بطشی و فتکی
 ولا یغزکم حسن ابتسامی نقولی مضحک و الفعل منکی
 و ما در میدان اول سپریم کا ریقر و قطران بیالود و
 عطار در بران دوم خامه زرنکار در جسمه تار شکست
 و زهره در عشرت سرای سیم جامه باذ روزه باب نیل
 بر آورد و قباب در شبستان چهارم مکر شمشیر مرصع از میا

ذت

بر

بکناد و مرغ برکنکه بخرم قیام خفتان لعل باره کورد و مشتوی
 بر منبرشش بایه لباسال عباس پوشید و زحل بر چهارم طاک
 هفت پوشش ازار ماتم بست
 مشتوی راز بهر کینه با زحل کارزار بایستی
 روی مرغ سجایا مم دین فرج سجوقار بایستی
 از پی تشنگان ز ماتم او اماب ابدار بایستی
 بدل عود رهنه دازین غم خون دل در کنار بایستی
 تا نویسد بخون مواتی او با عطار د قرار بایستی
 ماه در عقده ذنب زین هول خسته و سوکوار بایستی

فَأُحْتِ عَلَيْهِ الْعَلِيُّ جُثْمًا وَنَبَتِ السَّمَاخَةُ بِإِثْمِي الْكُفَاءِ
 وَقَدْ كَانَ مِمَّنْ يُضِيئُ السَّرِيرَ وَالْبَهُوُ عَالَةً بِالْبَهَاءِ
 وَمَا أَنْ أَصِيبَ بِرَاعِي الرَّعِيَّةِ لَكِنْ أَصِيبَ بِرَاعِي الرَّعَاءِ
 مَعَوْلُ النَّظَامِي إِذْ غَنِيَّتْ عَنْ الدَّاءِ حِيلَتُهُ وَالدَّوَاءُ
 بِنُورِ الْمُقْبِلِ بِهِ وَالْمَبِينِ الْقَصَّةُ وَاجْتِلَافُ الْهَوَاءِ
 وَدَكَانَ لَوُرْدٍ عَرَبِ الْحَامِ شَدِيدِ تَوَقُّطِ طَوِيلِ احْتِمَاءِ
 مَعْرَسَةِ فِظْلَالِ السِّيُوفِ وَشَرِبَهُ مِنْ بَجِيعِ الدَّمَاءِ
 ذَرَى الْمُنْبَرِ الصَّعْبِ مِنْ قَرَشِهِ وَنَارُ الْوَعْيِ نَارُ الصَّلَاةِ
 وَمَا مِنْ لَبُوسٍ سِوَى السَّابِقَةِ تَرَفُّقٍ مِثْلَ تَوْنِ الْإِضَاءِ

فصل

فصل کان مذکان حتی مضی حیدله غیر هذا الفنا ء
 و تیر خروش و زاری از نشانه مهر و سپهر بگذشت و اوان
 ناله و شیون از هر سرای و وزن بعیوق آمد
 صبح ذراعها جاک کرده زغم شب سر کیسوان بتاب زده
 فلک خرقه پوش بی خیلش سجه بر تارک تراب زده
 باذبی سایه مبارک او خاک در چشم افتاب زده
 کورخ افتاب بر کفندش بدهان سحر کلاب زده
 آهوان در غش ز سینه گرم شعله در ناف مشکنا ب زده

فَالْيَوْمَ قَوْلُ لِكُلِّ وَحْشٍ نَافٍ كَرْمُهُ وَكَانَ كَأَنَّهُ تَطْلَعُ
 وَتَصَالِحَتْ تَمَّ السَّيَاطِ وَخَيْلُهُ وَارْتِ الْيَهَا سَوْقَهَا وَالْأَذْرَعُ
 وَعَفَا الطَّرَادُ فَلَا سَنَانَ رَاعِفٍ فَوْقَ الْقِنَاءِ وَالْحَسَامُ يُبْلَعُ
 قَدْ كَانَ اسْرِعَ فَارِسٍ فِي طَعْنِهِ فَرَسًا وَلَكِنَّ الْمَلِيَّةَ اسْرِعَ
 لَا قَلْبَتِ أَيْدِي الْفَوَارِسِ بَعْدَهُ وَكَلَّحَتْ جَوَادٌ أَنْ يَبْعُ
 وَمَا هِيَ كِي هَارُونَ لَشْرَكَاهِ أَفْلَاكُتْ نَدَا كَمَا أَنْ مِثِيهِ دَرْدَنَاكْ

بسمع اب و خاک رسانید
 ای برده دار برده فروه ل که بار نیست
 امر و زود دیدن آن شهر بار نیست

س

ایتها الفتن اجلی جبرما ان الذی تحذیرین قدوقعا
واوانه ان رزیت هایله و محیبت موم که محیبت ماتم دین و
مصیبت دولت است حها نینا زاروشن و بین کشت که اقاب
سبز قبا جهرع فرغرا لان بهرد ارد که دنیا خارستان غم و محنت
است نه کلشن فرح و راحت و سهر سروز سلب لباس نیلی از
برای ان پوشید که کیتی سزای نفرت و وحت است نه مسکن

انس و سلوت

دزدیت نقب زن اندر سوی عمر اری بهره قامت او خم نیامد
در جامه که بود فلک پین و پس لکین خطه جز سراجه ماتم نیامد

س

المی نضب مصائب ما تقصی حتی یودی جمه فی ربه
فوجل یلقى الردی فی اهله و میجل یلقى الردی فی نسبه
و بعد از وفات خداوند سلطان سعید سقی الله تراه صوب
عفرانه و کسلا ثوب رضوانه سرور مالک هند و ستان با وک
عقد شهراری و واسطه عقد حان داری و در صدق به روز
و پیروز تاج پیروزی و کوهر درج مخیناری و اختر برج کامکار
و ماه رایت بادشاهی و کنا به علم شهیدشاهی و عنوان نامه جهان
ستانی و طغراء مشور کشو کیناسی و طراز کسوف خسروانی و ساه
رحمت یزدانی دارنده معون عالم مالک رقاب بنیاد سلطان

دادکتر و خدایکان بنده بروند ملک ملک قدر و جاه فلک قصر
بارگاه کیوان ختم و کین مشتری مهر نمکن بهرام جنگ و سکار
خوردند میدان و بار ناهید جشن و بزم عطار در حرم و عرم

ماه رایت و علم ستان خدم جشم

ستاره خیل و زحل هیبت و سهیل کین
شهاب رخ و سهی ناوک و هلال کان
بزرگ سمت و قدر بلند افسر کا

خجسته رایت و رای برک نام و نشا

خداوند جهان و ولی نعمت حها نینا شمس الدینا والدین ولی
العهد بن العالمین شهریار اعظم شهشاه ترک و عجم خسرو صاحب
قران صفدر عالم ستان دو لامن لاهل الایمان وارث
ملک سلیمان صاحب الحاتم فی ملک العالم سبهر فتح و طغراء المظفر
ایلتقمس السلطان بمن خلیفه الله ناصر امیر المومنین نندا لله اوامره
فی المشرقین و امضی احکامه فی الحاقین در مشهورند سبع و سما به

زیب و ضیا و زینت و بها مانت

سیر بر مملکت اکنون کند سوز آواز که سایه بر سرش آنگذند خسرو عازی
فلک کلاه غز و این زمان رسد که مصلحت نبود خسرو با نیازی

س

اذا صمہ الدت الغیثه حبا مطیرا و بدرا منیرا

و خام ملك دولت بنكین بکین ولی عهدی و تطیم عقد بند فرود
 ارایش از سرگرفت و منابر اسلام در معمور عالم و بیسط خاک بند
 القاب مبارک و فرنام ممانون حال و جلال افروز **س**
 سوز کج چو بل اند برین سرور کون منیر
 کند افاق را خطبه بنام شاه دین برور
 بنار ذوالبجس و بیار ذقانت رایت
 بیالد بایه نخت و بچند دگر هراس
 پیایک سایه کنون خام یفراید کنون که
 پیالمد کنون فتنه پیالاید کنون منیر

س
 تزیینت الدینا ملک فاعتدت **س** وانت البدر تطلع فیها
 و اموردین و دنیا من نفع کوهر دار و قلم مشک بار نظام
 و قوام بدرفت و بواسطه تنوع یا بید کسوت سلطنت بطراز
 فان الكل یسیر ما خلق له معلّم شد و علم عنایت از بی برمتور
 دولت طغراء توئی الملك من تشاء کشید **س**
 بر سرش حق نهاد افضی ملک ناکه داند که کیست در خور ملک
س
 القت متالیدها الدینا الی ملک مازال و قفا علیه المجد و الکریم
س

دل او سایه یزدان شد و خورشید در اوج
 جز بجان خدمت ان سایه یزدان نگردد
 او بحق شاه جهان باشد و شکل نیت که حق
 هیچ کس را بخطا شاه جهان بان نکند
 و اهل سع و قلم نشایند عقد نفع و نکارند جمره ظفر ند بجاور
 شاه جوان بخت پیر تدنیر بخت تهیبت گفتند **س**
 ملک ان افاضی لشرق هیتها کما ملک نواضی الخلق بالرب و

حلاه

س
 بخت جون بخت دیدش تهیبتها کرد و گفت
 ای که بخت جهان داری تو می دانی نشت
 ذاب رکف باران رحمت بر مسلمانان بیار
 هن که کین دگر بر روی مسلمان نشت
 و بیشتر اقبال بر سم مبارک با زبان چون زبان سع بر کشاد و صورت
 دولت میان بیان میان ولم بگر متاعت بیت **س**
 کشاد صورت دولت سکر شاه دهان
 که بست زیور اقبال بر عروس جهان

س
 فی احسن الزمان و قد تجلی بها العز و الایصال صدره
 و کان الدهر یقدر قبل هذا محل و فاقه و اخل غد ره

و قبضه تیغ جهان کنای نوک قلم دولت آری در دست و قصر
و بنان اقتدا و مذهب و تیغ فرمان و قلم دیوان بر کل بلاد و دیار
شرق چون ابر و باد روان گشت **س**
و امرک فی شرق البلاد و غربها بجز بحر را او بجزب چنان لا
بامیر سلیمان بعزم شبه کلیم بقر قریب فریدون ملک مثل قباد
و احکام تیغ ملکانه در افضی بر و بحر سان قلم قضا بمضا مقرون
شد و او امیر باذ شاهانه در مالک هند و سند ماسد تیغ قدر
نیفاد موصول گشت **س**
ز کردون چنان کرد جاهش کلا کز و نیت بر تر مگر کرد کار
س
الارض ملکک و المورى لك غيلة
والدهر عبدهك والعلی لك دار
و در باب تیغ و قلم که در ریاض نعیم دولت قاهره نشو و نما یافته
بودند و ارجیاص عذیب یام زاهره سیراب شده و در شوقه
مبا سلت و محاسنک بسیر تیغ ستین و نوک قلم ترموی سگافه
و شرف مزیت بر اقوان و اتراب بحال ادا ب سیفی و قلمی بافته
و قدم سبقت پیش انکا و امثال بکال و اعجاز تیغ و قلم نفاذه
و روزبهات و مبارات تیغ معنی و قلم فتوی سحر حلال اشکارا

کرده

بدان کسان انجا را معنی از مورخ ما ندانند و دردی شکر معنی

کرده و تیغ جهاد و قلم اجتماعها نام نعمان و دستم دستانی در طی
نسیان آورده و حدیقه شرع و سنت بتیغ در فشان و قلم در
انسان چون حدقه بنو را راسته و روی دین و دولت بقلم هما
ارای لسان صحیفه تیغ کوه سر کاکا رنگا شسته و کوی شجاعت و
براعت در میدان تیغ قلم از بهرام تیر بپوذه و الماس تیغ زمر
رنگ در روی شهسوار کردون کشدن و بقلم مشک بار بن
رخسار ماه خال عنبرین نفاذه با لطاف و تربیت باذ شاهانه
نوعی بهمن مند گشتند که صد و زمانه اهل سع و قلم معالی و
صحیفه قلم معانی بدان تضارت ایدی و طراوت سوسدی یافت
و قواعد ارکان دولت معضات تیغ ابدان و جویان قلم ما ذر قنار
استوار شد و اساس و بنیان مملکت بحد تیغ قلم بحافت و نوک
قلم سع حدت مای دار گشت و بوسیلت قلم فتوی که تیغ جهاده
مدستوری و فرمان او رود احکام سع و او امیر دین نفاذ
یافت و بوسیلت تیغ جهاد که قلم و نفاذ شوک انهدام بدرفت
س
حسنا ملک للتعجید والعدل ناصر و رُحک للتعطیل والحشو قانع
و جهان ایمن انا ثار تیغ فتنه نشان و قلم مشک انسان رشک
خلد برین گشت و عالم از هراس صلیب سع خون ریز و صوم
قلم مشک پیر مانده تیر راست بایستاد **س**

تبع تو کرد دست دایر قلم بر خم تا کار ملک راست بسان قلم نهاد

وگمانا قلامه هندیه بیض احد توتون الصا قلم
والعز مقبیل بخت صریرها و ضلیل سبک و الجواد الصالح
وما در دهرا ز باس مع قلم حرکت و شکوه تبع کمر عت از زان شعر
سترون شدن و فتنه از پیم نهنگ تبع خون حوار و سکه قلم ثعبان
رفنا رعنا صفت روی از جهان در کشید

فلک بیاده شود زاسب جو چون پند
انا مل و کف او را سوار تبع و قلم
جو بانگ پرورش روزگار ذذ عدلش
نیام کشت و قلم دان حصار تبع و قلم
بر حود رخ بند کال او دار ذ
بزدی و بکبودی شعار سع و قلم
برهنه خوبتر و سونگون شرف ترست

حسود اوست مکر مستعان تبع و قلم
رحمی و مادح او لکر دهند و کهر
زبان لال و میان ترا تسع و قلم
پهوخ ی فلک بیع او قلم جو برقت
حواله کشت بدو کبر و دار تبع و قلم

لسی کشید جهان انتظار دوی او جانکه داشت و داد انظار تبع و قلم
خان فشانند در و کوه بنیان پیا که بر زرد و کهن شد کما ر تبع و قلم
عجب بود جو بلون و بر نسیم وزند بدست او در جندان قمار تبع و قلم
بزه و قهر بر ارذ می هلاک دما زد و دمان عدو زان دو مار تبع
اگر نبودی عدلش کارها کردی زمانه ز رو کهر بر عدل تبع و قلم
جو هست لت تو قبع و زدم او بکنده بسهر اگر نکند جیف با سع و قلم

و اصغر ذ و را سیز منه مضرة
لقالیه لکن للمحب منا رفع
به عاد عود الملك اخضر نا
ولکنه فی الیمن اصغر فافع
و بیض مشحود الغراین یجتلی
روس الاغادی ضمه المتتابع
له فی الحوم المبطلین مطا عمر
و من ممجات المشرقین سابع
نظور المن و الاله بالفتح تا عش
و طور المن عاذاه بالصرع صاع
و کافه خلق در بنه امن و امان تبع و قلم الحمد لله الذی ذهب
عنا الحزن و دزدان ساختند و بلبل سان در گلستان
تبع معدلت و قلم انصاف داستان سرای داستان مدیح بادیا
کشتند و طوطی صفت بر ساخ ضمیران تبع و نهال ضعیف قلم غلام
حوار و ولا شهن یاری زدند

ز بهر مدحت تو زین پس بروی زمین
زبان طوطی بیرون د مدیح ای کجابه

کل لوزی بجمید شکرک ناطق حتی لکادت تنطق الاحجار

نطق پیادت نزد سوسن ازان ابکر است

سومه ز خاکت نساخت نرگس ازان آیه
و مخلصان دولت چون صقیاح تبع دل از تیرگی نفاق و ز ننگ شقا
زد و ذره کوه صفا و الا خلاص عرضه داشتند و بگردان
قلم بفرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده

صحایف مدح و ثنا پیش گرفته
تجاوز قدر المدح حتی کانه باحسن مایثنی علیه یغاب

عطار در جوشد کاتب مدح تو سوزگوشد آسمانها و رفت
ثناء تو بر جان نکار دستان که جاذ و طلسمات بر روی رفت
و قلم دوزبان که سواد نور دیده دولت است در شکر و دعا
شاه جهان یکن بان شد و تبع دوروی که پشت اعضا دین
بذواستناد دارد در ثناء و اطراء خدا یکان روی زمین

یک رویه گشت
عقب به مشک الثناء یکاد فی النادی نواح ذکره تکلم

حرص ثناء عشق جلال مبارکت اندر قوای نامیه بیجا کنداش

این در زبان خامش سوسن نهذ کلام
وان در طباق دیند نرگس نهذ صبر

وحاسدان از عبرت تاج و جتر فریدونی چون ابر تع خون بار
در کریه ایستاد و محالفت از شک چهار بالش و سر بر سما فی
لسان صبر قلم ناله اغار نهاد
افزیدون فی الناح ام لاسکذر الدانی ام الرجعة قد عاذنا لیتنا

زمان با بایه محمش نخواند خاک را ساکن
جهان با گوشه تاجش نخواند حرم را والا
الایا بایه تحت فرود کرماهی
الایا گوشه تاجت فواز کبدر جوان

ملک یلا العیون بهاء چین یبدا فی تاجه المعقود
و دولت روز افزون ساهی حمی بدخواه را بر اطهار دشمنان
دک باعت و محرم آمد
شمع نجات افزون و نکشت شد باهت صنف

دشمنت خون شمع شرح آن بگویم بر تغییر
شخص لا غرول ضعیفا ندک بقابلیا و اشک از دین سوزان
چکر دایم سهر رخ پر ز چین **حنک ترکان**

وسر جاندار پیرکی غوغا، فتنه و سر بود پشوا طبقة فتنه
 ورمندی فینه جافیه شیوع خلاف و عصیان و راه ظلم و عدوان
 پیش کروت و پای از حد بندگی و حیرت فرمان برداری باز
 پس کشید و بدت یاری حدلان دست نخون رحمن سلیمان
 برکشاد و از دستکاری اقبال پناه دار شاه جهان و شومی
 بنی و طغیان باز نپند لیشید و با فوجی توکان خون خوان اردلر
 زور کار و جان بازان روزگار که نس طایر از رخ تیر بر
 تاب ایسان شهر انداختی و کوه ثابت قدم از صدمه کوبال
 ایسان بر ساقادی سخن تیغ دور و یه خون اشام و بیان
 قلم دوزبان و سیه کام و بگردار کمال خم کوفته و گوشه کشته
 و مانند تیر از غایت سکاری سوار نشانه راستی پیچده و
 بر مثال نیزه میان بخوب و کین بسته و بصفت خلته زره سر
 بوالحیی بر هم آورده و بصورت غیبی جوشن بشت بی رحمی هم باز
 باز نهاده

همه بن عوی عکمت برامد جوملک
 و لک بود جوبلیس درازل ملعون
 بفعل چون عترات رفانه نامضبوط
 بطبع خون حو کا ت سبهر ناموزون
 کشند سو سوی کردن ز کبر چون کوان شده بر زمین بر زنجیل چون مار و

س
 رجال مَجْرُون لِكُلِّ حِي مَعًا قَلْبُهُمْ طَعَانٌ أَوْ ضِرَابٌ
 کفران نعت خداکان عالم ان کامکاران تنوع و نیزه وان کامران
 تیر و قلم طاهر کرد و پیشتی متی را ذل لسان دسته تیر و قلم
 روی بر روی آورده مغرور گشت و با سطرها رجعی و باش
 بگردار اختر گوهر بر بیکر اسمان رنگ
س
 بیخ جمع آمدن فریخته شد در موقوف کار زلد و مقام سکار
 قلم وار سیر و نیدن گرفت و در صف جنک و معرض نام و شکل تیغ
 کردار سر اندازی اغار نهاد و بتفریح و تهدید زبان دراز
 تیغ دست افشاد و عناد کوی تاه نکود آیند و بوعده و وعید قلم ربا
 آورد بهلوار نمود و تعلیمی تهنی نکرد و بصورت سغ در شب
 ستین روز سنجیر سذامی آورد و بصفت قلم دو اسبه سخن
 حکرا آورد و نبرد می نوشت و از فرط تکلف پیکر تیغ مردانگی
 گوهر فزنانگی می نمود و از کمال تصلف در فضاء معرکه جوت
 قلم از سز قدم می ساخت و بیان خدا بدار تیغ اش فتنه و شراب
 شرمی انکحت و بگردان نوک بی قرار قلم سوی نصب و تاراج
 قناراج می شافت و مانند تیغ کمران زخم در میدان فلاح خوان
 و سرفرازی پیش می گرفت و بر مثال قلم سبک سیور در راه تنگ
 جلق بازی بره بری پیش می رفت

تمشی کاشت الاسود الى الوفا ولخيل تعثر بالفا الخطار
 ويحوض شجر الرمان بعلمه عربيه نحاتها اغمار
 ويكوب اذويه العجاج يحفل حب تان له الرزي جراب
 والمشرقيات الرقاق كانها ماء اصاب قراق في نار
 يعون فرغانن وايب دوحه خضلت حواشيهما علمه تضار
 وبكرات برادي اعلى كه تبع رختان اقباب روشني از عكس او
 بديرد و قاضي كودون قلم تبجيل و امضا تحت دين و دولت بر
 وفق فكرت و رويت اولاند

اذا بات في امر يكر وجده عدا وهومن ارايه في كتاب
 وان نشرت للمجدو والجدرايه رايت اسمه فيها طرانا لذواب

راي را زها كند بيذا كه ز تقدير در نهان باشد
 را تيش قتها كند بنهان كه جو انديشه پي كران باشد
 داستند كه از جماعت ي عايت جون تبع و حجاز راه تبع
 زباني وخيره كشتي بر نخواهد تافت و حون كا عذود و ات
 بهيج بديل و تاويل صفت سبيد كاري وسيله دلي نكداشت

ولا بد من وقعة تر تمج بايد تطيح ومدام تطير
 ونوم الاما عا طويل بها ونوم الرذي فيها قصير

وروزي چند از سر اختيار پاي از موقف جك و كار زار باز
 كشيده آمد و دست اقتدار از ارم صاوت و مجارت كوتاه

كرد اينده شد
 دران كوش تا جك باز افكند و كوجه يقيني كه شان بشكني
 و كرجان نبود در او بچستن نكر تا نترسي ز خون رنجستن
 در اثناء ان وقعت اقبال صورت صواب در ا پنه ضمير مير
 بنمود و هاتق دولت اين معني بكوش هوش و وكفت

فما الرأي الا ان يصرح غريبه تحت اذيا لالعاج و لضيعا
 ولا عن حتى ترك القرن ههنا حننه العوا الى ان يعيث و ينعا
 و بضرورت تبع قهر و اتقام كه در نيام ترك با عدامي داد برهنه
 كرده شد و بقلم خشم و انتقام خط برد فتر حلم و جريده اغضا

كشده آمد
 وبعض الحلم عند الجهل للذلة اذ عانت
 وفي الشر نجاه حين لا ينجيك احسان

كياندي بدي بود رستن جي تر هاند نكو كاري

ولا خير في الحكم اذا لم يكن له يواد رتحي صفوح ان نكذرا

ولاخير في جهل اذالم يكن له حليم اذا ما اورد الامر اصدارا
وبالشكر جزا ركبوا غير فرار عدو بند قلعه كشاي مضاف
شكن صف ارای هر يك جركيو وپیشن ثانی سهراب و تهازن

سعد
اسد لها من بيضا وسمىها جداول مطردات واجم

يلاش مكنداكن وكورد كبير سوارا شد ووزنه سندان تير
همه خون كى هر تبع و حجر روشن دل وما سد قد تير و قلم
انگشت و بگرد از تبع صبح و اما ب کشور كير و جهان ستان
نوك قلم و سنان جارى سخن و لشاده زبان
سپاهى جو مور و ملح پي شمار دليران جنكى و موردان كار
يلان دلاور كه در زم كاه بنين ستانند از جرخ ماه

سعد
استعذبون منا يا هم كانهم لا يباسون من الدنيا اذا قتلوا
اسد العربى اذا مالروع صبحها او صبحته ولكن عايبها الاسد
تناول الفوت ايدي الموت فاد اذا تناول سيفا منهم بطل
مكرمقا تلت اهل يغبى و عناد برميان بست كه وان طائفتا
من المؤمنين اقتلوا فاصلحوا بينهم فان بغت احديهما على
الاخرى فقاتلوا التي تبغى حتى تفي الى امر الله وروي جزم

وعزم

عزم عمدان طعن و ضرب نهادند
كوان ما يه مغفر سبر بر نهاد سمي كورد بدخواهتران مرك ياذ

سعد
ويغشى والحديد عليه شاك وتكنيه في مهابة النز الا
وباء كودار باء در ركاب سمد

اعوجى رفتار دل دل قامت بحجى م فعل
رخش فرمان و براق اندام و شبدي خيز
آورد و عنان مسارت بران برق سير براق اندام و بيان
تبع و قلم و ارام كشاد
بشير مانند در جنك و ازدها در جنك
جو بر نشيند براسيت و بر كشد مكصام

سعد
كاللث ليث الغاب الا ان ذا في الروع ينام وذاك شتم
با تبغ و حجر تير بيكر مخالف نيزه اساقم كرده آيد و جواب صوا
بنوك سنان و حد حسام نه بر زبان افلام باز داده شو ذ

سعد
السيف اصدق انباء من الكتب في حده والجد بين الجد واللعب
بعض الصفايح لاسود الصحا في متوفهن حلاء الشك والرك

گاه از برای نهرا عادی به جنگ تو
 آن آبدار کهر نامدار با ذ
 گاه از برای رزق موالی بدست تو
 از مشک با آرزت زرد نزار با ذ
 و روی سباه دین و دولت و پشت و بناه ملک و ملت ملک
 معظم شهر یار فیر و زجک خور و هند و ستان شاه خوارزم
 سیف الحق و الدینا و الدین که اختر سعادت بی واسطه تیغ فتنه
 نشان او ان افق تا یابد طلوع نماید و پیر پیروی و سیلت قلم مثال
 ادایش منشور جهان گیری بطعن فتح و طغر نیا را یذ با جام جنگ
 و چهره اهنک تیغ رزم و جگر مال کرد
 بیرون کون سبهر شود لعل و ام اگر
 بروی رسد ز چشمه شمشیر و بخار
 تیغش چونکد ناست ولیکن همی کند
 در مغز فتنه هیبت و فعل کوکمار
 اینست مضمی اش در وی شکفت اشک
 در جان دشمنش ز خیالش بود شکر
 یا جانور که دید یکی جان ربا در
 کروی اساس دولت و دین کشت تشر

از انخالطت هائم الرجال ترکتها لبیض نعام بالفلاهِ مَحَطَّما
 و جمعی از صفدران دهر و سروران عصر چون غرالدین بختیار
 و نصیرالدین مراد انشاه و هریرالدین احمد سور و افتخار الدین
 محمد عمیر که از نهیب تیغ ابدار اش باران شان آب و آتش در دل سنک
 و آهن خون مغرور بسته مخاصر شدی و سنک و آهن از تف
 خجواب رانک اش زخم هر یک بسان شمع و شکر در اش و آب
 بکداختی بگردان از زلف بر بند بنفشه بزور تنک حلقه تن
 کوشید و مانند افسر بزور کس خود و مغرور بر سر نهاده
 متابعت رایات خرید فرو و مشایعت اعلام ماه پیکر بیان
 نیزه و قلم منطقه جان بسیاری بر میان بستند و دست جنگ
 و پیکار سوی تیغ رزم و کارزار بردند همه چون ماه راه
 چوی و زود مسیر و بسان عطارد کاروان و صاحب تدبیر
 و مانند زهره بزم آرای و می کپشار و بگردان ااقتاب تیغ زن
 و جگر گزار و نماینده مرغ حمله برو حمله پذیر و مشکاکل مشرک
 صاحب رای و صفاتی خمیر و بصورت کیوان شل دار و بصله
 انداز و بصفت شهاب جهان سوز و جنگ ساره
 نما بند شب بروز سفید کشایند کنج پیش او مید
 جانند دیزه نکام کرد جوانید کوس اندر نبرد

فوانیده با ذآورد کاه نشانده خون بر آب سیاه
کرانیده تلخ زین کر نشانده شاه بر تخت زر

مغافرهم یخجا نهم و جباههم
مناجید لباسون لكل مناخه
کانهم فيها اسود خفیه
کما اذ الاعراف كانت اعنة
یطیلون اوراق الجیاد و طالما
اذا ملاقن الفناجیریه
و رقن مجدول الشکیم کائما
فولس حرب یصیح الماشک ما زجا
و بدین سان سباه فی عدو حد

که کس درجهان پشت ایشان بد برهنه یک نکت ایشان ندید
و خین لشکرانش صولت با ذ حرکت که آب خاک سپراز عبیر
کردون ستون امذی و زمین وزمین از محل اعبار و اتقال
ایشان عاجر کشتی محدود باغ جود خون کوه آهن و دریاه موج
انکن صف کشیدند و میهنه و میسر و قلب و حناج بیلاز
کارزاری و بیلان جنکی پاران ستند
کان الا قبال غمار اللقا تنو حق اعلام و الا بطل فی غبار

الجهاد

الجهاد ضراغم آجام
زمال و لشکر سیار زنده پیدایش زمین زمرکز خود رفت زگران با

جیش کانک فارض تطاوله فاملارض لا ام و الحیش لام
اذا مضی علم منها بدا علم وان مضی علم منه بدا علم
وافواج برکان تیغ زن و سولدان نین کز ارسان ذرات مهر سپهر
سپردار بر صحن صحراء بزود کرد امده و اصناف بلان خنک جو
و کردان زرم آزمای زیادت از اوراق اشجار و اجرام انجم بر عرض
میدان آورد انجم شده و بجای تیغ و قلم کوبال و پیروزین و پیروز
بدست کین گرفته و لبان لاله سیراب حجو امش بار از قراب
اخضر بر کشید و بگردان کل احمر پیز سنکر فی ارغلاف و کاری
بر آورده و از ضعف جلال همه تن دست خون جبار بخاک و پیکار
دندان کرده و از حرص قتال شکوفه و از سرد یذبه برره رزم
و کارزار کشاده و از شوق امر و حسن ناره و قوا و الکیخیر عملار هجا

لسان تیغ و قلم زرد و نوار کشته
عضفر جوشن و آهن بوش کردون کوش لشکر کش
مضاف افروز و حضماند و زواعدا سوز و حک آورد

اذا الصیخ دعاهم اقبلوا رقصا الى الوفا قبل الجرام واستراح

یرمی بهم سرعان الحیل ساجه تلف فی الروح اعراجا باعراج
 در مواجهه خشم مصنوعی که رای کشند و در مقابل انصار دولت
 اسباب تعانلت راست کرده جنگ پیش بردند **پیش**
 مقابل روضه رضوان و مشتی هیبرم دوزخ
 کرپان خشک و تودامن تخت عهد وزن بیما
 دو جهو راز جاح قلب خون کفتار و چون غم
 بکی بروده طویلی یکی برناوه نیران

م
 بجهو رجا لظرف فيه نغیل مصله منه القضاء
 و از پیم کوس حری بهرام خون ری بر تیغ حات و بسالت بنهاذ و
 از هول ناء روین عطارد رنگ آمیز قلم کفایت و درایت اشک
 و عذار هوا انبار سم حراکب و کوه موکب معطر و منور شد
 پدیدت ز زمی کزان کوسه شمه از پیم کم کشت و کمرخت مهر
 تیغ چون خون فشان میغ شد دل میغ بر تابش تیغ شد
 پیرید هوش زمانه رجوش بد دید کوش سبهار ز حروش
 ز خون خشم کیتی همه نم گرفت ز بس کشته بشت زمین خم گرفت

م
 والشمس فی البلیات راغنه دما والبیض یخضبها النخع الاحمر
 والقمرن یرکب رده کل الخطی والاعجوبه ماجلجام یعشور

و دجا النهار من العجاج واسوت فيه الصوارم فهو لیل مقسب
 و بهنک تیغ ارتجیح خون خون برک خنجوا ساپند سرمت و زرد
 کشت و افنی نیره بسان شاخ و قلم سیار و بر خاک نبرد پیمان و یازا
 شد

م
 جو ما راضی بر جوشن همی بجید ز پیم ضربت آن مار سپکراش و

س
 ابر مؤفقل رباح شرع و سیوف دات عطف و صفا د
 بطعان مانده یفری الحشا و ضراب مثل افواه المزا د
 و آتشفر کته کیشعله بیع آفتاب سکر قلم تیرد پیر و زخمه ماهیذ
 خنیا کرمی سوخت و بگردار صبا زمین نورد و نکجا جهان کرد
 فتنه و عبار شرمی ایلمت در صف خشک و کار زار میدان زدم
 و پیکار گرفتار کشت و بالماس تیغ چون عناد او که در عرق عصبیت
 محوش آمده بود بر زمین معرکه ریخته امده و تن آن خاکار نوک

م
 قلم سر مکون از سه برج حصار آویخته
 تیغ تو حضم را جود پیر تو کلک تا داک همی شکافد و کردون همی زند

س
 یطالع من اقلامه و حنا مه مقتر حیاة فی مدب حیا رم

م
 بجان زرع تو بدخواه دینهار نیت که ماقه است بجان زینهار زاش و

وتاج الدین فرخ شاه که دشمن ملک چون قلم با مباد عقد و داد و اتحاد
می پویت و رخسار سپهر پیمان بحد تیغ عدوان و نوک قلم طغیان
میخراشید و سلک عهد و نظام میثاق به تیغ عذر و شقاق می برید و قلم
طاعت بر خط خلوص صفا و قدم بر صفاي اخلاص می نهاد و بند
بندگی از میان قلم طاعت داری بیخ عداوت می کشاد و خون بهرام
و کیوان تیغ خون اشام جغرافیه می کشید و ما تدم قلم و کا عذبتین
دو زبانی و راه دورویی بیرون می آمد

انکه چون کا عذ و قلم باشد دو زبان و دورویی کا عخن
هم چون کا عذ سیاه کن رویش خون قلم کردنش به تیغ برت
و بصورت علاقه با فقه زلف دامن کبر و افتخار در زمین عجب
و اختیال می کشید و بصفت دوات سیه دل لاف کلاه داری
و دم سرفرازی می زد

سیاه دل شود از کین او دولت صفت کسی که کت بهر شش دور و به چون طومار
ناگاه در صفر رزم و قبال لبان قلم برده کذرتیغ جبال افتاد و برت
صفت سپک ضربت سوان خون خوار خون سرقلم به تیغ آب رنگ آتش
بار از تن جدا ماند و تن ان باد سا خون سرقلم بر خاک مذلت و
هوآن افتاد طعمه و جوش و سباع کنت و تیغ کوه دار از خون آن
بد کوه رنگ لعل بدحشان و گونه عقیق و میجان بافت

کر تیغ کهر دار تو لعلیت همه سال رانست کجا لعل بود روی کهر دار

و زنگ سیه سار تو زارت و تزار است
زانست که بهتر نکر د چشم سیه سار

و صوابم عربین من اغما دها حقا ز تدین من الطلی نمود
ولو انتضی اقلامه السود کا حتمی بعض الصفاح بها من الخرد
و سر جاندار تیرگی با سر کشان سخن پست نه بر ان قلم می گفت
و ان سوداء فاسده شبه خیال فاسد تیغ پروزی و نقش قلم
به روزی بخواب می دید

گر همه شب خواب پستی کت جهان با نی دهند
د فتر سود ابد ز کین خواب را بقبر نیست
و از شدستی نمودن محاربت انک ندامت بدنان گرفت
زندی شیمانی آیدت باز تو در بستان تخم تندی مکان
شیمانی انکه ندارد جاسود که تیغ زمانه سورت را در روز

عقبی الیمین علی عقبی الوغاندم ما یزیر ندک اقلامک القتم
و فی الیمین علی ما انت و اعدو ما دل انک فی المیعاد متمم

و تیغ هندی او چون صیف کار را ز خون جغرف قلم از کار
باز ماند و در میدان بکار ترا ز تیغ خطیب و قلم ضعیف ترکیب

شد و در پیش تند باد صولت خدایکافی که روز رزم به تبع سیا
 ابر و آبی خا با خون و سنی بازده و بقلم سماحت بجز کرد اپنی مصفا
 در و کوه بر خشد و لبسان کل از دست صومس پسر جلاد دست
 ننگند و بر صحن آورد گاه مانند تبر بر تاب الش پادگشت و مستجل
 نزار باد خاک پهای خود را براب چون زد و رو باه صفت
 از نم شیرایت منصور روی سوی فوار آورد و بگردار بلنگ
 و نهنگ راه کوه و صحرا گرفت و بو مثال خاریشت و کشف در بنایه
 خار و خار شد

او مار بود ما رجوا هنگ او کفی اندر جمد زیم بسوداخ تنگ قنار
 و در شاه ماه نلشت و را بود زین کز تنگ و عاریح امیر نلشت مار
 و بشکل تیغ و قلم که مجوس نیام و بجله و مقلمه اند اندر جکل و پشته
 ترسان و هراسان نهان شد

شمی که تو ترسان شود خواهی که در تنگ تو اشیان باشد یی
 زیم حسامت روا داردی که در کام شیران نهان باشد

تفیر عنه علی الفارقت هیئته و ما له با فاصی البر اسمال
 در کساعت جان لکری بی عده که از صغفه تیغ ز خنده خون بر
 پیکر میخ تین می افشاندند و سیماهی بی حد که بجز خنجر مورخ
 و ام نین سماک راج قلم می کردند برالش تیغ ابدار لبسان

خیل جاب و فوج شرار زود میرواند که بقا گشتند و بیک حمله
 پای مال سلی ملازنی سبور بچ و عناشندند

چاک دامن تیرن دل افکنده سکو تاه عمر
 چون کل و چون لاله و چون ترکس چون با

و جیش کما جا روا بارضی و اقبل اقبلت منه تجا ر
 و کافوا الماسد لیس لها مصال علی طیر و لیس لها مطار
 اذ افا توی الرماح تننا و لقمه با رماح من العطش القنار
 برون الموت قد اما و خلفا فیختارون و الموت اضطرار

تو بنداری شدن ساعت ز بهر گشتن خصمت
 قضا بر تیغ تو قبضه اجل بر تن تو پیکان
 بجان جت انکه جت از تو و لکن من نکوم خون
 کسته بر جم نهن دیدن دامن خفتان
 بر ستند از سر تیغت و گور شدند هت اکنون
 یکی در گوشه عاجر یکی در مسجدی بهان
 اگر بند خواه یعنی آورد برد از لشکرت کیفر
 و کرد شمن بدانند شد دیدن از تیغ تو حد لای
 هزعت کردی عدارا و پرون آمدی حوماه از ابر و درازاب و مشکل رمانی

و مستوفی دخل و خرج حیات سر جمله مجموع عمر و بار و مصرف بقا کم
بقلم فنا تر قین کشید و حساب بار یک شروفتند اسان که خون ادوار
فلکی تاریخ و فذاک ندانت بخت قاطع تبع بقطع رسانید

ولولاک لم تعلم اظافر فتنه نعا ورها شباها و ککولها
فما تبحج اذ اظلت رقابهم سیوف یصمى المارقین صلیها

هر که چون قلم نروذ بش او بسر تقدیر در جریده عرش کشد قلم
بهاو نغی کند اجل از تبع او و لیک از دشمنان دولت او پر کند شکم
و غدا زینق و قلم بزمد و گوهر هر روی اراشی تان و زینتی بی انداز
بافت و روی مصر و ماه رایت بقلم فتح و نصرت نکاشته امذ

بجلت الایام عن غرق الدهر و جلت باهل البغی قاصم الظهر
و وئی بنو لاد باراد بارهم و قد حکم فیهم صاحب الدهر بالظفر
و تبع کوشش عرصه مالک از اعداء دین خالی ماند و بقلم بخش
احوال اولیاء دولت طراوت عهد قدیم باز یافت
از بیع اوست دولت عالم شده بدید

و در کک اوست محتسبی شده نهان

صلاح العباد و رشد الامم و امن البریه من کل غم
و از شکوه قلم زد بیکر نقش بدعت و ضلالت از لوح زلاند
اقتاب ملک و ملت سترده شد از با بس بیع اقباب شعاع نکات
انکار از روی اسنه شیخ و سنت زد و ذه کشت

کریاس او بکیند شو فری رسد چا ز کند کبود جونی و فر اقباب

له هیبة فیها الواضع کامن و عز بیدل الکویاء تلقنا
و ایات ما تر و مغاخر ملکانه بر رخسار حورشید و ماه بفر
عطارد نکاشته امذ و ذک مقامات و مساعی با ذشاهانه باظر
جهان و مسامع جهانیان رسید
انت الذی کح الزمان بد کن و تنینت بکدشته الاسما ل

که نه خضر دیکر امذ نام نیکت بس جرا

سم بگرد کرد عالم مم ما ند جا و دان
و صحایبنا ترا شاهد جهان کثا فی در کوهر خنجر شهر یاریب
مشاهده افنا ذود کایل کشور گیری در چین منور خدا نکافی

معاینه کشت
تری کین یا الملک فوق چینیه فقرا سطر بالها ته مهر با

هراتی که آمد در شان کبریا اندر چین فاصیه او بین
و همای جتر همایون از قاف قاف جهان سایه کترد و طایر
مرد در کفش کامرانی جلوه ملک سلما بی می کرد ه

هم سکدر د ولتی دمنت ارجیوه هم سلمان مملکت دمنت نکشتر

بُنْ أَضْرِبْ لَمْ يَلْمُ الْوَالِدَ الْوَالِدَ هَرْدُ وَكُلُّ وَالِدٍ هَرْدٌ
و فلک در تحوی رضاء شاهی فاخره سان طوی و فاداری در
کردن افکند و کیوان شل ندا از زبله کین خلق اخواب
شاطین کخشتک و ابرویدن کرفت و مشتری صافی ضمیر با
اولیاد و لت خون کبوتر عقده مولات و الفت پیوست و بهرام
خون زیر بخلب شاهن قصر مرغ روح اعدا مملکت سکار کرد و
اقتاب زرین چشم از فرمان جتر ماه فرسای پرتند رود در اشان
افق نفعته کودا ایند و زهره بلبیل نواز شکوه از دها نشانه زخمه
لهو و طرب پنداخت و تیر در پیشه از هول صرصر زاع کان
رزکار بنهاذ و ماه سیمین سپر زیم عقاب خد نک جان ستان
بجان امان خواست

مَنْ مَآئِشْرُ نَحْوِ السَّمَاءِ لَوْجِهَهُ ه تَحْرُلُهُ الشَّعْرَى وَيَكْتِفُ الْبَدْرُ

عجب ناشناخت از تیغ آسمان رنگت بر آسمان کمر از سهر بنکند
و دل پر نسرین حرح از هیبت شسرا اعلام همایون خون شده و
فتنه ار سایه رخ بچان او چون غنقاوی از اقطار جهان در
کشد و شیراز رایت طغر جعد و او در کج خوابی از امکاه سا

حَكَمْتُ بِبَصْرِ لَوْلَا نِكَاحُ الْقَدَرُ وَتَقَاعُصَتْ لِعُلُوكَ الْأَقْدَانُ

رایت او کنش اندک خانه برد از فتنه بسیار
داشته شیر جرج خواد ایم سایه شسرا و پیش بشکان
و فلخته خوش الحان بر شاخ معدلت فوایان بدی و جنبه
لابمین زرد و قمری غزل سرای در بوستان سرای انصاف
داستان شاسرای یبذنی کرفت
قمری کودش ندا کای شده از عدل تو

دانه انجیر زرد دام کلوی غراب
وی که از انصاف تو صورت منقار بک
صوت مقرض کت بر پروبال عقاب

رَأَى التَّوَّاضِعَ وَالْإِنصَافَ مَكْرُمَةً وَأَمَّا اللُّؤْمُ بَيْنَ الْعُجْبِ وَالشَّيْرِ
حَيْثُ فِي جَمِيعِ النَّاسِ أَنْ ذُكِرَتْ أَخْلَاقُهُ الْغَرُوحِيَّةُ فِي الْعَادِيَةِ

و سایه امن و امان تیهوی حیرجته در دیده شاهین جفاء
 پیشه اشیان ساخت و در سایه عنایت و حمایت با کبک
 ضعف با زنی مهر خوی خیر کشتی بکلاشت
 در بنایهلوان کک و تدر و ارد برون
 چون کان دانه حین از پسته شاهین و باز

س
 سکن الزمان فلا یذم مومه للحادات و کسوام تدعس
 نظر البلاد فاصبحت و کانتها عقد مبین العدل فها جوهر

چنان کرد دادش کاین نیاز بچسپد همی کبک در بر باز
 شود در یکی روزه بار پیش پیرسیدن کرک پچار پیش
 و فضیلت معدلت بر عبادت که عدل ساعه خیر من عباده
 ستین سته پنا امد و عزیت داد دهی بر طاعت که فایده ان
 بذات عابد عاید است بی شک و شبهه ماند و بجان بی رام
 در محب خوش متفاوت و مختلف نجت و اب خوش خرام
 در کردش کرد اب منعطف و منحرف نکشت و خال ثابت قدم
 از دست صبا تیز پوی اش پاید شد
 با ذ با عدلش نیار زد دست یا زدن بجا ک
 آبا نضافتش بس امد ظلم را ان نشان

س
 و فی ظلام الظلم منه فما له اشر و شاع بعده له انوار
 رفت حاشیه و لاق رواه فیه و اصیله اشجان

ز عدل کامل خسرو ز فر شامل سلطان
 تدف و کبک و کور و مور کشتند در کیهان
 که خانه شاهین دوم بخانه طغر سه دیگر محم ضیغ چهارم دم و نیا
 و سهر سمکار غاشیه جاگری و فرمان بری بردوش گرفت و زمانه
 کینه و در منطقه مهر خدایکافی بند برور برمان بست و دهر
 جنا گیش حلته و فاداری شهریاری روی زمین در گوش کرد

از بس که دهر پیش تو سر بر زمین نهاد
 دارم عجب که قند ز شب را نریخت سو

س
 و صبا الدهور ایلک بعد نصیها لیری نضارت عصر ک الماخز
 و قدم سروان در مقام صدق و موقف اخلاص رسوخ و استعلا
 پذیرفت و رقاب کرد نکشان در ربنقه عهد ویمان و طوق عبود
 و فرمان آمد
 فازت حتی اذ عن الشرق عنو و دانت علی صغرا عالی مغارب

متاعند ترا چون سبهر خرد و بزرگ

مخزنه ترا چون زمانه پیر و جوان
و رایات نامدار تو قیغ منشور رای را کی آب از روی کار صورت
مانی و لعبت از روی می برد افسر سر ساختند و پیش آن طغراء
هلال آسا

كحلّی الخوّد مؤتلف النواحی و وُشّی الرّوض مُتخلّف الرّقوم
زمین بندگی بوسیدند

از خط و توقیع شه غیرت و در دست
لعبت از جنانك صورت مایه
در همه آداب سنجی در خط و توقیع

هیچ شه اندر زمانه چون شه مایه
یا سن له قلم اصحی السنان له و السیف و النصبك فی یوم الوغاه
و خمیوان روزگار شمال سما یون را در مالک بر و بحر و اقصای
شرق و غرب رعیه و رهبه امتال عمودند
هوان مثال که توقیع تو بران نبود زمانه طی نکند جز برای جتی را

ذلت له الاقداه و هی خواضع بحری بامر و عبد او و عبد
و در میدان هنر و آداب کوی کمال از صفدران حمان و سرور

افاق

افان بر بوذ و روز رزم و هکام بار و و پکار بر هات
قدرت و امکان و عاطفت و احسان بملوک کیستی و سلاطین
عالم نمود

باشد او با جار معنی مضمر اندر جار چین
وقت رای و روز بار و کاجود و وقت
شمس انوردن خمیر و سعد اکبر در لغا
موت احمد در حسام و بحر احضر در زمین

كالبد من حیث التقت رایتہ یهدی الی عینک نوراً اقبأ
كالبحر تغذی للقریب جواهر جود او یبعث للبعید سحائب
كالشمس فی کبد السماء و ضوؤها یفتی البلاد متازفا و مغاربا
و روز بازار فضل و افضال که روی بیکجا داده بود بنشر
فضایل و ذکر فواضل روزگار دولت روح یافت اسباب
معانی و معانی که بای نعمت هیچ صاحب سمت بهر سلطان سید

در هم داد
یدل بمعنی واحد کل فاخیر و قد جمع الرحمن فك المعایینا

ای ترا آورده دولت ز آسمان انکشتی
در معالی اما می در معانی مشتری

س
 ومغال اذا ادغاه سواهم لزمته جناية الشراف
 وقوت استظها رخاص وعام بانوار حورشيد معدت ورافت
 لكي هرا ركت وساحت نيل ماني وامال مجالي نفايت فيح
 وعرضه لس عويض يافت واصناف لطايف وعواطف ناظم
 عقد امور وجامع شمل احوال جمهور خلق شد وابواب فوايد
 وعوايد بر شريف ودني وفقر وغني كشاده آمد **س**
 از قرض مكرمات كف ردا و نما در قعر بحر لؤلؤ و در جوف كان

س
 كان فيض يديه عند مشاة باب السماء اذا ما بالجبال انفتحا

س
 زرا زلفش متظلم شدت وزين معينست

که کا عدن بوذش کاه کاه پیراهن
 وصيت مکادم وایادی خدایکافی که بحق هماندار و بختیق سایه
 افرند کار شرق و عرب رسید و بولولوبار از حیا آن دست
 دریا نوال های آب عرق دست سخاش حوب نواید زابر و بحیر

س
 ملك يلعينك منه انه و جده الدنيا فاعطى ما وجد
 كومن القيث الذي تجرى به و راحاه من نوال كنفده

خفق الامال فيه كرم ملاء الدنيا عطاء وصفد
 جود كزاف كارش امر جحمت با صد هزار دست كه بار مي رود
 حرم طلبعه دارش كرد ز من جح **س** با صد هزار دیده بیدار می رود
 و از نیم شمال شاهوار خاک بی مقدار نواف اهو ی حین بمشك
 اذرعین شد و از سموم باس جان کزای هوا دلکشای بسان دود
 نفس مار ز هراش بار کشت **س**

از نیم شمالش پوست درخوی نجلت است اهو ی حین
 و ز سموم سیاستش دایم در تب محرق است شیر غریب

س
 كالغيث يلقى الطالبين بوابل سح و يلقى الحاسدين كما صبر

س
 اندرختن از نیم لطفش شد نازده آهوان معطر
 و اندر یمن از سموم قهرش شد نك رخ عتق اصفر
 كفتی اثر عنف و كینش شور ی ان عدا با لیم و عقاب جیم است
 بظا سو تبحه لطف و مهرش غوناز ریاض بهشت و نعم مقيم **س**
 نخواست صاعقه آنجا که دشمنت نبشت

بمرد حاد نه ان شك دولت تو بزا د
 بسیم لطف تو در باغ دامن نشاند
 دمید نكمت عنبر نظره شمشا ذ

در کمال دنیا کبریا کبریا
 سادم برا اهو ی غم و زاری
 می تو اهلست هزاره



سحر م قهر تو با کوه صدمتی بنمود. بمرد آتش موهوم در دل بولا ذ

س

اعز نلقاه فی نومی ردی و ندکی کصارم چیدم اوصایبم
ذو طینه حرة بیک لاهرها عن مستار کیم فایح عطر

د کرفتح جالیوم

بعد از خند کرت که بر سیمین آینه سیما بر زمین داش بدل شدن
و آینه حرم هرف آسما و بر صحن میدان فلک چون خم حوکان
شهنی یا رجحان کشت

د اسمان میر سلاح تست از ان اندر کفش

ماه کاهی چون پیر که چون کمان آید بیدید
دور قد الترس تبیر مفرق فی غدیر ما
بر رای ممالک ارای که روی آینه صلاح کار جهان آینه
روی مصالح جهانیا است و بیوست آینه کرد ان پیش فروغ
اوسایه گودار رخ بر زمین دارد و ماه آینه داران تابان صبح
نیرا و صد مشعله ضیا و سنا بر جبین
از رای شاه کیرد نور و ضوایا و ز نور او دید بر ذیب و قرآینه

س

بجود یا جبر بلا مور بر ایه والده را غیر و الخطوب غواش

د

نقیم ملک رای تو داویندا از آنک نیست

ا اصلاح لقوه کردن کاری هرائینه

خان عرضه داشتند که ساکان قلوه جالیور در مقام امقام
حون رنگ بر روی آینه ثابت رای کشته اند و از راه یکدی صلی
تراز آینه بر قدم مصافات با هم راست استاده و بپشتی و مطا
یکدیگر از آینه حق نماء صدق بندگی بر تاقه و آینه جون
زنک هواداری بخاک خندان سیاه و قاریک کرده از راه خشت
عقیدت آینه عهد و میثاق بر طاق نفاق و شقاق نهاده و از
شع حتن شرفتنه در آینه همه صورت جنک خیال و بعد
دین و روز کین پیر و زوپین بر سر سیمین سهرقته

د زین آینه مانند مهر دوخته

و هم اذا الخیل حالوا فی کوائتها فوارس الخیل لا میل ولا قزم

بش و کوه در زخم هامون کند دل چشم خور چشمه خون کند
ببیر و کنند ازین اسان درت بدرند از او از خود سنک سخت
بدریاشتا بان نهنگ آورند شمشیر با شیر جنک آورند
و کند و نوبت ذکر بندگوداری و ناهمواری اسن طایفه پیش
سخت معظمه که قوام فرقد ساری بر سطح آینه نور کسب خاور
نهادست و از جیا عطمت و محابت او آینه عالم افزون

در تنق افق متواری شده شاهنشاهی که بر عروس حلال او
 هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه تازه کردند و از
 صرصر حیمت اش خشم خدایکافی جوان آینه حراقه پیش بر
 اقباب برافروخت و غبار تفتیش و کرد کین حرم بر نور
 اعضا و مساحت بیوشانید
 با دخشمش کر کند بر خاک وفا کست کدر
 اش از پیم اب کرد دخال کست شود

س
 هُوَ الْجُرْعُ غَضُّ إِذَا كَانَ سَاكِنًا عَلَى الدَّرِّ وَأَخَذَهُ إِذَا كَانَ مُرِيدًا

گر بندگان چین توجین کراهیت خون کهر با یون سود اصفر آینه
 و بر وفور بر ابر صفت برای خون برق بر روی آینه شفاف
 هوای آرام و اش کهر با د باقی بسان آب آینه ولم بر سخن
 خاک خوش خرام

نه بدستش در خم و نه بیاء عطف نه بیارود ریج و نه بملود زمار
 بهتر از حوت آب اندر و روز نکو
 تن تر زاب شمشیر و اش بفرار

س
 تَجِبُ الرِّيحُ الصَّوْحُ فِي السَّوَابِ وَالْبَرْقُ مَكْبُوتٌ خَلْفَهُ إِذَا عَدَا

کالبار

کالبار ان حرکت فی خضره وان تسکنه فکالماء جری
 ینتهب الارض بكل حافر کالعقب وهو کالصفا علی الصفا

بگردار خورشید بر حرخ فلک سوار
 در پیش از دهاء دمان در مجاریت
 بر تار عنکبوت دواسبه روی سوار
 در عنان جهان کنشای بر رخس آینه چشم سپهر کوان خشم سوار
 چین بر رخ صوت اقباب جهت زهر نشاط عطار د هوس
 ماه سیر داد

کرسوی اقباب بتامی عنان بی در نهید بدن و اندر چند سخن

س
 يُنَاطُ بِأَعْرَاقِ النُّجُومِ لِجَافَةِ بِحُورِي فَيَلْعَى الْأَرْضَ مِنْهُ حَرًّا

اشمبی کرد سنی بهن بری خرد سرب
 کوش اولاست جو سپکان و برش سخن
 بلکه جستن باذ و بکه رفتن ابر بک بویه و نغمه جود رخس و تند
 ست بودی جو بجستی بر او کودش حرخ
 کند بودی جو بر فوق بر او سیر قمر
 هم نوردی که بتندیش نبودی نکجا
 را موارری که بتیزش نبودی صرصر

شش

از فراز او سوی بستی نشدی جز جو قضا
وار نشیب و سوی بالا نشدی جز ^{قدر}

س
و شهباء تستموی القلوب بحینها
و بالشکری شمار که از غبار مرکب ایشان آینه لطیف اولاد
بسان محله کثیف خاک تره کشتی و ناظر ولایت ظاهری یعنی
مردمک آینه چشم از سو ذل آن سپاه خیره ماندی زیادت
از ذرات آینه نور بخش خسرو سیارگان و بیشتر اعداد اختر
بر روی آینه پهن او را آسمان

ز دریا تو کفتی که برخاست موج سپاه اندام سخی فوج فوج
شده از سم اسبان زمین سکر یک زین هوا بجو پت بلنگ

س
و اطل اطراف البیطه جفعل
تغری ذیول التقع منه صوارم
با کف ابطال تکاد درو وعهم
من کل عراض اذ اجلا الردی
و هندی تندی مضار به دما
ولو کان للارواح منه تالیث
و حمی نارکان ملک و اعیان روزگار چون رکن الدین

حرم و عزالدین مختیار و نصیر الدین مردانشاه و نصر الدین
و درالدین سنقر تکین که بخندک مرغ صفت

از آینه مهر و ماه هرف و بر جاس سارند و از کمال قادر
اندازی در شب تا بر زخم تیر آینه پریشانی بیلد و زنده و بیوک
تا وک جوشن گذار از آینه خود حتمه ز زبیداکته
خندک شان بدرد بر سپهر مینه نسر

بتر تر هوا چون بر غراب کنند
از ابر تیغ بسوی موج خون برانلیزند

ز عکس تیغ نهان تیغ اقباب کنند
هم المحنون الکرفی حومه الی و احسن منهم کده هرفی المکارم
و هم محنون العفون عن کل مدیه و کملون العزم عن کل غارم
حیون الا انهم فی نزالهم اقل حیاة من شعاع الصوارم
ولو لا احقار الاسد شتمتاهم و لکنها معدون فی البها ثم
همه بمصنله اخلاص زک از آینه هواداری زدوده و محاکستر
وسع و طاق روی آینه مولات باک کرد آینه و آینه کرد در خلقة
فرمان برداری در کوش بندگی کرده و از جود عن کان بسیار شاه
حون پشت آینه مرصع نر و کبر کران با کشته بر سمت جالیور
نقضت فرمود تا نمد اسمانی پیش کار رود ستیاری و نصرت بردار
بر عی و سار

هر کجا شاه جهان لشکر کشد بر خصم ملک

فصرت و نباید باشد غمان و هم رکاب
تا بنشیند نوک ناوک از چشم آری چشم خصم بدک رک جان و زها
خون بکشد و با لباس پیکان سیل عجب و طغی و نخوت ارشاد منده
پینایش بردارد و آب شمع اش بار غبار غرور از منده دل زنگ
خورده او فرو شوخ و گوهر که چون بخاخص بر روی منده خنجر موج
میرند بچون آن بد که بیاید خنجر چون برک نیل و فکشد در کار
تادم و چشم عدم طبع نیل و فکند و بسبب شکل اب و علف بر مغاود و
مخالفتی که در اقا که در اندام ضمیر قطع بدنه و پشته ان صوت بنستی
و مسافرتی که از نغمه صدای الحجب و البرکاء

ز حدسش در صد راسمان شمیر ز نوک خارش در عرق از دها پشتر
ز بس بلندی بالای کوه او کفتم عجب که بسته نشد از خاور
مخالفت او دیده را شد محبوس مضیق پیشه او و هم را نداد گذر
جو خواست شیر که بید نه پشتر پیمان ربوتش بعین با زبان بر د خیر
سوم او پر مرغ را بسوخت خاک شد از پزیندن محروم تا که بمشتر
وراه بزم و وجود اینده اسکندری از طلعات ان خان بکران نبود
و غول باغ و سیلت منده روشن ماب حاوری از عقبات ان
بدشواری کدشتی

غولان در و نه کرده کم ماران در و اینده دم

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

کودان در و فرسوده سم از پیم شیران زبان
کان جز باها فی کلها حرة ذو شنبه من شیوخ الهند مصلو

قشاده نغمه غولان کم اندر شب جانک نغم شیران شرنه اندر
نه چشم مسرع صبا جهان کرد یک حتمه آب یمنه سان در وی رور
رسیده

تری که لغات الهال فیها کانهها ربال تعری تان و تریک

نه مرغ اندر دیده بکفطون اب نه غول اندر و بود فرزند یاب
هواش آتش و خکر تفته بو م کپاهش همه زهر و بادش محوم
در سببش چون داغ در دل نهها در لایش چون روزگار جهان
ز رنجش بخورمگ فریادینه دو هیچ جنبیده جز باذنی
پنهانی کیتی نشیب و فرزان تو کفتمی که فرشت پتوده باز
ز شون در و یوفوز از ریک تار زد و رخس رنگ و زدیوان کاک
و ادیبه یوبن چون در اینده حال یکو سکار و روی کار تیره دید
جهان بر چشم جهان بن او تنک توان حلقه شد و از سکه مهای
رایت طاوس فکه صد اینده طفر در شهر دار پشان مار
بجان کشت

دنی از دها رایت او مار افعی شود عدو راسنی

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

قد اترعت منه الجوارح رهبة بطلت لديها سون الاطال
لوكي بنا حفرم لنا حفرم له ما في صدورهم من الاوجال

کيستند در زمین هندستان ای شکفتی ز لای و لانه شمار
که نلزد ز نیم تو خون برک که نه پجد ز هول تو چون ما بر
و با اتباع و اشباع خود که در جلوه گاه معرکه چون اینه زدو
خود و مغر بر سر نفاذه بودند و روزا و بز و کزین با ن اینه
شینه در نیکی و بت رومی پیش گوشه کر قه و بگردان ناحی برای
بای در راه قطع قدم در کوی فضل نفاذه و مانند دندانه
شانه نوک بکان خون ریز و سنان ستیز تیز کرده

على مطهمة جرد جحا فلها تلوح عليها رغو اللبت
حون ابرو باذ روان گشت
متر و لو بجاری الريح خيلت لديه الريح ترسغ في القيود

در اطراف شاهنشاهی عادی گشت که فی هیتش رذ برو صر صری

مشت نجبا سیوفک فی ظلام ولم یک مشط مشا الویید

سیوف عودت سقیا دماء بهامة کل جبار عنید
و بجارد لوار جلاور که حصنی و قلعه منبع است و دین هم
پستند در اینه خیال صورت فتح ان بخواب ندیده و معاح
هت هم صاحب دولت نا اینه ماه رختان ماه و آفتاب
کرد انت ابواب ان نکشاده و در جام جهان نمای عقل
و اینه نورانی بصیرت صورت استخلاص ان روی نفوذ
التجاسات

در و سیاهی بر وین مثال از انوییه
که تیر شان بر باید سمی ز هفتور ناک
اگر سباه زمانه بهند روی بدو
کسی نه بند بر جش مکر پیک فرساک

شما تلعب بالعبون وترتدی هضباتها حلق السحاب الاقمر
وتحلها عصب نضرم للقري شوزب الاراک زهادة فی العبر
قوم حصونهم لا سنة والطی واجل نخط فی مزار العتیر
القول ظهورا لمقربات وما وروا ان المسیر الی بطون الالاسیر

بدو و روصانت بیلا و بهنا در جمع او صافی جرخ مدور
در ان قلعه قومی بی بال که بود فنا و بقا نزد ایشان بر ابر

ز نام تو کشتند یکسر هزیمت جو خیل شیاطین ز الله اکبر
 و در حین معقلی نه باشارت عقلی کامل که صفا جوهران
 خون اینینه بیکریقین نمودی و نه باستصواب رای صابیب
 که از رشک ضیا ان جرم نور کستر آینه رخ انجا کتر بیتی
 چون ایب در چشم اپینه لبان اش در دل خون اشان بیتغ
 بهاد شد

س
 برون نایزدان پیم اورور جنگ نه باران زابروناش ز سنک

س
 فوکی و ما ابقی الریدی مریحاً نه غیر سار الریح الذوالبل
 و عادت با طرف المعاول معصاً و انسی ان الله فوق المعاول

س
 از بیم سوسناش آتش بیرون زد دل حجر نیاید
 و بندگان و هوا خواهان دولت که از حرص پیکار و شوره قال
 اینینه جنگ و جبال بسم و زو و بغبار نبرد و کرد او را اینینه
 دل افروز بر سنک شب نار کنند و از کمال حمد انکی طوطی
 صفت در اینینه شجاعت همه عکس چهره و خیال صورت
 خود بندند و ان غایت نجات و بسالت اینینه خجور در
 شیرش پان و بیرد مان دارند
 قوم اذا هجر الهجیر من الوعی جعلوا الجاهل سیوف مقبلاً

همه کارشان کوشش و ناخستن
 همه رایشان رایت افروختن
 بدست ندر و ن برق و برتن سپهر
 بیزراند و ن باذ و بر فوق مهر

س
 و فوایس ثقف علی الاجراء لا میل ولا عول ولا انهار
 زهر الوجود کما قد کفمت فوق المعاطین منهم الاقار
 فالطود حین ترکن فیها باطح و البحر حین صدرن عینه قفا
 بکردار غلاف اینینه حصار را در میان گرفتند و زیادت
 از اجرام انجم و اعداد کواکب بجمله جهات و جوانب ان محیط
 کشتند و از باران تیر و کرد نبرد اینینه جینی خورشید
 رحشان نابدید شد و از برق تبع و صاعقه حجر اینینه پیکار

س
 برتن مردان کار بتفسید
 عقاب فبالجره با زبقا را عوده زمرات پیکار بیکر
 نشاید بچستن چنین در جبال کمال شجاع از کین تیر تا بر
 زبس چسته و بسته هر جای بچه زبس کشته پشته بهر کوشه پیر

س
 و ذو الجب لاذ و الجناح امامه بناج و لا الوحش المثار تسلام

تمر علیه الشمس وهي ضعيفة تطالع من بين ريش الفشاع
 اذا ضوق هلالا في من لطير نوحه تدور فوق البيض مثل الدرام
 واديسيه که از فوط ضلالت و غوايت بصفت آينه صور
 برستی بيش گرفته بود و از سر خد لان و طفيان آينه عجب
 و غرور قبله ساحت و در آينه سودا و موس سوه خيال
 باطل و سکر خلاف ديدن از ديدن آينه خود دینی شيان
 کت و از هيت شاه جهان کير بسان شير از گوهر آينه
 شمير ترسان شد

سياسنت نه شکفت از حسود مدبر را
 برون جهانند الش بجای خوی مشام
 مهابتت نجيب کر عدد بدل را
 بجای مغز کند خون روان ز جوی عظام

که هيبه شيبت بشير کا التفت مياه بين المشرقی نيران
 فرو گرفت عدد و مهابت تو خبار
 که هست دم زخن دشمنت بد شوارک
 و امر بزرگ و ارکان ملک را که روی آينه دين و بشتيوان
 دولت اند شفيع و عذر خواه کناه ساخت و بارگاه جهان
 پناه که تا صبح از افق آينه می نمايد مطلع اقبال باذملا و ملا

گرفت

ملاذ گرفت **س**
 يلوديه الاحوان من كل خطه و ياوي الى عالي ذراه الامثال

بود عناقش از نايبات حرج بناه دهد حايث از حاشات دهر
 و سکر احتري نو داو که در خدوب نخوست مانده بود آينه
 سان از افق نيل مراد و مرام روشنی افروز و در حريم حايث
 و غيايت جمال آينه حال او بانوار حسن موحث و لاف او اش

يافت
 رو بهی کز نم جان هرگز نکرد کرد کر حايث يا بنان تو شکند بر سين
 باراکر بر پاه کبان بسته پند خط بر سر کبان محبت کسترانيد نال

س
 ابلج لو عادت الحمام به
 او راعت الوعش وهي تدكع
 ما خثيت زايما ولا طاييد
 مارعا حاييل ولا طارد

و آينه وارد ريش سايه نيزدان که اقباب جهانست اش صفا
 عقيدت طاهر کرد ايند و گوهر خلوص بندگی که در صفت
 ضمير و سو پدا دل نهان داشت بفرود و لبان سوزن و آينه
 سر و پاه برهنه سر بر خاک تواضع و جين بر زمين تضع نهاد

س
 ز سرشان هندوي بر گرفت
 برهنه سر و دست بر سر گرفت

سمان مون از بای پرون کشید بزاری زمرگان سخی بر گرفت

وَكَاثُ لَكَ الْإِيَّامُ بِالرَّغْمِ وَالنُّوْتُ

ایک الیای فارمن شیت تقصد
سبع الماء من زعاوة زو جت
من الرقوم فی نعاک سبعة أعبد

ودانشاء امان خواستن دوسه برح که باء رفعت بر سطاق
از رزق کردن احضر سبهر اینه کون نهاده بود
کیتی صدف او نهاده او در کردن عوض و بناش جوهر
هر کرد در و جاه بهمن هر مورد رو بزور بود
بتا یید آسمانی ونصرت ربانی بعد از اثلام انهدام بدیرفت

کشاده در دزد بدینش سپاه برامد ازو بانک فریاد خواه

رَمَى بِلَكَ لَه بِرَجِيهَا فَهَدَّهَا
وَلَوْ رَمَى بِكَ بَعْدَ لَه لَمْ يُصِبْ
مَنْ بَعْدَهَا أَشْبُوها وَأَيْشِنْ بَهَا
اللَّهِ مَشَاخُ بَابِ الْمَعْتَلِ الْأَشْبِ
وَقَالَ ذُو الْعَرْبَيْنِ لَا مَرْتَعُ صَدْدُ
لَلشَّارِ حِينَ وَيَسَى لَوْرْدُ مَنْ كُنْتُ
أَمَا يَنْسَلِبْتُمْ نَحْ بِجَسَّهَا
طَبَى السُّيُوفِ وَأَطْوَارِ الْفَنَا السُّلْبِ
أَنْ الْحَامِيَيْنِ مِنْ بَيْضِ وَمِنْ سُمِّي
وَلَوْلَا جِيَاتِيْنِ مِنْ مَاءِ مَنْ عَشِبِ

وحدانها

و خدا یگان کامل قدرت که تیغ قهرش زده آینه فتح و نصرت
کستر جان و حصار بدیشان محشید و صورت محش و محتایش
بی دروغ دراپنه عدل و احسان باصناف خلق جهان و طبقات
حاینان نمود

له کرم فی الحاقن مطبوت و عدل لا قطار الا قایم شامل

توقب ملکی و محراب عدل رات بت

بقطب رات شوذنی خلا فی هر محراب
ز عدل تو بکنده رنگ ناخان هزیر

بامرتو بکشد کبک دیدها عتقا

وَأَيُّ سَبِيلِ الْعَدْلِ بَعْدَ تَوَكُّرٍ وَأَنْبَحِ سَبِيلِ الْجُودِ حِينَ نَفَقَتْ
و بر فورصد شتر بار فاروته که در جنب ممت خدا نکا فی اموال
جهان کمتر از قطره بیش آینه بر کوهر سحابست و حقیر تر از ذره
در مقابله آینه کیتی افزون اصاب باسم خراج کوزاری و رسم
خدمتی تسلیم کردند بابت فسيله اسب سمن سیرین سبیر
ساق سحاب میسر سحاب سیاق طاوس حسن کر کس احسان
انسانی سبعی باس قوی دان اسب چون گله و نما و طوطی و
نکور قنار و خوش دینار و وزیرک طبع و چلندت کر

۲۰
نسی

بوقت جستن و آورد و سبق جمله در میدان
 بزم خارا بنگلانش برك آهن بتك صرصی
 بهنكام نبرد و دلاش و بازی و ارامش
 زحل کین و عطارد و مرم و زهره طبع و مه پیکر
 ز قدر و حمت و اقبال و جاه تو را زیند
 سدر کاب از ماه و زین خورشید و میدان ^{نعل اختر} خج

سحر

ان راح قلت اذ مینه ام هیکل او عن قلت اساج ام جدول
 تتخادل لهما الخاظ فی اذ لاکه و یجاریه الناظر المتنازل
 فمکانه فی اللطف فیم تاوت و کانه فی الحسن خط مقبل
 و مجتن حبت و سبک بمسکن سما کان و لسنان جسته و بجائز
 سهل و اسان سینه اسد و سوطان جسته و لبان سیل سنی لیتی
 بسیل استجال رسیدن و برسم سمک و مهند سطوت شیخ
 و سورت سعیر یلم دانسته و بایب تم سخت سندان نلکته
 و سر باسان سطح ایسا اسمان سوژه و ساده سیه مدز س بقف
 و متفرس فرسوده و افسر سیاف سهر مقوس و سربده خسر
 سیارکان سبرده و بدت ستیز سلك و مطعروس شیبستان
 سیما بی کشته و مسوده مترسل بستان سزای سبز قدسیان
 سترده و سهام اساب بریم مسرع سما پیوسته سحر

گاه برزقن جو مرغ و گاه برجستن جو باذ
 گاه زهوار ی جو تیس و گاه برجستن جو کوی
 چون نضکان اندراب و چون بلنکان برجگال
 همچو معشوقان در آخر محو طایفان کوی
 در روز پی زجر و زخم و در نشود بی ترس و بیم
 همچو اذ رتت با نش همچو مهای بجوی
 پی ز قوس و رک زده و فتن ز درع و تن ز کوه
 سر ز نخل و دم ز جبل و بر ز سنک و تن ز زو
 درع فتن اش چین کبند سیر ز آهن کتف
 مشک خوش غیر نفس کل بوی خوی شمشا
 دیر خواب و زود خیز و تیز تاز و در و زین
 خوش عنان و کش خرام و پاک زاذ و نیک
 سخت پای و زخم ران و راست دست و فرم خور
 تیز کوش و بهن پشت و کور سم و خورد مو
 ابر سیر و باد گرد و رعد بانک و برق جه
 کوه کوب و سیل رخ نور و راه جو
 کور سار و شور زهر و یراز و غزم تلک
 سبل کام و کورک سینه نک تا ز و کورک پوی
 تیز چشم آهن جگر بولاد سم سخت لب

سیم دندان چاه پینی تاوه کام و لوح روی
نیر و تیغ و کند و ناچ و تیر و کمان
کردن و کوش و دم و سم و دهان و سان

تر عی خوافی الزبد فی حواریها
یکم عن انفسهن کی یبلغن ما
ضمیرت و سرتها العیاد فاصبی
من کل معطیة الا عنہ سبحا
غراء سلیمه کان لجامها
و مقابل بین الوجیه و الحق
صاع النہان حوله فکا نھا
قلق السماء کرضه و لزبما
مثل العرایس ما انثت من عاق
سهرت و قد جمع الدلیل بالاسر
ادمت نواجذها الظنی کما نما

و رای مالک ارای که روی ایینه فیروزی و نودا ایینه فقرو
و از نور و صنایع و صنایع و سنایع او ایینه غوغه محرمانت احتیاج فیرو

یعود من کل فتح غیر مفتخر
وقلا غدا ایہ غیر محتفل

و در مسایر نصرت روان شد
کردون بشا بربر کاش دامن دامن و شانده کوهر
و حضرت دهلی که دارالملک اقبال و دولت خانه جلالست
و خون آینه مستدیر ماه عکس بدر حشمه مستنیر اثنا بفضا

باز رسید
مال و فردین قوی اختر بلند کام حاصل نخت عالی جرج رام

باحزن احوال و اعین مقدم و اتم اقبال بلیه دوا می
و با اثنا تنج جهاد روی لشکر هدی روی ایینه بدعت و صلا
چون نشت آسنة مکدر و معطل شد و بانوار سعی در رخ
بشت و بناه سباه دین روی ایینه ملک و دولت تا نفع صور منور
مصقل مانند
بماند آینه دولت تو روشن از آنک

زهج ینہ بعد تو بنیامد آه

فنیشکر الاسلام ما اولیتہ و الله عنہ بالوفاء ضمیر
و وجود بت برست و بر طعن پذیره بش اثاب برست بی قدر
و محل کشت و آسین شرک و رسم اثاب برستی از دایره وجود دیگر
عدم باز رفت

تبع نذاب زکات بیرید نسل شمرک

نشکفت زانک نسل بیرذمی نذاب

وَأُرْشِدَتْ بِالْبَيْضِ وَهِيَ الْجَمُّ إِلَى مَشْرِعِ الْمَوْتِ ضَلَالًا لَهَا
فَالْتَقَتْ فِي الْخَمْدِ شَبَابًا نَهَا وَشَكَّيْتُ فِي الْمَهْدِ أَطْفَالَ لَهَا
وَعَايَيْتُ أَعْيُنَ الْمُشْرِكِينَ قَبِيلَ الْقِيَامَةِ أَهْوَا لَهَا
وَأَزْ مَعَابِدِ صَنَامٍ وَأَوْتَانِ كَمْ سَرَّ دَلِكْرَ قَصْرِ نَاهِيذِ وَحُورِ شَدِيدِ
مِي شُوذِ اثْرٍ وَخَبْرِ نَمَانِدِ وَمَسْكَنِ مَاهِ وَثَنِي وَحَزْنِي كَهَالِ شَمَرْتِ
أَنْ جَوْنِ ذِكْرِ مَاهِ دَرِاقِ مَاهِ أَقْمَاذِهِ بُوذِ وَارِ مَكَاهِ وَحُوشِ وَبَسَاعِ
شَدِيدِ

يَأْمَنُ بِهِ رُجْعَ الضَّلَالِ مَهْدِي مُمْ خَرِبٌ وَبُنْيَانُ الرَّشَادِ مَشِيدِ
أَنْ بَادِ كَيْنَهُ تَوْجُوَ وَطَانِ عَادِيَا أَوْطَانِ دَعْمَانِ تَوْهَا مَوْنِ سَمِيحِ
أَسْلَامِ رَاقُوتِ تَبِعِ تَوْ قَوْلْتِ مَوْسَى قَوِي بَقُوتِ هَارُونَ سَمِيحِ
وَنُورِ يَمَانِ أَنْ تِيرِكِي كَضْرِبَانِ أَقْبَابِ أَنْ سُرُورِ دِهْ غِيمِ غَمِ پِيرُونِ
أَمْدِ وَمَاهِ أَسْلَامِ أَنْ قِيدِ لِحْتِمَاعِ عِيلِيَا بَرِ مَالِكِ هَنْدِ وَسَنْدِ سَايَهْ
كَسْتَرْدِ وَأَضْوَا وَأَنْوَانِ أَقْبَابِ سَلْمَانِي بَاتَقَامِي وَادَا لِي
بِلَادِ وَدِيَا رُكُورِ سَنْدِ وَأَعَابِ مَلِكِ وَمَلِكِ زَهْرِي شَرِ قَعْلَا وَ
سِنَا رُخْشَدِ شَدِ وَمَاهِ دِينَ وَدَوْلِ أَنْ قِاقَالِ وَجِلَالِ
مَابَنْدِ كَشْتِ

وكان عمرا في ايامه
علا من ايات واقاب كل
من

بعضی

فأصبح أفق الدين اسفن زاهرا كما راح روض الملك اخضر باضرا
واقبل وجه الدهر وهو بمائة عن الرشد مقترا عن اليمن ساطلا

زهی یاقته دولت ویدین زقو ضیائی که کردون اختر نیام
نا اولاد آدم دو کس ماندویس که ارکان جود تو کوهر نیافت
یکی انکه ماذرهنوزش نزاذ دکوانک عهد توادرنیافت
واقاب سلطنت سابه آسا بال طاوس حسن اشفاق بر رعایا
وزیرستان نوشانید و سپکرافاب انضاف در سایه شهبر
بان جترماه فرسای اناق تائید بدید و نورا قاب معدلت
که در حجاب سایه قوادم وخوا فی زاغ سینه سا رظلم بوذا اشرف
بذیرفت وقتنه چون آفتاب با رخ اصغر از سکون همای رایت
شاه جهان سایه بزدان جهان گرفت

دهر که بدعیت جوی بر صفا نه رات جو مقراض بت بود کوش
فتنه که چون شانه موی کند شوخی ز سحر
هجور آینه کور کرد ز ملکش کران

أضحى بك الدين مقترا بمياميه والمملك بعد شتات التملك ظما
فاشرق الاعل والايام دلجة بثت يدا الظلم في راجها الظلما
و در اقا بد دولت قاهر که جا ونداراق بخلید و تاسد تا بند

باد قواعد داد بسزا تمهید یافت و رسومی داد خانان از
 عرصه هند برقا که ذکر آن در اقطار جهان سایر و چون فلک
 ماه و اماب دایره خواهد بود **د**
 تا وقت شرمیت معالیش منتشر
 تا روز حشر دولت عالیش پایدار
س
 بعد الصیت مثبت السرایا شیب ذکره الطفل الوضیعا
 و اوان احسان شامل خون دشنه شیمین سینه دم عرصه عرض
 و سخن بیط زمین مکرفت وصیت شمایل رایت بسان شمشر و
 ضیاء اماب بممه اقالیم عالم رسید **س**
 شمایلک الحسنى صناء ورقة تفوق سمولا بل تفوق سما لا
د
 نیم کل جو مخلوق تو نسبتی دارد بعد زبان بستانند هر دستار
 و از مجاسن سیرد را طراف شرق و غرب بوضوح و ظهور
 سوست و اجبار مواضی شیم در اکاف بر و بحر مجده استقامت
 و تو اتر رسید **د**
 صفت ما تصفوا لمدام خلاله و رقت کادق النیم شایله
س
 کل صذرک جاکونه دمنار کاسیا کونه خلق تو کنده با ذمبار تعلیم

واقاب

و اماب عالم آری سبب لقب تاشی او خرو و سیارگان شد
 و کل نفس افزای بواسطه برستاری اثار اخلاق او شاه ریاحین
 کشت **د**
 برستار اثار اخلاق او شد ازان کل ترک لقب یافت چیک
س
 وفلحت خصال منک تحلی غملا به ظل الثمان الثنا غوالیا
 و ماه دایت اقباب سیار شک مطمح خورشید رحمتان و ماه
 تا بان شد و سر برده رفعت و جلال سر برقه و قه افلاک
س
 افراخت **س**
 ناید کله جلالتش را از هفت ستان نیم جرسق
 و ز شکل هلال سدش و ز جرم شهاب شاید تراق
 ترسد اجلش ز سمم بغلق نازد هدفش ز سیرا تعلق
 بر کرده او کوار و ذ قوی در لکنه او کوار مذ یوق
 از خاک دور و ز استانش کودت دوشک جهان بستیر
س
 له جلال اذا سربله اکسبه الماء غیر مکسبه
 و الحط یعطا غیر طالبه و یجز الدر غیر محتلبه
 مشمر ما یکل فی طلب العلیا و الحاسدون فی طلبه
 اعلا هم ذرقة و اسبقهم التدی و طی اعلى عقبه

یریح قوم و الجود و الحلق و الحاجات مشدودة الى طبه
و یعزم جهان کشای که سنان کشورستان اقباب مضانفاد
اروی کیرذ آب بر رخاوی زنگ فم و طغر با زاورد برای
ممالک ارای که ماه شب چهارده نور ازوی ده سیرده اسمر
کند اب رونق و طراوت از روی کار امام طلعت زده بر سرد

رای باکت که بر سهر شرف مه از نو نور مستعار گرفت
عالمی را بیک سوال بداد خطه را بیک سوار گرفت

الرائی قبل شجاعة الشجعان هواول وهی المحلل الثانی
فاذا مما اجتماع النفس مرة بلغت من العلیاء کل مکات
و بهمت و قدر بلند سبان ماه و امام بر عالم علوی و سقلی
والی و مستوی شد و قدم بر تری و سروری بر سر نسوین و سماکین
و فرقی فرقدش نهاد
لله یمتته التي من شانها جراً لرماح علی السماک النارج

با قدر و همت تو رسیدند بفلک کوی خدای سعد فلک رلچهار کرد
و دایه الطاف شاهی که جهان را ممتابت ابر و اقباب و متولت هوا
و است اطفال نبات را در مهد خاک برورش داد و سرور و است

شریعت

شریعت را در زمین ترشح معالی نکال عالی باور کرد ایند

ذو نیمه بالعلی مشقوفه جمعنت من المکارم ابکارا الی عونت
لم یرض بالارض فاخار السالمها حتی اطمانه بریح غیر مسکون

مغش چون هوا کرد و ن کرد بای ازین خطه هوا برداشت
تود را برجم از کف بستد قوسرا کمان از قضا برداشت
و بدست قضا توان قدر قدرت از سیر زخشان اقباب برانی
بل جنگلی ایند جنی بست و بر خم تیر از بساط سیر سهر کفتین
ماه و مهر بنفشاند و چو کمان هلال آساکوی ز راند و اقباب
روشن تاب بر بود و محد مساعد از مهره بلورین ماه در کردن
اسب و چو کانی طوق سمن افکنده و حلقه جاگری و فرمان بر یک
در گوش خورشید انور و زهره از هر کرد و داغ تملک و اختیار
بولان ابلق بد کام ایام و تونس بند روز کار با بدام نهاد و
بساعد کامکاری عقدش را حائل حورابست و از کمر گاه جرخ
رحوی عتده دنب و راس کشاد

بگردشت و کوه و صحرا را روزی از روزی امتحان برداشت
دهن بخت با سینه بسرد کمر کوه تا میان برداشت

شریعت

حافت الى الاملاك منه كفته قدت بتيد نفوسه و يحين
و ناسد اسماني كلاه عز و جاه ارماء فرو گرفت و دوات رتبت
و مکت از بسش نرد پسر برداشت و معجزان تارک ناهد و انبر
از سر خورشيد بر بود و خرقه بر جیش و قباه خفتان بهلم
بستند و پای شرف بر شرف قصر کیوان و سر کنبه کردان نهاد

چین رکاب امر و عنان و نفاذ زان دم که در ریاضت کردن تو
خورشید سر فلکده و خورشیدش میخ نرم کردن و کیوان فروتن

اذا المیخ والبر جیس با کوی ما رمت خانها الکیمات
هما العبدان ان یغیاک غدرا فاعلای ابا ف اود فالت

کرا و بدست بخت بکیزد عنان جرخ جز نرم کردنی نکلند جرخ تو بسش
و زور کار از حرم با سمن اختر هلال میخ و فعل عمد و یکران
و ستمکام مار خون حتمه رزین اماب جام شراب و می باب حواشت

خور کوبد کاشکی که ز زمین تیغ با جام شراب شیر او دادن می
مه کوبد کاشکی که از آهنی تا فعل عمدش شاه کتی مفری

وقد انحنی هذا الهلال تقربا لیکون نعل حوادک السهات
و کما عطار دوان غداک کابا و الشمس نفعیه عن الاحراق
و متى تشرفه بذاک جمیته اعنی اهللال من اعترء محاق
و از فص آن کف دریا مثال که فضله او رشک فص افا ب نیس
و ابر مطیراست کوش و کون همان حون بهار و خران بکوهر

و زارایش داد **س**
فاذا اهلک للندای کانه الغیث المطر

اگر خورشید بودی کف رادش شدی جرم زمین یا قوت احر
زمین باران جودش کربا یزد بجاء سبن روید ان زمین زر

و کاد کیک مهرب الغیث من کجا
لوکان طلق المیا عطر الذهبا

والد هر لولم یخن و الشمس لوظفت
واللیث لولم یصد و البحر لوعد با

کنتی با قاب بزرک عطیت بنیت با جودش عین و نور حیر
او خورد تراز ذوق است و سحاب دریا افاضت با اقاب نوال
و بخشش در ملال او کم تراز و قطره **س**
فن فص جد واه السحاب کفطره و من ضوء علیة الشهاب کدف

افصال

کریک بخارج گرفت برهوا شود تا روز خشر تا له زین زند عجاب
 و حلستدات شعاع اماب دولت واستبقاء نوز ماه جلالت
 و اما ما ینفع الناس فیما یکت فی الارض برخواند و آمد و دلان
 اصاب جود و کرم را که از موهبت بی دریغ و انعام بی محابا
 فظام تمام داستند و از عواید و قوائد بخش و محتاتیش حتی
 بر کمال در سایه اماب بر سر احسان پرورش داد و بسکار
 ما را ن افضل را که همدشه هم نشن فقیرین حرمان نودند و بیان
 سایه در بی اماب مکرمت و مبررت دوان از مشرب عذب
 عطا و مورد خوش کوار سخا سیراب گردا یند **س**
 من قاس جدولک بالغام فما انصف بالحکم بین شکلیین
 انت اذا جدت ضاحکا ابدا وهو اذا جد دامع العین

من نکویم که این ما مندی که نکو نایند از خرد مندی
 او همی گویند و همی بخشند تو همی بخشی و همی خدی
 تریکت و تقویت صلحا و ضعفا سبب خرید فست عرصه دولت
 و میرید سبط ملک شناخت و دعاء صالح و ثنا فاع مؤکد
 اساس جهان داری و محصل کمال کامکاری داشت و چهره
 بی رنگ ارباب مانی را بیکیل مقصود و بیافت مطلوب مورد
 کرد ایند و بدی تا یریک عجاب اما ل را که و اینضت عینا

من الحزن بحال یوسف مراد روشنی داد **س**
 فمن کفه موج الندی متلاطم ومن سیفه سیل الردی متتابع
 بنی طلاقه بشره عن جوده **س** تکاد تلقی الخ قبل لقاءه
 و رواء وجهه لوما مله امر **س** صادی الخواج لا توی مرماه
 ضیا طلعت او روشنی دل جود عمار مرکب و توتیای ختم امل
 و شاه نامه مفاخر و ماتر ملکانه کارنامه رستم دستان بیورد
 و روزنامه مکارم و مساعی بادشاهانه باذ بازنامه **ه**

س
 حاتم طای فروشا ند کلتی عینیه فی یوم ندی وردی کالده یقرت
 رستم نوبت کوش باستم از حاتم نوبت بخش با جود او بخیل

فمن کفه موج الندی متلاطم ومن سیفه سیل الردی متتابع
 و روضه دولت عقامات محمود و موافقت مشهور زینت و بهای
 و حدیقه ملک محاسن انوار جوا نمودی و لطافت ازهار محمد
 رونق و طراوت افروز **س**

کرد رصبار دست تو یکنجا صیت نهند
 کوه رستان رخال براید کف جبار

س
 و فی الناس ما خصصتم به تفاروق لکن متى تجتمع

فيا قمر الجعد والمكر ماتت تو اضعوت في فلكك مرتفع
وصفحه كتاب ووزانكي بذكر نعم ويا دى موضح شد وصحيفه
تيغ مرد الکی بگو هر جود وكرم جمال بديرفت

گر ز جود شن مصاهرت يا بد ناله زرین زنده هوا عقيم
ورز تيعش مراحت ببند حور دوسر شود اسد بدونم

تلقي الندى برفیق وجهه مفر فاذا التقى الحمان عاد ضيفقا
رجل المنازل ما اقام فان سري في جحك ترك لغضا مضيقا
ودهر از بهر محالغان دين ابرک پيد وچان خفرو و الفقار
ساحت و رورکا راز بهر قمع دشمنان دولت از سترن بياذ
از نارون سوار کرد

برای کار ناز دشمن کو تو که جانش خصم باذ و طبع دشمن
کهی از عیبه سازد دهر پیکان کهی براب بوشد باذ جوشن

فالك يتجار القتي وانما عن السعد يرمي دونك الثقلاء
وما لك تغني بالاسنة واللقنا وجدك طمان غير سنان
وتحمل السيف الطويل نجاده وانت غني عنه ما لحد ثبات
و که گشته شدن حشم عزيزين و کره ما را مدن ملک ماح الدين
و چون سهيل خوب بيگر سوز مهدي بيخاسيه مينو ميرون کرد

وا ز طهور طليعه سباه سر ما ولي لشکر کر ما روی معرفت آورد
جهان از نغاب نيم روح برور لسوت سموم ولباس سرور رسد

اتاکا لغير جان حليف عيش بدار چاره غرض طريير
نقدم زايده لوفود بود کبسم الله من قبل السطور

گر عروس باغ را عقد کهر بودی کنون
کردی با ذنار عرض ان قهقی عقد کهر
سرر عنا حوش نباشد زان عروس نو بهار
بی رعونت شده جو کرد اکنون دروسری اش
بر زره کشتت چون رغنن یا راب زلال

دندان کشتت چون دست سخی شاخ شجر
بر عادت لشکری بی شمار و حشم نامدار زیادت از کواکب بروج
واقواح یا حوج در سلك خدمت منتظم گشته
در اوج سباه ذره فوجت خورشیده سوزد بجای جاوش

ملاء اللاد کما یبالم برضوعا الالبان العرة التفسا
یتسر عون الی الوغا بصوارم خلطت بنشر المسک ریج دماء
لم تجر الا غماد الی ریفسا تفری لیتقد فی طلی الا عدا

من كل سبع الا سلاح ساچ في الروح دبل التثرة الحصداء
 منساب في الاذراع كامل رجه كالايم سيح في غد ير الماء
 معجون تراز حرص كارنا بر مساعت پر اورده وبشبهه نيزه
 كبر استقام ارحيمم دل برميان جان بسته ويسكل سرو
 اناذ در حمن بندكي بر قدم اخلاص راست سادة وبگردان
 نركس چشم بر راه برق تبغ وصاعفه خجر كشاده وماتدپيل
 كوش كوش باوان كوس حرق نهاده
 متى هجتموها لا تبجوا سوى الركب صوارمها تفتنا وقتنا ايها
 ترمي عندها الشهر الحرام محلا اذا حفرتها للوغى غوما بقا
 واظم خلق الله حتى اذا اذنا اليه الاذى طارت بها جهلاته
 ساهي چون بكي درمشان سبهو كجا كردش بود نو لاد جهر
 بروجش همه دانه كونه دروش ستان سر تيفها بنفش
 سنانها سجد اذ در كرد تاب جواش زبانه زبانه دراب
 و بصفت عفه پيكان جان شكوتن كرده وبصورت كل پير
 اش سكر بدست گرفته ولسان سوسن خربة ابكون ودشنة
 تشنه خون كشند و ممتاء كاله قبا و خشان لعل در بر گرفته
 مثل نركس خورده مرز بر سر نهاده
 تركان توجون وشاق خوشيد سمشوزن و فلك سوارند

در بنم جواد دكيايند
 در زم جوسر و ايدارند

در مجلس

در مجلس لهوجان قرايند	در جالت حرب جان بنارند
از برده لعاب اكر بنا كا ه	بر ماه فلك نظر كمارند
صدمه سپك كان كوهه	در دامن اسمان شمارند

البالغين من الفخار الي	التي كفت المفاخر
ملاء القلوب فخافة	من كل متع و ناظر
فاذا غدوا في جفيل جمر	الفتايل والمناسير
هزوا حشا الارض الرحبية	بالهمام والزما حبر
وسطوا بايدي لا ترد لا مرد	عن العدي الاقاهر
تكف الدماء السمر فيها	والمهند البواتر

و بدین سان سهر چون سرو و صنوبر تمام قد و راست سگر
 بشکل و بید و کلبن زوین دارد
 جومه سپر و در چون افاب جوشن بوشر
 حورجم تیر کشای و جو بروق تیغ کرا
 روی سوی قبلة طاعت و متابعت خدا لکانی اورند و
 چشم بر راه اقبال اوامر و نواهی نهاده
 همه عام کشاده تا او کی کشند سگر
 همه کیتی نهاده کوش تا او کی دهد فرما

در مجلس

والدهر عبد ولا امرطاعه و الملك مقتيل وزندك وارک
ومتطر و مترصد تا عزام مبارک بر استیصال کلام طایفه
از ملا عین کفره تصمیم بدید و مشمر و متاهب بارایات
همایون بر استیصال کلام شهر از بلاد و دیار هندی توجه
نماید

متابع اند ترا چون سپهر خود و بزرگ
سخنند ترا چون زمانه پر و جوان

خاضعات لک الکواکب مختص مؤالیک بالحلل الا شبر
لا یؤثرن فی لولک ولا الحاسه حتی شبر بالتا شبر
در اثناء این حال رسولان ملک تاج الدین که بر سر پر و چهار
بالش باد شاهی بکیه کرده بود و باذ غرور و محوت بدماغ او راه
داد و بر توان نرف و تعاقب محضت رسیدند و کلماتی بسان بازی
لجاج در یکدیگر سوخته و رسولانی مانند تعبیه سیال راست
نهاد و مشمل بر انواع العما سانی که عزت سلطنت تن در ذل الهوا
اجابت ان ندنهد و سح چپاری و عطمت از استماع اضغاث
اسمکاف و اسفت نماید تبلیغ کردند و این معنی از دست و موقول
لقول خود بشنودند که
فلا قول الا الطعن والضرب ولا رسل الا ذابل و حمار

هر که جو تیغ با تو زبان آوری کند
قهرت جواب او بزبان بسان دهد

ولا کتب الا المشرفه عندنا ولا رسل الا الخمس العزیز
و شاه شرسکار بزود باز و از بساط سپهر مهره ماه و مهر
بر یاید و بر تخت نرد نور طار جرخ در و الک بازش ضربه فره
باز و در کشا در است و زیاد بکار جان خصم درش در بلا
و عنا اندازد و بزخم تر که خانه کین حقه اعداست رسته یکماء
جرح دق و اسبه تا کند و بگر زکا و سار ندب ده هزار بر در اسیر
سوار کیند مینا عندا نبرد و بریح طویل که رشک نین ذوالپرن
است نین سماک دؤک بیوه زنی نمردان کلمات باطل متوحش
شد و در ندب شهنشاهی هفده توی یکی عدودت تمامش بهر
کوشه رقبه بر نشان و از صرصر غبار تغییر و غیرت بالا گرفت
و از تند باذ نعمت ناین چشمه فروغ بر آورد

ترضی السیوف به فی الروع منتصرا
و یغضب الدین و الدینا اذا غضبا
جهان داری که خشم او بخار در زندانش
شهنشاهی که تیغ او بر اردانش از خار را

رما بخمش از غبر بچو شد انش سوزان
 بیوی خلمش از اتش بر وید غبر سارا
 اگر قیصر برزم اندر ز خمت بشنو و لفظی با
 و کز خاقان بچین اندر ز نامت بشنود او را
 یکی ختم تو نبسندت بجای نیزه و حجر
 یکی نام تو بکنند بجای خاتم طعنا

فلو زار اهل الخلد عتیک دونه کلاؤمهم ان الجنان مجیم
 و پر فور از بهر قهر دشمن
 از آهن بیوشید پیراهینی بگف کرد خون زای تیناهنی
 یعبر سیغه لفظ المنا یا کما شرح الکلام المترجمان
 ویسلك رحمة فی کل باغ کاسک المصیق الا فعلان

تیرش اندر دل مخالف خصم رقه استلخ میجو ابراهیم
 دل دشمن ز روح چون زلفش تنک و تارک میجو دیده میم
 و تیغ آبدار کی فووزنده اش غضب است از نیام من اعتدی علیکم
 فاعتدوا علیه مثل ما اعتدوا علیکم برکشید و خدنگ صحره
 دوز که دوزید ختم اعداء دولت است بر کمان و لایر که لایر و بار

الا المجد پیوست
 هر تیر که گمانش عزمت نفاذ یافت
 دروغ هوا سفت و بدین نه سپر رسیده
 الفیت حاتم الایک وهی نصیره ولان تا لفظا بکتر الجا رء

شهر برای تیر توان کنده روح قدس
 کپیوی فدا بر چه تو کرد محور عین
 در دیده سهیل سنا نت کشنده میل
 در ابروی هلال کات فکند چین
 و روی عزم جزم نکایت ان مم و دفع ان لم آورد ه

ما بحیسلم یقدم عزامة ولا لزمان لت عند

روی بر هر طرف که می آری هم غنا نند نصرت و طفرت
 بر غنا جهان کشای بسند عزال رقرار عزاله دینار ستاره

ختم سپهر داد انش کهری ه که گاه جستن کردن قوس کرد ار
 و کوس پیکان و از او در در منبر جوخ مقوس می شود و ماه سپر
 می کوفت که هنگام زدن بر خر فصل حدان شیمت بیخ تر یا مثال تحت الشکر

الثری میگویند **س**

من کل بیون سلیم الثظیا جانی القصیری فیہ تخیب
بکل وقد الريح ان هز من عطیة رخاء وتقرب
وکل نوم من قراع العدای بآته بالدم مخضوب

س

جون کرسی دوران شدن با چارها خون کشتی روان سنا با جانگرا
امو خرام و کور سرین و بلندک طبع حرکوش کام و شر دل و پیل سگرت
رخشند در میان مواکب جوکوی برزند چون شرار و فروزا چون
زینش جوطاق جرخ مفرش هوس غلش حوماه نو بکواکب سمریت
تاب دمش لطف جو جعد سخن بران شکل شخمینه جوا بروی دیگرا
و در خدمت رکاب سکر میایون لشکر جوار و حشم نامدار که مشع
فهم تیرنگ بساحت عدید و تقدیدان نرسد و برید و هم سبک
رو بعد از استقصا بکنه احصاء ان راه نیا بدروان شزند

س

لها عدد الرمل المبد على الحضا و لکنها عند اللقاء جبال

س

زمین پیکر از یکدگر بکسلاند بروز نبود تو اهنک لشکر

س

مخافل لا یترکن ذا جبریة سلما ولا یخربن من لیا جارب

بالرودی و الباس کره و
تقدیر کره و الباس کره

عیدون من اید عواصن عواصم تصول باسیان مواض فواصب
اذا الخیل حابت قطل الحوب صد عواصد ورا العوالی فی صد و کتاب
همه چون سبهر و ماه جوشن خطای و سبر کیلی بدست حلاوت
گرفته و سنان فنا هید بر صیر بر کلک و ناله جنگل و از طبل نثار
و کوس حزنی اختیار کرده و مکر دارا قباب و بهرام تبع ابدار و
خجراش با از قراب حراب بر آورده و مانند بر جیس و کیوان
در موقف مهر و کن مقام شریف و محل منیف رسیدند

س

و نیتان صدق ان میب سجد العدا الی عمارت الیر عم و رودها
اذا اخصوا بعض الصلوانم و مضه بجز المنام و الرؤس غنودها
علی اعیبات تمش الی الوغا و یلقی کالیغ لغوی من یدودها

س

اگر نیز تر ساختندی بگوهر یبردندی از کوه قدر و شکوه
نه از دست شان پای نایسته ما نه از زخم لاشان باذ ناخسته ما
و کور کشیدندی از ختم تبع شدی آب خون در دل خشم میخ
و کور مرغ تران زدندی بر بتو بلوز پیدی از بیم ناهید و تیر
بکنند از بیخ یا زان درخت که هرگز نه چینی از باد سخت
مکنند از برانداختندی بلند هم امون برانداختندی نوند
شدی خسته و بسته بر جایگاه ازین پشت ماهی وزان روی ما

وروز دوشنبه سیم ماه شوال سنه شصت و هشتاد و ست ماه بار
 حترهای فوسایه بروکایت سامانه انداخت و از طلوع اما
 اعلام مهر سپهر بینه و ام نورافروزد و از عکس ماه خیاام صد
 ماه و اثاب از حدود ان طرف روی نمود
 ز ماه پیش از بهره داشتی خورشید
 در اجتماع جوامکسف شذی از ماه
 اذ اضربت خیا مک فی مکان فذلک حیث یلتقط الجمات
 همیشه نصرت و تا بید پیش رود به طرف که رود زایت مظفر تو
 و لوقت وصول لشکر منصور جمعی از مقدمه سپاه ملک لاح الدین
 که بر تخت ملک با ملوک کیتی در از طرح پکار می باخت و در میدا
 کار با سلاطین کامکار با مبارزت می تاخت و بظاهرت یلا
 روز کار با بیل دمان زود کار به لومی سوذ و از سوستی جا ه
 و بسطت عرصه دولت فوزین صفت زهر سوی می ستانت و کرد
 رخ بره تعجیل آورده صفت هشت منزل یکی می کرد تا مکر پیاد
 روان سپاه را بعد از قطع منازل بمنزلت فوزینی رساند و خود
 بان شاه شطرنج در صدر رزقه اعلی مرتبه جهان دار یک
 مکن گردد و بر ساط کامرانی از دست ساقیان مواد شراب

صفاه عیش و خرمی نوشتد
 حب الریاسة ذاه لاد و اوله و فلما تجد الراصین بالقسم
 دولت همه افتت و رحمت را کافجیل و بال روم و افریکسیت
 ناکاه از جانب میسوع انصار ردین و اعضاد ملت بر آمدند و خوا
 که شمشیر آبدان باش فتنه را با بلاد هند و بطریق روباه بازی با سیر
 کارانی خلیج پیش برند و بدین سواد فاسد مالک سند و هند
 فرو گیرند
 این مملکت کوفتن و آن ملک داشتن
 در کوه شریف نهادت کرد کار
 زخم درت باید و پکان سنگ مند
 تبع نبفش خواهد و بازوی کامکار
 اعلی الممالک ما یبئی علی الایسل والطعن عند مجیبین کالقبل
 و ما تقری یوسف فی حال الکها حتی تقلک دهر اقبل فی النمل
 و عقل ضعیف و لای یحیف اشان جهر مخدر و جمال عروس این
 این معنی بدیده که عروس ملک کرامی ترست از انک بود
 برون ز کوه شمشیر شاه ز بودا و
 من لأم عزانیر السیف لم ینیل فارک شبا الهند و اینا لاسل

ان العلیٰ فی شفا البیض کما مئة او فی الماسنة من غشاة ذبل
و چون شاه جهان کبر که بیاد کان لسکرا و از شیر سوار کوه و ن آب
نبرد ببرند و بش کوز کا و سار ش شیر زیان و بیل د مان خوار
از شیر کوما به و بیل شطرنج باشد و از نیب سماک نیر و از دها
بیکش اسد و تور فلک در شاخ سنبله و شکم حوت نهان شوند
و از مهابت تیغ اکون و پلک التشرنگ او تیغ مهره و سپر ماه
تیغ جوسن و پروما س کا غزین اطفال بیکار ممانند

بر زبان طفل بد خواست خوب شود ز شیر
از نیت نگردد اول سخن جزینها

از هراس نیر و زوین و تیر بر نا و کت
سال و مه چون نقطه سما به شدی قوار
دینه اندر چشم باز و کوه اندر چشم پیل

زهره اندر ناف شیر و مهره اندر فرق ما
بعضی حیاء و بعضی من مهابته قلا یکم الاحسن یبکتهم

اگر بیفت زنی بانگ بر گو ه زهبت تو صدرا فرو شود او از
از خاک کثر رماری انشان بر مثال فرزین اکامی یا ت بالشرک
بی شمار و حشم و نامداز یادت از لعنها شطرنج و تصویف حافظا
الشان

جزا فی الدیل لقی ستره برودا واخصنوا الصوت کما من فوا الصید

تو کفقی که دیوند در کارزار همی شیر کبرند هر یک بمار
چله خون شاه قوی حال بغرزین سند خرم و بسان فرین مستطهر
بمکان شاه نافد عزم و بگردار اسب تیز نوی بر عرصه میدان
مباشلت و مانند پیل راه جوی بر حصن حصار مصالوت و بر مثال
بیاده سبک خیز روز جک او یز و نظیر رخ تین رو بوقت

کن و ستیز
ولم اخیلا مثلها عربیه تدیل عدوا و تصون ذمارا
اشد علی من حاربه تسلطا و بعد منها فی البلاد مغارا

یکی تیر مکدن سان ارش فیو یکی بغیبه دریدن بسان دستم زر
بجاء جامه بتن بر همیشه شان جزین بجای تاج بس بر همیشه شان مغفر
سالم و ماه بود طرف زینشان بالین بروز و شب بود پیش ایشان
نیاید از ذهن او آن سوی کوشان کجا رود ز کمان ترشان بسوی نصیر

بلک هر که یک چون شاهین در هوا جک پرواز کرده و بسان
عقاب در بردن جان اعدا بر باز کشته که و بر مثال عنقاظ
بس سد بس فراخ نهان کشته و شکل باز بر تنک حلقه تن
پوشیدن و بصورت فاحته طوق شوق حرب در کردن افکنده

بصرم

و بصفت بلبل بر کلین رزم با تک و خورش بر آورده و بیشبه
بیک بر کسار سپک ر ساق و پای بر ختمه ساه خون فرورده و
بگردار مرغای در کرد آب جنک و کاران از غوطه خورده

حکوکس دور پین چون عله بارای کسان با آن کبوتر وارد ریای

تَخَالُفُهُمْ اِرْتَمَ فِي دُرُوعٍ تَجَدَّدَتْ مِنْ مِطَاوِيهَا الْجِرَادُ
اِذَا دَلَفُوا اِلَى الْهَيْجَاءِ عَنَّتْ عَلَى اَعْدَاءِ دَاهِيَةِ نَاءِ دُ
وروی اعترام خون رخ سطرخ براه انتقام آورد
و عزمه بعثتها همه زحل من تحتها بمکان الترب من زحل

چون عزم سفر درت کردی نصرت که همیشه باذ یارت
بش از خدمت تو می خوا من منزل منزل در انتظارت

مَتَوَقِّدًا لِعَزَمَاتِ لُورِيَّتَيْهَا زَهْرًا لِبُحْمٍ لَا ذَنْتَ بِجُودِ
و لِحِجَانِ قَوْمِي جُونِ خَرَجْتُكَ كَرَجْتُكَ رُويِ دَرَجْتِكَ بَشْرُ كَرَفَةٍ
نود ندوبسان خا رپشت خار بسان میان رخل بیکار و لوک
سنان سینه در کارا تیر کرده
همه کمان کش و رزم از ما و تیر انداز همه مبارز و آهن کداز و جوشن در

همه مکنه تن اندر مغالکها بهلاک همه فهاذه دل اندر نشا فهاظ

اِذَا عَمِقَ الْاِبْطَالُ حَلَّتْ عِيُونُهُمْ تَبَثُّ شُورًا لِنَاسٍ تَحْتَ الْمَغَا فِر
يصولون و الهيجاء تلقى حوانها مما توتج سجن و ايدقواد ر
بیک دست برد قار دما ر بر آورد و از ان سوران شیر زهر
دو بهن از رفته زندگان بی بهن کرد ایند

بیاده شود دشمن از اسب دولت
جواباشی بر اسب سعادت سوار
بر اسب سعادت سواری و دارک
بدست اندرون از سعادت سوار

فَفِي اِحْدَى يَدَيْهِ مَمَاتٌ قَوْمِهِ وَ فِي الْاُخْرَى الْحَيْوَةُ الْمُرْتَجِيَّةُ
وَ اِقْبَلْ نَحْوَكِ الْاِقْبَالَ حَتَّى غَدَا بَعْثُ وَا نَتِ النُّورِ فِيهِ
ورکاب فلک قدر خدا نکانی که طووس ماه جرج ارای بخورد رهلو
سمای جترو بروان نکند و سیمع امام نور کستر بر سر شهباز
رایت او سایه نکسترد و از دها جرج از بیم خذ تک او مار کلتر
کش کردار سرد ر سپر سبز نهان کند و شتر کردون از پیش
کوز کا و سار ش رو باه صفت روی براه کوز آورد
تویی که پیش تو شتر زیان چنان باشد که پیش زیان دست بسته رویه

صید الملوك تعالت وارانب و اذا ريكبت فصيدك الا بطال
 بر تعاقب هن بعتیان روان شد
 مثنی كما متت الاسود الى الوغا
 والحیل تعثر بالخطا
 لو كفتی بدمش كوه آهن كشت سمان اسبش از باد و از لشت است
 كاللبيث والغيث طبعان حمي و هي الخمر والرجم كلان ساور
 و در ظل رایت هایون موبک منصور قلب و جناح بیان عبیه
 ببحر پیاده و بسل چنگلی ارسته و میمنه و میسره چون صفت طرح
 بسوار بر کستوای زین و تزیین داده و بگردار صرصر روی با بیضا
 ان جماعت عا در آنها ذند
 متوا اليها با سباب كما انكرت شمت تواقب فی اثر الشياطين
 بر فشد با هوش و دای و در نك كه تيزي پشیمانی آرد بچنگ
 و از ان كوره جان باز كه در عری جیوت سرگردان بودند و در
 و رطه شتمات باد گردار پر بساط خاك تا زان بهر كه رسیدند
 در حال سر برش و فصول او بششیر آب رنگ لاش زخم از تن جدا

کردند

کردند و بغل باذ بایان و سم آهن تنان را بخون او خصاب
 دادند
 سپردند اسبان می خون بغل شده با بسل زد دل کشته لعل
 دفعنا الخيل سائلة عليهم و قلنا في الضحى هي فياح
 و قدر رح بیکر فوجی بزخم پتیر خوشن کدار کمان کوردار کشته ار
 سپر زمین سترانفت و قامت الف شان جوقی بضریت تبع مغفرو
 شکاف دال مثال مانده از ممد خاک خوابگاه ساحت
 قد قومي جوتير در رعه دل حوقی جوينه در خنتان
 عطر دلدن صحاح كعوبة و ذي رونق غضب نقل القوانسا
 و چون این دو لشکزی کوان لبان دو وصف مطرح نود یک مانند
 و از تقارب این دو سپاه کوان عوصه او رد کاه تضایق بدیرفت
 خیل از طریق خیل کوه از بس کوه
 جوق از فتار جوق و نفوا ز بس نغر
 و فرسان هیجا تضیق صدورها با حقادها حقیقیق دروعها

اذا افتروا قواعن وقفة جمعتم لاجرى دماء ما بطل جمعها
تدم القناه الرود شيمه نعلها اذا بات دون النار هو صيغها
وسران هررد و فروق كه بر صواء هيجاء مانند عقد ثريا مجمع
كشته بودند و بگردارد و بيكروى در روى او رده چنگ پيش
برند

دورويه سبه بر كشيده نصد زخجوهى مات خورشيد بق
دش سپاه آوريند بيل جهان شد بگردارد ريباى نيل
سواران چنگ از بس بيل پيش همه بر گرفته دل از جان خویش
تو كفتى هوا حرن خروشه مى زمين از خوشش بچونند همي
ولاوان اسبان و بانك كشيگان چون كيدن كوزها و كرات

تو كفتى زمين كوه چنگى شدت ز كرد اسمان روى زنگى شدت

يَهْلِكُونَ طلاقه و كلو مهم ينهل ينهن النجيع الاحمر
لا يعرفون سوى المقدم اسيا نجر احمهم بالتمهريه ت تبر
من كل من لولا تستقر بائه لاحضرى عنى يد يه الامر
مدكى تلهب دهنه اوقاته وكما هوى فى الغدق مبحر
وضجيج طفلهم الحسام وان توى منهم نقى قع المهند تقبر
مكافهم بر حون لقيار ربههم بالبض تشنع عنده وتكفر

همه چون چنگ رگ بر زخه چنگ راست نهاده و بسان بساط
بربط باوا ز حوب و صهيل اسب سينه كرده و مانند دسته ربا
كفالت و نطق جدال بر ميان بسته و بگردد ارطنبور سر بر بخار
جلادت و زانوى بسالت نهاده و شبهه كاخجه از شوق پكار
اواز ز پير و ناله زار برداشته و بصندت دف روى خوم و عزم
سوى لطفه زخم رزم او روده و بصوت جلاجل پيش صدر
حقد و قرطه كين جاك زده و بر مثال ناي باذ نخوت مرد
و فرزانكى در سر كرفته و بسكل جفانه كوش هوش بديت
بدست ما ليدن طعن و ضرب بازر داده **سعر**
حى اطراف فارس سمى حصن على التباقي فى التها فى
بضرب هاج اطراف المنايا سوى ضرب المثالب والمثالب

ملك وقت خوش شوذ جوزند يتبعها ضرب زخيه وايقاع
واوان طبل شاهى صدا در طاس فلكى افكند و خروس رعد كو
خونى زلزله در كره خاك انداخت **سعر**
نغير كوس توبذ خواه ملك را بسامع
جان بوذ كجفده را نيم كل بمشام
واو خوش درياء كارا زار خوش در برد لهر ليران رور كار
موج زد و از سورت سكار زنه بر سينه مردان كار بتقبيد

من كل ما ذينه انثى فواجبا كيف استهانت وقع الصارم للذكر

قبه آهن زلف سوز رزم برفوزان تارك سر سوخته
سینه از جوشن جوشن ناقه مغزها در زیر مغز سوخته
وارتفان برخلاف خاصیت استخوانها سمند سوخته

بعوت الدرع دونك ختف انف
وبسلى فوق عتاتك المغباد
وجثم هوا از سرمه غبار بسان جثمه تار از نك شده و جثمه
اقتاب از ذر ايو كود چون حدقه جثم سپاه كشت

ستاره بدید آمد از تیره کرد رخ زرد خویش شده لاژورد
درودشت کفتی پر خون شدت خور از جرخ کورنده بیرون شدت

كان ليقع اذا رجمي سد ولا عليه قبل مملوكه جدا
كان الطلغيات الحورديهم يرافضه على مواجها الجساد
وزنده سلا ن شيطان صفت عفریت صورت برق سپر
براق آسار عد بانك سحاب سیماباد جیش خال دام آتش

کوشش

کوشش آب خرام بر صحن میدان جنک جون ابر و باد می شتافتند
و پیشک آتش ز خور خاک معرکه بسیلاب خون می سوختند

فيها القيول الهاجات اذ انبرت عاد الصون بهن وهي حصون
مثلا حك الاشباح تحب اها قدما ر فيها مرمو مسون
بزهي مخلوم بطيش وانته طرق باد الاناه يد بين
ناب كا اعترض السحاب وهي من نعبه الليل البهيم دجوز
بلون ابن ويبر صبا وزور فلک بشكل كوه وتخل زبين وعلان
بسان موسى عمران معمر كودن سنان خاك درون هر یکی یکی
یکی نهی قیامت نماید از خورم یکی عذاب جهنم نماید از دند
وهیكل كوه شامخ بنسبت باجته كودون بيكار هر كی كتر
از جرم ون نظر امید و حقه جرخ ك بود باضافت با مهر
بشت ان كون پیکران خرد تر از جرم مهن در خیال نمود

هر یکی کنبد چرخند ریلاش
هست اقباب همه شان آینه پیشانی
بهر باطل شدن سحر نفاق دشمن
کرده خرطوم همه خاصیت ثعبانی

بسیار از اینها در کتب دیگر آمده است

س

تلقاه من بعد ففتح به	عَلَمًا قَد تَبَدَّى
مثنى لبنيان الخور زفت	ما يلا في الدهر كدتي
ردفا كدكة فغير	مما نيل الا ورا ل نهدي
دنيا مثل السوط يضرب	حوله ساقا وزندا
يخطو على امثال اغمدة	الجناء اذا تصدا
او مثل اميال تضدن	من العنق راعم تضدا
متردا خوض المنيّة حيث	لا يشتا ق و ر د ا
مقلكا كما ننه	متطلب ما لا يودى
متفعلما بالكبر يا	كانه ملك مفدى
اذنى الى الشئ البعيد	يراد من وهمر واهدى
اذكى من الانسان حتى	لوراى خلا ل سدا
لوانه الحجية و في	كتاب الله سر د ا

وبرق تنفس افشان خون در تن بسل دمان بجوش می آورد
وسرها گردان در میدان مصاولت بسان کوی گردان می کورد
وبهار زندگانی بسبب فنا خزان می رسایند وار حشمه بزور
شربت نبات و کاس نکال می چشایند و بجد ابد چون باد خالک
آتش پیکاری افروخت

حسامش را لقب داد نصرت	برید آب رنگ آتش افشان
که رنگ آب دارد در نمایش	ولیکن آتش افشان ندید آ

ماء اذا اقبل في نار الوغى استعرت نار موق لمطى في المايبر
قواضب كفت ابدى لحام بها على الكنايب خطا غير مطور
اذا دجى لتقع لاحت وهي لينة كالعرف يلمع في اثناء تكبير
وبر حرم اسمان زكش كواكب كهر جرن جاب بر سراب نمود كفتق
شاخ ميدان فام سرور نرها الماس نهاره نثاره اند و بر لوح
رنگ بيد خرد هاء سيم افشانده ويا اوراق نفضه طری فقط
شب نم اراسته ويا بر روی سبز تر سلك در و عقد كهر

كسسته
همی كردون برش پران اختر مجود و یادش پر از گوهر

سعد
يُجسِّ الماءَ حَط في هِب ه النيار ذوا الخطوط في الاحراز
كلما رمت لونه منع الناطر موج كانه منك هان يجمرى
و ذيقق فرا الهباء ابتوت متول في مستوهز هاز به
ورد الماء فالجانب قد را شربت والقي تلبها جوازي
حلتته حائل لدهر حتى ه هي محتاجة الى اخر از م
وهو لا تلحق الدماء غراريه ولا عرض منتضيه الخ اوز
وان خون بر صفحه بيلی اب نقر می تاخت و رخ لا جور دك
برنگ مصفر می كود ايند و پيكر رنگاری بشنكوف رومي
می زده و بر جوي سبز كار دانه انار می افشانده

تَوَارِثُهُ بَنُو سَامِ بْنِ نُوحٍ ثَقِيلُ الْعَدَمِ مِنْ دُرِّيٍّ وَسَامٌ
وَأَزْخُونُ رِخْ رِخْتَانُ جُونُ بِيكِرْ كُلُّ وَكَلْتَارِي نُوذُ وَبِرْجُونِ
سِيْمَانِي سِرْشَكْ عِنَابِي مِي فَتَانْدُ وَبِرْجُونِ بِارِ رِخْ اِنَابِ اِنَانِ
مِي رَانْدُ وَبِرْجُونِ عَقِيقُ مَذَابِ رَوَانِ مِي كُودُ وَصَفْحَةُ كُوهَرِ
لَكَارِ بِلْعَلِ اِيْدَارِ مِي رَا سَتِ

نُوذُ خُونِ عَدُوْ بَرَكْشِيْدَه خَجْرَاو
بِكُوْنَه شَفَقْ سِيخِ بَرِ سِهْرَكِيُو دُ

وَكَا فِي اللَّوْنِ يَمْرُوهُ بِجَمِيْعٍ فَيَصْدَأُ اَوَا جَدَّ لَهُ صَقَا لَا
كَاهُ تَفْ تِيخِ مِيَانِي اَزْجَا كُودَانِ وَدَلْ دَلَاوَرَانِ كَبَابِ مِي كُودِ
وَكَاهُ الْمَاسِ هِنْدِي اَوْدَا جِ بَدْخَوَانِ وَرَكْ بَدْ سَكَلَانِ مِي كَشَادِ

طَبِيَّتْ صَوَارْمُهْ لِحَدَادْ فَالَهَا اَلَا وِرِيْدِيْنِي الضَّلَالَةَ مَوْرِدِ

خَجْرِ هِنْدِي شِ جُونِ هِنْدُو دَرِ اَتَشِ مِي حَهْدِ
اَرِي اَنِ اَتَشِ زِخُونِ حَصْمِ اَوَارُونِ كُودِه
مَا اَزَابِ رِنَكْ تِيغِ تَوَا مَاسِ بَرْدِ مِي بِنِ
الْمَاسِ حَزْدِ رَا بِ نَلِيكُودِ هِسِي قَوَارِ
كَلْفِي دَرِ اِيْنِهْ خَجْرِي مَصْقَلِ اَجْ جِهْرِ مِي نَمَايْدُ وَازْجَمْتَهْ شَمَشِيْرِ

بِرْ كُوهَرِ مَوْتِ اَحْمَرِ وَمِنْ الْعَجَائِبِ اِنِ الْبَيْضُ سِيُوْقَهْ تَلْ لِنَايَا السُّوْدِ
وَهِيْذُ كُوْرُ
كُرْ زَا اِيْدَانِ وَاَجَلْ نَهْ طُرْفُ لَسْتِ زِيْرَكِهْ بَرْتَكْ اَسْمَانِ اَسْتِ
پِنْدَا كُوهَرِشِ زِجْرَمِ تَجُوْنِ بِرْجُوْنِ خَجْرِي كِهْ كَشْتَانِ اَسْتِ

بِيضٌ اِذَا اِيْتَصِيْتْ مِنْ جِجْهَا رَجَعَتْ اَحْوَالُ الْبَيْضِ اِبْدَانًا مِجْجِ
وَرِجْ خِيْزِرَانِي صَوْرَتِ سِرْ سِرْوَانِ بَرِ زَبَانِ سَنَانِ بَرْدِهَانِ
مِي كُودِ وَبَقْدِ قَلَمِ پِي كُودِ پُا جِهْ خِلَا عِلْمِ جُونِ مَرْوَبِ وَ مَعْجَمِ
مِي كُودِ اِيْنِدُ وَبِرْ عَرَصَهْ مِيْدَانِ جِنَكْ شَقَا قِ نَعْمَانِ مِي كَشْتِ وَ اِنِ
زِيْمِنِ مَعْرَكِهْ كَلْتَارِ وَ اَرْغَوَانِ مِي رُوِيَا اِيْنِدُ وَ جَا مِهْ بَا ذِ رُوْنِ عَمِي
بَسَانِ قَبَا خِفْتَانِ كَلْ جَا كِ مِي زِدِ

بِرْجِ جُونِ اَفْعِي كَفِي مَرْدُوْرَا رَكْ وِيِيْدِ رَا نِدَامِ اَفْعِي وَ اَرْقَمِ
وَزَانِ هِنْدُوِي تِيغِ زَهْرَابِ خُوْرُ جُوْنِ بِنَسْرِدِ دَرِ عُرُوْقِ عَدُوْمِ

دَعِ الْبِرَاعِ لِقَوْمِ نَجْرُوْنِ بِهْ وَ اِلْطَوْلِ الْمَرْدِيْنِيَاتِ فَا فَنَجْرِ
قَهْنِ اَفْلَا مَكَلِ لِللَانِي اِذَا كَلْبَتِ مَجْدَا اَتِ مِمْدَادِ مِنْ دِمِ هَدْرِ
وَ كَلِ اِبْيَضِ هِنْدِي شَطَبِ مِثْلِ التَّكْسْرِ مِنْ حَارِ مَجْدَرِ
تَوَارِيْتِ فِيْهْ اِرْوَا حُ تَمُوْتِ بِهْ مِنْ الضَّرَاغِمِ وَ الْفَرَسَانِ وَ الْحَزْرِ
رَوْضِ الْمَنَايَا عَلِي اِنِ الدِّمَا بِهْ وَ اِنِ تَخَالْفِ اِبْدَالِ مِنْ الْوَهْرِ

ماکت احب جفنا قبل مسکنه **س** والحنن يطوي على نار و لا نضر
 ولا طين صغار الفل يملكها **س** متنى على اللج اوسعى على الشعر
 وکوزکوان باسيب صدمت خود بولا ذی بوسرد لاوران شکست
 وبيادرخم کردار تا رک کردن بکردون کردن می رسايند و معز
 سروران کردن کش و کردن کثان سرور با خاک می اميختند
 زخم کردن و می خواهد که بکوبد وليکن راه اوست است از اين
 کردن بهنا ورو از ترس تا بکنند افعی مانند از دها و جوح
 سرنگون می شد و از هم خور خام ثعبان شکل شير فلک روي در
 مغرار سبهر می کشيد **س**

بچیدن افعی بکندت مانند الش بسنان ديوبندت مانند
 اندشه بزفتن سمندت مانند خورشيد همت بلندت مانند
 و شير سوارى که گاه برشت با ذناری باب هندی سوها و کوزنای
 از بدن طاق می کرد ايند و گاه از هودج جنگی تير جرح تنها
 دلاوران جفت می کرد و بخار پکان تير پراهن وجود جوش
 صدمه کل جاک میزد و بنوک بلك خون ريز قبا و بقا و بان صبر
 قبا و خفتان لاله میدريد **س**

تيرش تو کفتی که مغر و تيرک **س** همی اشيان کود زنبور مرک
 زرع و سنان هر کجا کينه خوت **س** کهي دل دريد و کهي بينه سوت
 همی د از شيرش اندر شتاب **س** هم اند رهو اگر کسان را کباب

س
 عليس برضی بغير السيف من اوله **س** ولا يقد سوى المادى من جلاب
 ناکاه ارشت قهر صاحب اجل کيسر مويده الملك که از رايگان
 عقاب جانستان براند و از جرم کوزن مار بران جهانند و حکم
 در شب تار تير از چشم سوزن و جرم اوزن بکدراند و بکشن نظر
 وحدت بصرا رارش بهرام کور کوی قاده نفازی برپايد
 و بکشاید سبک نوک ناوک خون خوار تا دهان سوار در دل سبک
 و سندان نشاند **س**

کروناوک انما زده انشا ند **س** پکان بين ناوک در پيش بول
 و صکام سواری بر تار بر نيان سمند و پیکران تازد و روز ميد آ
 با زدها پچان نقطه از روي حدقه برپايد در شب تير از رخ

س
 جنگی خال مشکين بنيزه بنماند **س** و بچاه هدف دينه کيو ات
 پراز خار و لباس پکان کند و بدل اماج از جرم بر جیبی بر پاک
 سازه و خذ نک خون آفتام در دل بهرام نشاند و ملک چوشن
 کذا ران جسته اقباب بکدراند و بتف سبک نش زخم زخمه و هر
 زخم بسوزد و تير موی شکافت قلم برانکت ببرد و زرد و بنوک
 پکان زده شب از سبهر قبه سيمين ماه برپايد پنگ جوبه
 تير عقاب بر شاهين پرواز درست ان نامدار تر از و شد

سَعِدٌ
كَانَ تَلَوَى النَّشَابِ فِيهِ تَلَوَى الْخَوْضِ فِي السَّقْفِ الْعِشَاءِ

پیرت بکاه ختم جو برید سوختم کلکت توقت مهر جو چینه درینا
این داعیهت با امل را نکوی دل وان هادیت دل اجل را سوی
آرش کو بریدنی تیرو کانت را نشناحتی زیم تو فرمان زیتودا
ویگر پیکان نیکو فوی از رک جان آن بدخواه رنگ طبر خون
یافت وز بان بیک سوسن کردارش در کوش دل اول از موک
گفتن گرفت

زبان بیک بولا ذاند باد لها سخن گویند
جوان نیک اجل جرم کوزن اندر دهان

سَعِدٌ
وَإِذَا الْقِتْمَةُ الْعُجُ طَارَتْ نَيْلَهَا
سَوْمَ الْجَرَادِ يَطْرُقُ حِينَ نَقَارُ
صَمِنَتْ لَهُ أَعْيَاشُهَا وَتَكْفَلَتْ
أَرْبَابُهَا أَنْ تَنْقُصَ الْأَوْتَارُ

از خام کور شاخ کوزنت هی جهند
شیران رزم گرفته چون رنگ برشم
وسنان کواه گذارش ز برکستوان خطابی سبک تراز سوزن

از تار بر نیان بیک گذاره می شد و بر جوشن طغای آسان
تراز سر سوزن بر حریجینی می رفت و از خود و مغفر بگرجا
سوسن از خود نرکس بیرون می شد و بر سر و خفتان بسان
سوزن از سر بر کل و خفتان لاله می گذست
گذر یابد سنان از خفتان خانک از خرف خفتان نوک سوز

سَعِدٌ
يَضَعُ السِّنَانَ يَحْتِ شَاءَ مُجَادِلًا حَتَّى يَنْ أَلْأَذَانَ فِي آخِرَاتِهَا

صنان سینه گذارت برون روفا سان
نکوه آهن همچون زبر نیان سوزن
ویگر او شب تار غبار بسان اختر مرده رفیده و در میانه دود
و کرد بگردار چراغ می افروخت

سَعِدٌ
وَكَيفَ يَصِلُ فِي الظُّلُمَاتِ سَارُو يَجَلُ فَوْقَ مُنْتَهَى الذِّبَابِ لَا
سِنَانِ الشَّيْءِ كَيْنَ فَرُوزِ ذَهَبِهِ خَدَنُكَشِ دَلِ شِيرِ دُرُودِ صَمِهِ

سَعِدٌ
وَأَسْمَى مَجْمُوعًا عَنِ يَوْمِهِ سِنَانِ بِحَبَاتِ الْقُلُوبِ مُسْتَعْرَبٌ
مِنْ اللَّامِي شَرِبَ مِنَ الْيَمْعِ مِنَ الْكَلْبِ عَرْضًا وَيُرْوَى غَيْرَهُنَّ مُبْتَدِعٌ
فَهَالِ رَجَحُ تَوَكُّرِ جَوِي فَتَحِ أَبْخُورِ بَوَاقِ حَمَلِهِ سَرِبْدِ كَالِ بَارِدِهِ

وَذِي طَاءٍ وَيَلِيَسْ بِهِ جِيَاةٌ تَيْقِنُ طَوْلَهُ حَامِلُهُ فِطَا لَا
 تَوْهَمُ كُلِّ سَابِقَةٍ عَدِيرٍ أَلَا فَرْتَقُ يَشْرِبُ الْحَلْقُ الدِّخَالَ
 مَلَاتَ بِهِ صَدْرًا مِنْ أُنَاسٍ فَلَا تَقُتْ عَنْ ضَفَائِنِهَا اسْتِغَالَا
 وَأَنْصَارِ مَلِكٍ وَأَعْوَانِ دَوْلَتِ كُورِ مَلِكِ نَاحِ الدِّينِ كَيْ يَكُ سَوَاوِ
 بِيَادِهِ أَمَلٌ حَى رَانَدَا كَاللِّيُوثِ الْخَوَادِرِ وَالْعُقْبَانِ الْكُورِ سِدْرِ

لکی تیر باران بگردند سخت جو باد خزان بر جهد بردخت
 هوارا بپوشید بر عقاب نه پند بخان رزم جنگی بجواب

لَيْسَ جَيْشُكَ غَيْرَ أَنْكَ جَيْشُهُ فِي قَلْبِهِ وَكَيْفِيَّةِ وَشَمَالِهِ
 كُلُّ تَرِيدٍ رَجَالَهُ لِحَيْوَتِهِ يَا مَنْ يُرِيدُ حَيْوَتَهُ لَوْ جَالَهُ
 وَجَنَانِ شَهْرِيَّارِي دَرْ جِهَارِ خَانِهَ أَفَاقِ بَيْكِ شَاهِ خَوَاهِ بَرِ شَهْرِهِ
 شَمَاتِ اَمَازِ وَاَنْ جَوَابِ وَاَطْرَافِ اَسِيرِ عَنَا وَرَهِيْنِ فُوزِيْنِ بِلَا
 شَد

در عری طلعت از دست تو شاهیم روز در ز کام غیرت از خلق تو کبر کبری
 و از خواص بندگان شیر سواری که شه سوار جویخ بشا و پیاده بنبرد
 نواندی و ترک خون زین فلک را در دست رخ اسب طرح نهادی
 با ملک ناح الدین که در بناه میل از خطر شمات نمی اندیشه در
 میان رقعہ حرب دو چهار خورد و بیک لعب و را بیاد پیش

هفتا قیلم آوردند
 انرا که رخ پیل مسکر داینه امروز پیاده پیش شاه آوردند

وَقَدِ يَكْفِيكُمْ السَّيْفُ الْمَسْمِيُّ مَيْمَنَةً وَقَدْ يَرْجِعُ الْمَاءُ الْمَطْفَرُ خَائِيًا
 فَاقَةَ ذَا انْ لَا يَصَادِفُ صَادِمًا وَأَقَةَ ذَا انْ لَا يَصَادِفُ صَارِيًا

بسی پیل مت را که نه بدت شکست بس شیر شرنه را که شکوست سکا کرد
 هر کس بر ضمیرت کور دی نشتا ز در حال کردش فلکش خاکسار کرد
 و بیشتر از سروران لشکر و صندران نامور را که با باذ سبک تک
 از مساحت طول و عرض لشکر گاه ایشان عاجر بود و خاک کران
 سنگ از تحمل آلت و عدت و شوکت و اهبت ان سپاه ستوع و شتره
 هر یک با تش رزم وصال و پیوسته از باذ ساری کور بلا می بگفتند
 و از زنی اب روی انش بی رحمی می فروختند و از کمال خاکساری
 و از غایت شقاوت از باذ برو بال عاریت می خواستند و چون
 در نیشب و اش بیلا می شتا فتنه با باذ لا ابالی انش فتنه را
 با لادهند و خون مسلمانان با حق آب بر روی خاک ریزند و اش
 چور و پیدا آب از روی کار عدل و انصاف بپزند بیک جمله
 را پیاد زخم شمشیر اب رنگش اش فعل در رحیم دل خاک مسکن
 داده آمد

زین

و سوال نماید از اجتناب از خون
 ز حال و سبب خون بر روز جمع

لکوی کز جنبش ایشان بغير عام خاست

خاست از کتر علام خاص تو زیشان بغير

لَا تَلُّ عَنْ عِدَاكَ إِنْ اسْتَقَرَّ وَالْحَقُّ الْقَوْمُ بِاللِّطِيفِ الْخَبِيرِ

سهخته و بسته بدانک زیت بران کشته و خسته باید که
نه تحت و نه تاج و نه برده سرا نه است و نه مردان جنگی بجای
و صرصر قهر که دستصال زد و زمان بدخواه دولت بر آورد
و این قهر و دستعام از سیط زمین با وج خرج برین رسانید
انش قهر و است انک بحد صفت دورخ بچند و شر و است

فیصل نعام اوست انک بقدر هفت دریا بزد او شمریت

مُعَرَّضٌ عَلَى أَعْدَائِهِ وَعَلَى الْأَذْيَانِ خُلُقٌ كَالْعَسَلِ
وله طعمان آری و شرک و کلا الطمین قد ذاک کل
و از سیات مکه نه کجا جهان از انباء نوایب خالی شد
و از باس باذنه دامن زمانه از نیات حوادث تمی ماند

امروز از سیات و باس تو در جها عیار مهر تیغ زن و شپ و اختر

تَهَابُ لِمَا عَادِي بِأَسُهُ وَهُوَ أَلْزَمُ كَمَا هَيْبَتُ مَنْ أَلْجَرَ قَبْلَ اضْطِرَامِهِ
وَدَبَّ جُرَّانٌ تَقَى وَهُوَ مُعْتَدٌ وَجَّ تَهَالُ النَّفْسُ دُونَ أَتْقَانِهِ
و در وحش و کوشش دلایل مهر و کین بوالی و معادی بخود
و هنگام زخم دست دریا نوال و تبع اعدا مال بیدل نفایس
و نهب نفوس بر کشاد

باه ماند با جام باذه در مجلس لیس ماند مایع و نون در میدان
نه در هزار سخا باشد یکی وعد نه در هزار سخن باشد یکی پیمان
بدنش اندر اعمار عیسی مریم تیغش اندر برهان موسی عمران

يَقْرَى مِجِيبَهُ مُشَاشَةً مَا لَهُ وَشَيْئًا لِأَسْنِهِ تَعَزُّهُ وَوَرِيدَا
أَيَعْنَتُ أَنْ مِنَ السَّاحِ شَجَاعَةٌ تَدْمِي وَأَنْ مِنَ الشَّجَاعَةِ جُودَا
و اطراف بر و بحر بانوار انصاف و استصاف ارالش یافت و اقطار

شوق و عرب محاسن کمال عدل جمال کوفت
کشاد رای تو بند جهان جور برست
یست عدل تو دست زمانه را یمن

يَذُمُّ عَلَى اللَّصُوقِ لِكُلِّ جَسْرٍ وَيُصَمِّنُ لِلصَّوَامِ كُلِّ جَانٍ
أَذَا طَلَبْتَ وَدَائِعَهُمْ تَقَاتَيْتَ دَفَعْنَا إِلَى الْمَجَانِي وَالرَّعَانِ

السفد العاطف

فبانت قوقن بلا حجاب تصیح بمن یوم اما ترا یب
 وروضه دین و دولت از طیب هوا فراغ و وفا هیت
 معطر شد و پینه ملک و ملت از نجات لیم امن و سلامت
 مغبر گشت **س**
 عالم ز عدل قننه سگار توایمن است
 کیتی ز خلق نانه کشایت معطر است
س
 متى یدیم علی بلاد بسو ط فقد امن المتفقۃ انھا لا
 و هندی جرخ و پیر افلاک سر بر عقبه شاه جوان تحت نهاد
 و قاضی نجم و حاکم خطه شتم زبان بوظائف و صحایف ثنا پیا رت
 و ترک معربد و بهلوان کواکب بنقابت مواکب همایون
 بیرون آمد و حیر و سیارگان و شهسوار زده سنان سپر
 کش بندگان دولت شد و رامش کور و نواز و مغنیه خوش اول باره
 و فاد ر دست و کوشوان مهر د رکوش کرد و تتر د پیر و
 فیلسوف خیم تقم مشک بار طغرافح و ظفر بنکاشت و برید شب
 کرد و سفیر عالم نورد نعل سمنه براق اندام و مرکب خوش
 خرام گشت **س**
 برید فلک عزم کیتی نور دت براق شرف باره ترکا مت
س

حلات

جملت من العلیا صمق باذخ ترد الصواری انها من بها مه
 اذا افقر المسک الذکی فانما بقول ادعاء انه من رغامه
 اذا ما طریده العصم وافی خبیضه تواقینه و اتقا باعصا مه
 منازل لودد الحمام بعزیه لما ربع من یختلها من حجامه
 و روز بروز ماه سعادت از سهر قدرت و کامکاری نور
 می افروزد و اختر نروزی از افاق تا سُد کتاری تا بندگی گشت
 و طایر بمن و اقبال با استقبال عریتم مبارک و نهضت خخته
 می آمد و بمشیرحت و دولت نیز برآمد مقاصد بزرگ و اغراض
 خبیر نوید می داد **س**
 بشارت بهشت گشت جهان نصرت آورد شاخ طویبار
 جرخ زبکار کون زد و ذ حوصح تبع بران فتح را زنگار
 روز نصرت ز مهر یافت فروغ باغ دولت ز جرخ یافت بهار
س
 ان الفتوح علی یدک تا بعث کنتایح الامنوا و فی نیسان
 و منشی افلاک منشور ملک دنیا بنام شاه جهان کبر بر حور بر ملک
 تحیر بر کرد و خطیب منبرشش با به خطبه ممالک اعلیم بفر و بها
 القاب همایون بیاراست **س**
 و دانست له الدنیا فاصح جالسنا وایامه فیما برید قیام
س

اگر ایزد ترا داد دست منشور همایون

اگر یزدان ترا کردت داراء همه کههان
مهر گزگان کاندردان بودت یارقه

شطط در داده ایزد غلط در کرده ایزد

و عمر بفرق شیمتها الیالی تَجَك الی اِزادَتک اِمْتِثالا
و بعد از مدتی که والی آتش و اب بادشان برین عرصه خاکدان
قصر مانی و مسرع آتش پای باذخون بر روی اب و خاک خون دست
شاه جهان زرافشان

دست و ابریت کو بر خاک زربا شد جویاژ

تیغ اوایی که در جنگش اید در زو عسار
خاک زد در حتم وقتی با ذرافشان کش
آتش اساب بر دبرش آب کج شایگان

در جنگ او و ایزد ایزد

اغْرَا ذَا مَا النَّكْسُ رِيحٌ بَابُهُ فَا دُونَ نَادِيهِ حَجَابٌ وَلَا سِتْرٌ
وَ اِنْ شَامَ مِنَ النَّوِيْ بِهَ الْمَجْدُ وَ نُوْنُهُ تَبَيَّنَ اَنَّ الْعَسْرَ تَبِيْعَةُ الْيُسْرِ
بَيِّنَةٌ نَدَاهُ مَا تَعْنِدُ بِيَّاسِيَه فَلَيسَ سِوَى الذِّكْرِ الْجَمِيْلِ اَذْخَرُ
و صدر و مسند وزارت مکان صاحب جل کبر مویدا ملک
محمد جنیدی که از کمال رتبت و اصف بر خیار بودی از آتش
عیرت اب جیار یحقی و صاحب عباد اکوزنده کشتی پیش

امام

اماب قدوش باد و سایه رح بر خاک نها ذی
مهمت از صاحب ری در جی در فضل
وزو کم حاتم در جی در جود

لَوَ اَنَّ سِحْرَانَ بَارَاةً لَا سِحْرَةَ عَلٰی خِطَابِئِهٖ اِذْ يَاكُ فَا فَا
بلکه خاطر اش صفت او اب رونق و طراوت از روی کارنامه
ان پیروی و خامه ما ذرقادش خاک اذلال و اهانت در
جسم بارنامه این انداختی تزییل و تمجیل شد

روان بخدمت تو تازه دل جودل بخود
چنان شود ز خیال خلاف تو جو سقر

سقر شود ز نیم رضاء تو جو اجنان
کران نماید با طبع تو هوا سبک نماید با حلم تو زمین کران
مکان ندید کسی عقل را مگر آنکس که دید شخص مکیں ترا کوفه مکان

اَمْ الْوَزَائِقُ اَمْ جَمَّةُ الْوَلَدِ عَمَلُكَ لَمْ تَجْهَلْ وَلَمْ تَلِدْ
و برای صایب که در شب تار نواب چراغ نور افزای و شععی طلعت
زدای است از نیرن اشرف و اما مثل چون آتش و با ذرا کلا
و خاک بر سر آمد

تجد

رایش از با فلک خطاب کند خاک در جشم در آفتاب کند
حرخ بدست را ز جام غرور لای هشیبا را و خراب کند

و لاری الهامور المشكلات تمرقت ظلما لها عن رية للموت

بیش رای و خورشید را پنداری شد اگر باد امن محسوس کربیان محسوس
و به کمال فضل و جمال افضل که بوسیلت ان فضایل و فضیلت
ان و سیایل بحال آثار کرده و بیان جهان را کانت
د نکشت نمای خامه ملک و دین همین بسیار گرفته است
و خاتم عرو و ممکن در نکشت طهارت آثار کرده بیان جهان را کانت

اسمان چونیکت بیرون است دهرازان اندت بر نر یکین
نوک کلکت ترا ز دار فلک نور ظن تور هتای تبین
از یسار تود هر کرده بسیار همین نوجرخ خورده بعین

لانا منوا اراة و طنونه ه ان الغيوب لها من الاندا
وتعودوا بالله من افلامه ان الشيوف لها من الحناد
و بحسن تدبیر که پایداری دولت بی پایه مودی او ممکن نکرد
بر روی ممالک هند بازارد و بعین قلم دستکاری تع بدست

یاری او بیند الش شر و کرد فتنه نشاند
داد گلگ و قرارش کار عالم را قرار
داد رای تا بتش هر ملک دنیا را اثبات

قلم ما اراه او فلک یجری بما شاء قاسم و بشیر
ساجد خاشع قیقل قوطاسا كما قبل البساط شكور
موسل لا تراة بحبسه الشك اذا ما جرى ولا التفكير
و جلیل المعنی لطیف نحیف و کبیر الافعال وهو صغیر
کم عطا یا و کم منایا و کم خف و عیش نعم تلك السطور
نفتت بالدجی نهارها ادر اخط فیهن ام تصویر
و بنور عقل که ایده صفت صورت خفایق نماید لش عنف
را باب لطف و رحمت تسیکن داد و بکمال بود باری که
پیرایه خرد و زیور هنرست باذ نخوت را با بیست خاک

تواضع کرد ایند
تواضع کا لجم اشکبان لناظر علی صفحات الماء وهو رفیع
ومن دونه یسمو الی النجم صاعدا سمو خان النار وهو وضع

فتاد جرم زمین با همه بناز قدم بجنب حلم تودرت تمت سبکساری
زدست ساقی لطف تو یک بیاله بو که ترکس افکنده از دست بام هشیبا

ز صوت بلبل نطق تو یکنوا تا ند که کل پیا حرارذ لباس زنگار

س
اقدام عمرو فی سماحة چارتم فی حلم اخفت فی ذکاء ایا سر
و ذات اوکی بر امتداد دولت عناصر باقی باذ مشارکت این
دو ضعف که ما جمع شئی الی شئی افضل من علم الی حلم ارایش
یافت و با استجماع این حصایض که تا باذ فروزنده اش و اب
ممشین خاکست مثل ان ندیده اند زیر کان رورکا و متنی
شد

س
رزیق اذا ما القوم خفت حلومهم
وقولا اذا ما جادت الدهر خلبا
حرون اذا غارت في ملكة
فان جنته من جانب لذل اصحبا

س
زحلم اوست یا قه جرم زمین در نیک
وز عزم اوست یا قه دور فلک عجل
وصیت این خصال بسندید و خلال کزنده در قطع مسالک
از برید صبا و سفیر بکجا دست رهان بود و ذکر اقوال
ستوده و افعال شایسته او بر روی خاک کران رکاب
و اب سبک سبک غنان از مسوع اش پای مال بگذشت

حول لافعاله مربع الذم ولا عرضه مراح العيوب
سرخ قوله اذا ما اشمرت عقدة العی لسان الخلیل

س
لفظ او کشته ایلیب هنر لب باد ^{شاید} حفظ او کشته اقایم جهان را با

س
الفایله القول لوفاه النیمان به صارت لیالیه ایاما بلا ظلم
والفاعر الفعلة الغراء لوجرت بالنار لم یک بالنیر ان نضم
و بیسط خاک بواسطه تیغ آب رنگ اش مار یا پیر شاه سلیمان
سیر بر نرخت کلشن افلاک بدیوفت و عرصه ملک زاتار قلم
باذ مسیر دستور اصف تدبیر اشراق عهد قدیم با ز یافت ه

س
شیدی حدیث سلیمان و اصف پاتا سلیمان و اصف بیینی

س
و نضا و زبرک دون مللک عزمه یکنیه نهضة یلق شمبا
و اصابة الخلفاء نیجا و لوی مقرونه بکفایة الورد
و در دولت ان کفایت نظام بینم اش جنانکه بملکت نشان تیغ
کر باستان ملک جنان تیغ تیغ از قوت خامه او باستان مع
موفور شد ز د اش او کار ملک با معور شد ز کوشش بوخان و مان مع
برای جهان ادای خدا نکای که بر اش رویت سبک تر از باذ

حجم ان السواد

و اب لطیف تر از خاک کثیف کرد **س**
 آب را بارای او اش نیاید سر ز خاک را با عزم با ذسبک آید کران
س
 کمل الحی عرضت منادح رایبه **س** وَالْفُضْنُ مُقْتَبِلُ الشَّبَابِ وَرَبُّ
 جنان عرضه داشتند که عیار سبیکه دوستی ملک ناصرالدین
 بر محل تهمان چون خاک زین نقصان پیدا کرده است و از پوته
 آتش خرو و تجویب درد ادن دست راست خالص بیرون نیاید
 و عقد مودت و عقد عقیدت او بیان عنصر اب و هوا و هن
 رستی پذیرفته و بکار کی موافق قدیم چون جرعه در خاک
 رخته و حرمین حقوق بیاد عقوق متلاشی کرده و سوا لقب
 عمود فرا اب نسیان داده و اش نندی در دودمان نمان
 زده و اب چشمه مولات مصافات شرح کرد آینده و در قور
 نایع بکار ایش پاک گشته و بیاد کامکاری خاک در ختم وفا
 داری کرده و فرمان او قوا بالعهد ان العهد کان مستولا
 شش خاطر نیا ورده و در جمع و خرج حساب حق کراری حاصل مرد
 بر خود تا وان ماتی کرده **س**
 کم من اخرج قد هدمت اخلاقه **س** فِي اخْرِيَا قَدِيمِي فِي اَوَّلِ هـ
 نسی الوفا و لکت النسی عهد **س** مَا شَا هَدَتْ مِنْهُ فِي الزَّمَانِ الْاَوَّلِ
س

دو چیز نیست که در آفتاب بگردد نیست
 وفا و عهد دیرین و سایه عنقا
 و نصاحی نافع تر از اب زلال نرذ او بیان خاک خوار و بی مقدار
 کشته و مواعظی روشن تر از نور و نادر پیش او چون با ذی و در
 و اعتبار شد **س**
 و ما الحليم واعظ مثل نفسه **س** وَلَا الْحَمِيمِ واعظ كالحليم
س
 هر آنکس که بنید تر از دوست بند
 زد شنی بینی پذیرفته بنه
 و خشم در آن طرف چون اش و اب روی نرله و قراری و حلیع الهد
 نهاد و در تنهیح آثاره کرد بلا بیان صبا جهان کوه و شمال باره
 تازه دست بچی دوی داد بر کشته و غنقا صفت سر پرش
 و فضول در پس قاف قننه و فساد کشیده و در یکین کین
 بان مکر و خداع زین کرده و در مقام انتقام کمان اقدام و
 انتقام بره آورده **س**
 کتایت ما انکت تجوس عما ترا **س** من الارض قد جاب اليها قايينا
س
 یکی لشکر که کلهها را ستم اسب که سگر بر اندازند سخن گوید بر گوید و در
 روی دین بر رسته بنداری که جانور بیان صورت مردم بلیلات بری
 جانور

جانور

درآمد صاعقه کرد آرد ریای پرازایش
 لسان اش سوزان که افتد بر نیستان بر
 نهنگانی که در دریا خون کمتر کس زایشان
 بشین و آرد و زرد و رق بر پیش شعبان بر
 بدان کاھی که فوئشان بیا زایند ایوانرا
 برامدنا که از میدان خروشی تا بلیوان بر
 شعاع تیغ و آتشها نقل سببی باکان
 همی ماه نوافشا نند بر خورشید تا بان بر
 و بیان مرغای و نعامه بر کرد اب و غا اش هم مفتون آمده
 و بشکل طایوس و تدر و بنفش بروبال و زنگ و نگار معبده
 و بگرد ارگ و کفتار بده کرداری و کفتار شیفته و فریفته
 کشته و چون خرگوش و رویا به با وجود سذاری و جیلت اندیشی
 سر بخواب غفلت فرورده
 همه خرگوش خفته بیدار همه مصروع مانده بیکار
 خوشدل از زنگ جامه چون طای مجبوطی بشگرمی مجبوس
 سدید الخیر و ایه لایبالی اصابتا ذانیم ام اصیبا
 و از سوء تدبیر با خود صوت کز راست تراز تیر تدبیر گرفته
 که فی المثل روز جنگ سکا را کوا بر تیغ خون بار طوفان بلا باره

و از برق خجرا بدارانش فنا جید رتبه بطف دامن و شرک
 بزه پیراهن ایشان نرسد و از تنه باذ حوادث گودی بر طرار
 استین و طرف استان ایشان نشیند و هرگز بکجاء نکبت
 لسان هدف خاکسار تیر توایب شوند
 فضت کھولهم و دبر امرهم اخلا شتم تدبیر غیر صواب
 هر آنکس که از توشی پیش زاذ زمانه مرور اخذ پیش داد
 کرام شود راه اموز کار سترد کرجفا پندار زور کار
 و از ضعف رانی انجام حال پایان کارندیدند و نظر بر صورت
 عاقبت و نقش نیکن خاتم خاتمت ننداحند و اردست کارک
 اقبال پامدار شاه دولت یار که براق عمتش سر سیران و فرت
 فرقدان سپرد و شهاب دولش دو ذازد و دمان با وج کیوان
 رساند قافل و لی خبر بوذند و نه آگاه که ناکاه از انش قهر شرر
 رزم و برخاش خیزد و اب لطف و مهر بتند باذ عنف و کین
 بدل کردد و خاک محل و تواضع از سرد فانی صغان باز کرده
 اند و بسورق اش تتر صدق مولات و مصادقت شکسته
 شود و بصفت اب حسن اعتقاد و خلوص و کاذب تیرکی راه
 ماند و از زخم سم باذ پایان خاک میدان طعن و ضرب بیلا
 کنگره آسمان براند و اش جنگ و جدال القاب و اشغال

بپذیرد و آب دریا جنبش و گوشش در قوج اید و صرصر ختم و
فشاری از مہرب قدرت و کامکاری جستن کرد و خاک سکینت
و برد باری مسکن ساکن و مرکز طبیعی بگذارد
اگر بچشم نہیب برد در حمان نکند شود مسلط بر سفت کشور آن و
بجس و دروم گذر کرد هیب تو دماغ و دیدہ نفع و رقیص و ریش

و بلوی با حدات الزمان اسقام اذا ما خطوب الدهر بالناس الموت
تطوع له الايام خوفا و رهبة اذا امتعت من غير و تائب

فلک کند ز سنان تجلی عوض بدر زمین کند ز نہیت سکون بدن
زیم خجرتی بر سبهر جوکان و ش طبان شوند ثوابت جو کوی طنطا
و بزبان اب رنگ کوهی از سموم باذ معرکہ زهر امیر کشته و برتر
رحم سگری از حرو رانش حمله شعله الیکر شده جواب محالف و
معادی گفته اید و بحدان آب درانش باد سرکشی و لشکرکشی از
ماذ خانه دماغ مستی خاکسار نشاندہ شود
روز هیجا در نماذ خاک و باذ رخم توالتش ز نذاب حسام

يوم الجياع صناع البيض طلته والجون له الطغان صغار
ينامس الحرب ولا زواج راقية الى التراقى وطوقه الموت نطار

در اوایل جمادی الاخر سنه ثلث عشر و ستائید داعیه جمل
گیری در خاطر خطیر چون تیغ افتاب سیداکت و با عثه کشور کما
در خمیر نہیں نشان خجرتی صبح دید آمد با ان سباه مور صفت را
بدار خونک بران وارد ها و تیزه بخان بی جان کند و بچشم خورت
اشام صبح دشمن شام و نهار و بنخواه طلسم کرد اند و بیاد هم شیراب
بگر بادیم خاک رنگ اذ و کونہ یا قوت احمرد همد

مشم للمنايا عن شواه اذا ما الوعد اسبک بینه علی القدم
خاض الردی للودی قده باخصه و الخیل تغلک نین الموت باللحم

سر تیغ از خون او داج دشمن رستگرف و میاب میا گرفته
که از خون بشکل با قوت زاده که از عکس خود رنگ مینا گرفته

و بارقه تخض بالمنايا صحیب الرعد دامية الطنلاک
نشیب ذواب الايام رعیا و یفصن روعها لم الیال
و بغال فرخ و طایر میمون از حضرت دهلی حسنا الله که دایم
خاک و آب ان ملام و موافق مجاها مختلف بودہ است و بادش
با طباع هر کس بممه وقت ساز و ار و منفق آمدن و اش معالی
موانی دولت پیوسته انجام مستنیر و افروخته کشته و اب

خوش گوار خنض عیش همیشه در حتم باران صافی و جاری مانده
و باذ غالیه سیایش از سکن زلف بنفشه و جعد بر بند سنبلیله
کشاده و خاک نزهت افراش از عکس رخسار گل خوری و سخن
طوی نور پدید برفته رای جهان رای بر حرکت قوا کروت ه

زایش ذره خردست خورشید ز قدرش با به پست کیوات

اذا تمّ القی بین عینده عزمه و نکت عن ذکر العواقب جانیبا
و لم یبتئس فی امره غیر نفسه و لم یرض الا ققام الیسف صابجا

در حوم بجز خاک در غم بجز باذ در برم بجز ای در درم بجز نار
و بر سمت ولایت لوهور فرخنده تروقی و محسنه طالعی نهضت
فرمود

شاه عزم خطه بدخواه کرد تا فزاید دین و دولت را صلاح
ثابت الاقبال منصورا للوا مستقیم الامر ما مول النجاح
دولت اندر پیش و بیرو روی نصرت اندر قلب و مغرت بجناح
بالسکری جرد چون مهر و سپهر تیغ زن و سپردار و لسان سماک
و شهاب نیند دار و جگر گزار و مانند آتش بر خاک آورد کا
باجوش و خروش و بگردار اب ان باذ ناورد زدن و جوشن پوش

و بسکل اش از شرارت زخم زوین زن و نیز انداز و بومثال
آب از جباب گرداب رزم خرد گرو سپهر ساز و بصفت باذ
سنگ عنان و جهان گیر و بصورت خاک گران رکاب و ثنابت
تدبیر و پشبه آتش سرفراز و عالی سمت و بمثل اب روشن رای
و صافی رویت و ممتا باذ عالم نور زو ذنگ و پیزد و نظیر خاک

رایح قدم وقت جنگ و نبرد
و مویسیه بالبیض و الزعفران و التنا مجتبه المعاطاة و الفهم و
و بیدیه ما بین الجناحین و السکر قریبه ما بین الکیبین بالضراب
من السالیات الشمس ثوب ضیایها ثوب تولى نجه عشم الثوب

زده بر ایشان چون موی رسته بر اندام
شده حوتارک سر خود بر سر معفر
بواب سینه ماغ اند هر یک اب کذار
براش اشتر موعند هر یک آتش خور

بزیو حفره بجز کج روان برین زمین
بزیربان جوی جان طلسم اسکندر
و چون خبر وصول رایات فرود سای و اعلام سپهر رای بچشم
مخالفت رسید بکشان باذ و اب بر روی خاک تا زان و اش پای
شدند و از نهب خد تک باذ زخم آتش فصل ماهی صفت

بر خاک خشکی طبعی ن کوفته و از مخالفت ریح افعی شکل کردار
می غانی آب بیا ه لایناه ساحته کفتی از صصر صر قهر بیان مور
و ما رسرد خاک نهان خواهند کرد و از نیم اب تیغ هندی چون
نعامه و سمنه روی اشکاه شتافت **س**
وما تصنع بالسیف اذ ادم تک قلا فکس حلیه السیف و ضمه اللفظ

ز مکر از بتیغ بنه تیغ و ترک که جنگ ان کند کونتر سذ زم رک

س
ولیس قضیب لهند الا کایب من القضب کف الهدان المرده
و بر کوان اب با سباهی کی کوان چون طیور و وحوش بسیار و حشر
کوان بیان مور و ملخی شمار و بشکل زنبور کمر جوار و کین بسته
و بر مثال ما در درغا و غدر کین ساخته و بشبه بشه خورن
خوارکی میشه کوفته و بگردان مکر دیده شوخی و بی شرمی می کشاده
و بصورت خرچنگ کژ و روی از راه راست بر تافته و بصفتی
ماهی نوز قنار بجای نشین سیمین حوشن خطای پوشیده و ما
عنبکوت بدل نیج بر نیای نیج داودی سلب ساخته بل تمام تل
زاع و غلبه و از کرسنه و ربانیده و مشاکل جعد و غناب خرابی
حوی و ظالم پیشه و مشا به طوطی و منزارد ستار سخن فروش
و درستان اور بسیرت بو تیمار و خروش درم کونه و بر تاش

کو نزول کوردند **س**
بخلق و مخلق زشت و بد بقول و فعل دام و دذ
باصل و ذات دون و زذ بخت و طبع شور و شر
بفغنه دست بکناده و لیکن خنک چون جگری
بشوخی جشم بنهاده و لیکن کور چون عبهر
خان بسیار د راهن شده بنهان که بنداری
مکر یا حوح و ما جو چند اند رسد اس کندر

س
و تم الهوذ و الغوارب الا انه صار عنده جوک الا
و نده کان دولت سر یک خون آتش سوزنده در صنف بیگار
و بیان آب خرامنده در میدان کار و بصفت با ذ مستعمل
هنکام سواری و مثل خاک صابر کاه جان سبازی
بند کاش بودت کوشش و جنگ با حوادث شوند در پیکان

س
اذا الارض و هی غبار و صارت من دم الطین و زده کالدها
اقتلوا علی الحد اوله غار مستلیمین بالعدوان
یضربون الا قران ضربا بعید السعد نحس فی حکم کل قران
و جلا لا غمق الوغاء و جوه حنت فهی معدن الاخسان
در چهار دم ماه شوال از حد لور و دره ثریا انا صاف بر کشیدند

و میمنه و میسر و انجم صفت لقبیه داد و قلب و جاجین بسوار
و پیاده مزین کرد اینده و شرایط لشکر کشی و مراسم سپاه
اراسی سقدیم رسانید و اعلام خورشید بیکر و ریایات طفر فر
بر داحتہ بمعبر د به جنبه رسیدند

یکی رزم خرم بر اوقات شاه کزان خیره شد چشم و خورشید
در نشان علما بگاہ بنزد زیر وزن و سرخ و خیری و ورد
منقش زهر سوی نگاری دگر ملون خون در بهاری دگر
سواران وین جان می نمود که بر کوه آهن یکی پیشه بود
دران آمد ز جانان سبای کرا تو کفتی که شه کوه و پشته روان

و منظر الاعلام تر جفت تحفا هم علیه للمصاع دیوب
حیش حصین حصا الموقا زا اذا اتندا ولكن بصم عند اللقا خبو
من كل ميمون التقيده تحته يستن ما مون الغار اموت
اسا حوب تدضربن فالها الا الرماح الساجرات عرس
تسجي نجوم الاق حن نطا عنوا واذا ارتماوا تقدي لهن عمو
واذا انجبت بها الا عادي سار في سرعانها التايد والتكبير
و هم بران سوال که از پیشه اقبال شجوان بخت و دد و لیبارد و باز
جواب شنیدند بود بنور رای تدبیر دستور عطاره جدش
اصاب همیس مصلحت صواب دیده خود را نهنک سابران بحر

میچت سیمار زدند
سوی روند با آب اندرون خانه روند
خیال جبل بری ریزان من لبلا ب

ستر سلین الجی الجنون کاتما بین الخوف ویدنهم او طام
آساد موت محمدات مالها الا الصوارم و التقنا اجام
و باذ پایان اش کهر را دران دریاء مغرق که دجله و قنوم به
بنسبت ان چون جوی پچه بود و چون و سیچون در جنب ان
جتمه نمود بگردن ماهی در آب شناور کردند از قعر بحر غبار
سباق بچار طاق افلاک رسانیدند و جتمه مهر و ماه منیر

بگرد میسر انباشتند
خان شد ز کرد سباه اقباب که انش بر آمد در یاد آب

فکان الغرب محامن ميا ه وکان الشرق بحر من جبال خ

ز اسب با ذتکت برعد و نشیند خاک
ز تیغ آب و شت بر هوا گراید نار
و امیر سنقر حی که بر کوان آب اش کارزار افروخته بود و بر مرکب
تعیل باذ کردار سوار کشته و خاک میدان زرم تو تیا حده

حات و بساط ساخته و با فوجی اسب از فخر ابطال بشبه آتش
 تند رخنه بر و بشکل آب شتابان و موج او زد و بر مثال باد بسک
 اهنگ و نیز رقتار و بگردار خاک کوان با بسلاح بسیار خنک
 و بسکارا ماده ایستاده **س**
 بنودش جزار در زمین آرزو بیاز و خم خام و چین در ابرو
س
 طاعن الغرسان و لا شد اقی شررا
 ن اینه من و یست و عجاج الحرب للشمس تقاب
 یا عما نشا النفس علی الهول الیدی لیس لنفس وقعت فیه ارباب
 چون کدشمن خشم منصور را زیدیا و زخاری و یکت و ذرعت کشتی
 مشاهده کرد و نظر بر آتش محرق پیکار و آب مغرق کار را در کما
 چون با ذرعه سیمیه و سرگردان و باد سبب خاک خندان شده و از سر
 زنده میلان خنکی و فرغ باران تیرگود صفت پشت بهرعت داد
 از دهان نشانه و شیردایت رو باه مثال روی از کدم و قبال
 بر تا فزند و با حشم و دلی غرق آب و حرق آتش چون با ذرعی باط
 خاک میگذشت و از هول آتش هیجا و گرداب و غاسیل اسب بر صحر
 صحرا میشتافت و برید با ذرعه و اسب غبار مرکب خاک بهای او
 نمی شکافت و در فراز و نشیب و بالا و پستی برابر آتش میش
 دستی می غود و در هر پست از مسیح صبا و کما جناح مسار

عازر

عبارت میخاست و از مرکز زمین و نقطه ساکن نمای خاک پیوند
 و سکون می برید و بگردار آتش تیز و با ذرعه سبک خیر راه گریز میخت
 و بر روی خاک تیز روان بسان اب روان شتابان میرفت گفتی
 با ذرعی خاک پیمای و چون سمندر بطبع اذر گرفته بود و سمند ماه
 سیش بسان ماه در زرها ب عرق تک غرقه کشته **ه**

س
 رهن بر خاک فکند چون آید سخن گزرد و ز
 بپند آتش چه گیت با ذایت زیر را

س
 معنی بعد ما الف الرماحان عا کما تملق الهدی الرقده الهدیا
 ولكنه ولی واللطن سورة اذاد کرتها نغسه لمس الجتبا
 و چون او بدین صفت مغول الحد مغول الید مغلوب و منهن م
 شدن بر وفود شاه جهان را فرید کار **س**
 ایزدش یار و قضا رهبر و یوفتی رفیق

بخت همرا و طغر موش و اقبال ندیم
 عنان جهان کشای چون با ذرعه صورت خاک لوهور نایق سر
 سنان ایدار در سینه خالغان شکسته و روی سمیرا آتش بار
 بخون معادیا ن خضاب کرده زینکال شیوان برون کرده ملک
 ز کام نهگان بر آورده کام **س**

و صدور و الراج منکسرات و حوامی المظهرات دوام
و فوجی ارختم منصور بر خاک معرکه پیمان ابا زخمش با دشمن
بوش و زنه و رسته و زبان شمشیر نیز دندان اردهان نیام
چون زبانه اش کشنده و بکشا ذنراش زخم اب قنه ارسو باز
بسته و بیند با ذحله خاک خذلان در حتم اهل بی و عدوان اندا

نه از تیر شان باک نه از تیغ تیز نه از اب بیم و نه ز اش کر بین
بدل شیبند و بتن یلست یکن برق تیغ و تیرا بردیت

من کل اوع یرتاع المنون به اذا تجرد لا نکس ولا جحد
نکا و حن یلاق القرن فحقی قبل اللسان علی خوابه یرد
بر نعات هز عینان چون ابر و باذ روان و بویان شد اگر د جانی
جنوب رقما را نشان محتم ندیدند

پشتی که روی و ز تو بر کشت از نینب شد خشک هرد و کرده او خود و
دشمن بر زم که نسا بندد برین جا با چله توهج سبب بترا ز قفا

علک هزمم فی کل مقترک و ما علیک بهم عار اذا انهر مؤا

اما تری ظفر احواسوی ظفر تصاغت فيه یض الهند و القم
و نشانه و طبل و علم و موکب و بنگاه باز کرد ایندند و خارج
این غنایمی که در عقد بیان و عقد بیان هیچ محاسب و کاتب
داخل نکرد و کلک بکواب چری باذ سیر از تحویران بر کخته

خاک عاجز و قاصر اید
زخرگاه و فرش و زسم و زرد ز درع و زخشان و خود و سبر
بدست بندگان دولت افتاد

لله در معاشینا الموال العینی بصفاح هندیة و رماح
و ملک ناصر الدین که آتش پیدا داد استبداد افر و فخته بود
و در تیز آب خشت زدن و بر کذر سیل خانه ساختن معید
دانسته و خاک لی و فانی در چشم کرم عهد قدیم انداخته و عنان
اصرار بصر و خود زانی و اش سر افرادی داده و پیمان باذ
روی بر اه کیسینه کشتی و سر کشتی آورده و اب رونق و طراوت
ارزوی با زا صلح و صلاح برده و بنجاک و خاشاک پیکا نکی
صفا چشمه یکانکی پیره گذاشته و به هیچ کورد بزد و اش هیما
ابتهاج نمود چون باذ و اب بر روی خاک تا زان و شتا باذ
راه ایچه بر کرفت و از جشن باذ بسکا را نشی تبار و هر یاقه
و از جشن شترت کار زانی انی بر سر آمدن و بوهم کاذب
سر آب آب غمای غرور و غریبال پیموده و از سورت آتش

رزم با ذسرت و ندامت بدت مانده و چشمه آب جیوت
 بافت کام و مرام بخاک نامرادی انباشته و آتش بیزحوص باب
 حرمان انظفا بدیرفته کدا بغه و قدح المایم و چون با ذس
 سر بر افق تفکر و تحیر مانده و نقش ترکت الرای بالری از
 صحیفه روزگار و روی کار بر خوانده و صورت شترالرایی
 الدبیری در آینه حال معاینه دیده **س**
 و خیر الامر ما استقبلت منه و لیس بان تتبعه ابنا عا
 بکاری چه ناری که فرجام روی پشمانی و سخری اید بر روی
س
 ولا یعرفون الشرحی یصلیهم ولا یعرفون الامرحتی تدبرا
 و خطه لوهود که از امهات بلاد دین و عطیات دیار اسلام
 است و مقروما مومن اهل فضل و تقوی و مکن و وطن
 ارباب زهد و تقوی و روزی چند بسبب کثرت اذات
 و ترداد نایبات و استیلاء و لاه و استقصا عداه مو قد
 الشفتنه و شرر شرکشته بود و از اب و هوا مر حمت نسیم
 صبا معدلت خاک زهت افرنتی نظام یافت **شعر**
 فترا بها مسك سحبق شق برة اللیل قاره

حاکم

خاکش همه خاک ان جهانیت اش همه اب زندگانیست
س
 هواء کایام الهوا لا یغیبه نیم کلمظ الغایات علیل
 وارض حصاها لولق و ترابها توضع مسکا و المیاة شمول
 بتا زکی در ضبط بندگان و تصرف فرمان برداران دولت
 آمدن **س**
 بخو ضبط ملک ز رحمت جلی آید بخورد و رکرد و نر بخورد
س
 اضاء سیفک لما اجتث دابرهم ماکان من جانی تلك البلاد
 و در کل بلاد خطبه بعز و بها الغاب مبارک که صیت فایح از
 چون ذکر اب و اش در جهان سایه است و بیان صبا بتر کرد
 کرد کوه خاک دایره ارایش از سر گرفت
س
 تز عن اعدا المنا بر باسمه فتحبها من هزة تیکلم
 در بقعها که سکه بنامت نیست هست **س**
 او ان لغیات ز نقش زر آمد
 در خطه که خطبه بنام قومی کنند
 روح الامین بتمینت منبر آمده **س**

مکمل سیر سیرت صباة الیه وعلی العطف لشوان صاحباً
 و تفر من شوق الیه منابر لطالت به اعواد همن التناجیا
 و بر تیسر خین فقی نامدا که کجانه و طراز کسوت فتوح است
 و آثاران بر جمع روز کار آمدت انقطاع مادت ارکان
 و عناصر باقی خواهد ماند خدی بر اعز و علا سجد شکر
 کرا زده آمد و جان مشق خاکسار و یاد بیم که در صف خدک
 اسپر کشته بودند و مستوجب سمشیرا بدارش بار شده بند
 بخشند آمد

کواهی دهد در جهان خاک و آسمان بر فلک جشمه اثناب
 که خون او نبودت شایم بچمک نه در بخشش و کوشش و نام و

فتی عنده خیر الثواب و شرفه و منه ایام المره و الکرم العذب
 و تسلیع این فتح با نام و بشارت بزرگ معروفی را از اعیان
 و ارکان دولت و مخلصان و مقربان حضرت که از یسیر
 اینه اخلاص زینک ریب و تهمت و غبار شک و شبهت بر خا
 بود و در صفا عقیدت و حسن سیرت او هیچ افرین را محال
 طعن و رذعت نمائند و روی فضل و هنرا و بزیور کمال خرد
 و حصافت ارایش یافته و جمال حال او بجلت فطنت و دکا
 زینت و بها گرفته و ارکانه کفایه دهر و ذهاة عصر عمره

کلمات

کفایت و درایت مشتی شده و سعی جمیل او در کلیات
 و جزئیات امور مشکورا مذم و مکارم ذات او بطور
 آیات از کشف و ایضاح بی نیاز گشته و محاسن صفات
 او بوضوح بینات از شرح و تقریر استعنا یافته

ارق من الشکوی سحابا و شیمه و اندی اذاما جاد من فیض اللذی

محل مانده از لفظ او در فاخر چه برده از خلق او مشکاف
 ما طرف مالک و نظار دیار هند نامزد کرده شد و از نجای
 مبارک بر صوب دهلی که هوا و فضاء آن چون آتش و آب نور آوا
 و نزهت زایت و با ذروح پرورد و خاک معطرش غم ردا و فواد

کنای سحابا و شیمه و اندی اذاما جاد من فیض اللذی
 و هواها ارج النیم و تر بها منک تهاداه الغدا بر انفر ۵
 مال و افرین قوی اختر بلند کام حاصل بخت عالی جرح رام
 و آیات سماون د زطل کامکاری و کشف بختناری بران نعمت
 خافق کشت بانک کوس سر و زوی کوش بر جیس و کیوان کر کرده و
 او از طبل ساهی بر ج بهرام و ماهی ترقی پذیرفته و شیش را
 منصور سر بر شیش سوار جرح اخضر فراخته و با زحمتها تو
 سایه تمارک تیر و فوق نا هید انداخته و آرد هاشا نه ظفر کرد

عموده و تماشای صبح بهر وزی از جهت مهراسا و جبین مسترک
 سیما او پداکشته و شواهد و دلایل جهان ستانی از ان نمایل
 شاهوار بقایت وضوح و نهایت ظهور را بنجامیده و آثار و محال
 صاحب قرانی بدان فضائل بی شمار از مکان کان بجز تغییر
 رسیده داده اند بودی کان خلق که صاحب قران شوک
 منت خدایا که یقین شد کان نماید **س**
 سبقت السابقین فاجارک و جاوزت العلوی فاقا لی
 و اعجب منک کیف قدرت نشا و قد اعطیت فی المهد الکامل
 کان دولت ملک هوزیم کش است

جهان جویتیر شود راست چون تمام کشنه
 و در تفویض منصب فرمان دهی که از جلال و عظیم امور
 و مهمات دین و دولت است و افضل عطایا و مواهب یزدا
 و اکل در جاق و محاسن انسانی بر فیضیت ان الله تعالی امرنا ان
 نزل الناس منا زلهم رفته شد و بوساطت این تقلید که واسطه
 فلا ده جهان داری است احوال ملک و ملت بحلیت نظام ادایش
 تمام یافت **س**
 وللد حسن حیث علق عقده و لکنه فی جیب حسناء اجمل
س
 ملک ملوک دهر بملک تو باز آری بکل خویش بود جز و را ما

ایزد عنان مملکت اندر کف تو شد **س** بی رخ ضبط کردن و تیمار اکتفا
 و فرمان نافذ کت که بعد از تعظیم او امر فرید کار جلت قدر
 و اتباع سنن نبوی علیه الصلوة والسلام توقیر و تجلیل سادگان
 که برک و بار شیخ طیبه نبوت و انوار ازهار و روضه بر نور
 رسالت اند و غن اشطام در عقده ال یاسین که لیس و راهم می قی
 لراق و کاشف بعد هم من باقی یاقته و منشور مودت این دود
 شرف بطغراء و لا اسلمک علیه اچرا المودة فی القرابی مؤ شیخ
 شد و کسوت طهارت این خاندان کرم بطراز لید زب عنکم الرجس
 اهل لیت و یطهرکم بطهیرا مطرز کسته از قواعد دین
 و مبانی مسلمانی شناسد **س**
 عرقه مکن حوشن نزاله و طوفان راه کشاده سویی سفینه و زیور
 چیت سفینه جواهر بیت محمد اک همته مطهره و مصدق
 باز شود سبت هدی تن ایشان چون نسبت غالیه بیان و بین
س
 هم اهل مرات النبی اذا اعتزوا و هم خیر سادات و جبر حاة
 امة حق و لدعاة الی الهدیک و ساسة اسلام و اهل اناة
 اذا جروا و لوما اقر محمد ه و جبر سبل و التبریل و التویوة
 و رعایت و مراقبت جانب ائمه و تربیت اهل علم که از موقف
 استقادة بدجه افادة ترقی کرده اند و بر دقان حلال و حرام

و حقایق اسرار احکام و قوف یا قته و مشرع و مشرب سنت از
 شواب و افتاء ضلالت و بدعت مصون داسته و خلوت خانه
 سینه و صحن ضمیر بانوار و اضواء کشف معنی آئینه و بلهج مقبول
 و بیان واضح معجز مسیح اسکارا کرده و زبان قلم در زبان و در قوس
 احوال و شرح ادب یا بی بیضا عوده و قدم صدق و اخلاص در
 حرم امانت و حرم اعتماد که العالم امین الله فی الارض نفاذ وید
 مقام شریف و محل رفیع که العلماء قاده الفقه سادۀ و مجالستهم
 زیاده رسیده و صورت جمال و صورت جمال هر یک بحال قیوک
 و کمال نقوی زینت و بها یافته **س**
 و علیه دروغ نقی و حله سودد و راداء مکرمة ناج فخار
 متعین شمرد **د**
 هر ابلس که دانش نیای برش مکن ره گذر تا زید بر دژ
س
 تعلم فان العلم ازين للفتى من حلة الحناء عند تكلم
 ولا خیر فیمن راح لیس بعالم بصیر بما یاتی و لا متعلم
 و مبدول داشتن کرم عیم و لطف جیم در حق کانه خدام چشم
 علی اختلاف طبقاتهم و عبادت در جاتهم لازم داند و دلها
 خاص و عام در هوا و ولاء دولت قاهره ادا ما الله ما دامت
 السموات و الارض تا یلیف دهد و در تحری فراع و توخی رفاهیت

انصار

انصار ملک و اعضاء دولت قاهره ادا ما الله با قصبی الغایة
 و ابعاد النهایة برسد و معنی شناسد که زیات دین و اعلام اسلا
 لی شمس که آخته افراخته نکود و صورت فتح و نصرت فی زبان
 سنان و اسنان سکان دهان تبسم کشاد و صداء کوس برور
 فی صلیل جفر مغفوسکا و بمنفذ کوش نرسد و چشم طفر جز بوسمه
 غبار بکار و توتیا کرد نبرد روشنی بند برد و امن مسالک
 و حفظ مالک فی معاونت و نظاهرت سوار و پیاده که اسما ار
 زخم خدنگ خار که لاسان روزگان نار باط اخضر از اختر
 نخشاند و زمین ثبات قدم از صدمه کوبال صحن سکاف هر که
 وقت کار بیان اسما سکون بحرکت بدل کند ممکن نکود ده
س
 یفتیان یرون القتل مجده ا و شیب فی الحروب مجربیتنا
د
 سورا نش خانک روز نبرد زدریا بگردون برارند کرد
 بنوک سنان روم پرچین زنده بگردد مه از تیر پرچین کشته
 پیاده چون بندند برهم سرای نه بچند اکس موج خنزد ز جای
 لو کومی که دیوار صف بسته اند و کرجون درخت از زمین رشته
 و اهل قلم را کی کمال کفایت و وفورد رایت ار عطار د قصب
 سبق و اطلاع یا قته و وقت محرم با سینه افلام بر صغی ه

رواده اند در حجاب و ضیاء امور ملک
 چون اصاب و قوف هم

سیم در تیم افشاده و بنوک خامه بر صفحه بیاض لؤلؤ شهور
شار کرده و میدان تقویر کوی بلاغت ار سحجان و یله بوده اند
و در حلیه ادا ب قدم تقدم پیش صاحب وصالی نهاد

د
بدح و خدمت و چون دوات و خامه او
خرد کثاده ز بانست و بخت بسته میا

س
اخو قلم صر و قلد هر مننه فیه العیش و الموت الزوالم
ضیل شانه شان جلیل تطوع لامه الجيش اللعام
اذا سکنات صاحبه الممت علی حرکاته سکن الانا م
هر یک را بر انداره رتبت بر بساط قریب محال ا بساط دهند
ورعانا و زبردستان را از خدمت انبات نوب و وطات اقدام
حوادث صیانت کنده و ما با بساط شغاق و اشبال هلال نخ
امال ایشان روز بروز نوب افزون دارد و با صنایع برو
احسان از اذ انوار رسلك ندگان و بنده کاتر ادر سلك

اذا دان منظم گرداند
احسن الی الناس تستعبد قلوبهم و طالما استعبد الانسان احسانا
د
کوت ماید که پیش تو باشند سروران جهان سرافکنده

مردمی کن که مردمی کردن مردان اذ را کند بند

س
واحسن الی الاحرار تملك ذلکم فخر تجارات الکریم الکتابها
و حلم و وقار و صبر و قنار شعار و دثار پیرایه روزگار
سازد و کاه فرصت بسان امیایر کردن سرعت حرکت
کراید و هنگام خرم چون قطب لاسخ قدم فلك نبات و سکول

نماند
کن فطل طود لا یزول ولا یکن ظل الغمام یلوح ثم یزول

د
شکیبایی و هوش و رای و خرد هفت بر ذی انرا بدام آورد
و همت و نهمت بر جدید معالم خیرات و مواسم طاعات مقصود
و مصروف دارد و هر کجا در ارجا و انجا دهند معابد صنم و هیاه
کل و شن است از و شنی خای کورد اند و در اشتها لانا خوب
و انتشار صیت نیک نامی تشبه بسلاطین گذشته روض الله
تراهم و نور شوام و لحت شمرد و در کوصالح و تناء فلاح خیار
روزگار زیاد کار گذارد

س
من یلق خیرا یحمد الناس امره و من یعی لاییدم علی العی لایما
تو بخم بدی ناتوانی مکار و حوکاری ترا برد هذر روزگار
حصا دک یومار زرع و انما یدان العقی یومایها هوداین

حصادك يوماً ما زرعت وإنما يدلان الفتى يوماً بما هو د این
 و چون ار کار باد شاهی و بنیان جهان داری رسوخ و استقرا
 باظهار انا معدلت و استمرار امور نصفت می پذیرد جان
 سارده که در عهد سمایون و فوت میمون او نهال انصاف و
 انصاف تر و تازه و برومند و شاداب باشد و در مخلب
 عقاب تیز بر عقاب طایر شرفتنه مقصود الخناح
 کرد و از آواز جمل باز بلند پرواز نعمت جعد
 خرابی خواه از معمور عالم اوار شود و از بانگ شاهین
 قهر عقاب کشته بال ظلم بایست قاف تواری ماند و کم
 ازاری مساعدت نماید
 جویی رنج با شتی و پاکیزه رای از و بهره یابی بهرد و سواری
 فلیس تخی الرحمن خافیة ان اخلص العبد فی الطاعات و ذ
 و در همه احوال بر سنن محاسن سیر و سنن مکارم شیم چو نه
 و جاده مستقیم و نهج قوم اقبال و افعال مادی ها نه که در
 نوبت دولت تو نه الله بال دوام و الحلود مشاهده کرده است
 و معاینه دیده بود
 اوی بی بستمک مکادم انها رث حیث و اولوک اکاب م

و سعادت هم در سیر ای علی من اهل عودن و کرامت

جا و اعلی نسیق و حیت اما مهم مثل الکعب اما یهن لها دم
 سخن هر چه کفتم بدانش به پین نکا ری کن این را ز دل را نکین
 لقد بذلت لکم نصی بلا تمن فاستیقظوا ان خیر العلم مانفعا
 اگر بند ما را شوی پاه بند همیشه بماند کلاهت بلند
 و بعد از فراغت خاطر عاظر از مصاح و مناظم امور بهور کار آمد
 کعبه الو قود شاه دشمن مال که هید شده مالت از میده ان کوشش
 بیاوان بخشش خرابید و دست دریا نوال بیدل اموال در کشا
 و کج شایگان و حاصل بحر و کان بچشیدن گرفت
 دست او روز بزم کوه یار تیغ او روز رزم خون اتمان
 تباعد ما بین السحاب و هیئة فنا یلها قطر و نایله غمر
 و مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین ارانش یافت و سیاب
 شاذ مانی و ابواب کامرانی اماده و کشاده کشت و اطناب سیر
 عیش و عشرت در رفقه کیوان کشده شد و رات سرور و سلو
 براوج فلك افراحت و نعمت خینا کران خوش لحان نشاط
 و طرب بر افروخت و نسیم صبا می در لایحه روح ممشام روح

رسایند و هو اخلا سا بنم زنك از روی اینه هوا دل بزود

وكان محلته عيون تحتلى ولما دحون به قيان يعرف
ما تشتمى الا اذا ان تتمعه ومات هو العيون من المناظر

مجلس از جام و تنون کرم و خوش باذوائش زین وان برخاسته
آتش از انکشت تین سوزد روم در هندی و ستان برخاسته
زخمه مطرب شیشه خون نفع صور زوقامت در حجان برخاسته
می جو عسی و زرو می ارعنون غنه انجیل خوان برخاسته
نای می گوش و زبان بسته کلو مالش از راه زبان برخاسته
جنک مجوقامت لیلی و زو بانک مجنون هر زمان برخاسته
و مجلس بزم از بس ماه رویان رشک نکار خانه بچین شد و
عطار دواوی حشن و زهره رامشکر بزم کشت

ناله ز راه زبان برخاسته
کوش بر بیدار بخوابد نایسته

ترا زیند هر انکاهی که نوشی باذه در مجلس
مغنی زهره مه ساقی قدح بروین سپهر
و خورشید از رشک عارض دل فزون خوبان خوی بشویر کت
و مرغ کمر جاگری نیکوان مشتری طلعت بر میان جان بست

ماه شاگردی آن جود و چپن تو کند

مشتی بندگی بند قباء تو کند

الشمس تطلع من اسرعه وجهه والبدن يطلع من خلال قبايه

بدری را که ان جان خلقت ما ذری را که ان جان پسر است
اقابش بر استین قباست ما هتابش بر استان در است
و کیوان می مهر حله مهر شاهدان بری و ش در کوش جان کرد
و طوق شوق ساقیان سر و قد کلنار خند در کردن حل افکنده
سامانی و جکیوم و چگونه یارب که می کلگون از دام معنیر کز کند
شاهدانی که بدان معنی اگر شایسته زاهدان هم بتبرک پیر اندر گیرند

سهاد لاجان و شمس لناظر و ستم لا بدان و مشک لنا شوق
و از فروغ باذه حسروانی کل خیری بر عارض حوشیده رویان
بیارامده و از عکس شراب از عوانی ماه رخسار سفته عداران

رک بند حشان کونت
فکانه والکاس فی یدیه قمر قبل عارض الشمس

از عکس شراب خاک تیس زنگی جومیان لاله زار است

چون چل شده کل دلاب بسته در جام شراب خوش کوارست
چون آب فرود برالش ساغر ز عقیق کون عقارست

س
عقار علیها من دم الصبب فضة ومن عبرات المستهام فواقع
معوده عضب العقول كما تما لها عند الباب لرجال وداع
تخبرد مع المزن فی کاسها کما تجیر فی ورد الحدود والمدامع
کفتی چشمه اقباب اراقی جام بلورین طلوع کرده است وجوهر
النش از میان ابکیسه سامی اشغال پذیرفته **س**
هی جوهر للرح فيه تشابه فلذا کما عخی الراح من اثمائه

زان می که بیان شعله آتش انکت کند در اب زورق را

س
باریه الوصف لانا عدلت ناولخلیل ولم ییم باحراق

زان می که چون بجام بلورین ذرافکنی
کوی در اب روشن رخشنده آدر
وب می خواره بال تدح و بیاله راز میکت و دهان باذه کو
از شراب رخا فی چون نافا هو جین مشکین می شد

فالراح شمس والثر یا ثقب اعجب بشمس الثریا تعرب

می ماه شدان لبش فروشد خورشیده شد از رخس برآمد

س
البد رطلع من فرند جینه والشمس یعرب فی شقائق خده
ملک الجال باسره مکا نما حن البریه کله من عنده
وسپاه سکر بر عرصه دماغ ما حق می آورد وعنان تمالک
وتماک از دست سلطان خرد می ستد **س**
عقر تمم معقور لو سالمت شرابها ما سمیت بقا
ذکرت صغاینها القهمة اغد صرعی تداس مارحل العصا
لانت لهم حتی انتشوا فتکلت فیهم فصاحت فیهم بالثار

س
اگر جرعه بر فلک زری زمی فلک چون زمین خسته ارکان
و کروی می زجره مخنی زمین را زمین چون فلک مسته وطن
و ترک می کسار بتبعیه زلف تابدار رشته فتنه را تاب می برد
و بفرزین بنده جعبه بر بند دل و جان عاشقان پیغامی برد

س
جو جین قرطه بهم برشکته جعد شکن
جو طها زره کرده بود و زلف دقاه

صحن

د
بچه ماه زمین است و عاقلان دانند

که اصل حسن و ملاحظت مه زمین جارد
شظریخ مبارات می ماند

از نخ و زلفین او شظریخ بازی کرده ام
زانکه زلفش شاخ بود و روی او چون علاج بود

س
واصد اغه الف ولا م و لحاظه سیف و حنا م
و کلامه د رهوی لما تحو نه النطا م
لم یفقص فی حسنه فله الکماله و القام م
عند الجال جاله فله ه البیته و السلام م ه
و سبیل بر سش بسلسله مشکین پاد دل میکن می بست و
نرکس نیم مستش مالما س نیش موکان رک جان می کشاد
ان نیم خفته جشمک و بریم نهاده لب

چون شکسته نرکس و چون نیم گفته کل

س
حکلی خده و رجا و عیناه نرجسا و صد فاه ریجانا و قامنه سر و
وزلف ماه فرسایش از کلبرک طوی و لاله سیراب متکا می ما
و کند عنبرین در کسکه برچ مهر و ماه می نداخت

و حنف منایه رسل مساقطه مخلو کک اللون غریب و حنف

د
میش مشک سای و شکر می نو و نرکس کمانکش و کل درع ش
و تارها مسکن بر عارض ا ثاب و ماه مینر رزه و رنجیر می نفا
و حلقه مقبولش حلقه جاگری در گوش مهر عالم آری می کرد

د
یک حلقه کو تاه زلفش کشیدم فان حلقه مرا و ربمیان بر کمر آمدن

س
واذا مدت یدی طرته افلنت منه و دارت حلقه
و بعد ماه و اماب بر سش بر برک سمن و نسترن پای بارک
می کرد و طره مهر سایش بر دار ماه و بر وین و سایه بان کل
و نسترن می کشت و کرد ماه دو هفته صد دام معنبر و شست
معطر می نهاد

غلام آن خان ماهی هم اندام دلدارم
که از طره مشکینش بچه بر خرید
قباش را شدم بنده که چون کشاد بنشیند

ولی خصم مگر کشتم که چون بر بست بر خیزد

س
له من مهات الرمل عین مریضه و من ناضر الریحان خضوه بنار

وَمِنْ نَاعِمِ الْأَعْصَانِ قَدْوِيَّةٌ وَمِنْ حَالِكِ الْجَبْرِ سَوْدٌ إِذَا لَدَّوَا
وَمِنْ كُلِّ مَا تَقْوَى النَّفْسُ لِسْتَهِي نَصِيبٌ وَمَا فِيهِ نَصِيبٌ لِمَا يَبِ
كَبَعْمَزَهْ جَاذُ وَارِكَانِ اِبْرُو تِيرَارِشِي مِي نَدَا حَتَّ وَكِه بَزَلِبْ هِنْدَه
بِرُوحِ رُومِي وَشِ دَرِعِ دَاوُدِي مِي سَا حَتَّ **س**
كَانَه عَرَبِيَّةٌ مِنْ تَحْتِ طَرِيَّةِ تَمِينِ مُوسَى بَدَتِ مِنْ دَرِعِ دَاوُدِ

زلفش بجا ذوی ببرد هر کجا در لبت **س** وآنکه بچشم و ابروی نامهربان هد
هند و ندیدم ام که جو تو کان جنگ **س** هرج آیدش بدست تیر و کمان هد

و با ذصبا ازان سر زلف بسته صد طبله عطار می کشاد و در
هر یک شکن و تار هزار نافه مشک نانا رو دیت می نها د

و تَرُوحِي عَلَى الْمَلْتِينَ اسْمٌ وَارِدًا يَجُفِي تِلْكَ مِنْ لَشْرَةِ الْمَشْطُ

گر کند عطاری ان خورشید خلبس بود
مایه اش بچینه زلف وان دل نامهربان
ان یکی برسیم خام او را می شاید غیر
وان دگر مالذ می بر روز پخته زعفران

فَلَوْلَا التَّوَدُّدُ فِي جُنَيْتِهِ وَمَا رَأَيْتُ عَرَسَ سَوَادِ الشَّعْرِ

نشد

لَكُنْتُ اظن المهلال الجيب وكنت اظن الجيب لقصر
وخط غالبه ساي خوبان ايت حسن وجمال سكارامی كرد و عا
خورشید بقطه عنبرین وخال مسکین می نکاشت و پرغدا راه
تا بان نقشهء مدیعی بد ند می آورد **س**
نقاش واردت خود از خوب کرده است

عشای رسیم سوخته بر عارضت نکا ر

اَمْ حَسَنُكَ فِي هَدِيكَ خَطَابٍ | اِذْ لَا يَكُونُ كِتَابٌ دُونَ عَنَوَانِ

كَانَا اَلْخَطْفُ فِي الْوَا حِ عَارِضُهُ سَطُورٌ كَفَرُ عَلَى الْوَا حِ اِيْمَانِ

دینه ام کافور کو هندوستان خیزد همی
توز کافور ای عجب هندوستان انکته

وا از طرف سن و سوسن سبزه ترمی د مایند و بر اوراق کل
احر مشکاد فر ما نشانند **س**
قرگان بعارضیه کیسه ما **س** مسکات ساقط فوق ورد احمر

خطبست که بر عارض ان ماه دیدنت
بادت فلک غالبه بر ماه کشیدت

از آن شهرت معجز کل در خور است
از آن خطی که عارض ان نشان است

یاره کدر مورچگانند بکل بر یا بر سن تازه بنفشه بد میدنت
و بعضی ساروی لاله سیلاب می رانند و بر صفحه عاج اشکال
پای مور ظاهر می کرد **س**
از مشک خطی کشیده بر طارض نکند برک کلت و پای مورت این

کَانَ عَارِضَهُ وَالشَّعْرَ عَارِضَهُ اِنَّ اُرْغُلَ بَدَتْ فِي صَفْحَةِ الْعَاجِ
و وحدت فی لطم المسک ارجلها نعدن راجعة من غیر منهاج
و از سبیل بر چین برار عوان و بر میان بر چین می بت و از برک
ضمیران بر نستر ناز طعنا ملاحه می کشید **س**
ز برک نسترش چون بنفشه سر برده حور عاشق دیدم که دست بر سر زده

و مَهْفَهْفٍ لَمَّا كَتَبَتْ وَجْهًا حَلَالًا مَلَا حَاجَةَ طُرُزْتِ بَعْدَارِهِ
کَلَّتْ مَحَاسِنُ وَجْهِهِ فَكَانَ مِمَّا اَقْبَسَ الْاَهْلَاقُ مِنْ نَوَارِهِ
و بنفشه ترش بر رخ نسرین و کل سوری آب از روی کا زنگار
از روی می برد و طاع حومت بردن نفاشان روم و صورت

کوان چین می نهاد **س**
نعم البنفسج انه كذا ربه حنا فسوا من قفاه لسانه
خط بنفشه خویشن از خط او **س**
پرونی کشید طبع زبانش پس از قفا

دقار

و او اب عارضش از سایه خط مسکله رهن کسوف می شد
و ما جمعتش در عقده عقرب زلف مجعد اسیر محاق می گشت

س
در بندار دها جو فندمه سینه شوف روشن توت ماه تو در بندارها

و کان عقرب صدغه وثقت لما دنت من تار و جنتیه

س
مگر ترسید رخسارش ز زلف ما و کوه وارش
بگرد از خویشن عدانشت از غالیه افسون

کعتی زلف سیه سارا و د رازی از شب تار شیفتگان پذیرفته
است و عذرا پینه رنگش از راه دو داسا عاشقان گرفته

س
وهو اه يدبت في كل قلب كذيب السواد في عارضه
دو دست مگر خطش کبرک در و پند

ا برت مگر زلفش خوشد در و پنها
دو ذی که فلک دست او در خون من است

ابری که کشاد ست و از دیده من طوفان
و بوقت خند نقطه مو هوم عقد بروین می نمود و از حلقه بیم
در یتیم ظاهر می کرد ایند **س**

کما نمائیکم عن لؤلؤ مستیدا ویرد و اقاح
تا نمی خندد کان کش نمی گردد یقین

کریقین دارد دها فی در کانی سلخته
و از صدق می جان رنگ مروارید خوشاب پیدای آورد و ارمود
یا قوت رمانی عقد کوه عرض می داد و لعل ابدارش از دلج
عقیقش لؤلؤ شهبو لائسکار می کرد و عناب شکر بارش از بسته

شک شک شکر می کشاد

تکم اذ تکم عن اقاح و اسفرجین اسفر عن صباح
و اتحفنی بریح عن رضای و یلج من جنی حد و راح
فن لالاء غزبه صباحی و من صهبای ریفته اصطبأ ح
و بر مطرب بری جهره که کل شاخ انس و راحت و نفس نکین

تلف و ملاحظ بود

کان علیها کل عقد ملاحه و حین وان امت و اذت بلا عقده
و صاحه التیة ظالم الحنا قاله اللواظ قاتمه المقل
بسنبل ما فته سرمای دل حسته میلت و بر کس نیم خواب فته
خفته را بیدار می کرد هنر آرفته بر آنکفت بر کس خفته ه
نعود بالله اگر خود بکی شود بنذار و از بسته شرمین و حشمه
نوشن اب چبوة می بخشد و از لعل می کسار و عتیق سکر بار
یا قوت روان می داد

شفاها

شفاها کیف لا تحلو و قدم و وضعت خوانه الفل فی انقوعه بل
از آن قبل که عمل لاحلاوت از لب تست

خداء عز و جیل در عمل نها دشفا
کما نارتعها بعد لکری عسل استغفر الله بل احلی من العسل
و بر رخساره نور افزای دیدنه را فور و دل راسر و بر افرون
می داشت و بحال شهزادی روح را شربت روح و راحت می فر

س

جال یغض الطرف عنها جلالة و فعل من الیمن المشدت اسح
حلی و وجهه و اللیل فی غسق الدجی فتاب عن الاصباح و اللیل
ان چون مه ناکاسته چون کلین پیراسته

مخون بهشت اراسته جو خرم بوستان
نازک لب و کوچک دهن بر وین رخ زهره دهن زین
سکین دل و سمین بدن نوشن لب و سیرین

رخسار چون کلزار او کرده روان بازار او
رلین عنبر بار بگل شکسته ضیمران
بر رخ نکا رازی از چشم سحر سامریک

در بر بر بند و شستری بزین لباس بهرمان
دطاز روی خرمش کریان زانده و غمش
از زلف بریچ و خمش بر ماه مشکین صوبجا

ادع

شفاها

وجوه اثناسا باب كل وكلنا رمي شت وخذ بمن بشير ومي پير

سعر

وكان الجزيا الى شيت بماء الدد في خدّها وماء العقيق
كل رخسار او بدست خيال ديدها را زخواب خاردهد

سعر

يضاترى في الطلام تككتبي نوراً وتبدو في النهار فيظلم
ملطومه بالورد اطلق طرفها في الحلق فهو من المنون تحكم
وترك تا زخيل زيب ولطافش راه مافله عقتل وكاروان ايمان
مي زد وسلطان حن وملاحش خرمن سبر وقرار بغارت وتالرج

سعر

سلطان حن ووزجهان جون سباه عز
نام و نشان ملكت سحر برافكند
رويش زيم تر سحرگاه عاشقان

بركستوان ز زلف زره و برافكند

براقه الجيد واللابة واخوة كانها طيبه افضى بها لبب
عجراء مملون حصانه فلق عنها الوشاح وم الجسم والقصب
زين الياثاب وان اتوا بها استلبت على الحشيه نوما زانها السلب
ترك سنه وجه غير مفرقة لساؤ ليس بها خال ولا ندب
نزداد للعين انها اذا اشقرت ومح العين مها حين ينقلب

لياق

لميا في شقيتها حره لعس وفي اللثا وفي انها با شنب
كلاء في برج صفراء في نوح كانها فضة قد مشاهدت
والقرط في حرة الدنرى معلقة باعد الحيط منه فهو يضطر
وزهره از رشك ان سلسله موى موهو طرب مي شكست
ومهر از عيرت ان ماه روى رخ بخون دده مي شت

سعر

خریده لورا نفا الشمس ما طلعت ولوراها قضيب لبان لم يميس

سعر

روى چون حاصل نكو كاران زلف چون نامه كنه كاران
عزما تدا رزومضرد ريكس كاه طبع بهاران اندر اند مجلس
ونبشت چادرش بستند زوياران زير ويم را بر خمه كويا

سعر

نابكفشدرا زمي خوارات
وشمس ترجل في مجلس لندا بها ويعني ارتجالا
ولا تقرف الحسن الحانها اذا ما الحفاف تبعن التعلالا
وجشم از برای عت دلکسای و صوت جان نواى او بگوش
حد می برد و گوش از نهر کل د ببار و مل رخسار او ز دیده

سعر

عضه محورد
فوجهك نزهة الابصار حنا وصوتك سعة الاسماع طيبا

سعر

گورد

د مدار تو وصف صنع آرز رخسار تو رشك نقش مای
باروی تو شون باغ جنت بازلف تو خارشاح طولی

س
کشفت ثلث ذوایب من شعرا فی اللله فارت لنا لی اربعا
واستقبلت قمر السماء بوجهها فارتنی القمرین فی وقت معا
بلکه بصد دل فتنه موی و روی و شسته چشم و بروی او می شد
و شمع بهزار جان سحره صدا و صوت و الحان و شعبه سر و درجه
روذ او می گشت **د**
از صوت تو حرقه حرقه بوش علوی

صد صبح دریند طیلک نهار
و مسمعه اذا غنتک طارت عن القلب لسکینه و اللانات
وان لات معاطفها لرقص قصب من الایوم لها اللشات
جفت عینی عن التغمیض حتی کان حفرونها عنها قصا ر
لکان حفرونها حرمت لشوکک فلیس لوسنه فیها قیرا ر
و بلعن روی افرای جاد را بسان ذره در رقص می آورد
و بغتة دلکشای بلبیل از شاح کل می افکند و با و از جنک
از چشم سنگ خاره خون می راند **د**
در برده شرم رفت بلبیل خون ناله جنک او بر آمد
اشفته عشق دست یارش ناهید کبود جاد را آمد

از نغمه جان قزای او عقل سر کشته بشکل من هرا آمد

س
طنه بالغناء فیها لاستقام التدامی لطافه کالطیب
الفتها القلوب لما راتها صاغها الله من سواد القلوب
و برخم زخمه کرم دل بولا ذنرم می کرد ایند و تحریک او تار
در دودمان صبر و قنار الش می زد **ش**
چین مثلث تمزچنها بنقر الهوم فاطر بی
عدن لإصلاح او تار هن فاصلمین و افسد بقسی

د
در بنم تو ساق و مغنی چون بردارند جنک و ساغر
خورشید شود درینده جامه ناهید شود شکسته مهر
که بضرپ مزامیر زک از روی اینه ضمیر می زد و ذک بنا له
مای روی و اهن در کندان می آورد **س**
فمن عتلو علی نایبه و من متین علی صخه
د
باذ محالف مخلق نای فروشد ناله رعد از دل ربای براند
وند ماء مجلس که کان خرد و مکان هنر و روی جمع افاضل و
انسان عن فضل بودند و نهال اخلاص ایشان در حین
احصاص با لا کشیده و سر و معالی هر یک بدست شرف

و ما عین او تار هن فاصلمین و افسد بقسی
چین مثلث تمزچنها بنقر الهوم فاطر بی
عدن لإصلاح او تار هن فاصلمین و افسد بقسی

مکتب منتب پیراسته در جشن شاه چون شماره کرد ماه در آمدند

کود نامت که شه اهل هنر را گو
شکل تو یو که بردی ابرو دنیا رست
و بواسطه نظم لطیف و شریذ بود و کوه بر سر جمع تار می کردند
و بالفاظ عذب و عبارات خوب تلب را روح و قالب را روح
میدادند

لا ینطق عن الغشاء ان نطقوا ولا یمارون ان ناروا باکنار

فلک با گلستان عاجز قضا با و همشان قاصد

روان بر نبطشان عاشق خود بر لفظشان
و هر نکته از آن سخنان منفرد که جامع فضایل ادب و فیهر سبب
مکارم و ادب و اخلاق بودند عطار در بقلم سیم باب زرب پر پیاد
چهره خورشید و صفحه ناهید سواد می کرد
معاین تو بدت لظلام لیل لواد بضوها الاظلام فجزا
بها یغدو اسواد لیل طرسا کما یغدو اباض الطرس حبرا
ولفظ رقی حتی لو تبدی لیا لاسیة الفضون لعدن کخصرا

زهر لفظ تو روح ارجح بین است هزاران معنی زدیده دارد
زهر فضل تو عقل ارجح جواد است هزاران کج ناگوشیده دارد

و صدایک

و خدا بیکان بنده و در که گوی کمال در انواع هنر از جها ندارد
کیستی ربوده است و در کایله قدرت و کامکاری در ابواب
ادب و بجهان بیان نموده از مجلس بزم و گلشن شادی هوا صیده
و نشاط شکار فرمود و برابر ماه سپهر هلال نعل چون خور

بر سبز خک فلک سوار شد
در صد هزار قرون سپهر پیاده ناز خود تو سوار عیدان روزگار
و یکیش که بر رفتن ابرو و شهاب و بختن برق و باذ بود بساط خاک
طی میگرد و در لاش تک کرد از او بسط خاک محیط افلاک می ساند
آهسته تراز خاک و شتابنده تراز باذ

ره جوی تراز آب و سرفراز تراز بار
تحسیر الروح عن بلوغ مداه و بیفوت الریاح غیر حبیب
و سراق شمال از رسک شمال از رسک مکیبوش همه تن اب صفت
در ریجی خجالت میباش و دلدل صبا از پویه او خاک بر سر
می بخت و اب روی د بوسبک لکام و قبول تو کام میس بخت
و از ص صی شد رو و سبک انش پای دست رهان می بود

میکو مفر مقبل مدبر معیا کلمو در صحر خطه الیسل من علی
لیکت یزل اللبده عن حال مننه کما زلت الصقوا بوا المنیر ل
علی الذی یجاش کان اهترامه اذا جاش فیه حیمه علی منجل

میچ ادا ما الساجات علی التوتی اثرن العبار بالکدیر المرکل
در بر کدرو فی الولید امره بتالیع کفیه یحیط موصل
له ایطلا بطنی و ساقانامه وارخا سرحان و تقریبت نقل

زینکوی جوتدرو و بفرخی جوهما ی

برهبری جو کلنک و بکشرکشی جو عبا
رونده ترکی رقتن ز ماه بر کردون

چمنده ترکی جستن زیت در بر تاب
دو چشم اوجود و لؤلؤ پیا مده ز صد

دو گوش اوجود و حنجر برلخته ز قراب

و با زرزه بوش میان حکیمان جوشن کین می پوشید و بر نک
مروارید و شبهه غیبه بر تن سیمان می ساحت و از رندش عاج
و ساج سلسله بر پروبال می بست و سواد طره شب در ریاض
عارض روز می ممت و از نخل و میدنه لون کهربا و نقش
د پیامی نمود و از زبده و اندام زر که اخته و نقش سیم حوته
ظا هومی کرد و با لش سرعت چون ابرازستی بیلا میرفت
و در پروان با سرطا بریم لاد می کشت

کان الیریش منه فی سها م علی جسد تجسد من ریاح
کان رؤس اقلام غلاظا مسخن برش جو جوه الصحاح

فامصوا

فانقصها محن تحت صفله فعد الأستة والرماح

جو با ز تو کشاده کند پروبال خویش

خورشید لانهیب بود ماه را حذر
فردا بزیر سایه طونی بود جزا

هر صیده را که باز تو کرد بزیر پر
و میخ تیز پرواز اوج هوا نیشمن خاک می آورد و منتقار و نخلب

مخون کبک و تدرومی آلود
تذروان بچنگال با زانندرو جکان از هوا بر سمن بر کخون

و تذعر الصیبه بیاز اقمیر کانه فی جوشن مدور
ذی مقلة تسرج فوق الحجر ومنیر عضب لثبا کالججر
تخاله مخمنا بالعصفر وهامة کالجرا المدور
وجو جو منیم محبر کانه رق خفی الاسطر
وذنب کالمفصل لمدکر او کجئی الطلعة المقشتر
وقبضه تفصل ان لم تکر قلص فوق الدستان الاخر
و بزیر مهر هاء دنیا ری حطها عنبرن می نمود و بر سپکر
وزعفرانی خا لها مسکن بدید می آورد و در سرعت حرکت
مانند با ذر صحن خاک می گذشت و در فزان و نیشب چون

مانند با ذر صحن خاک می گذشت و در فزان و نیشب چون

التش وآب میشتات ولبان شیر در مرغوار و بلبنک در کله
 حله می آورد و بوسرسن و سینه صید معصفر سوده می بخت
 و پییزی الماس ناخن چرم سکاری بگوید ارد می سفت
 و بشتر بلادک دند ان رگ اهو میزد و ساعد و بنجه رزین
 مثال چون حربه مثال بخون می شست و پروبال نکارین با
 بقم رنگین می کرد و دهان نایا بلعل فام چون نار گفته بنا
 دانه می کند و از خون دونه ترنج بشکوف مشون می داشت
 و بزخاره کل و کلنار می مانند و بوسنس و ریک صفت رنگ
 ز روی می نمود و بخاک صید کاه لون الش و رنگ روغن می داد

بکند

لها مجلس من مکان الردیف کترکبة قد سبتمها العرب
 مکمل از حینت خان چشم او کرجوزنان سومه نادر بکار

م و مقبلتها سائل کلهها وقد حلیت شجاک فی ذهب

کبرک کاکو دی هرگز بلبنک کون بخلو بودی بروی نکا ر
 شیفته خواب جوا شد جان ست مکرطمة او کو کنا ر
 پکوش از مشک شد و زعفران صور بش زاهن ووزر عیار
 وسک سکاری د رنگ برابرو باد سبقت می گرفت و با لش

زخم فعل برق وصاعته پیدامی آورد و پش انا باد واح
 صید می کساد و از خون دهان چون هند و تببول لعل فام می کرد
 و بر صحنی سکار کاه تعقیق مذاب می راند و رخ و سمه رنگ بکلونه
 خضاب می کرد

له اذا ادبر لخط المقبل ه كما ينظر من سجنجل
 يقوى جلوس البدوك المصطل باربع مجدولة لم تحدل
 مثل الايا دي ربكات الارجل يكاد في الوتب من التقتل
 يحج بن منه والكل كل ذي ذنب حدل غير اغزال
 يحط في الارض حساب الجميل نيل المتى وحكم نيل المرسل
 وعقلة للظبي وحف الثقل اقتر عن مذروبة كالا فضل
 لا تعرف العد بصقل الصيقل ميکات في العذاب المنزل
 كانها من سرعة في شمال كانها من قتل في يد يد
 كانها من سعة في هوجل كانه من علمه بالقتل
 علم بقراط فساد الحل کفتی در سود ندان او سپکان
 اجل نمان کرده بودند و در بنجه او حربه فنا و خجر بلا نهقه

ذابرتن لثقب الحذاء ومقله قليلة الاقدا
 صافية كقطرة من ماء ينساب بين الامم الصخراء
 مثل نسياب حية الانتاء وشاه جهان كخسر و سياركان

مندر

غاشیه دارا وزیند و هندوی آسمان جو یک زن مصر رفیع
و ایوان اوسوزد براقی برق صفت زیورین آورده و
عنان نهال نعل ماه سپر زهره جبین داده بر اثر سکار

می تاحت مد

کما زان بر کور نغسه زبان سمندش جهان و جهانرا کفان
و مرکب آتش از رجم و نجم دت رهان می برد **سعر**
تراه کالیم منصبتا اثر العفاریت و الشیاطین

عوضه عالی کت و اذکار
بهرین جهان یاد یاب

بطیر ماندکش تک بر کشته رایض بطور ماندکش نعل برزند نعل
چهار نعل محکم شده بشان زده مخ جوستان زده نجم اندرون چهارهلا

سعر

و اقد ز مشرق الصموات کیت لا اخی ولا شیئت

کهی افی بجان او چون قضا بی خطا سوی یتر و تیر می فتا
و کاه نهنگ جان ستانش بسان قدر بی دزنگ آهنک بلنک
می کورد

کاه بر کوران مکنده شسته دارد سازه دشت
کاه بر شیران خدنگ شکر شک دارد مرغرا ر
کاه غریب زرع او کپرد بغار اندیشه کاه زنگ زترا و سازد بسنگ

سعر

له من الوحش ما انا رت استسه عیرو هین و خندا و ذیا
و ازیم شمشیر شاه شیر شکر شیر بز چون روپاه ماده عاجز
ماند و شیر جرح مانند شیر علم از باذ لوران شد و کوه بر
بلنک و پشته بر شیر زندان آمد و از عقاب بز چون مار
بروان و شیر در میان بسان طیر بر آورد و بر بال مرغان حور
برو بال شتران بسدین و عقین کت و نعل باذ با بیان
از دل شیر شتر رنگ لعل بندختان گرفت و در عرقا پ

خون شیر پشته چون مرغالی غوطه خورد **مد**
شیرد رتب همیشه انیمت زرد کرده جو دشمنان تودیم
کاه در پشته نهان چون ظلم کاه در وادی زمان جو ظلم

سعر

اسد دم الاسد الهی خضابه موت فویض الموت منه برعد

نوان شاه کی کورد ریشه اقد عکس شمشیرت
شودیم رنگ پیوه شیر شیر شتر زده در بستا
و اذنیاب دهان شیر نیام ججو و شمشیر کشته بود و بجه
اول ز اظفار خون زیر مکان داسها تیر شده و دوجتم در
فتان او چون دو چشمه خون گفتی یا قوت احمد در مینا

بیم

اصفر نشانده اند و عمیق در کهر یا ولعل در زر ترکیب کرده
ماتده و اخگر از کبند زانند و ذمی تافت و بیان دو کاله
از توده شنبلین و خرمن کل زر می نمود

دو چشمش ز خون چشمه خون شده
ز دنبال کردش بگرد و ز نشن
سرخک چون نیش الماس نیز جو سوزن سر موی کشتار ز سوز
خیمه تیزه دم چون کمان سپر همه نوک دندان جو بیگان تن
زدندان سخی پخت آتش بچنگ زخا را سخی کرد سوهان بسنگ
درا فکند با تکش بهامون مغا رگکش جو قطران شده روی خا

تَغَضَّبَ بَدَمُ الْفَوَارِسِ لَا يَسِي فِي عَيْلَةٍ مِنْ لَيْدِيَةِ غَيْلَا ه
مَا قَوْلِيَتْ عَيْتَاهُ الْأَطْلَقَا تَحْتِ الدَّجِي نَا وَالْفَرْقِ طُولَا
فِي وَحْدَةِ الرَّهْبَانِ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَعْرِفُ التَّحْرِيمَ وَالْحَقْلِيلَا
يَطَاءُ الْبَرِي مُتَرَقِّفًا مِنْ تَيْهَةٍ وَكَانَهُ آسِي بَحْسِي عَلِيَا
وَيُرِدُ عَفْرَتَهُ أَيْ يَا فَوْجِيَه حَتَّى تَصِيرَ لِرَأْسِهِ الْكَلِيلَا
قَصُرَتْ مَخَافَتُهُ الْخَطِي فَكَانَمَا رَكِبَ الْكَلْبِي جَوَادَةً مَشْكُولَا
مَا زَالَ يَجْمَعُ نَفْسَهُ فِي زُورِهِ حَتَّى حَبَسَتْ لِعَرْضِ مَنْهُ طُولَا
وَدَقَّ بِالْصَدْرِ الْحِجَارَةَ كَانَمَا بَغَا لِي مَا فِي الْحَضِيضِ سَبِيلَا
وَكَانَهُ عَفْرَتَهُ عَنِ فَا دَنِي لَا يَبْصُرُ الْخَطْبَ الْجَلِيلَ جَلِيلَا

و دم فوار و پست او چون از دهانی برشته زعفران خود را
حلقه کرده و بیان جوکان زرین یا کاله تل زرنیج بر آورده
که با و از عدد کودار برق صفت اش کین می او وحت و کاه

بجمله صاعقه فعل صولت قضا و قدر می نمود
ضَرْ قَامَهُ أَهْرَةَ الشَّدَقَيْنِ دِي كَانَهُ بَرْنَسِي فِي الْغَابِ مُدَّ رَع
دهن او فراخ چون غاری هم جو کاله در غار سمکین ماری کام
او همچون صنه زرخام بر کد کاه صنه رسته ختام
بانگ و نعره ش جو رعد وقت بهار
دست و پایش خوشا خفاء چنار

کف دستش بشکل چون سرطان
بجدا سر اندر و کاشنه بتان
پشت او خون ز کهر یا بسته
واندوان نشسته زعفران کشته
دأم او سمکین جو ثعبانی حلقه بر پشت او جو کاه فی
بود در حمله چون قضا و قدر کوه بازخم او هبا و هدر
و شاهکی که نسج داو دی بازخم تین تارک سکان او چون عمکوب
واهی بود و کوه با سنان کوه گذارش بیان بر نیان
ضعیف از هلال کمان شهاب و از عقاب جان ستان
می بر اینند

نسج

خون توکان کردی بنه کوندکانت را که زه
گودون زکاریری زره خورشید شکر فی سیر

س
وَحَنَانَةُ الْاَوْتَارِ فِي كُلِّ مَعْجَةٍ تَقَاضِيكَ اَوْتَارِ لَهَا وَدُخُولِ
اِذَا بَعَثَهَا عَنْهَا اَرْتًا فَانَّمَا صِدَاهُ يَجِبُ لِلْعَدِي وَعَوْبِل
وَدَرْجَمُ كُنْدُ كُوكٍ وَلِقَمَارُ هُمُ طَوِيلُهُ مِي كُورِ اَيْنِدُ وَبِرْجَمُ خَدْنِكْ
شاخ اهو با شاخ کوزن قوس می کرد
کجا روان شود از دست و خدنگ که هردو را پس یک دگر بود رفتار
چو در نشانه نشانند خدنگ پیشین را

کند خدنگ دوم را نشانه از سونفار
وسلک دل دون و از تن طیر را و داج می کشاد و از سینه و د

س
وَعُوشُ نُو كُشْتِ وَا مَاجِ مِي سَاحَتِ
ز تیرا و کشت تفضلی بر طیر هو از تیغ او بر بطنی کشت بر و خوش قرار
که از شاط بر نکیت با ذخال بود که از نیام بر اجهت اب آتش بار
گمندکان سینه سر بریده پیش و قور پوندکان سینه جان کوده پیش و اینها
و پیکان زهر آلود او با جگر کوز را ز می گفت و در حدقه سکار
جانک در حلقه انگشترین راه می جست

تیر چون درزه نهادی ارکان جرخ و شر
گفتی محور می راند رخط استوی

سعد داخ سر بریدی آتشکاری را که شاه
سوی ان محور رخط استوی کردی رها
بیش یکانش دو شاخش از برای سجد را

شیر چون شاخ کوزن ان پشت را کردی دو
و نوک بیکان دو شاخ او بر شاخ پنجه چون سوزن از تار
حریر گدازه می بندد و بر جوشن کوک بسان سوزن بر سمن برک
می گذشت و در دل صید بگردار سوزن در جامها نهان
می گشت و در دیده کور مانند تار ر سمان در چشم سوزن مهر
و بر چشم شیر بصفت و صورت سوزنها اهداب صاف میزند
و زدن وار با لباس حد شانه بلنگ بر سیرین کوزن میدوخت
و بشکل نیش فصاد در بریدن رک جان سکاری سوزن مشا
سوزن میگرد و جهان فراخ در چشم و جوش و سیاه خون
جسم سوزن تنک می داشت لفتی دیده بیوشیر از زخم ناوک
باریک نیام سوزن کشته بود و سمن کور و اهو از نوک پیکان

نوکلاد بسوزن تیر از ده
نوسه بر پیکانش دادی جان اهو در یکین

خون بر اهو بی بسفتی نوک پیکانش از کجا
یافتند از تیر خسرو بهر مان کون کسوتی
اهوان مشك ناف از خون چون مشك مهر

ریک شد با دام جثم از آهوی با دام سم
خاک بر با قوت کرد از حنجر با قوت سا

وَأَفَلْتِ يَعْقُورٌ يَرْقَعُ جِلْدَهُ وَفِيهِ إِتَارٌ رِ السَّلَاحِ خَوْقُ
يَجْرُ الْعَوَالِي وَالسَّهَامُ بِجِثْمِهِ لِحْتَبَطُ لِلْحَلِّ لَيْسَ يَطْبِقُ

کشاد و دراز بندشت سوران مهر بر زمین نیفاد و پشت کور
وسرن آهو پیر عقاب پوشیده کشت و اوج هوا و سخن صهوا
از برنده و چرخنده خالی ماند

بر کشادند دست را بشکار بر شکاری زمانه کشت حصار
یوز بگرفت کردن آهو باز بدید سینه تیهو
کشت یا از آن بسوی کور کنند چون شهاب از قفار دوتوزند
شد هوا همچو بر فروردین از پر باز و باشه و شاهین
و خاک شکار گاه بچون شکاری سرشته اند و عرصه متصدید
فرش عنای و بساط ارغوانی یات و کوه و دشت کونه طبرخون
و لون بهر مان گرفت و سنگ و ریک رنگ لعل بد حشانی و با قوت
رمانی پذیرفت و خار و خاره باب روپن و دار بر نیان شسته
امه

ز درند شیران زمین شد تهمی برنده موغان رسید آهگی

کله سوی مرغ و نجیر بود اگر کشته و رخته تیر بود

فَطَلْتُ لِحْمَ ظَبَاءِ الْفَلَاةِ عَلَى الْجَمْرِ مَجْمَلَةً يُنْتَمَسُ
كَانَ سَكَ كَيْفَهُمْ نَشْرَتْ مُعْصَفَرَةٌ فَوْقَ جَزْلِ الْخَطِّ
و روز دیگر بندگان دولت عزم میدان و نشاط کوی جوکات
کردند و بر مرکبان طایر حرکت و جنایب جنوب رقرار سوار

کشته
بیاده کرده بر حرج جار من خورشینه
جو بر شود بهوا کرد یک سوار ملک

جَنِّ عَلَى جَنِّ وَانْ كَانُوا بَشَرًا كَانُوا خَيْطُوا عَلَيْهَا بِالْإِلَّهِ

حوماه با حشی مک سوار چون خورشید
شکسته صد صنف دشمن نیک لاسوار تو باش
و روی هوا از کرد باذ با بیان مکلک و معطر می شد و سطح زمین
از نعل نکا و ران مقرر و مهمل می کشت
ز مرکبانش که تک سه با ذر تسک برند
یکی شمال و دوم عاصف و سوم صرصر
مرکبست مکردست و پایشان سه چنر

یکی زیباد و دووم زانش و بیتم حجر
 و الخیل نزع قافی غنثها کالطیر تجو من الشوبوب الیورد
 و شهر بار غازی کوی فلکی در خم حوکان می ماحت و باد تار یک
 بر عرصه خاک می ماحت
 و اذ بها طول القتال فطرفه لیسرا لیسرا من بعید فنقهم
 تجا و به غلا و ما تمع الوحی و یسمعها لحظا و ما یتکلّم
 زین دوستی چون بکشی ز پر شک و
 از دوستی بیوست خود اندر کشد
 خون موردت و پای شود موی بر تنش
 از حرص پویه کرد شکامش کنی رها
 در تک جان برون گذرد ز پرا و زمین
 جز آب تن ز بر تک جرخ آسیا
 ابرست آهننم از ور عدم در خش
 نعلش که بر جواغ کند جهره و عا
 و خشک جنگی شاه بسرعت مسیر از سبز خشک فلک می گذشت
 و نخت حرکت بر اشهب روزاد هم شب سبقت می گرفت
 تباری نجوم القذف فی کل لثله نجوم له منهن ورد و اذ هم

بسم جو مور بگردد میان نفس در م
 بتک جو رسته برون آید از دل گوهر
 ان ادبرت قلت لا قلیل لها او قبلت قلت ما لها کفعل
 و زرده صرصر ترا دیش اریق قصب سبت می برد و از انش
 تک در غرقاب عرق غوطه می خورد
 کا نها فی تضار ذایب سجت و استغقت بعد ان اشقت علی
 طبعش نه برق و جستن او برق روشنست
 اصلش نه باد و جذبش او باد صرصر است
 نیز بش کنی بر د خندانک عالمست
 بولش دهی بر د خندانک کشور است
 و کاه و خش سبک خیزش بیک خامن پای از حد خاور در
 باختر می نهاده و کاه ابرانش کهرش پیک جستن دست از کرد
 زمین بر چنین جرخ برین می زد
 تنش پرنگ از کوان تا کوان جو داغ کل سرخ بر زعفران
 فی کل مینب شقره من جمعه خط یقیقه الحسام الخادم
 ما تدرك الابصار ارضی جریه حتی یفوت الیرح وهو تقدم

و کما تعقدا لبحوم بطرفه و کانه یغزی الجرة من لجم
 و کوی لاجون مهره بازد رکف مهره باز بتجیل حرکت میکرد و باذ
 کورد از سر بسر ساحت میدان بسر معرفت و سجده کنان رخا
 خاک بلب می بوسید و اب صفت چنین بر زمین بندگی می نهاد
 و با آتش زخم بر حرم ماه داغ سیاه بدید می آورد و مجرنا هید
 را متکر و اضح خورشید انور می سوخت

جوکان

چون ماه بود کوردان اندر خم کوردان
 آن کوی تواند رخ جوکان شده کوردان
 و در خم جوکان هلال آسا بر عین و بسیار می غلغله و پرکار
 صفت بر عرصه میدان بفرق می پویند و از مرکز خاک بدایره

افلاک ترقی می کرد

یکی کوی در خم جوکان فلکند بران سانشاهی چرخ کوردان فلکند
 که در کورد شد روی چرخ آبنو بر فتن لب ماه راد اذ بوس
 جو با زامنا زینر بکذا ستش بچوکان هم ار چرخ بکذا ستش
 برانداخت جندانک بازهره کو جنان شده که سیدی بیوی بکو
 و کیوان از بساط میسبیر آسمان مهره مهر اعلامی اشنا ند و سعد

اکبر

اکبر سعود خوش بر صحن میدان ماری کورد و بهرام از تهنیب زخم
 جوکان سرد پس سپر تیغ رنگ آسمان می کشید و روی شمشوار
 کوردون ار صدمت کوی ایسیب می یافت و تم سمنده شاه جهان
 در جنتن بالظلهید و از می گفت و عطار دایت و ان یکاد بر
 چنین ماثرت می کرد

فلک خواند مدیح او جو کبر ذجام در مجلس
 ملک سوزد سبند او جو با زده کوی در میدان
 کهای زشتی سازد بدولت کوی جوکان
 کهای ز ماه نو سازد بهمت کوی را جوکان

در محاسن کما

باظم لالی ماثرت و ناشر عقود مقامات همایون لارالت متشوق
 النظام مامون العهد عن الانصرام روی امید بدرگاه آسمان
 رفعت خدایکافی که پیش دست حورشند انا رش کج شا کانی
 و د فاین و خراین جهان وزنی نیارده آورد و صفوی مایل
 و فنون محامد شاه سلیمان قد نقش بگیرد خاتم نیل مراد سا

هرانک خاتم مدح تو کورد را لگشت

سوزد رچه زرین برون کند جو تکین
 و عروس طبع را بر یورشاد ولت قاهره پارت و کوش و کورد

و غیره
 در جنتن بالظلهید
 و غیره

او بگو مشوار و قلا ده دعا ایام زاهر زینت و بها داد و بشر
تخت سما یون حقه الله بالمیامن والسعادات وخصمه بجزید

الرفعة والكرامات جلوه كرد
بیوستم منه عقده مدیخت همه شایسته و زیبا و در خور
که پیوند خین عقده که ناخبر بر ذر کردن ایام زیور

کم معان و شیتها فیک بالمدح فاضحت صرائر اللریاض

تلم شکر تود هم معنی جوارم در ضمیر نفس مدح تو کنم چون خامه گیرم
و برسم خدمت کله طری و نوبا و هانا زه بدین مجمل روم صفت
تخفه اورد آرای روی قبول و لطف هوا التفات مابذ و از
مطالعه ان عقل غریزی شاه که شبه اش است در دستک از
قداحه عقل اکتسابی و تجویبی که انرا لافاح العقول گفته اند مد
بذیرد و از بدایع و روافع اصول این کلمات که در طبیعت و قوت
سما یون ابداع کرده اند محاسن فروع عز و قوت و شرف اطلاع
یا بند و نظر کامل و شامل عرایس و نفا سوا مثال و حکم و جواهر
وزواهر منظومات و منثورات شود و اخبار مغاخر و آثار
ما اثر بواسطه دیده بی زحمت و منت سماع بکوش و هوش رسد
و ارتا ریح که روضه شعرا و بلفا و زهت های بصایر فضلاء

و فصاحت **س**

کتاب لورائه الکتب قالت سرت الحسن منام الکتاب
کزها لروضه الحسناء بانته ترشف لیلها در السحاب
جون نکتة عاشق از فصاحت جون جمره دوست از ملامت
جانرا عروض سرور و شادی دل را بدل و نشاط و راحت
با تصانیف سخن و روان دهر و استاذان عصر که بر مرکب معتدل
سوار کشته و در میدان بده غت و براعت کوی کمال از جهانیا
ریوزه مقابله و موارنه کرده آید رای علی زاده الله اشراقا که
حاکمی عدل و شاهی صدق و ناقدی بصیر و عالمی خیرست
انصاف فرماید که در که در درج این مجمع درج افتاده است
و در سلک سیاق این کتاب متنق شده از در و غرر الفاظ
و لطف و تنف معانی و غرایب و عجایب تشبیهات و نوادر و
محاسن استعارات که امثال آن ناقلم بلاغت جاری بوده است
و زبان فصاحت طوق در هیچ تالیف و تصنیف متقدمان و متا
بر تعاقب ایام و بیای و نیرادف شهور و سینین چینی سخن

عام دان و خاص یسند اتفاق یبقاذه است
سخن پیرایه کهنه است و طبع من مطوب کر **س**

س

بذی الغباوة من نشاد هاضر كما تضر رباح الورد بالجعل
 وان طوارز خانه طبع بک صافی قمر تخت بدین سان شاهد یک
 زهره جهره کسوتی زینا بنوشیده و از ابکار در پیا رخی بعضه
 کاه وجود روی نفوذ **س**
 حکت معاینه فی ثناء اسطوره اتارک البیض احوالی السود

بدانی جوان جان درونیکری که جان کننده ام تا تو جان پرو
 خدای جهانرا فزوان سیاسی که گوهر سپردم بگوهر شناس
 و بلبا کلین ایمن چون عفه دهان بخنده می کشاد و طوطی
 شاخسار مانی بسان سوسن زیان بوجه ماریا بد که
 در مدت تردیک این مجموع محبوب و محبوب جهانیان
 کرد ذو صیبت ماثر و مقامات مشهور گامی عوصه روی
 زمین بکیرد **س**
 فسار به من لایسیر شمرا و غنی به من لایغنی مغردا

بفر نام تو کفشار چاکر روز بر هوزبان تارود محشر
س
 یوت ردی القبول من قبله و جید بقی وان مات قائله
 و بتلقین اقبال و تعلیم تحت باقی کارنامه دولت قاهره

کارالت

کرسایه تغیر او بر جهان فدا و چشم کوکنا در مرکب شود سه
 بل که

اگر مهابت او بانگ بر زمانه زند قطار منفذ ایام بکسند مهار

ش
 خلقت طلوع الخلق هیتک التو
 خلقت غرارا السیف فی الهیجا
 عزایم باذ شاهانه که قرین قضا و قدر و منشین فتح و ظفرست

ش
 فلشمس النهار منها وجوب و قلب الزمان منها وجیب
 بقوی شرع و رخصت عقل بر جهاد استکام بذرفت **ش**
 عدم تو قد مثل البرق مؤلقتا و البحر مضطربا و السیف ذی الا
 امضا من السیف فی دیمومه و القضاء یزول محتوما علی البشیر

ش
 ظفر مشیره غر مش اجل محمودیه زرمش
 قضا چار و تیغش قدر بارای او سمبر
 جهان و حکم تقدیرش ظفر دایم عنان کیرش
 فلک بارای و قد پیرش همیشه عاجز و مضطر
 ادب و افضل او مرگ و قضا را امر او مانع

قادر و محراب و پرکار اجل را تیغ او مستطیر
 و او را بر نوند باذ سیر کوه پیکر سوار گشت سبک تنگی **پیت**
 کر سر امسال بیرون خیزد از بیرون کنیش
 و رعنا نش باز بس خواجهی بگیرد بای بار

شعری
 و سابق من بنات الریح متصل بالبرق لکنه کالرعد اذا صجعا
 ان یکنه یسبق من الارمان قاطبها
 و یدرک الریح الماخی اذا لکجا

و کران سحر که
 صد زردان کوب آرد از دل خار لیدین
 صد زردان مه نکار در زمین زیر نعال
 آسمان فقط شود در زیر دست و بای او
 چون بگردد دایره کردار در وقت مجال

شعری
 اذا ارادید اناسی لعلکم و نادیا قام الیه الجلیوس
 عوده الحاسد بخلا به و رفقت خوف علیه النفوس
 کاه بر تیغ کسار چون نخچیر تک می نخواست و کاه بر روی آب بنا
 مایه شنا و رمی شدن نه در جستن دست صبا بمان اومی رسید
 و نه در رفتن بای نکبار کاب اومی سوز **پیت**

صوت

تاحت

جسده برق بزین ایستاده در هر پستوی
 بیسته باذ باهن رونده که بد و مال
 و بهر آنک کند رد حلقه آعدو نشان نعل جور او از دو دو گوش جو
 جو کوی کرد سر اندر کشد بزیر دست

فرا زبشت جو جو کان را ورزد دنبال
شعری
 اذا اقبلت قلت دبا و من الحضرة معوضة فی القدر
 و اذا ادرت قلت انقیة مملکة لیس فیها اثر

و ان اعرضت قلت سرعونة لها ذنب خلفها مسبط
 و سیاه نصرت بریمین و حشم ظفر بر سیار بر حمت لجمیر نصرت
 فرمود تا کوه هر خنجر بخون آن بد کوه هر خضاب کند و از زبان
 زبان کردار نیزه نداه الا ان حرب الشیطان هم الحاسرون
 بگوش رسانند و باب تیغ آتش فعل تن او را که باذ نخوت در سر
 داشت بجا که مدلت سیار در روز روم که رنگ غبار از روی آینه
 ظفر بر خیزد و عروس فتح نقاب از جهره بکشاید باهل شرک
 و ضلال می نماید که ظلم را دوام و باطل را نظام تواند بود **شعر**
 لوقیل للموت انشبت لم ینسب یوم الوغاه الا الی صفصا مه
 کرد از تشبیه و محش روی کردون بر زخون

تبعش و نکر

دال

اتام

همده

شینه

یاذیر او کئی پکان مانند در ضمیر نام تیغ او بری الماس روید از ذبا
 و بر اهل خرد پوشیده نماید که در ارج ضعیف ترکیب با عقاب جان
 شکر و عوی بر او بری تواند کرد و بخشک حقیقیت با بازار اشهب
 دم مساویت یار د ز ذ **شعر**
 فلیس بغای الطیر مثل صغورها و لیس الأسود العلب مثل الثعالب
 و لیس الصلاب العجم کالجعد فاعلمن ^{لخویم}
 بجوزم و لیس الجور فی الذی کالمذانب

بیت
 جو از رهوا باز گستر د پر بر تهذ ز جنکال او کبک ز
 نرو به شود ز از موزن دلیر نکوران بسا و ند جنکال شیر
 رو باه عاجز در مقابلد شیر شریزه نو اند آمد و خفاش شب کرد
 تاب چشم پر نور خورشید روشن تاب ندارد **بیت**
 جو ریاب موج اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز بای
 در فشدن ماه جندان بود که خورشید رخسده بهمان بود

شعر
 فانک عس و الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب
 و چون کوله رای اجمیر که لاف مبادرت و تصلف جلالت
 او بسمع قریب و بعید رسیده بود از وصول دیات جیون و موکب
 همو رخر یافت در حال بقاومت و جدال پیش آمد کسوت

شکر الهی

مناقب

مناقب و سلاح مجادبت راست کرده و اسباب مصاف و امور هیجا
 نظم و ترتیب دلده بالشکری که عدت و عدد ایشان در نکار
 خانه خیال نکنجیزی و صورت کر و هم را قوت تصویر سیاهی
 آن سیاه بودی و مهندس فکر از استخراج نکسیر صحن آورد گاه
 عاجز آمدی و سیاح فکر بر شاه راه طول و عرض معرکه گذر
 نکردی هم بفر آلت و شوکت غرور یافته و بکثرت عدت و هت
 کرده و صحر اگر فقه و نفس صبا در سینه فضا شکسته **بیت**

و فهم

از صف لشکر فلکده جنبش اندر دشت و کوه
 و زلف خنجر فلکده جوشش اندر بحر و بر

شعر
 قوم اذا البسوا الهیاج تسرکوا اخلقا وقد
 کل امری یجری الی یوم الهیاج بما استعدا
 بعضی بیان در یازده بوش و بعضی بشکل آسمان جوشن و در
 همه چون رخل بر کینه و چون مشتری با معنی و چون بهرام
 با تیغ و چون خورشید با سپر و چون زهره روز زن لیکن
 روز ایشان نامی رویین و چون عطارد اما کلک هر یک از پوز
 و چون ماه روز سیر لیکن بر خط آورد گاه **شعر**
 اذا جلسوا للشرب کان لقرآ جهما
 علی من یفنیهم حدیث الملائک حم

کرویی

با کلک

وله یصنعم الاقراع سیوفهم ولم یلهمهم الا سماع النعام
 یکی از قوه
 یکی گروه بند و اندر روزگار گروه که بر گروه از آن بود لشکری جرار
 همه سیرت و شمشیر دست و تیرا گت همه سبب شکن و در بند و شیر شکار
 دهند و آن زاغ جهره بر کوه پیل بید مهره می زدند کستی
 در یای قیر بر روی کوه نیل بجوش آمده است و یا ابرمظلم بر پشت
 برق باذجون رعد خروش بر آورده **بیت**
 یکی چون موج دریا بود و بر بالاء او کشتی
 در آن کشتی همه دیوان زنگ آئین مکر آور
 یکی چون طوری بنا بود و زو او یخته ثعبان
 زبشت او در فیشده کف موسی پنجم
 بشت زنده پلان بر نشسته ناوک اندازان **بیت**
 جو غفر میان آتش بار بر تله آه خاکستر
شعر
 خیول کائمال السیول سواج فیول کائمال الجبال سوار رخ
 جیوش اذ اربت علی عدد الحصى
 تصیفت بها قبعانها والضمعا ضح
 و از صندوق شل و بعله در هوای زمکاه بر او زنی دادند
 و تیر از کان چون زلاله و باران روی کردند و بر تخم پکان

ایون

ایون در دل سنگ و سندان آتش می افروختند **شعر**
 ما ان یوی الا تو قد کوکت فی قوس قد غار فیه کوکت
 نجدل و مرقل و موشلد و منضخ و مضرج و منضج
 سلوا و لشرق الدماء علیهم جمره فکا ثم لم یسلوا
بیت
 تیرها در مغزها کرده مقر همچون خرد
 نیزها در شخها همچون رولن کشته دروا
 همچو برق اندر هوا در بنضها جسته حجام
 همچو باران در شمر در عیبها رفته سنان
 حلقه بند اجل در یای چناران دکا
 رشته دلم فنا در دست قهاران عنان
 و آینه پلان جنکی بسان برق چشمها خیره می کرد و از
 سوزن آن بر هم صاعقه پذیرای شدن **بیت**
 تو کفتی طور سینا در مناجات می رسید ز هول نور سینا
 زجا کاجاک معلق مکرشان تو کفتی می زند ناوس دهان
 و در پیش جنین لشکری جرار و بسای پی شاد از انصار دین
 و معاضدان اسلام که هر یک بنوک پکان از کله کله از تارک
 کیوان برداشتی و بسر سنان از سیر آسمان سیاهی قبه زرین
 آفتاب بر بوزی و باز کردار یک رکعت قلاع کفر از روی

معیل

ایون

شاخرون خاک قلع کروی و آتش صفت یک ضربت از تیغ
 کلسا و چشمه آب رولان گردانندی **بیت**
 ملک مانند دیو این فلک تاثیر کوه آلت
 نمنک آسب شیر آفت بنک آشوب پل افکن
 دلیرانی که از کوه و بنوک ریح سیاره
 بودندی جو نجشکان بمنقار از زمین اوزن

شعر

هم الفوارس فی ایدیم اسل فان دلوک فاسد اول القنا اجم
 بر صحن صحرا و هیجا مانند کوه آهن صفت کشیدن و زنده
 پلانی لبریکر که هر یک در میدان جنگ و بر کار چون آتش
 و با ذمی سنافت اول از خون دلاوران چنی اشک بلورنای یا تو
 مذاب و خرطوم ز بر جسد بلوند لعل و مرجان میگرد بر کسولان

بیت

سراکنجی که بد پایش پلایند شکفت کوی بر کوه سارالستان
 مگر بگرد عاریش منطقه جوزا مدعاری مانده ماه در سرطان
 زمین بلور ذ از لایب او جو آرندش

بنوتی سوی درگاه شهر یار جهان
 و هر ساعت از غایت خشم و کین خرطوم کند اساز ز زره سیم
 سیامی غود کمی خمیده بشکل جوکان کفتی کوی فلک بنوا

۲

ر
بنک
می راند

دولت است و بر سوسم سفارت و اداب رسالت تحلی یافته و مقصد
 او خدمت بارگاه اعلی حقه الله بجزید الجلال بسندیده آمد
 و لحسن سیر و کمال هنر مشا را الیه و متفق علیه شد و از شعاع
 عقل و نور ذکا و فرحظ و کامل نصیب گشت **شعر**
 لقد جازا اقسام الفضائل کلها فاسمی و حیدانی فون الفضائل

بیت

صدری که یافت چیم معالی از روز اول
 بحر که یافت حشم معانی از زو بصر
 رسالت الاحمیر فرستاده آمد تا مکر رای آن خطی واسطه شمشیر
 رشد خود بیند و از طریق فساد بمنهج مداد گردانید و از سر هوا برستی
 با قاعده خدا شناسی آید و الترام کله شهادت و قبول احکام شریعت
 از لوازم شمرزد و از آنکه در ضلالت که خنران دنیا و آخرت بدان پیوسته
 است باز ایستند و حلقه بندی که درگاه اعلی اعلا و الله که مدار
 عدل و کرم و مزار سلاطین عالم است در گوش کند و بدین وسیلت
 و ذریعت موارد عیش مهنا از شوائب کذورت خالی گردانند
 و چون سفیر مخطه الاحمیر پوست بر و فوق فرمان شرط رسالت
 بتقدیم رسانند و در اداء سخن مراسم توفیق بجای آورده و بدایع
 الفاظ بطایف معانی پاراست و در رضایح و مواعظ در سلک
 عبارات خوب نظم دارد **شعر**

بودن کلاه

بکلام لولان اللدھر سمعاً مال من حسنه ایل الاضعاف

لفظ تو درست و معانی صدق دای تو جانست و معالی صور
باغ ادب را سخن تست باز تخم سخن را کرم تست
بهیچ وجه کلمات و عدو و وعید در ضمیر آن تیره دای متمکن گشت
و اعدا را و انداز و پذیر که لغد اعدا من اندر در جمع آن مستعد
جای گیر نیاید جز از بسیاری عدت و شوکت در خیال غنی نفس
جهان داری صورت کرده بود و از دقیقه الا و ما تنفع للعدوة اذا العنینه
انقطع اللذات غافل مانده و ملاحظه از اجاب القضا ضاق الفضل
بر طاق ذیان نهاده و نفس و کان حقاً علینا نصر المؤمنین بر
نخواه در نظر کفر و احکام شریعت اسلام بدعت آمده و نور
هدایت ظلمت ضلالت نمود و چون بر رای اعلا خدایکانه
که از عالم قدس پستمان گشتلی است و نور برضیا مهر و ماه غالب
و مستولی

و اذ ان صدق لو افض ضیا و علی اللیل لم یفجر علیہ نهار

ترازی از عمل آفتاب زراز خاک اگر کرمی رایش در آفتاب عمل
این معنی عرض افاد و نفوی کلمات آن خندول بسمع مبارک
نلی سر و آرزید اثر تغییر در بشره میمون و استر نه ایون بدید اند

اگر چرخ گردان گذرین تو سر انجام گشت
است بالین تو و چون مقتیات فواید
نرندگانی و مجتبات ا مال جهانی که موش
سروها و عیش است سرخ او سده نلقه کل نفس
ذائقه الموب که اخر کار است و بدان جهانها
مدا است سر بر سر نه ذات هایون است
را عین الحال سوا نغ و هر کاسات هر چه
تا مجدی که مزاج هایون فرموده غم نامد
خوردن نتوان بزور ما که بلیش انرا اجل است
نتوان بکورا جهان ای بر او نه جای دنیا
بود کار بر خود و مضرهای تنک بر و نری تو
د امری قمران بد بکیر سر امیر وی سر بر او
نه شاه و کد اها که در عالم اسف بدان گو بوا

۷۴۱
وی این مایم است جهانیان جهاندار فرود
هان نور عین هفت مندا و لب عهد فرمود
شد انکبار کد نرها کام جهان بی برادر بعد
و بانصاف پلشد کنی سر و سر نه جبهه انجمن
سنگ و شید کنی بگفت این و رفت از تفسیر جان
پاک سپردندش الکه بد تیراه مغاک و صایا
او را همد گوش داشت بوکش تن و جان
سید پوشی داشت بر داف برهوان از کف
دالی نه بهر دند ناموی کورش ظاهر
سنا لناع الما و الما و الما و الما و الما
و الما و الما و الما و الما و الما
عمر و ثمار

دستان و درشتان فقه در میان
را از پنج رینه و اسان کردن

